



3 103 448 711 ✓

3 103 448 711



دانشگا و تران
تران-ایران



دہشتگار کیل
مُسٹرال - کانادا

مکتبہ مطالعات اسلامی

فِرَارَةُ الْجَرَادِ وَكَيْ

مجموعه موئالات دانشگاه ایران و ایران شناسان جهان

دست آمده

یک هزار و سال روز توله فردوسی

تهران دارالفنون ۲۰۰۷

مِنْ

سال، شازمی از نگارخانه دوست و سر تندون شدیل، شاید نامه

10

دکتر جعفر ایشان ریاضی

مکتبہ ملی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

هدیه

علی اکبر رفیعی

به انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

به مناسبت

همایش هزاره سرایش شاهنامه فردوسی

دولت آباد / اصفهان / ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹

تهران ۱۳۸۹

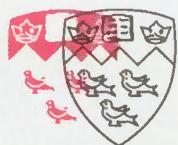
اشارات

ابن تریک زبان و ادب فارسی ایران

شارة ۳۲

زیر نظر و اشراف
دکتر مهدی حقق

تهران ۱۳۸۹



دانشگاه مک‌کیل
蒙特婁 - کانادا

مؤسسه مطالعات اسلامی



دانشگاه تهران
تهران - ایران

سمره فردوسی

مجموعه مقالات دانشمندان ایران و ایران‌شناسان جهان

به مناسبت

یک هزارین سال روز تولد فردوسی

تهران دارالفنون ۱۳۱۳

به انتظام

سال شماری زندگی فردوسی و سیر تدوین گلستان و سلیمانیه

از

دکتر محمد امین ریاحی

تهران ۱۳۸۹

مجموعه انتشارات انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

۳۲

زیر نظر و اشراف دکتر مهدی محقق

ناشر:

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل
 خیابان انقلاب، شماره ۹۹۰، تلفن ۶۶۷۲۱۳۳۲-۶۶۷۰۷۲۱۳
 دورنگار ۸۸۰۰۲۳۶۹، صندوق پستی ۱۴۵-۱۳۳، تهران

تعداد ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اول

هزاره فردوسی

مجموعه مقالات

به اهتمام محمدعلی منصوری

لیتوگرافی، چاپ، صحافی: طیف‌نگار

چاپ و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازه

مؤسسه مطالعات اسلامی است.

ISBN: 978-964-5552-65-5

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۵۲-۶۵-۵

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

تهران ۱۳۸۹

ریاحی، محمد امین، ۱۳۰۲-

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآورده

هزاره فردوسی: سال‌شماری زندگی فردوسی و سیر تدوین و تکمیل شاهنامه / از محمدامین ریاحی؛ زیر نظر و اشراف مهدی محقق.

مشخصات نشر

تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۹. ۳۴۰ ص.

مشخصات ظاهری

978-964-5552-65-5

شابک

وضعیت فهرست نویسی

یادداشت

کتاب حاضر به مناسبت همایش هزاره سرایش شاهنامه فردوسی (دولت‌آباد اصفهان ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹) منتشر گردیده است.

موضوع

فردوسي، ابوالقاسم، ۹۴۱۶-۳۲۹ ق. -- سرگذشت‌نامه.

موضوع

فردوسي، ابوالقاسم، ۹۴۱۶-۳۲۹ ق. -- نقد و تفسیر.

موضوع

فردوسي، ابوالقاسم، ۹۴۱۶-۳۲۹ ق. شاهنامه -- نقد و تفسیر. محقق، مهدی، ۱۳۰۸.

شناسه افروده

شناسه افزوده

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل

PIR۴۴۹۵/۲۹ ۱۳۸۹

رده‌بندی کنگره

۸/۲۱

رده‌بندی دیوبی

۱۹۹۴۹۴۶

شماره کتاب‌شناسی ملی

انتشارات

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

زیر نظر و اشراف: دکتر مهدی محقق

- ۱ گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، مشتمل بر سخنرانی‌های ایراد شده، به کوشش دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۴).
- ۲ قرآن، مشتمل بر امثال قرآن و احادیث و اندرزهای فارسی و عربی و نوادر حکایات، به کوشش دکتر امین پاشا اجلالی با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تبریز ۱۳۵۴).
- ۳ همایی‌نامه، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد جلال الدین همایی و و بیست و پنج مقاله علمی و ادبی به زبان‌های فارسی، عربی، انگلیسی، و فرانسه تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۵).
- ۴ جشن‌نامه مدرّس رضوی، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد سید محمد تقی مدرّس رضوی و سی مقاله علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر سید ضیاء‌الدین سجادی با همکاری دکتر استاد علی حاکمی و محمد روشان، (تهران ۱۳۵۶).
- ۵ طرائف و طرائف یا مضاف و منسوب‌های شهرهای اسلامی و پیرامون، این فرهنگ که در نوع خود بی‌نظیر است، مشتمل است بر متجاوز از هشتصد واژه مضاف یا منسوب با ذکر شواهد از نظم و نثر و اطلاعات تاریخی و جغرافیایی شهرهای اسلامی، قائل دکتر محمد آبادی باویل با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تبریز ۱۳۵۷).
- ۶ حواشی دکتر محمد معین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله درباره آن شاعر، به کوشش دکتر سید ضیاء‌الدین سجادی، (تهران ۱۳۵۸).
- ۷ بوستان سعدی، با مقدمه و توضیحات و شرح نسخه بدل‌ها، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۹).
- ۸ آرام‌نامه، مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۱).
- ۹ ینبوع‌السرار فی نعلج‌الابرار، از کمال‌الدین حسین خوارزمی، با مقدمه و حواشی و تعلیقات، به کوشش دکتر مهدی درخشان با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۰).
- ۱۰ یادنامه ادیب نیشابوری، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری معروف به ادیب ثانی و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۵).
- ۱۱ نکته‌ها و نقدها در پنجاه و پنج مقاله، به قلم دکتر حمید فرزام و مقدمه دکتر مهدی

- محقّق، (تهران ۱۳۸۰).
- ۱۲- جهانگیرنامه، سروده قاسم مادح، به کوشش و تصحیح دکتر سید ضیاءالدین سجادی و مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۰).
- ۱۳- دیوان غزلیات و رباعیات فتاحی نیشابوری (سیبک)، به اهتمام دکتر مهدی محقق، کبری بستان شیرین، (تهران ۱۳۸۱).
- ۱۴- فرهنگ بیست هزار مثل و حکمت و اصطلاح، گردآوری و تدوین دکتر مهندس صادق عظیمی، با پیشگفتار و مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۲).
- ۱۵- نصاب انگلیسی یا زبان آموز سنتی ایران، معتمد الدوّله فرهاد میرزا، به اهتمام دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۴).
- ۱۶- مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، با حواشی و تعلیقات و توضیحات مرحوم استاد جلال الدین همایی، با مقدمه فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۵).
- ۱۷- رحمت و غضب الهی در مثنوی معنوی، تألیف حمیده حجازی، با مقدمه فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۵).
- ۱۸- مقدمه‌الأدب، محمود بن عمر بن محمد زمخشّری، برگرفته از نسخه فاکسیمیله چاپ شده در سال ۱۸۴۳ در لایپزیک به وسیله ای. جی. وتزشتاین، با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۶).
- ۱۹- مجموعه مقالات نخستین گردهمایی سراسری انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران، زیر نظر دکتر سیدعلی اصغر میرباقری فرد، با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۷).
- ۲۰- فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات در دیوان ناصرخسرو، جلد اول آ - ث، دکتر مهدی محقق، کبری بستان شیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران ۱۳۸۷).
- ۲۱- فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات در دیوان ناصرخسرو، جلد دوم ج - ژ، دکتر مهدی محقق، کبری بستان شیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۲- برگزیده غزل‌های شمس تبریزی، مولانا جلال الدین بلخی، به اهتمام محمدعلی منصوری، با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۳- کلیات دیوان شوریده شیرازی، «فصیح‌الملک»، جلد اول، به اهتمام خسرو فصیحی، (تهران ۱۳۸۹).
- ۲۴- کلیات دیوان شوریده شیرازی، «فصیح‌الملک»، جلد دوم، به اهتمام خسرو فصیحی، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۵- دستور زبان فارسی (مقدمه قاموس المعارف)، علامه فقید مرحوم میرزا محمدعلی

- مدرس تبریزی خیابانی، به اهتمام حمیده حجازی، با دو مقدمه در شرح حال مؤلف از استاد شیخ جعفر سبحانی تبریزی و دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۶ فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و ترکیبات. تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف مرحوم استاد محمدامین ادیب طوسی، با مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی، جلد اول، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۷ فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و ترکیبات. تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف مرحوم استاد محمدامین ادیب طوسی، با مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی، جلد دوم، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۸ ذیلی بر برهان قاطع یا فرهنگ لغات بازیافته (شامل قسمتی از لغات و تعبیرات مستدرک که باید به فرهنگ زبان پارسی افزوده شود)، تألیف مرحوم استاد محمدامین ادیب طوسی، با مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی، (تهران ۱۳۸۹).
- ۲۹ قرآن عظیم ۱. براساس ترجمه تفسیر طبری. با مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق، به اهتمام محمدعلی منصوری، (تهران ۱۳۸۹).
- ۳۰ قرآن عظیم ۲. براساس ترجمه کشف‌الاسرار و عده‌الابرار، با مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق، به اهتمام محمدعلی منصوری، (تهران ۱۳۸۹).
- ۳۱ غزل‌های سعدی. براساس تصحیح محمدعلی فروغی، با مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق، به اهتمام محمدعلی منصوری، (تهران ۱۳۸۹).
- ۳۲ هزاره فردوسی. با مقاله‌ای از دکتر محمدامین ریاحی، به اهتمام محمدعلی منصوری، (تهران ۱۳۸۹).

فهرست مقالات و خطابهای فارسی^(۱)

<u>صفحه</u>	<u>موضع</u>	<u>اسم</u>
۱۱	پیشگفتار	مهدی محقق
۱۳	تأملی دیگر در سال شماری زندگی فردوسی و سیر تکمیل و تدوین شاهنامه	محمدامین ریاحی
۲۵	گزارش کنگره فردوسی	
۳۹	نطق افتتاحیه	محمدعلی فروغی
۴۱	متن فارسی نطق افتتاحیه که به فرانسه ایراد شده است	علی اصغر حکمت
۴۸	متن فارسی نطق اختتامیه که به انگلیسی ایراد شده است	علی اصغر حکمت
۵۱	مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه	محمدعلی فروغی
۶۷	شاهنامه و فردوسی	سیدحسن تقیزاده
۱۶۱	آفرین فردوسی	محمدتقی بهار
۱۶۷	اوصاف مناظر طبیعت در شاهنامه	هانری ماسه
۱۷۷	مقدمه قدیم شاهنامه	محمد قزوینی
۲۰۳	نفوذ فردوسی در هندوستان	محمد اسحق
۲۰۵	نقش و نگار داستان‌های ملی ایران قدیم	عبدالله اقبال
۲۱۱	منظور اساسی فردوسی	برتلس
۲۱۷	حماسه در ایران باستانی و ایران کنونی	رماسکویچ
۲۲۲	فردوسی از لحاظ دینی	رضازاده‌شفق
۲۲۱	اعتقاد فردوسی در باب کوشش و تقدیر	رشید یاسمی
۲۲۷	مقام شاهنامه در ادبیات عالم	عبدالوهاب عزام
۲۴۱	شاهنامه فردوسی و ایلیاس امیروس	نصرالله فلسفی
۲۴۷	وزن شعری شاهنامه	مار
۲۵۷	بعداز هزار سال	جمیل صدقی الزهاوی
۲۵۹	خطابه به زبان پهلوی	فریمان

(۱) فهرست مقالات و خطابهایی که به زبان‌های خارجی در کنگره ایراد شده در پایان کتاب مندرج است.



مهدی محقق

پیشگفتار

به نام خداوند گردان سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر

این مایه بسی سعادت و خشنودی است که انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران، چهلمین سال عمر پربار و برکت خود را به نکوداشت حکیم طوس، ابوالقاسم فردوسی اختصاص می‌دهد و سی و دومین کتاب خود را به همایش هزاره سرایش شاهنامه فردوسی (دولت‌آباد، اصفهان / ۲۳ اردی‌بهشت ۱۳۸۹) تقدیم می‌دارد.

این انجمن که گردهمائی عمومی - سراسری خود را هر ساله در یکی از دانشگاه‌های بزرگ کشور برگزار می‌کند، در سال‌های ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ به ترتیب در دانشگاه‌های اصفهان، مشهد، بنیاد ایران‌شناسی تهران و دانشگاه تبریز برگزار کرده و امسال در دانشگاه یزد از ۲۴ تا ۲۶ شهریور ماه، با توفيق الهی برگزار خواهد کرد.

انجمن در جنب این گردهمائی‌ها هر ساله همایش‌های موضوعی - تخصصی نیز برگزار کرده که از آن جمله همایش مشاهیر ادبی و علمی سیستان و بلوچستان در شهر زاهدان در سال ۱۳۸۶ بوده است.

انجمن در طی سال‌های فعالیت خود از حامیانی برخوردار بوده که نه تنها میزبانی برخی از مجالس و مراسم را عهده‌داری کرده‌اند بلکه به نشر برخی از انتشارات انجمن - که همه در زمینه زبان و ادب فارسی بوده است - کمک و مساعدت نموده‌اند. از جمله این حامیان و دوستداران زبان فارسی و فرهنگ ایرانی، دوستِ دانش دوست آقای علی‌اکبر رفیعی، اهل و ساکن دولت‌آباد اصفهان هستند که علاقه و عشق وافری به شاهنامه و محبتی زایدالوصف نسبت به شاعر بزرگ و بزرگوار فارسی، حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی دارند. ایشان از مدّتها پیش خواستار این شدند که میزبان همایشی درباره فردوسی و اندیشه‌های والای او در شاهنامه، در شهر و دیار خود باشند و به همین مناسبت آمادگی خود را برای نشر کتابی در این زمینه اعلام داشتند. انجمن، مناسب دانست که مجموعه مقالاتی را که در کنگره هزاره تولّد فردوسی در سال ۱۳۱۳ هجری عرضه و پس از آن به چاپ رسیده و نسخ آن نایاب شده بود منتشر نماید و مقاله‌ای را

هزاره فردوسی



هم از فردوسی‌شناس معاصر، مرحوم دکتر محمدامین ریاحی که مدت یک سال است (۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۷، روز فردوسی) روی در نقاب خاک کشیده به آن بیفزاید.

سپاس خدای بزرگ را که این آرزوی آقای رفیعی جامه عمل به خود پوشید و کتاب حاضر با کوشش فاضل محترم آقای محمدعلی منصوری به صورتی زیبا و آراسته آماده گردید تا به مهمنان همایش هزاره سرایش شاهنامه فردوسی در دولت‌آباد اصفهان تقدیم گردد.

امید است که برگزاری این‌گونه همایش‌ها و نشر چنین کتاب‌ها، روح دلاوری و شجاعت و حسن حمایت از ملک و مملکت و دفاع از دانش و آزادگی و دین و مردم را در نسل جوان بیش از پیش استوار گرداند و آنچه را که در این باره حکیم طوس بر پایه گفتار مولایش علی علیه السلام: «المَيْنَةُ وَ لَا الدَّيْنَةُ» گفته است تحقیق بخشد. بمنه تعالی و کرمه.

که سalar باشem کنم بندگی	مرا مرگ بهتر ازین زندگی
چو با شیر جنگی درآمد به جنگ	یکی داستان زد برین بر پلنگ
به از زندگانی به ننگ اندرون	به نام ار بریزی مرا گفت خون

مهری محقق

رئیس انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

فروردین ماه ۱۳۸۹ هجری شمسی

هزارمین ریاحی

تأملی دیگر در

سال شماری زندگی فردوسی*

و سیر تدوین و تکمیل شاهنامه

در ۱۳۱۳ شمسی، هزاره فردوسی (هزارمین سال میلاد او) در ایران و بسیاری از کشورهای جهان برگزار گردید (که اندکی زودتر از هزارمین سال واقعی بود). بنا بود در ۱۳۵۹ نیز هزاره شاهنامه (هزارمین سال آغاز نظم آن) برگزار شود که اینک با چند سال تأخیر برگزار خواهد شد. به این مناسبت یک بار دیگر نظری به منابع و پژوهش‌های پیشین می‌افکنیم تا شاید به نکته‌هایی تازه‌تر و روشن‌تر در سیر تدوین این شاهکار بزرگ ملی برسیم که مورد قبول محققان قرار گیرد.

درباره تاریخ تولد گوینده، و آغاز نظم کتاب و مدت زمانی که شاعر صرف کار عظیم خود کرده و تدوین‌های مختلف آن، نظرهای گونه‌گونی اظهار شده، و غالباً هر نظری حاصل شتابزدگی، با مقایسه فقط یکی دو اشاره، به صورت حدس و گمان، و توأم با شک و تردید بوده، و این حدس‌های آمیخته به تردید و ابهام از راه کتاب‌های درسی در ذهن جوانان از دبستان تا دانشگاه نیز جای می‌گیرد.^۱

به نظر من، اگر مجموع اشاراتی که در سراسر شاهنامه پراکنده است، به صورت یک مجموعه کلی نگریسته شود، مخصوصاً قطعه پایانی کتاب درباره تاریخ انجام نظم آن، که در صورت تصحیح بر مبنای دستنویس‌های معتبر کهن صراحة ووضوح کامل دارد، توأم با قطعه پایان جنگ یازده رخ که گزارشی از تاریخچه نظم کتاب، و جلوس محمود، و تصمیم شاعر به پیوستن (یعنی بازبستان) کتاب به نام اوست، مورد تأمل و دقت قرار گیرد، تناقض‌های ظاهری به کلی از میان می‌رود، و تصویر روشن و دقیقی از مراحل تکامل و تدوین شاهنامه، و سال‌های عمر شاعر به دست می‌آید.

* هفتاد مقاله ارمنان فرهنگی به دکتر غلامحسین صدیقی، ج ۲، ۱۳۷۱.



هزاره فردوسی

سرودن شاهنامه چند سال طول کشیده است؟

در بیان این که فردوسی چند سال از عمر را صرف ایجاد شاهکار جاودانی خویش کرده است، در شاهنامه اشاره‌های مختلف و به ظاهر متناقض هست.

هر ایرانی این بیت معروف را از خاتمه کتاب به یاد دارد:

عجم زنده کردم بدین پارسی^۱ بسی رنج بردم در این سال سی

اما در همان خاتمه این بیت هم هست:

بسی رنج بردم به امید گنج...^۲ سی و پنج سال از سرای سپنج

و باز در پاره‌ای از نسخه‌های خطی، در همان خاتمه بیت دیگری هست که به دلایلی که خواهم گفت در اصیل بودن آن هیچ تردید نباید کرد. حتی به اسناد کهن‌تری اشاره خواهد شد که نشان خواهد داد اصالت این بیت گمشده بر آن

دو بیت مشهور می‌چربد. و آن بیت این است:

همه عمر رنج اندر این شد مرا دو ده سال و پنج اندرین شد مرا

از طرف دیگر، فردوسی آن خاتمه را با ذکر ۶۵ سالگی خود آغاز می‌کند: «چو بگذشت سال از برم شست و پنج». چند بیت پایین‌تر سخن از ۷۱ سالگی شاعر است: «چو سال اندر آمد به هفتاد و یک» و بلافاصله هم می‌خوانیم: «کنون عمر نزدیک هشتاد شد».

حالا از این بیت‌های متناقض‌گونه چه نتیجه می‌توان گرفت؟ فردوسی برای زنده کردن عجم، با شاهکار خویش چند سال رنج برده است؟ ۳۵ سال، یا ۳۰ سال، یا ۲۵ سال؟ و مقارن با پایان نظم شاهنامه چند ساله بوده؟ ۶۵ ساله، ۷۱ ساله، یا نزدیک به هشتاد سالگی؟

از آن میان تقارن ذکر هشتادسالگی شاعر و مصراج «ز هجرت شده پنج هشتاد بار» نزد خاص و عام معروفیت بیشتری یافته، و موجب شده است که اکثر پژوهندگان تولد شاعر را در حدود ۳۲۰ دانسته‌اند. نولدکه این نتیجه را گرفته^۴، مرحوم فروغی نیز به همین نتیجه رسیده^۵ و چون هزاره فردوسی در سال‌های نخست وزیری و به ریاست او برگزار شد، نظر او در انتخاب سال جشن نیز مؤثر بود. در این اواخر با این که تقریباً سال ۳۲۹ برای تولد فردوسی پذیرفته شده است، اما نظر نولدکه و فروغی هنوز طرفدارانی دارد^۶. ناچار هلموت ریتر در مقاله‌ای که ترجمه آن در سیمرغ انتشار یافت با ذکر خلاصه تحقیقات قبلی نتیجه می‌گیرد که «مسئله سال شماری را بر مبنای معلومات موجود در نسخه‌های شاهنامه نمی‌توان حل کرد».^۷

در اینجا قبل از هر چیز ذکر این نکته را لازم می‌دانم که به‌نظر من بیت‌های محتوی تاریخ‌ها و سال‌هایی که در نسخه‌های مختلف شاهنامه آمده و اساس تحقیق دانشمندان قرار گرفته غیر از سنّه اشتباهانگیز ۳۸۹ که غلط خوانی ۶۸۹ بوده^۸ بدون هیچ‌گونه تردیدی همه از آن فردوسی است، و باید پذیرفت که هیچ کاتبی نفعی در سرودن بیتی مضمون تاریخ‌های ختم کتاب، یا اشاره به سن و سال شاعر نمی‌توانست داشته باشد. زیرا در نتیجه بررسی‌های دقیقه، امروز این نتیجه حاصل شده است که تصرف‌ها، تحریف‌ها، الحاق‌ها در موارد خاص و معینی است: یا کاتب به سائقه



حَمْلَامِينِ رِبَاحِي

احساسات مذهبی **حَمْلَامِينِ** ابیاتی را کم و زیاد کرده، یا در وصف رزمها و بزمها و عشیها، و بیان احساسات پهلوانان و پادشاهان، و نتیجه‌گیری از حادثه‌ها ذوق و اندیشه‌خود را به کار انداخته، یا به غرض مفصل‌تر کردن کتاب، و نزدیک‌تر کردن آن به رقم ۶۰ هزار بیت و کامل‌تر فرا نمودن دست‌نوشت خویش و بالا بردن ارزش مادی آن، قطعاتی ساخته یا از کتاب‌های دیگر بدان افزوده است.

بنابراین، جعل بیتی خشک و بی‌روح، **مُتَضَمِّنٌ** یک تاریخ یا سال هیچ انگیزه و سودی برای هیچ کاتبی نمی‌توانست داشته باشد.

از میان آن همه ارقام هم، فرض ۶۵ سالگی یا ۸۰ سالگی فردوسی در سال «پنج هشتاد بار» اشتباهی است که هیچ محققی را به نتیجه قانع کننده‌ای نرسانیده است.

۵۸ سالگی شاعر

به نظر من کلید معتمای سال‌شماری زندگی فردوسی را تقارن ۵۷ یا ۵۸ سالگی او با آغاز به قدرت **رِسْدِینِ** محمود باید دانست. به این نکته مهم اول بار مل توجه کرد **و** سال تولد فردوسی را به صورت قطعی در سال ۳۲۹ تعیین نمود^{۱۰}. ولی **بِسْلَوی** از پژوهندگان بعدی بی‌توجه از کنار آن گذشته‌اند^{۱۱} و اگر اشاره‌ای بدان کرده‌اند فقط برای اثبات تناقض منابع بوده است. ۶۵ سالگی شاعر سرفصل مهم در سرنوشت شاهنامه است که بدان **خواهِ رسید**.

هر یک از سال‌های دیگر یک بار، و بدون هیچ توصیحی در بیتی می‌گذرد. اما ۵۸ سالگی سه بار و هر بار به شرح روشن کننده‌ای می‌آید:

از آن پس که بنمود پنج **و** هشت

چوب داشتم **حَمَامِ** پنجاه و هشت

نگیرم به جز یاد تابوت و طشت^{۱۲}

این بیت‌ها که جدا‌ جدا در اول و آخر داستان سیاوش آمده، وصف حال شاعر در حین نظم **دَسْتَان** است. و این **كَجَلَكَلَوی** را برمی‌انگیزد که در آن سن و سال چه شگفتی‌ها بر سر او گذشته و چرا جز به یاد تابوت و طشت نبوده است؟ آیا این بیان تأثیر شاعر از را برافتادن خاندان ایرانی سامانی است، یا تصویر روحی او در برابر از دست رفتن خواسته و دارائی او در **نَيَّبَةِ جَنَّگَهَا** و لشکرکشی‌ها و حادثه‌های سیاسی و نظامی آن روز، یا به طور ساده انعکاس تحولات جسمانی شاعر از پیشی و بیماری است که می‌گوید:

پرائله شد مال و برگسحال

به **جَلَّ** عنانم عصا داد سه

ازین‌ها **هَمَّ** تر ذکر ۵۸ سالگی شاعر در قطعه‌ای در پایان جنگ بزرگ **کِيَخْرَوَات** که به نظر من قطعاً آن را بعدها، حتی بعد از ۶۵ سالگی سروده و در آغاز یکی از مجلات **چندگانه** شاهنامه جای داده است.

در این قطعه که داستان نظم شاهنامه و تصمیم خود را در بازبستان آن به نام **مُحَمَّد** بیان می‌کند و مکمل مقدمه و خاتمه کتاب است چنین می‌خوانیم:

(در بعض نسخ: پنجاه و سه)

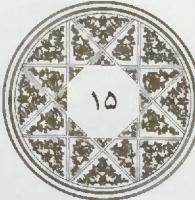
(در بعضی نسخ: جانی برفت)

زمین و زمان پیش از بنده شد.^{۱۳}

بدانگه که بد سه **پنج** و هشت

نوان تر شدم چون جوانی گذشت

فریدون بیدار دل زنده شد



هزاره فردوسی

این ۵۸ یا ۵۷ سالگی فردوسی، همان‌طور که نخستین بار موهل استنباط کرده، ولی محققان بزرگ بعدی از آن غفلت کرده‌اند، بی‌تردید مقارن با سال ۳۸۷ بوده که محمود با مرگ پدرش کوشش برای رسیدن به سلطنت را آغاز کرد و به این ترتیب تولد فردوسی را به طور قطعی در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری (برابر ۹۴۱ میلادی) باید دانست و هر جای دیگری را که شاعر از سن و سال خود یاد می‌کند با این سال باید سنجید.

تردید محققان در این که آیا این حادثه مرگ سبکتکین و آغاز کوشش محمود برای رسیدن به پادشاهی در سال ۳۸۷ است، یا جلوس محمود در ۳۸۹ موردی ندارد. زیرا این بیت را شاعر لاقل هفت سال بعد (در ۶۵ سالگی) سروده، وقتی که آبها از آسیاب افتاده و مدت‌ها بود که محمود به سلطنت نشسته بود، و این شرطِ کمال مرح است که با تأیید پادشاهی او بلاfacسله بعد از مرگ پدرش، بحق بودن جانشینی او را تأیید کرده و فرمان‌روایی متزلزل برادرش اسماعیل را نادیده گرفته باشد.

نخستین تدوین شاهنامه

البته نخستین تدوین شاهنامه سه سال پیش از آن، در ۳۸۴ پایان گرفته بود و آن نسخه به قرائی که خواهیم گفت به طور قطع در حدود سال ۳۷۰ (نه آنسان که حدس زده‌اند در ۳۶۵^{۱۵}) آغاز شده بود.

شناخت قطعی مشوق فردوسی، آن «مهتر گردنفراز» را در سروden شاهنامه مرهون پژوهش‌های دقیق آقای دکتر جلال خالقی مطلق هستیم^{۱۶} که گفته‌اند: او منصورین محمد، پسر پهلوان دهقان‌نژاد ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان بوده که در قیامی بر ضد سامانیان در ۳۷۷ در نیشابور اسیر گردیده و به بخارا برده شده است. به نظر من ستایش حسرت‌آمیز فردوسی از آن جوانمرد بیدار روش روان در دیباچه شاهنامه یادگار همان تدوین اوّل است. آقای محیط طباطبایی هم ضمن مقاله‌ای در مجله گوهر با تأیید نتیجه‌گیری‌های دکتر خالقی، و افزودن این نکته که نام او در بیشتر دستنویس‌های شاهنامه و مقدمه‌های آن به صورت امیرک منصور آمده، پایان کار آن مهتر گردنفراز را هم روشن کردند که از ۳۷۷ تا ۳۸۷ در زندان سبکتکین پدر محمود به اسیری گذراند و سرانجام در ۳۸۷ در زندان گردیز به دستور سبکتکین همراه ابوعلی سیمجرور کشته شد. آقای محیط این حدس بجا را هم زده‌اند که ظاهراً آن «مهربان دوست» هم که نسخه خطی شاهنامه منتشر را در اختیار فردوسی نهاده همین منصور پسر ابومنصور عبدالرزاق است که خود بانی جمع‌آوری شاهنامه منتشر بوده و قطعاً نسخه‌ای از آن در خانواده و نزد پسرش باقی‌مانده بوده است.^{۱۷}

اوّل بار نولدکه به وجود سال ۳۸۴ به عنوان سال پایان نظم کتاب در ترجمه عربی بنداری از شاهنامه و ۴ نسخه خطی برخورد. اما آن را چنان مهم نشمرد که در متن نوشته خود بیاورد بلکه در حاشیه بدان اشاره کرد.^{۱۸} بعد از او هم معروفیت سال ۴۰۰ به عنوان تاریخ انجام شاهنامه، و استدلال به این که شاهنامه به نام محمود سروده شده و در سال ۳۸۴ هنوز محمود کسی نبوده، موجب شده است که بعضی محققان (مخصوصاً آن‌هایی که حاضر نبوده‌اند این افتخار از محمود گرفته شود^{۱۹}) در آن تردید کرده‌اند. ولی اینک با پیدا شدن نسخه‌های کهنه‌شامل ابیات محتوى آن تاریخ (که ۱۶ نسخه از آن‌ها در فهرست‌ها و نوشه‌های محققان شناسانده شده^{۲۰}) تردیدی در اصلت تاریخ ۳۸۴ و انجام یافتن



محمد مین ریاحی

نخستین تدوین شاهنامه در آن سال نباید داشت.

سال‌های انتظار

فردوسی که تدوین اوّل شاهنامه را در ۵۴ یا ۵۵ سالگی خود، در ۳۸۴ به پایان رسانیده بود تا ~~پنده~~ سال بعد تصمیمی برای اهداء آن به نام هیچ سلطان و امیری نداشت. بعدها گفته است که «سرافز بخشندۀ‌ای نمی‌دیدی» که «سزاوار شاهنامه باشد» و «سخن را نهفته همی داشت». به این سال‌های انتظار در سه جا از شاهنامه اشاره کرده است. اوّل در مقدمه منظمه خود پند آن مهتر گردنفراز را یاد می‌کند (که ظاهراً این مورد بعد از تصمیم به اهداء کتاب به نام ~~مسو~~ افزوده شده است):

مرا گفت کاین سلسله شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار

حتی نمی‌گوید «به محمود غزنوی سپار» زیرا در آن سال‌ها ۳۷۰ (آغاز نظم شاهنامه) تا ۳۷۷ (گرفتاری و ناپدید شدن منصور بن محمد) هنوز نامی از محمود در میان نبود و در ۳۸۴ پایان تدوین اوّل هم محمود به سلطنت نرسیده بود.

در چاپ مُل و در نسخه قدیمی و معتمد مورخ ۷۴۱ قاهره، و در نسخه مورخ ۸۴۹ لندن ~~گل~~ ابیاتی هست که اصیل می‌نماید و تصویری از آن سال‌هاست:

به جویندگان بر جهان تنگ بود
سخن را نهفته همکی داشتم^{۲۱}

زمانه سراسر از جنگ بود
براین گونه یک چند بگذاشتم

دومین بار، در مقدمه ~~جنگ~~ بزرگ کیخسرو با افراسیاب می‌گوید که انتظار او و نگه ~~دست~~ شاهنامه تا ۶۵ سالگی او ادامه داشته است:

پسندیده از دفتر راستان
جوادی که جودش نخواهد کلید
به درویشی و زندگانی و رنج^{۲۲}

پیوستم ~~الن~~ نامه باستان
همی داشتم تا کی آید پدید
چنین، سال بگذاشتم شصت و پنج

سومین بار، بعد از گشتاسبنله دقیقی می‌گوید:
من این نامه فرخ گرفتم به فال
سخن را نگه داشتم سلسلیست

مراد فردوسی از این «بیست سال» ~~میک~~ کدام سال‌هاست؟ درست نمی‌دانیم. ظاهراً رقم بیست شماره دقیق سال‌های انتظار نیست. ~~چین~~ می‌نماید که شاعر اوّل مضراع دوم را ساخته، و در قافیه‌اندیش برای مضراع اوّل عدد ساده «بیست» را یافته و در قافیه نهاده است.

اگر مرادش از آغاز نظم شاهنامه (در ۳۷۰) تا تصمیم به اهداء آن به محمود (یعنی ۶۵ سالگی خود در ۳۹۴) باشد ۲۴ سال می‌شود، و اگر ~~منظمه~~ از پایان تدوین اوّل در ۳۸۴ تا پایان تدوین به نام ~~محمود~~ ۴ یا ۴۰۱ باشد در این صورت ۱۶ یا ۱۷ سال می‌شود. و ظاهراً همین دومین مراد است.

شاعری که عشق به حماسه ملی ایران و شاهکار جاودانی خویش سراسر وجودش را تسخیر کرده بود، طبعاً در آن

هزاره فردوسی



سال‌های انتظار، میان سال‌های ۳۸۴ تا ۳۹۵ بیکار ننشسته بود، و ابیات و داستان‌های تازه‌ای می‌سرود و بر کتاب خود می‌افزود، یا سروده‌های پیشین را تهذیب و تنقیح می‌کرد.

سال‌های امید

نکته بسیار مهمی که با وجود تصريح فردوسی در دو مورد هنوز تا کنون مورد توجه محققان قرار نگرفته، این است که تصمیم فردوسی به اهداء کتاب به نام محمود در ۶۵ سالگی او، یعنی در سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ بوده است. این ۶۵ سالگی کلید معماه سال‌های آخر عمر شاعر و تدوین رسمی شاهنامه است. بار اول در همان مقدمه جنگ بزرگ کیخسرو به این نکته تصريح می‌کند و آنجا بعد از مقدمه شاهنامه، نخستین جایی است که به تفصیل محمود را می‌ستاید:

جوادی که جودش نخواهد کلید به درویشی و زندگانی به رنج من اندر نشیب و سرم سوی پست همه مهتری باد فرجام اوی خداآوند شمشیر و تاج و سریر	همی داشتم تا کی آید پدید چنین، سال بگذاشت شصت و پنج ^{۲۴} چو پنج از بر سال شستم نشست پیوستم این نامه بر نام اوی که باشد به پیری مرا دستگیر
--	--

این ۶۵ سالگی شاعر، سال ۳۹۴ یا ۳۹۵، هم در سرگذشت فردوسی مهم است و هم در سیر تکامل و تدوین شاهنامه.

چرا فردوسی تصمیم خود را به اهداء کتاب به محمود در این سال گرفت؟ از مقایسه موارد مختلف شاهنامه برمی‌آید که آن روزها تلخ‌ترین ایام عمر شاعر بود. ضعف پیری از یک سوی، و تنگدستی و درویشی از دگر سو به او روی آورده بود. فرزند ۳۷ ساله‌اش در همان روزها از دست رفته بود. خاندان‌های صفاری و سامانی در همان سال‌ها منقرض شده بودند^{۲۵} که اگر هم فردوسی ارتباطی با آنها نداشت ولی چون خاندان‌های ایرانی بودند و مخصوصاً اندیشه سیاسی دولت سامانی بر همان پایه‌ای استوار بود که فردوسی شاهنامه را برآن اساس ساخته بود، قطعاً در دل محبتی به آنها داشت. کوشش‌های آل‌بویه که فردوسی از نظر مذهبی نمی‌توانست به آنها تمایل نداشته باشد، در تسخیر خراسان به شکست قطعی انجامیده بود. مجموع این‌ها موجب رنج فکری و نومیدی شاعر می‌توانست باشد. این همه که گفتیم حدس و ظن است و در شاهنامه اشاره‌ای به آنها نیست. در پایان کتاب فقط پیری خود و قدرناشناسی بزرگان طوس را سبب تصمیم خود ذکر کرده است.

در مقابل، در همان سال‌ها ستاره اقبال محمود درخشیده بود، پیروزی‌های او و شهرت شعرپروریش در خراسان هم پیچیده بود. پیوستن فضل بن احمد اسفراینی از دیوانیان خو گرفته با محیط ایرانی دربار سامانی، به دربار نوخاسته غزنوی و انتخاب او به وزارت، یک محیط فرهنگی ایرانی در کنار محمود به وجود آورده بود که تا پایان وزارت اسفراینی و روی کار آمدن احمد بن حسن میمندی ادامه داشت. اسفراینی درست مثل فردوسی عاشق زبان و فرهنگ ایرانی بود. هم او بود که زبان دیوانی را از تازی به پارسی گردانید.

فردوسی در آغاز پادشاهی کیخسرو، در همانجا که به ۶۵ سالگی خود اشاره می‌کند و محمود را می‌ستاید به



محمد مین ریاحی

ستایش این همشهری نامدار خود هم می‌پردازد:

کجا فرش را مسند و مرقد است
نبد خسروان را چنین کدخدای
ز دستور فرزانه دادگر

نشستنگه فضل بن احمد است
به پرهیز و داد و به دین و به رای
برآگنده رنج من آمد به سر^{۲۶}

از ابیات فردوسی درباره اسفراینی که فقط چند بیت شد، شاید بتوان حدس زد که شاعر بزرگ به تشویق این وزیر و به امید حمایت او شاهنامه را به نام محمود کرده است. چند سال بعد که این وزیر ایرانی از وزارت برکنار شد و به زندان افتاد و زیر شکنجه و آزار جان سپرد، روزهای نومیدی حکیم طوس فرا رسید. وزیر جدید احمد بن حسن میمندی رغبتی به میراث‌های ملی ایران نداشت و از نو زبان دیوانی را از فارسی به تازی برگردانید. طبعاً چنین وزیری اگر هم از سعایت و تفتیش درباره فردوسی خودداری ورزیده باشد، از او حمایت هم نمی‌کرده است.

ذکر ۶۵ سالگی شاعر، و این که در آن سال تاریخی تصمیم خود را در اهداء کتاب به نام محمود گرفته، دو مین بار در خاتمه کتاب در قطعه‌ای که «تاریخ انجام شاهنامه» عنوان دارد آمده است. در این مورد دو مراحل مختلف تدوین شاهنامه را تا اهداء آن به محمود به صراحت باز می‌گویید. اما به علت تنوع نکاتی که در آن چند بیت آمده، و در هم‌آمیختگی ضبط نسخه‌های مختلف از سه تدوین کتاب، تاکنون استنتاج لازم قطعی از آن نشده است.

این قطعه معروف را که با تلفیق از نسخ مختلف به ۲۵ بیت می‌رسد، در واقع باید به پنج جزء فرعی تقسیم کرد:
۱- سه بیت اول بیان حال او در هنگام تصمیم‌گیری به اهداء کتاب به محمود است:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
فزون کردم اندیشه درد و رنج
به پیش اختر دیرساز آمدم
همه عمر رنج اندرین شد مرا

یعنی چون سال شصت و پنج عمرم رسید^{۲۷}، خود را نیازمند شاهنامه خود احساس کردم، و تا این تاریخ (یعنی از آغاز نظم کتاب در ۳۷۰ تا تصمیم به اهداء آن به محمود در ۶۵ سالگی خود) ۲۵ سال صرف سروden آن کرده بودم.
بیت سوم که بیان ۲۵ سال شاهنامه‌سرایی او از ۳۷۰ تا ۳۹۵ از چهل سالگی تا شصت و پنج سالگی است، در نسخه‌های معروف متداول نیست و از میان سی نسخه خطی و چاپی مورد دسترس فقط در سه نسخه موجود است:
نسخه مورخ ۷۹۶ قاهره، نسخه مورخ ۸۴۹ روسیه، نسخه شماره ۱۳۰۶ پاریس.^{۲۸}

با این همه در اصیل بودن آن تردیدی نیست. زیرا مفهوم آن مناسبت تمام با این موضوع دارد و حذف آن سخن را ناقص و ابتر می‌سازد، و تطبیق آن با سایر سال‌های ذکر شده در این خاتمه، و سایر موارد شاهنامه صحت آن را تأیید می‌کند.

از همه این‌ها گذشته، رنج ۲۵ ساله فردوسی در سروden شاهنامه در منابع کهن نزدیک به او نیز آمده است.
اوّلاً نظامی عروضی در چهار مقاله خود نه یک بار بلکه دو بار به این مطلب اشاره دارد: «[فردوسی] شاهنامه به نظم همی کردد... بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کردد...».^{۲۹} «... محمود گفت: این بیت که راست که مردی از او همی زاید؟ [خواجه] گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید».^{۳۰} اندکی بعد عین نوشته چهار مقاله در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار نیز نقل شده

هر زاره فردوسی

۳۱. است.

مؤلف چهار مقاله قدیم‌ترین واقعه‌نویس زندگی فردوسی است که فقط به فاصله حدود صد سال از درگذشت شاعر در طوس بوده و خاک عزیزش را زیارت کرده است. و به قرینه ذکر نام حیی قتیب و بودلوف و علی دیلم معلوم می‌شود که برخی مطالبش را از خاتمه شاهنامه گرفته، و این بیت در نسخه شاهنامه‌ای که قبل از ۵۵۰ در دست نظامی بوده وجود داشته، و در مقابل بیت‌های حاکی از رنج سی ساله یا سی و پنج ساله موجود نبوده است. زیرا اگر آن بیتها در نسخه مورد مراجعة نظامی وجود داشت برای بیان شدت محرومیت و مظلومیت شاعر، طبیعی بود که در روایت خود طولانی‌ترین مدت را ذکر کند.

دوّمین سند، گفته عطار است در اسرارنامه:

شنودم من که فردوسی طوسی
که کرد او در حکایت بی‌فسوسي
به سر می‌برد نقش شاهنامه^{۲۲}
به بیست و پنج سال از نوک خامه

عطار نیشابوری بود، و نیشابور مرکز خراسان، و زادگاه فردوسی از توابع آن. در واقع حکیم طوسی و صوفی نیشابور هم‌ولایتی حساب می‌شوند، و به علاقه این هم‌ولایتی بودن عطار در هر سه مثنوی الهی‌نامه، مصیبت‌نامه، و اسرارنامه خود از فردوسی نام می‌برد و حکایاتی درباره او می‌آورد، و این همه اعتبار خاصی به ذکر رقم بیست و پنج سال در سخن او می‌دهد. حداقل این است که بگوییم نسخه‌ای هم که یک نسل بعد از نظامی عروضی در دست عطار بوده این بیت گمشده را داشته است.

پس می‌توان یقین کرد که بیت حاوی رنج ۲۵ ساله شاعر در خاتمه کتاب اصیل است و کاتبان با ملاحظه تناقض میان ارقام و سال‌ها آن را حذف کرده‌اند. چنان که کاتب نسخه مورخ ۸۰۵ بریتانیا که شاهنامه را در حاشیه ظفرنامه حمدالله مستوفی کتابت کرده، و چند نسخه مختلف (و بعضی اصیل و کهنه) در دست داشته و تلفیقی از آنها را بر جای گذاشته، با ملاحظه تناقضات، مصراع «چو بگذشت سال از برم شست و پنج» را بدین صورت در آورده است: «چو بگذشت سال از برم بیست و پنج!».

برگردیم به بقیه ابیات خاتمه منظوم:

۲- فردوسی به دنبال ذکر عمر ۶۵ ساله، و رنج ۲۵ ساله خود، برای تعلیل تصمیم خود مقدمه‌ای می‌چیند و دلیل می‌آورد که چرا آن حکیم آزاده، نامه نامور خویش، کاخ بلند گزند نایافتنی خود را که «عجم زنده کرده آن بود» پس از بیست سال نگه داشتن پیرانه سر به نام محمود می‌کند.

دلیلش قدرناشناسی «بزرگان و با دانش آزادگان» بند بر کیسه بود که از شعر او رایگان نسخه بر می‌داشتند و جز احسنت‌گویی کاری نمی‌کردن:

بزرگان و با دانش آزادگان
نشسته نظاره من از دورشان
تو گفتی بدم پیش، مزدورشان
جز احسنت‌گویی نبد بهره‌ام
بکفت اندر احسنت‌شان زهره‌ام
سر بدره‌های درم بسته شد
وزان بند، روشن دلم خسته شد

۳- در شش بیت سوم حیی قتیب عامل خراج طوس و علی دیلم و بودلوف را از سایر نامداران طوس جدا می‌کند که



محمد میں راحی

در این نامه سهمی داشتند و برخلاف دیگران سخن رایگان از او نمی خواستند.
تقی زاده حدسی می زند که درست می نماید و آن اینکه ذکر حبی قتبی و سایر دوستان طوسی شاعر مربوط به
خاتمه تدوین اول شاهنامه بوده است و کاتبان بعدی آن را وارد تحریر دوم شاهنامه کردند).
۴- آنگاه سخن از ۷۱ سالگی خویش می گوید، و این که در این سال شعر خود و شاهنامه خود را به فلک می رسانم:
چو سال اندر آمد به هفتاد و یک همی زیر «بیت» اندر آرم فلک
(بیت به طوری که اوّلین بار مرحوم بهار توجه کرده واژه فارسی است و مطلق به معنی شعر است^{۳۳}).
سپس سال ۴۰۰ را به عنوان سال اهداء کتاب می آورد:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار به نام جهان‌داور کردگار

مرحوم تقی زاده سال چهارصد را برای اهداء کتاب به محمود تقریبی می داند و این تردید از توجه به سه بیت در
ستایش محمود در آغاز پادشاهی اشکانیان برای او پیش آمده است:

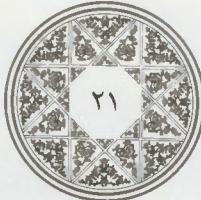
گذشته ز شوال ده با چهار یکی آفرین باد بر شهریار
ازین مژدهای داد بهر خراج که فرمان بد از شاه با فرو تاج
که سالی خراجی نخواهند پیش ز دیندار بیدار و از مرد کیش^{۳۴}

او حدس می زند که صدور فرمان ۱۴ شوال مبنی بر بخشیدن خراج مربوط به سال ۴۰۱ و به علت قحطی نیشابور
بوده است.^{۳۵} اماً عتبی که مفصل ترین گزارش را از قحطی ۴۰۱ در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً دارد^{۳۶} اشاره‌ای
به صدور فرمان بخشیدن خراج نکرده است و اگر چنین فرمانی صادر شده بود بی تردید آن را با آب و تاب نقل می کرد.
همین قدر می گوید: «سلطان در این ایام بفرمود و به بلاد و ممالک توقيع روان کرد تا عتمال و معتمدان انبارهای غله
بریختند و بر فقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال هلاک و مخلب احتناک بستند».^{۳۷}
سال‌ها پیش، از استاد دکتر عباس زریاب خویی شنیدم که فرمان بخشیدن خراج را به مناسبت فتح قلعه بهیم نگر
در هند می دانند و بنا بود خطابهای متضمن این معنی در یکی از مجامع علمی ایراد فرمایند.

در تأیید نظر استاد در زین الاخبار می خوانیم: «امیر محمود با تنی [چند] از خاصگان خویش اندر قلعه شدند، و آن
خرابهای زر و سیم و الماس... برگرفت، به غزین آمد، و تخت زرین و سیمین بر در کوشک بنهاد، و آن مال به صحراء
بفرمود تا بریختند چنان که همه حشم و رعیت بدیدند و این اندر سنّه اربعمائه بود».^{۳۸} در جامع الواریخ رسیدالدین
فضل الله، شرح دقیق‌تری درباره غنایم به دست آمده از آن جمله «هفتاد هزار بار هزار درم شاهی و هفتصد هزار و
چهارصد من زرینه و سیمینه...» ذکر شده است.^{۳۹}

در اینجا زر و سیم بی قیاس به چنگ محمود افتاده و آن همه را به حشم و رعیت نشان داده و احتمالاً خراج
سالیانه را بخشیده، در قحطی سال بعد مردم خراسان گروه گروه از گرسنگی می مردند، برای رفع قحطی غله انبارها را
صرف «فقرا و مساکین» کرده است.

احمد آتش پایان نظم شاهنامه را در چند سال دیرتر حدس زده ولی این نظر صحیح نیست.^{۴۰}
این را هم بگوییم که متن نخستین تدوین کتاب به جای بیت «ز هجرت شده پنج هشتاد بار...» به این دو بیت تمام



هزاره فردوسی

می شده است:

به ملک فن دار مذ روز ارد
به نام جهان داور کردگار^۱
چو هشتاد و چار از برش بر شمار^۲
برو بر فزون بود هشتاد و چار^۳

سرمه کنونه صه یزدگرد
ز هجرت سه صد ساله هشتاد و چار
یا: ز هجرت شده سیصد از روزگار^۴
یا: گذشته از آن سال سیصد شاه^۵

۵- آخرین سه بیت به نظر من باز هم یادگار تدوین ۳۸۴ و یادآوری این حقیقت است که فردوسی بدون انتظار صلهای از پادشاهی، به بستگار و تصمیم خود نظم شاهنامه را آغاز کرده، و وقتی نخستین تدوین را به پایان رسانیده، مزدکار ارجمند خود را این می‌دانست^۶ که «ز من روی گیتی شود پر سخن» و «پس از مرگ بر من کنند آفرین». و قطعاً خود شاعر در تدوین‌های بعدی کتاب این ابیات را که بیان هدف عالی شاعر بوده برجای نهاده است:

نهن روی گیتی شود پر سخن
صه تخم سخن را پراگندهام
پس از مرگ بر من کند آفرین
چو این نامور نامه آمد به بن
از آن پس نمیرم که من زندهام
هر آن کس که دارد هش و رای و دین

ذکر سال‌های ۶۵، ۷۰، ۷۱ سالگی شاعر در کنار هم و ابهامی که ایجاد کرده موجب حیرت محقق^۷ شده است. در حالی که اگر به ارتباط این سال‌ها توجه می‌شد هیچ ابهامی برجای نمی‌ماند. تنها استنباط درست این بنا که در ۷۱ سالگی شاعر به سال ۴۰۰ نسخه‌ای از شاهنامه تنظیم شده است. اما این که هشتاد سالگی شاعر را در همیشه سال تصویر کرده‌اند به کلی خطاست و بعداً بدان خواهیم رسید.

نکته بسیار مهمی که تاکنون مورد دقت و توجه قرار نگرفته ارتباط ۷۱ سالگی با ۶۵ سالگی فردوسی و این فاصله شش ساله است.

به نظر من این شش سال (که از ۳۹۴ بعد از نصب اسفراینی به وزارت محمود شروع می‌شود) آن مدتی است که شاعر به قصد اهداء اثر خود به محمود در آن تجدیدنظر می‌کرده است.

ذکر این مدت «شش سال» در مقدمه اوسط شاهنامه (منضم به دیباچه کهن شاهنامه منتشرابو منصوری) نیز آمده است: «فردوسی شاهنامه را به نظم می‌آورد، تا به مدت شش سال تمام کرد».

حاصل کار شش ساله

در اینجا سوالی پیش می‌آید که در این شش سال توأم با امید، فردوسی چه تغییراتی در شاهنامه داشته؟ این قدر مسلم است که ۱۵ مورد از شاهنامه که ذکر محمد در آنها هست^۸، این شش سال افروزده شده است. از این موارد از مقدمه^۹ بگذریم اولين بار در پایان جنگ یازده رخ است که سخن از جلوس محمود، و وزارت اسفراینی و ۶۵ سالگی خویش، و جریان تدوین شاهنامه را به نام محمود باز می‌گوید، و این تطلعه با ابیاتی از خاتمه کتاب مکمل یکدیگرند. ابیاتی هم که جای جای حاکی از گرایش شاعر به مذهب مورد قبول محمود است، و با معتقدات خود فردوسی مغایرت دارد و نیز ظاهراً گشتاسپنامه دقیقی و قسمتی از بخش تاریخی شاهنامه به قرینه ذکر ۶۰ و ۶۱ و ۶۳



محمد مین ریاحی

سالگی شاعر و به دلیل وجود ابیاتی در ستایش **محمد** در آغاز و انجام آنها در **مسن** تدوین دوم افزوده شده است.

بازپسین سرودها

در برخی از دستنویس‌ها، از جمله در نسخه **بیکار** معتبر طویقاپو سرای مورخ ۷۳۱ که از نظر قدمت سومین نسخه تاریخ‌دار موجود **شاهنامه** در عالم است، ابیاتی حاکی از ۳۵ سال رنج شاعر، و نزدیکی عمر او به هشتاد آمده:

بسی رنج بردم به امید گنج
چوب بر باد داد ~~ن~~ رنج مرا
کنون عمر نزدیک شتاد شد
امیدم ~~ب~~ مباره برباد

این ابیات مسلمان از فردوسی، و یادگار سال‌هایی است که به دلایل گونه‌گون از عزل فضل بن احمد و حبس و قتل او، و وزیر شدن میمندی، و قدرنشناسی محمود از فردوسی، به آخرین نسخه شاهنامه افزوده شده است.

این عمر «نزدیک هشتاد» ظاهراً ۷۶ سالگی شاعر، (و به **تاب** ما سال ۴۰۵ یا ۴۰۶) بوده که در **شاهنامه** مورخ ۸۴۰ لیدن و دستنهم استر **سبورگ** آمده است:

کنون سیم آمد به هفتاد و شش
غنو و همه چشم می‌شارفش^{۴۴}

در پایان همان نسخه معتبر قدیمی طویقاپوسرا یک قطعه ۳۲ بیتی نکوهش محمود نیز هست که قدیم‌ترین نسخه موجود از هجونامه است. براین هجونامه در طی قرون ابیات بسیاری افزوده و آن را حتی به ۱۶۰ بیت رسانیده‌اند. برخی از آن بیتها از لابه‌لای شاهنامه استخراج شده، و برخی نیز آنچنان سست است که دور از سخن استوار فردوسی است. به همین سبب کسانی اصولاً هجونامه را مجعل دانسته و برخی‌ها فقط ۶ بیت منقول در چهارمقاله را از فردوسی می‌دانند.^{۴۵} اما وجود ابیاتی از آن را در نسخه کهن طویقاپوسرا و نسخ دیگر چه باید کرد. **سیده** سخن بدین درازی نبود.

چنین می‌نماید که شاعر در آن سال‌های خشم و نومیدی، در گوشة تنها‌ی خویش ناخشنودی خود را در قالب ابیاتی ریخته و در پایان نسخه خویش افزوده است. بعدها خوانندگان از یک طرف افسانه فرستادن این ابیات به محمود و خشم سلطان و فرار فردوسی را به مازندران به هم بافته و ابیات دیگر بر آن افزوده‌اند. این کوهش دست‌بمعی کاتبان ایرانی برای گرفتن انتقام محرومیت و مظلومیت فردوسی از فرمانروای نادان قدرناشناس بوده است.

از آنچه که گفتیم امیدوارم این نتیجه حاصل شده باشد که هیچ تناقض و ابهامی در ابیات مربوط به سال‌های زندگی فردوسی و تدوین شاهنامه نیست و نتیجه را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

فردوسی در ۳۲۹ به دنیا آمد، به دنبال داستان‌های مستقلی که در جوانی سروده بود، در سال ۳۷۰ در ۴۰

سالگی بعد از دستیابی به شاهنامه ابومنصوری نظم آن را آغاز کرد و در ۳۸۴ نخستین تدوین کتاب را به پایان رسانید. در ۶۵ سالگی (به سال ۳۹۴ یا ۳۹۵) که ۲۵ سال از آغاز نظم کتاب گذشته بود، به تشویق فضل بن احمد اسفراینی وزیر یا به ابتکار خود تصمیم به اهداء آن به محمود گرفت و بعد از شش سال در ۴۰۰ هجری که ۷۱ ساله بود تدوین دوم شاهنامه را که حاصل کار ۳۰ ساله بود به محمود هدیه کرد. پنج سال بعد در ۴۰۵ که «عموش نزدیک به هشتاد» و احتمالاً ۷۶ شده بود، با ملاحظه قدرنشناسی محمود ابیاتی متضمن نکوهش او و

هزاره فردوسی

برباد شدن امیدها و رنج ۳۵ ساله خود بر شاهنامه افزود.

از نظر اهمیت موضوع، پنج دوره شاهنامه‌سرایی فردوسی، و سیر تدوین و تکمیل شاهنامه و سروده‌های هر دوره را به صورت روشن‌تر باز می‌گوییم:

۱- سال‌های جوانی: در آن سال‌ها، قبل از دستیابی به شاهنامه منتشر، برخی از داستان‌های منفردی مثل بیژن و منیژه، رستم و اسفندیار، سهراب، سیاوش، شغاد و رستم و جز این‌ها را سروده است. ملاک تشخیص این که کدام داستان‌ها جداگانه و خارج از متن اصلی سروده شده، ناهماهنگی زبان آنها با بخش‌های پیش و پس از آنها و نیز سیر طبیعی حوادثی است که از شاهنامه منتشر گرفته شده است.

۲- سال‌های کار و کوشش: فردوسی در چهل سالگی حدود سال ۳۷۰، نظم شاهنامه را براساس شاهنامه منتشر آغاز کرده و در ۳۸۴ نخستین تدوین کتاب خود را به پایان رسانیده است. در این نسخه داستان‌های مستقلی را نیز که قبلاً سروده بود جای داده است.

۳- سال‌های انتظار: از سال ۳۸۴ تا ۳۹۵ (۵۴ تا ۶۵ سالگی) فاصله پایان تدوین نخستین شاهنامه، تا تصمیم فردوسی به اهداء آن به نام محمود، که به گفته خود در جستجوی خریدار گنج خویش بود، شاعر بخش‌های دیگری را سروده که اشاراتی به سال‌های ۶۱ و ۶۳ سالگی عمر او ملاک شناخت آنهاست. در این مدت قطعاً در سروده‌های قبلی نیز تجدیدنظرهایی کرده است.

۴- سال‌های امید (دومین تدوین شاهنامه): به مدت شش سال از ۶۵ سالگی تا ۷۱ سالگی (از ۳۹۵ تا ۴۰۰) فردوسی تجدیدنظر اساسی در شاهنامه کرده، و با افزودن مدایحی از محمود و ابیاتی سازگار با اعتقادات مذهبی او در اول و آخر کتاب، و در آغاز و انجام برخی داستان‌ها، و افزودن گشتاسبینامه دقیقی، نسخه کامل کتاب را در حدود سال ۴۰۰ به محمود هدیه کرده است.

۵- سال‌های پیری و نومیدی: در سنی نزدیک به هشتاد، و احتمالاً در ۷۶ سالگی، که ۳۵ سال از آغاز نظم شاهنامه می‌گذشت، بعد از نومیدی از قدرشناسی محمود، که بعد از عزل و قتل فضل بن احمد اسفراینی و نصب احمدبن حسن میمندی به وزارت محمود بوده، ابیاتی حاکی از گله و ناخشنودی از محمود و هجو او به کتاب خود افزوده است.

این فرض‌ها و استنباط‌ها، برمبانی تلفیق ابیات خاتمه شاهنامه از نسخ موجود است. بدیهی است اگر روزی آرزوی تصحیح شاهنامه با اصول علمی صورت عملی به خود گیرد و بود و نبود هر بیت در تحریرهای چندگانه شاهنامه قطعیت یابد برخی از فرض‌های ما ممکن است باطل شود و حقیقت به گونه دیگری از پشت پرده ابهام رخ نماید.

متأسفانه هیچ نسخه دست نخورده و خالصی از تدوین‌های چندگانه شاهنامه در دست نیست. قرائت و ضوابطی هم که برای تشخیص هر یک از تدوین‌ها داریم همین ذکر هر یک از سال‌های ۳۸۴ یا ۴۰۰، و ۷۱ سالگی و سن نزدیک به ۸۰ و ۷۶ سالگی اوست. براین اساس اکثریت نسخه‌های موجود از آن جمله نسخه مورخ ۶۷۵ موزه بریتانیا که اساس چاپ‌های برتلس و استاد مینوی بود از همان تدوین دوم است. ترجمة عربی بنداری اصفهانی هم با این که سال ۲۸۴۷ را دارد و سال ۴۰۰ را ندارد، به دلیل ذکر محمود در موارد مختلف آغاز و انجام کتاب و ترجمة گفته فردوسی که «کتاب خود را در ۶۵ سالگی بعد از سی سال رنج به یادگار به محمود سپرده است» بی‌ترددید ترجمه‌ای از تدوین دوم



محمد مین ریاحی

۴۶. است.

اما شباهای نیست که تدوین نخستین مورخ ۳۸۴ در قرون نزدیک به فردوسی در دست مردم بوده است. خود او آنجا که علت تدوین دوم کتاب، و اهداء آن را به محمود شرح می‌دهد، می‌گوید:

بزرگان و با دان شترزادگان نبشتندیک سرمه رایگان

پس در فاصله ده ساله پایان تدوین اول در ۳۸۴، تا سال ۳۹۵ که شاعر تصمیم به تجدید نظر در کتاب خود و اهداء آن به محمود گرفت، و تا حصول این نیت در سال ۴۰۰، مسلمان‌تاختی از همان تحریر آول استنساخ می‌شد، و دست به دست می‌گشت، و به شهرهای نزدیک و دور می‌رفت.

بعد از آن که تدوین دوم به محمود هدیه شد، چون این نسخه مفصل‌تر بود، و وجود نام محمود یک نوع رسم و کمال بدان بخشیده بود، طبیعاً تدوین اول را به تدریج از رواج انداخت. ولی قطعاً کاتبانی بودند که هنوز نسخه تدوین ۳۸۴ را هم در دست داشتند و به قصد کتابت نسخه‌ای کامل آن را به نسخه نهایی تلفیق کردند. و به نظر من علت وجود دو سال ۳۸۴ و ۴۰۰ یک جا به فاصله چند بیت در بعضی نسخه‌ها همین است. حتی کاتبان هم بودند که ابیات افزوده سال‌های آخر عمر، سال‌های پیری و نومیدی شاعر را هم در نسخی از نوع نسخه مورخ ۷۲۱ طوپقاپوسراخ در کتابت خود جای می‌دادند.

نسخه مورخ ۶۷۵ موزه بریتانیا که با کشف نسخه مورخ ۶۱۴ فلورانس دیگر قدیم‌ترین نسخه شاهنامه نیست که استثنای برگ‌های نونویس اول و آخر آن) هنوز صحیح‌ترین نسخه شاهنامه شناخته می‌شود، و به قرائتی که گفته‌یم براساس همان تدوین دومی است که شاعر در ۷۱ سالگی در حدود سال ۴۰۰ به محمود هدیه کرده است. اما قبول صحت نسبی این نسخه یا هر دستنویس دیگر نباید موجب این تصور شود که آنچه را در این نسخه یا نسخه‌ای از آن نیست اما در گروه قابل ملاحظه‌ای از نسخ قدیمی هست همه را الحقی و دست افزود کاتبان بدانیم. بلکه بایصار گذاشتن و الحقی شمردن هر بیت با دقیقت تمام و رعایت احتیاط کامل انجام گیرد، و این فرض را از نظر دور نداریم که شاید اضافات بعضی نسخ نه الحقی کاتبان بلکه گفته خود شاعر در تحریرهای مختلف شاهنامه باشد.

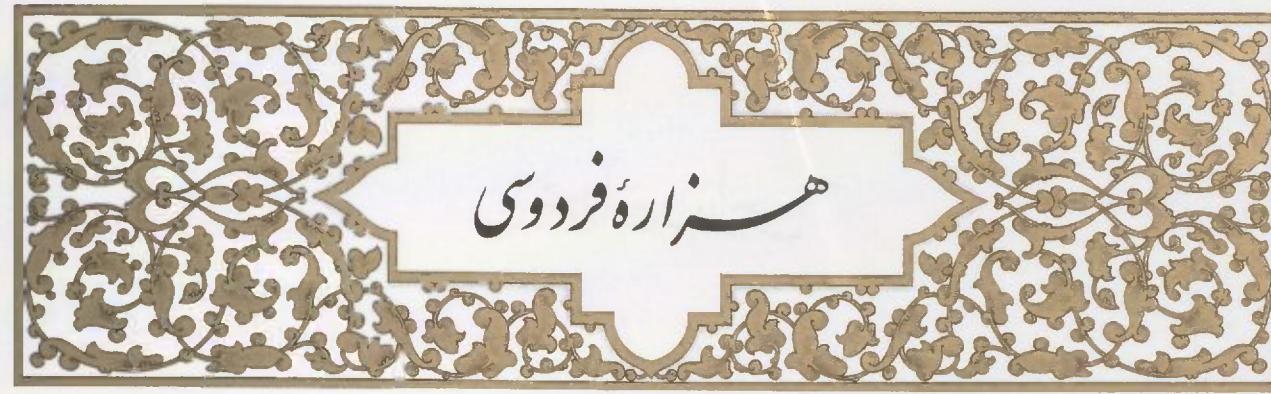
در آمیختگی نسخ از اصل‌های مختلف، اشکال تصحیح شاهنامه

همان‌طور که گفته‌یم جستجوی نسخه‌های مستقل خالص از تدوین‌های چندگانه شاهنامه حاصلی ندارد. اما کوشش در شناخت این که چه ابیات و قطعاتی خاص هر یک از تدوین‌های جداگانه بوده ممکن و مفید است. در این زمینه توجه به بود و نبود سال‌های مربوط به سن شاعر یا مدت نظم شاهنامه، و سال آغاز و انجام آن، قرائن مهمی برای طبقه‌بندی دستنویس‌ها و رسیدن به اصل‌های منطقی از آن است که باید در کنار قرائن دیگر از افزونی و کاستی بیت‌های قطعات، و ضبط‌های نادر در هر نسخه و مشخصات دیگر مورد نظر قرار گیرد. و تنها وقتی تصحیح نهایی شاهنامه می‌گذر خواهد بود که تعداد قابل ملاحظه‌ای از نسخه‌ای کهن و بالنسبة کهنی (که از اصل واحدی نباشد) مورد مقابله و تحقیق قرار گیرد.

این رسمه می‌دانند که دستنویس‌های هیچ کتابی به قدر شاهنامه (که بیش از هزار نسخه خطی از آن موجود



هزاره فردوسی



است) با هم اختلاف ندارند. آغاز این دگرگونی‌ها را در سیر تدوین شاهنامه در دوره خود فردوسی باید جستجو کرد همان‌طور که در سطور پیش گفته‌یم، دانای طوس پیش از تصمیم به نظم شاهنامه اbumنصوری داستان‌های منفردی خارج از خداینامک، چون: بیژن و منیژه، رستم و اسفندیار، سراب و رستم، سیاوش، شغاد و رستم را سروده بود. و کم و بیش نسخه‌هایی از این داستان‌ها به صورت کتاب‌های مستقل استساخت و منتشر شده بود.

جای دیگر با ذکر دلائل و شواهد به تفصیل گفته‌ام که در آن عصر به علت ضخامت کاغذها، و کتابت به خط نسخ درشت، حجم معیار و میزان هر کتاب اندک بود و به جای تألیف کتاب‌های بزرگ رساله‌های کوچک معمول بود. پس در آن روز تک‌تک داستان‌های شاهنامه معیار متعارفی برای یک کتاب مستقل به شمار می‌رفت.

فردوسی در نخستین تدوین شاهنامه در ۳۸۴، آن داستان‌های منفرد را در کتاب خود جای داد. تدوین اول شاهنامه که نمی‌دانیم در چند جلد بوده نسبت به شاهنامه‌ای که امروز در دست ماست طبعاً حجم کمتری داشت و پس‌سازی از ابیات و قطعاتی که امروز در شاهنامه هست در آن نبود. احتمالاً بیشتر محتوی قسمت اساطیری و پهلوانی بود تا بخش تاریخی. زیرا در آن نسخه که در ۵۴ سالگی شاعر پایان یافته بود طبعاً کلیه آنچه اشاره به سال‌های ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۷۱، ۷۶ و ۸۰ سالگی شاعر را دارد جای نداشت. با مثلاً مدح سه خلیفة اول اسلام در دیباچه کتاب‌گویا هنگام اهدای نسخه‌ای به محمود پادشاه متعصب عصر بر آن افزوده شده است. در اینجا سیر طبیعی سخن نیز الحقی بودن آنها را نشان می‌دهد اما احتمالاً افزوده خود شاعر است. ابیات پراکنده دیگری از این قبیل در متن هست که ظاهراً در پایان مجلدات مختلف کتاب افزوده شده است.

در نسخه اهدایی به محمود علاوه بر این که ابیاتی در مدح او در ۱۵ مورد افزوده شده، احتمالاً اگر ستایشی از فرمانروایان پیشین یا دوستان شاعر (مثل آن سرور گردمنفر) یا حیی قتیب (بـ حدس تقی‌زاده) بوده که مغضوب حکومت جدید بودند کم و کسر شده است. از این‌ها گذشته در طی بیست سال فردوسی مثل هر شاعر دیگری در اثر خود مدام تجدیدنظر کرده و ابیاتی را به ملاحظات ادبی و هنری تغییر داده، و نیز داستان‌ها و بخش‌هایی را از نو سروده و ضمیمه کتاب کرده است.

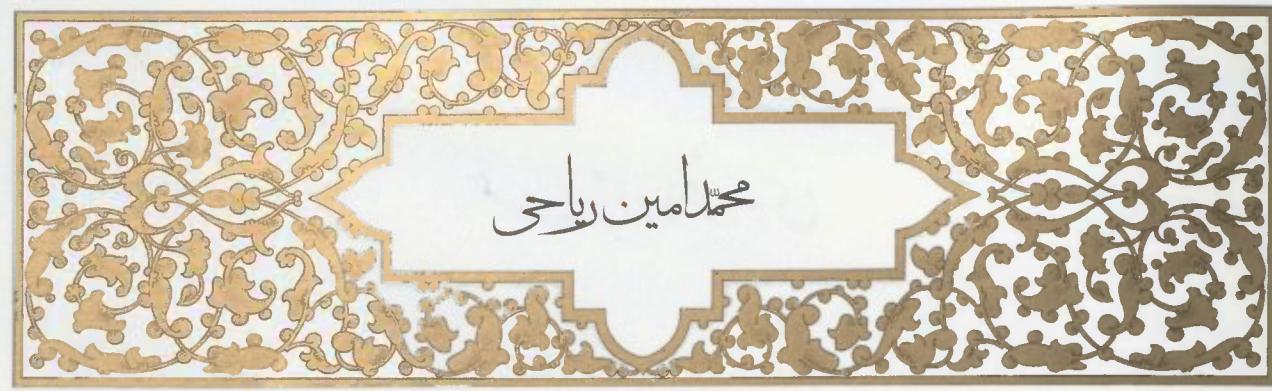
نسخه اهدایی به محمود به روایت نظامی عروضی در هفت مجلد تدوین و استساخت شده بوده است. زیرا به ملاحظه رسم و شیوه زمانه، و با خط نسخ درشت معمول در آن دوره که نمونه‌هایی باقی است، تمام شاهنامه در یک مجلد نمی‌گنجید^{۴۷}. از دستنویس‌های کهن هفت جلدی شاهنامه تاکنون هیچ جزیی بر جای نمانده است. ظاهراً سپس تر شاهنامه را در چهار دفتر کتابت می‌کردند و این تقسیم‌بندی از دستنویس‌های موجود است^{۴۸} شود اما مجلد سلسله‌ای از این دوره‌های چهار جلدی هم ظاهرآ هنوز شناخته نشده است.

بعدها چنین معمول شده که شاهنامه را در دو مجلد کتابت نمایند: نیمه اول از آغاز تا پایان پادشاهی کیخسرو و نیمه دوم از پادشاهی لهراسب تا پایان کتاب. کهن‌ترین دستنویس موجود (نسخه مورخ ۶۱۴ فلورانس) از نیمه اول کتاب و نسخه مورخ ۷۵۲ موزه ملی کراچی از نیمه دوم همین حال را دارد. نسخ متعدد دیگری در کتابخانه‌های جهان و از جمله دستنویسی نیز از قرن نهم (نیمه نخستین) نزد این جانب است.

بعدها در دوره مغول و تیموری با رواج خط نستعلیق و ریزتر شدن آن (و شاید هم تحت تأثیر هنر کتاب‌سازی



محمد مین ریاحی



چنین) چنین معمول سده که مجموع شاهنامه را در یک جلد و در هر سطر ۴ مصراع و گاهی مصاریعی در حواشی بنویسند و تا رواج چاپ سربی این ترتیب ادامه داشته است.

گاهی قرائی مبنی بر این که دستنویس‌های یک جلدی یا دو جلدی از روی مجلدات متعدد استنساخ شده دیده می‌شود. وقتی نسخه‌ای در کتابخانه سلیمانیه استانبول دیدم که در یکی دو مورد عبارت «تمام شد دفتر...» را داشت و متأسفانه آن موقع به اهمیت نکته توجه نداشتم و مشخصات نسخه را یادداشت نکردم. بعدها وقتی نسخه ناقصی برای فروش به بنیاد شاهنامه عرضه شده بود که در ضمن آن کاتب در پایان داستان رستم و اسفندیار نوشته بود «تمام شد دفتر سوم از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی». در صفحه بعدی که پادشاهی کیخسرو شروع می‌شد قطعه معروف ۷۸ بیتی زیر عنوان «اندر ستایش سلطان محمود» آمده بود. اینجا درست پایان سه هفتمن از مجموع شاهنامه است. با این که نسخه از قرن دهم و یازدهم بود به نظرم رسید که شاید این عبارت یادگاری از ترتیب هفت مجلدی شاهنامه باشد که نظامی عروضی گفته است.

از آن عبارت به این فکر افتادم که از چه راهی می‌توان فهمید که فواصل مجلدات کجاها بوده است، و رسیدن به فرضیه معقولی در این باره چه فوائدی می‌تواند داشته باشد؟ به نظرم رسید که مدايح محمود احتمالاً در آغاز یا انجام هر مجلد جای داشته است. با تکیه براین فرض موارد مدح محمود را از شاهنامه استخراج کردم و به جستجوی فواصل مجلدات پرداختم.

نتیجه حاصله که حدس و گمانی است که فقط برای جلب توجه محققان و گشودن باب بررسی بیشتر از این نظر در دستنویس‌ها بیان می‌شود، از این قرار است:

جلد اول - از آغاز شاهنامه تا آغاز داستان سهراب (ص ۴۳۲-۱ بروخیم).

جلد دوم - از آغاز داستان سهراب تا پایان داستان سیاوش و فرود (ص ۴۳۳-۸۶۹).

جلد سوم - از آغاز داستان کاموس کشانی تا پایان داستان جنگ دوازده رخ (ص ۸۷۰-۱۲۷۱).

جلد چهارم - از پادشاهی کیخسرو تا آغاز داستان رستم و شغاد (ص ۱۲۷۲-۱۷۲۸).

جلد پنجم - از آغاز داستان رستم و شغاد تا پایان اسکندر (ص ۱۷۲۹-۱۹۱۹).

جلد ششم - از پادشاهی اشکانیان تا پایان انوشرون (ص ۱۹۲۰-۲۵۶۳).^{۴۸}

جلد هفتم - از پادشاهی هرمzed تا پایان کتاب (ص ۲۵۶۶-۳۰۱۸).

تأملی در تقسیم‌بندی فرضی حاضر، نکته‌های تازه فراوانی را پیش می‌آورد. از مدح محمود در آغاز کتاب که بگذریم، در سه جلد اول دیگر نامی از او نیست. در آغاز مجلدات ۴ و ۵ مدح محمود آمده است. در دو جلد آخر که قسمت تاریخی (ساسانیان) است علاوه بر آغاز جلد‌ها در لابه‌لای داستان‌ها هم ذکر محمود هست که در آخرین جلد با نومیدی و گله از او همراه است. این نبودن نام محمود در سه جلد نخستین و کثرت ذکر او در ۲ جلد آخر، راه را براین فرض می‌گشاید که نخستین تدوین شاهنامه که در ۳۸۴ پایان یافته به قسمت اساطیری و پهلوانی اختصاص داشته، و بخش عمده دوره تاریخی در عصر محمود از (۳۸۹ تا ۴۰۰) برای تدوین دوّم سروده و افزوده شده است. در بخش ساسانیان جلد‌های ششم و هفتم شاعر در همان حین سروden متن بارها به مناسبت از محمود نیز در یکی دو بیت ذکری کرده،



هر زاره فردوسی

در مقابل در آغاز جلد های اول و چهارم و پنجم، روشن است که شاعر هنگام پاکنویس نسخه برای اهداء به محمود قطعه ای سروده و افزوده است.

نکته دیگر این که فردوسی داستان های منفرد را که پیش از دسترسی به شاهنامه ابومنصوری از منابع مختلف سروده بود، هنگام تدوین کتاب یا در آغاز و یا در انجام هر مجلد جای داده است. به طوری که گاهی احساس می شود داستان خارج از سیر طبیعی و تسلسل حوادث دوره های اساطیری و بهلوانی است که در خدایnamک بوده است. همچنین به مواردی برمی خوریم که در این تقسیم بندی قطعه ای در داخل مجلدی جای گرفته، اما چنین می نماید که باید در آغاز و انجام مجلدی قرار داشته باشد. و می توان حدس زد که این ها یادگار تدوین نخستین باشد. نظیر آنچه پیش از آغاز داستان بهرام گور، ذکر حیی قتیب عامل خراج طوس آمده است:

همه کارها شد سر اندر نشیب مگر دست گیرد حیی قتیب^{۴۹}

و این مؤید حدس تقی زاده است که گفته است حیی قتیب پیش از دوره محمود می زیسته و بیت
همش رای و هم دانش و هم نسب چراغ عجم آفتتاب عرب

در خاتمه شاهنامه مربوط به محمود نیست و درباره اوست، و دنباله این بیت است:

حیی قتیب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان^{۵۰}

و این در خاتمه تدوین اوّل شاهنامه بوده که بعدها کاتبان آن را با خاتمه تحریر دوم درآمیخته اند. نظری که به سیر نظم و تدوین شاهنامه به وسیله فردوسی، و استنساخ دستنویس های آن در قرون بعدی به دست کاتبان افکنیدیم؛ علت این همه اختلافات را در نسخ موجود شاهنامه روشن می کند. به این معنی که شاید گاهی نخستین کاتبان که در قرن پنجم نسخه خود را در هفت جلد کتابت می کردند نسخی از داستان های منفرد سروده های فردوسی و نیز از تدوین های پی در پی آن در دست داشتند و آنها را با هم تلفیق می کردند، یا هر بخشی را از روی نسخه ای دیگر می نوشتند.

و نیز می توان حدس زد که کاتبان بعدی در قرون هشتم و نهم گاهی مثلاً جلد های پراکنده ای از دوره های قدیم هفت جلدی یا دوره های متوسط چهار جلدی یا دوره های جدید دو جلدی در اختیار داشتند و هر بخشی را از روی نوشته کاتب دیگری رونویس می کردند، و یا شاید به نحوی که فراهم آورندگان شاهنامه بایسنگری عمل کرده اند با تلفیق نوشته های چند کاتب نسخه جدیدی استنساخ می کردند.

نیازی به گفتن نیست که همچنان که در مورد نقد و تصحیح هر متنه لازم است، در تصحیح شاهنامه هم نخستین شرط اساسی این است که پیش از آغاز کار تصحیح، درجه خویشاوندی دستنویس ها شناخته شود، و نسخی انتخاب و اساس مقابله و تصحیح و تحقیق قرار گیرد که از اصل واحدی نباشد. و همان طور که گفتیم آنچه در نسخه های گونه گون درباره سن و سال شاعر یا پایان نظم کتاب آمده از قرائن معتبری است که برای طبقه بندی نسخ مفید می تواند باشد. و نیز به جای این که در جستجوی قرائن ارتباط و خویشاوندی دو یا چند نسخه (به طور کامل از اوّل تا آخر کتاب) باشیم، باید هر داستان یا هر بخش شاهنامه جدا گذاشت و نسخه ها مورد سنجش و پژوهش قرار گیرد. زیرا بررسی ها نشان داده است که ممکن است نسخه های در اوایل با یک گروه نسخ همانند باشد، و در اواسط با گروهی دیگر،



محمدامین ریاحی

و در اواخر از اصلی به کلی جداگانه.

این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که اگرچه کهن‌ترین دستنویس‌ها را باید صحیح‌ترین آنها بشناسیم، اما این احتمال را هم که مثلاً نسخه‌ای در قرن نهم کتابت شده اما رونویس نسخه‌ای از قرن ششم و هفتم باشد نباید نادیده بگیریم.^{۵۱} از این روی درسال‌های ۵۶ و ۵۷ به نظر رسید که علاوه بر عکس‌های نسخ کهنی که استاد مینوی برای بنیاد شاهنامه تهیه کرده و اساس تحقیق قرار داده بودند، جستجو و تهیه عکس‌هایی از نسخ کهن و بالنسبه کهن می‌تواند مفید باشد. با بررسی فهرست‌های نسخ خطی کتابخانه‌های مهم داخل و خارج و انتخاب نسخ و سفارش میکروفیلم‌های آنها تعداد قابل ملاحظه‌ای از عکس‌های نسخ جمع‌آوری شد^{۵۲}، و برای شناخت میزان ارتباط و خویشاوندی میان کلیه نسخه‌های پیشین و نسخ تازه رسیده بررسی‌هایی آغاز گردید و نتایجی به دست آمد. مثلاً معلوم شد که نسخه مورخ ۷۳۳ لنجن‌گراد و نسخه مورخ ۷۹۱ توپقاپوسراي و نسخه معروف کاما (از اوایل قرن هشتم) مشابه یکدیگرند و اصولاً درجه اعتبار آنها پایین آمد. بر عکس نسخی از قرن نهم شناختیم که از اصل‌های کهن‌تر رونویس شده و صحت اعتبار آنها بالاتر از تاریخ کتابت آنها بود^{۵۳} و چون اینک دسترسی به یادداشت‌های خود ندارم ذکر نتایج کار مقدور نیست.

سخن را با تکرار این نکته به پایان می‌رسانم که ملت ایران دین عظیمی نسبت به سراینده حماسه ملی خویشن به گردن دارد و مهمترین کار و وظیفه برای ادای دین، تصحیح و نشر شاهنامه‌ای است که نزدیک‌ترین متن به سروده شاعر باشد و این آرزویی است که برای وصول بدان راه دور و درازی در پیش است. با این همه مسلمان روزی خواهد رسید که با جمع‌آوری عکس‌های دستنویس‌های شناخته و ناشناخته ارزنده‌ای که در گوشه و کنار جهان هست، و انتخاب نسخی از اصل‌های مختلف از میان آنها برای مقابله و تصحیح، و با دقّت و تأمل پژوهندگان در بیت‌بیت آنها نسخه‌نهایی شاهنامه تهیه و در دسترس ایرانیان گذاشته خواهد شد. آن روز میزان درستی و نادرستی آنچه تاکنون به حدس و گمان براساس نسخه‌های موجود درباره فردوسی و شاهکار جاودانه او گفته شده یا می‌شود روش خواهد شد.

زیرنویس‌ها

۱- نولدکه با قبول پایان نظم شاهنامه در سال ۴۰۰ و ۸۰ سالگی فردوسی در آن سال، تولد او را در ۳۲۰ دانسته (حماسه ملی ایران، ترجمة بزرگ علوی، ص ۵۵). هانری ماسه بین ۳۲۰ تا ۳۲۳ (فردوسی و حماسه ملی، ص ۶۲). ریپکا به پیروی از نولدکه، بین ۳۲۰ تا ۳۲۴ (تاریخ ادبیات، ترجمة شهابی، ص ۲۵۲) فروزانفر در سخنرانی خود در ۱۳۱۸ میانه سال‌های ۳۲۹ تا ۳۲۳ (مجموعه مقالات، ص ۱۰۷). سعید نفیسی سال ۳۲۳ (تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۳۹). مینوی میان ۳۲۵ و ۳۲۹ (فردوسی و شعر او، ص ۳۵). محیط طباطبایی از طبقه‌بندی اختلاف صورت‌ها در خاتمه نسخه‌ها نتیجه گرفته است که ۶۵ سالگی شاعر در ۳۸۴، ۷۱ سالگی او در ۴۰۰ بوده و تولدش بین ۳۱۸ تا ۳۲۰ می‌شود (شاهنامه آخرش خوش است، سخنرانی در مجمع علمی هرم‌گان، شاهنامه‌شناسی، ج ۱ ص ۶۱-۶۲). دکتر صفا (در تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، چاپ دوم ص ۴۶۲) با قبول ۷۶ سالگی شاعر در سال ۴۰۰ تولد او را در ۳۲۵ یا ۳۲۶ می‌شمارد و بعد فرض نولدکه را مبنی بر ۳۲۳ یا ۳۲۴ ذکر می‌کند. آنگاه با حدس ۵۸ سالگی شاعر به هنگام جلوس محمود، به سال صحیح ۳۲۹ می‌رسد.

۲- این بیت در نسخه کهن معروف مورخ ۶۷۵ و در ۱۱ نسخه از ۱۲ نسخه عکسی موجود در بنیاد شاهنامه نیست. در چاپ‌های ترزنماکان و بروخیم و روسيه هم نیست. فقط در نسخه مورخ ۸۴۱ موزه بریتانیا که متعلق به مُل بوده و ابیات اضافی و الحاقی فراوان دارد موجود است. شاید در هزاره فردوسی آن را از چاپ مُل بر روی اوراق جشن چاپ کرده‌اند و برینای آرامگاه نیز نقش گردیده و از این راه شهرت یافته است. اما چون در ترجمة بنداری هم مقاد آن از قول فردوسی نقل شده و با حساب نیز درست در می‌آید نباید آن را الحاقی بشماریم.



هر زاره فردوسی

۳- شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۹ ص ۳۰۱۷ بیت ۴۶.

۴- نولدکه در حماسه ملی ایران (ترجمه فارسی، چاپ دوم ص ۵۵) با کسر ۸۰ سال از ۴۰۰ نتیجه می‌گیرد که فردوسی کمی پیش از سال ۳۲۰ به دنیا آمد و، چند سطر بعد با تکیه براین حدس بدیهی البیطان که تدوین اول شاهنامه در ۳۸۹ بوده و با این فرض غلط که ۶۵ سالگی شاعر مربوط به آن سال است، تولد او را در ۳۲۴ یا ۳۲۳ می‌پندارند.

۵- فروغی در سخنرانی خود تحت عنوان «مقام ارجمند فردوسی» که در روز اول بهمن ۱۳۱۲ در دارالمعالی ایراد کرده (و در شماره بهمن ماه سال چهاردهم ارمغان صفحه ۷۴۵ به بعد چاپ شده) در صفحه ۷۵۷ به همان نتیجه نولدکه رسیده. اینجا باذکر نکته مهم تقارن ۵۸ سالگی فردوسی با جلوس محمود، ۳۲۹ یا ۳۲۱ را نیز (که قبلًا موهل استنی طرده بود) آورده، و چون نتوانسته است یکی از دو تاریخ را ترجیح دهد گفته است: «حالا این تاریخ را بگیریم یا آن یکی را، یا حد وسط میان این دو را به هر حال هزاره ولادت فردوسی در این سالها واقع می‌شود. چه فرق می‌کند چند سال دیرتر یا زودتر؟ آداب شرعی نیست مثل روزه که موکول به رؤیت هلال باشد». این سخنرانی با تغییراتی در کتاب مقالات فروغی درباره شاهنامه و فردوسی (صفحه ۲۹-۱۳) نیز چاپ شده است.

۶- محیط طباطبایی از طبقه‌بندی اختلاف صورت‌ها در خاتمه دستنویس‌ها نتیجه گرفته است که ۶۵ سالگی شاعر در ۳۸۴، و ۷۱ و ۳۸۹ او در ۴۰۰ بوده است (شاهنامه آخرش خوش است، شاهنامه‌شناسی ۱، ص ۶۱-۶۲).

۷- هلموت ریتر، شاهنامه و فردوسی، از دائرة المعارف اسلام چاپ استانبول، مجله سیمرغ، ترجمة افسانه ریاحی، ص ۴۶-۳۷. احمد آتش نیز همین حیرت و سرگردانی را بیان کرده است. «تاریخ نظم شاهنامه» سخنرانی آتش در بیستو سومین کنگره خاورشناسان در مونیخ ۱۳۲۳ شمسی ۱۹۵۴ میلادی، به ترجمه دکتر توفیق سبحانی، همان شماره سیمرغ، ص ۶۳.

۸- ماجراجایی که مرحوم فروغی آن را «مطلوب مضحك» نامیده از این قرار است: در بیان نسخه مورخ ۸۴۱ شماره ۱۴۰۳ موزه بریتانیا قطعه منظوم سنتی از کتابی قدیمتر نقل شده که در خان‌لنجه اصفهان کتابت نسخه‌ای از شاهنامه را به نام حاکم خان‌لنجه تمام کرده، با داستانی از افتادن خود در زاینده رود و نجات بافتون به دست پسر حاکم. چارلز ریو مؤلف فهرست نسخ خطی ۳۸۹ را ۶۸۹ خوانده، و سفر در مقدمه سفرنامه ناصرخسرو بدان استناد نموده، و از آنجا نولدکه و به دنبال او براون و تقیزاده به اشتباہ افتاده و سال ۳۸۹ را تاریخ انجام نخستین تدوین شاهنامه تصور کرده‌اند. (مجله ارمغان پیش گفته در حاشیه ۵ و «مقالات فروغی درباره شاهنامه و فردوسی» ص ۲۷-۲۸).

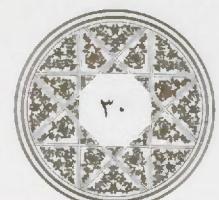
و نیز رجوع شود به نولدکه، حماسه ملی ایران، ص ۵۵ ترجمه، براون، جلد دوم تاریخ ادبیات، ترجمه دکتر مجتبایی، ص ۲۰۴. تقیزاده، مجله کاوه، صفر ۱۳۴۰ قمری، و به نقل از او هانری ماسه، فردوسی و حماسه ملی، ترجمه روشن ضمیر، ص ۸۲-۸۴.

فروغی تردید خود را درباره انتساب آن ابیات سنت به تقیزاده گفته بوده، بعدها خود نسخه خطی را در لندن ملاحظه کرده و اشتباہ محققان قبلی را در سخنرانی خود بیان کرده است. مرحوم مینوی هم در مقاله خود (روزگار نو، ج ۵، ش ۳ و سیمرغ ۴ ص ۵۱-۵۰) همان نظر فروغی را تأیید کرده است.

۹- ژول مل، دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری، چاپ اول ۱۳۴۵، ص ۸۲-۸۳.

۱۰- آخرین تحقیق در این باره از دکتر شاپور شاهری محقق ایرانی مقیم گوتینگن آلمان است که در مقاله‌ای تحت عنوان «تاریخ تولد فردوسی، سومن دی ۳۰۸ بیزدگردی = سومن ژانویه ۹۴۰ میلادی» با توجه به مواردی که فردوسی در سروdon تاریخ ساسانیان به ۶۳ سالگی خود اشاره کرده، استنباط مُل را تأیید نموده است. شهبازی حتی روز دقیق تولد فردوسی را هم از بیت‌های زیر حدس زده است:

چو آدینه هرمزد بهمن بود
براین کار فخر نشینم بود
می لعل پیش آور ای هاشمی
ذ خمی که هرگز نگیرد کمی
ذ بیشی چرا جویم آین و فر



۳۰

شهبازی می‌گوید هرمز بهمن (اول ماه دهم) در آن سال‌ها تنها در ۳۷۱ بیزدگردی مصادف با آدینه ۱۴ ژانویه ۱۰۰۳ بوده، و به استناد بیت:

می لعل پیش آور ای روزبه

که شد سال گوینده بر شصت و سه

(و با شمارش فاصله ابیات و تخمین این که هر روز چند بیت می‌سروده) سوم دی (۱۸ دسامبر ۹۴۰ میلادی) را برای روز تولد فردوسی کرده است.

۱۱- آقای دکتر صفار تاریخ ادبیات در ایران (ج ۱ ص ۴۶۲-۳) چاپ دوم) به اهمیت این مورد توجه کرده است.

۱۲- شاهنامه بروخیم ج ۳ ص ۵۲۳ بیت ۱۲.

۱۳- همانجا، ص ۶۸۰ ب ۷.

محمد مین ریاحی

۱۴- همانجا، ج ۵ ص ۱۷۲۴ ب ۴۵

۱۵- «فردوسی» به قلم ملک الشعرا بهار، مجله باختر، چاپ اصفهان، مهر و آبان ۱۳۱۳، ص ۸۲۹-۷۴۸ در آنجا بهار بیت «سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج» را جزو تدوین سال ۴۰۰ شمرده و آغاز نظم کتاب را در ۳۶۵ دانسته است. در قصیده‌ای هم می‌گوید:

هم به شمشتو پنج کرد آغاز دستان گسترش
سیصد و سی یا به سالی کمتر از مادر بزاد

ریپکا در تاریخ ادبیات (ترجمه شهابی ص ۲۵۲) هم آن را در ۳۶۵ می‌داند. فروغی آن را در ۳۶۷ می‌داند (مقالات، ص ۷۸).

۱۶- جلال خالقی مطلق، «یکی مهمتری بود گردنفرار»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، شماره ۲، سال ۱۳، تابستان ۲۵۳۶

۱۷- محیط طباطبایی، «ابومنصورین محمد بانی نظم شاهنامه» مجله گوهر، آذر ۲۵۳۶ و اردیبهشت ۲۵۳۷

۱۸- نولدکه، حماسه ملی ایران، ترجمة بزرگ علوی، حاشیه ص ۵۵

۱۹- احمد آتش، مجله سیمرغ، شماره ۵، ص ۳۸

۲۰- علاوه بر ترجمة عربی شاهنامه از بنداری که در فاصله سال‌های ۶۲۴-۶۲۰ ترجمه شده، و مترجم هر دو تدوین ۳۸۴ و ۴۰۰ را در دست داشته، در

۲۱- نسخه زیر نیز بیت متضمن تاریخ ۳۸۴ موجود است به شرح زیر: نسخه مورخ ۷۹۶ قاهره، نسخه مورخ ۸۴۱ موزه بریتانیا، نسخه مورخ ۸۷۴

کتابخانه کاخ گلستان (سلطنتی سابق). نسخه مورخ ۸۸۵ به شماره ۱۴۰۸ لندن، نسخه مورخ ۸۹۴ برلن شرقی، نسخه بنیاد شاهنامه فردوسی از

قرن نهم، نسخه طوبیقاپوسراي از قرن دهم به شماره ۱۴۹۹ خزانه، نسخه دیوان هند از قرن دهم به شماره ۸۷۸ فهرست، همانجا به شماره

۱۵۴/۹ فهرست، نسخه کتابخانه ملی و دانشگاهی استراسبورگ به شماره ۴۶۹۴، سه نسخه در موزه بریتانیا به شماره‌های ۱۴۰۸، ۴۹۹۶، ۱۴۰۸، ۵۶۰۰

دو نسخه در کتابخانه دانشگاه استانبول، نسخه بادلیان آکسفورد وصف شده در صفحه ۴۵۱ فهرست (در آن نسخه ۷۴ به جای ۸۴ آمده است)،

شاهنامه دو مجلدی شماره ۸۲/۲ علیگره که چنین دارد: ز هجرت سه صد سال و هفتاد و چهار، نسخه شماره ۱۸۷۱ کتابخانه آصفیه:

ز هجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش بر شمار

۲۱- شاهنامه بروخیم، ج ۱، ص ۹ ب ۱۵۹-۱۶۱

۲۲- همانجا، ج ۵، ص ۱۲۷۴-۱۲۷۳

۲۳- همانجا، ج ۶، ص ۱۵۵۵ ب ۱۰۳۲

۲۴- نظر دانشمندان بزرگ ما در این باره عجیب است. بهار بیت را چنین معنی کرده است: «یعنی سیصد و شصت و پنج هجری از روی من گذشت،

یعنی در این سنه که ۳۶۵ هجری بود و من سی و پنج ساله بودم دست به کار زدم». (فردوسی نامه بهار، ص ۷۷) فروغی می‌گوید: «بعد از شصت و

پنج به نظم شاهنامه آغاز کرده است. اما شصت و پنج عمر فردوسی نمی‌تواند باشد... شاید مقصود سال سیصد و شصت و پنج است» (مقالات

فروغی، ص ۷۸).

۲۵- منصور آخرین امیر سامانی در ربیع الآخر ۳۹۵ به هنگام فرار شبی به امر ماهروی بندار در بیابان مرو کشته شد (زین الاخبار، ص ۱۷۶) سرنوشت او

و نام آمر قتلش چه قدر شیاهت دارد به کشته شدن یزدگرد به امر ماهروی سوری در خارج مرو.

۲۶- شاهنامه بروخیم، ج ۵ ص ۱۲۷۳

۲۷- زندگان بهار و فروغی «شصت و پنج» را سال ۳۶۵ هجری دانسته‌اند. رک: حاشیه ۲۴.

۲۸- نسخه مورخ ۸۰۷ موزه بریتانیا (حاشیه ظفرنامه) که تلفیقی از نسخ کهن مختلف است، بیت اول را بدین صورت درآورده: «چو بگذشت سال از برش

بیست و پنج...»

۲۹- چهار مقاله چاپ ۱۳۳۳ دکتر معین، ص ۷۵

۳۰- همانجا، ص ۸۲

۳۱- تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، چاپ خاور، ۱۳۲۰، ج ۲ ص ۲۱ و ص ۲۵.

۳۲- اسرارنامه، چاپ ۱۳۳۸ دکتر صادق گوهرین، ص ۱۸۹.

۳۳- رجوع شود به تعلیقات مرصاد العباد، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۵۵۳.

۳۴- شاهنامه بروخیم، ج ۷ ص ۱۹۲۰.

۳۵- مجله کاوه، ربیع الاول ۱۳۴۰، نقل همان در «فردوسی و شاهنامه» او ص ۲۰۵-۲۰۴.

۳۶- ترجمة تاریخ یمینی، چاپ دکتر شعار، ص ۳۱۸-۳۱۴.

۳۷- همانجا، ص ۳۱۸



هزاره فردوسی

۳۸- زین الاخبار، چاپ حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۸۰.

۳۹- جامع التواریخ، تاریخ محمود و... چاپ احمد آتش، انقره، ۱۹۵۷، ص ۱۵۴-۱۵۷.

۴۰- احمد آتش (سیمرغ ۵ ص ۶۵) از این که فردوسی در خواب درباره محمود شنیده است:

یکی گفت این شاه روم است و هند
ز قنوج تا پیش دریای سند
ز کشمیر تا پیش دریای چین
برو شهرباران کنند آفرین

چنین استنباط کرده است که چون محمود کشمیر را در ۴۰۶ و قنوج را در ۴۰۹ گشوده پس تدوین نهایی شاهنامه بعد از ۴۰۹ بوده است. اشتباه او اینجاست که اولاً شاید مفهوم ابیات این باشد که محمود به مرز قنوج و کشمیر رسیده بوده نه این که آن را فتح کرده باشد. ثانیاً قنوج به عنوان مثالی برای دورترین نقطه در شرق ایران در هند، نظیر قیروان به عنوان دورترین نقطه در غرب جهان معروف بوده، و نیز فردوسی همین مصعر را در آغاز نامه بهرام گور به شنگل شاه هند (شاهنامه بروخیم، ج ۷ ص ۲۲۲۳) آورده است:

به نزدیک شنگل سپهدار هند
ز دریای قنوج تا مرز سند

مؤید اشتباه او تعبیر «شاه روم» است که هیچ وقت محمود با روم ارتباطی نداشته است. بنابراین «شاه روم و هند» تعبیری است از پادشاه مشرق و مغرب.

۴۱- در ۴ نسخه: مورخ ۷۹۶ قاهره، طوبیقاپوسراي ۱۵۱۰ خزینه، لندن شماره ۴۹۹۶، نسخه خطی قرن نهم بنیاد شاهنامه.

۴۲- در ۴ نسخه: مورخ ۸۴۱ لندن، طوبیقاپو ۱۵۱۵ خزینه، یکی از نسخ لندن، یکی از نسخ دانشگاه استانیول.

۴۳- در ۳ نسخه: مورخ ۸۷۴ سلطنتی پیشین در تهران، طوبیقاپو ۱۴۹۹ خزینه، استراسبورگ، در بعضی نسخ: بدرو در فرون بود.

۴۴- نولدکه، ترجمة حماسه ملی، ص ۵۷.

۴۵- درباره هجونامه، محمود شیرانی تحقیق مفصلی دارد که در «چهار مقاله بر فردوسی و شاهنامه» به زبان اردو، و ترجمة فارسی آن از عبدالحی حبیبی، چاپ ۱۳۵۵ کابل، ص ۱۱۰-۳۷ چاپ شده است.

۴۶- آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات خود (ج ۱ ص ۴۷۹) گوید: «نخستین تدوین شاهنامه در سال ۲۸۴ به پایان رسید... و ظاهراً مأخذ کار البنداری در ترجمة شاهنامه قرار گرفته است». آقای محیط طباطبایی هم در مجله گوهر (سال اول، ص ۵۸۲) گوید: «تنها ترجمة عربی بنداری... تا حدی شاید بتواند قالب اصلی و طرح ابتدایی شاهنامه را بر پژوهندگان عرضه دارد».

۴۷- کتاب‌های بزرگ را در مجلدات متعدد تألیف و کتاب می‌کردند. تاریخ بیهقی در سی جلد بوده که قسمت موجود آن از آغاز مجلد پنجم تا دهم است. تفسیری به دستور امیر خلفین احمد امیر سیستان در یکصد جلد تألیف کرده بودند که دوره صد جلدی آن تفسیر در کتابخانه آل خجند در اصفهان موجود بوده و جرفادقانی آن مجموعه را در اواخر قرن ششم دیده است (ترجمة تاریخ یمینی، چاپ دکتر شعار ص ۲۱۴). با تحول خط از نسخ درشت به نستعلیق ریز، و تبدیل سلیقه اهل کتاب آن دستنویس‌های کهن ارزنه از میان رفته، و آنچه مانده بیشتر تفاسیر قرآن است که به علت حرمت کلام خدا به نحوی حفظ شده است. از ترجمة تفسیر طبری که آن را در ۷ سبع و گاهی در ۱۴ نیم سبع کتابت می‌کردند به جای نسخ کامل بیشتر اجزاء پراکنده موجود است. جلدی از ترجمة تفسیر طبری از اوایل قرن ششم از خانواده وصال شیرازی (مجله یغما سال ۲۰ ص ۶۴۶) ظاهراً اینک باید در کتابخانه ملی باشد که به قطع ۲۲×۳۲ سطر و هر سطر ۸ تا ۱۵ سطر و هر سطر ۹ تا ۱۰ کلمه است. قرآن کوفی آستان قدس که سوره مائده آن را مرحوم دکتر رجایی در ۱۳۵۰ چاپ کرده (به قطع ۲۱×۵/۴×۳۲ سانتی متر) هر صفحه ۵ سطر آیات و پنج سطر ترجمه و هر سطر کمتر از ۱۹ کلمه دارد. قدیم‌ترین دستنویس تاریخ‌دار فارسی، الابنیه عن حقایق‌الادویه مورخ ۴۴۷ به خط اسدی طوسي هر صفحه ۱۳ سطر و هر سطر به طور متوسط ۱۱ کلمه دارد. این نسخه که کمتر از نیم قرن بعد از پایان نظم شاهنامه کتابت شده می‌تواند نمونه‌ای باشد از نحوه کتابت نسخه‌های قدیم شاهنامه. در یازده برج پراکنده بازمانده از واقع و عذرای عنصری هم هر صفحه با تفاوت می‌تواند نمونه‌ای باشد از نحوه کتابت نسخه‌های قدیم شاهنامه. در یازده برج پراکنده بازمانده از واقع و عذرای عنصری هم هر صفحه با تفاوت هر صفحه ۱۹ سطر دارد. این حاشه گنجایش ذکر همه آن چه از قرن پنجم تا نیمه‌های قرن ششم باقی‌مانده و همه به خط نسخ درشت و با تعداد محدود سطرها در صفحات و کلمات در سطرها کتابت شده ندارد. همین قدر باید نتیجه گرفت که شاهنامه در مجلدات متعدد کتابت می‌شده است.

۴۸- در این تقسیم‌بندی که به اعتبار مدح محمود در آغاز و انجام جلد انجام گرفته، حجم جلد پنجم بسیار کمتر و حجم جلد ششم بسیار بیشتر از حجم متعارف ۵ جلد دیگر شده است. برای رفع این عدم تناسب شاید فاصله جلد‌های ۵ و ۶ باید بعد از بهرام اورمزد و پیش از بهرام (ص ۲۰۱۹ بروخیم) یا پایان بهرام پسر شاپور (ص ۷۵) فرض شود.

۴۹- شاهنامه بروخیم، ج ۷ ص ۲۱۱۵.

محمد مین ریاحی

۵۰- مقاله تقدیمی فردوسی و شاهنامه، به اهتمام حبیب یغمایی، ص ۱۹۴

- ۵۱- مرحوم استاد مینوی در جستجوی نسخه‌های کهن شاهنامه در زمستان ۱۳۵۱ سفری به هند رفتند. در گزارش این سفر علمی نوشته بودند که در یک مجموعه وقفی در پنهان دستنویسی مورخ ۸۶۹ به خط «محمد بن احمد بن اسفندیار خوش مهری مشتهر به ترکش‌بند» دیده‌اند که از روی نسخه‌ای کتابت شده که در ۸۶۱ به رسم خزانه امیره رستم بن سلارین محمد بن سلار از حکام گیلان کتابت شده است. این نسخه نیز خاتمه متن ضمن نکوهش محمود را دارد و با این که بیش از قرنی بعد از نسخه مورخ ۷۳۱ طوپقاپوسرای کتابت شده به نحو روشنی صحیح‌تر از آن است.
- ۵۲- در اینجا تشکر از دو دوست و همکار عزیز بجاست. نخست از آقای دکتر توفیق سبحانی که با سرپرستی بخش آرشیو علمی بنیاد شاهنامه در جمع‌آوری و ضبط عکس‌ها و میکروفیلم‌ها و قسمت‌های مقابله شده شاهنامه با دقّتی عالمانه و عاشقانه می‌کوشیدند. دوّم از آقای ابوالفضل ذابح که در روز خطر با عشق و ایمان مجموع آن همه را که حاصل عمرها بود از نابودی رهانیدند و به موقع به سرپرست وقت وزارتخاری مربوط تحويل دادند تا برای استفاده محققان بعدی محفوظ بماند.
- ۵۳- گاهی به اعتبار نوشتۀ دانشمندان بزرگ میکروفیلم‌هایی سفارش داده شد که چون رسید دیدم جدیدتر از آن است که تصوّر شده است. مثلاً علامه قزوینی نسخه ۱۱۲۲ ضمیمه کتابخانه ملی پاریس را از قرن هشتم دانسته‌اند. ولی معلوم شد از قرن ۱۲ و ۱۳ است. زکی ولیدی طوغان نسخه‌ای مورخ ۷۰۳ در طوپقاپوسرای نشان داده، وقتی عکسش رسید دیدم بسیار جدیدتر است.



کزارش کنگره فردوسی

نخستین جلسه کنگره روز ۱۲ مهر ماه ۱۳۱۳ در تالار دبیرستان دار الفنون تشکیل گردید در این جلسه و جلسات دیگر آقایان مستشرقین و دانشمندان ایران شناس ممالک مختلفه و نمایندگان دول خارجه و عده از نویسنده کان و فضلای مرکز که اسمی آنها بر ترتیب حروف الفباء بقرار ذیل است حضور داشتند:

- ۱ - آقای حسن اسفندیاری
- ۲ - آشیکاکا (آتسوجی) (Ashikaga Atsuji)
- ۳ - آقا اوغلو (مکتر محمد) (Akbar Muhammed)
- ۴ - آنکلسا ریا (بهرام گور نهمورس) (Anklesaria B. T.)
- ۵ - اسحق (محمد)
- ۶ - اعتصام (یوسف)
- ۷ - اعتصامزاده (ابوالقاسم)
- ۸ - اقبال (عباس)
- ۹ - اوربلی (Orbeli)
- ۱۰ - اورنک
- ۱۱ - اوونالا (J. M.)
- ۱۲ - ایزدی (سلیمان)
- ۱۳ - برتلس (Bertels)
- ۱۴ - بلک (سباستیان) (Sebastian Beck)
- ۱۵ - بلوتنیکوف (Bolotnikov)
- ۱۶ - بهار (ملک الشعرا)
- ۱۷ - بهمنیار (احمد)
- ۱۸ - پاکلیارو (Antonina Pagliaro) استاد تاریخ السنه و معلم زبان ایرانی در دانشکاه سلطنتی رم نماینده ایتالیا
- ۱۹ - پور داود
- ۲۰ - پیرنیا (حسین)
- ۲۱ - پیرنیا (حسن)
- ۲۲ - تدبین (محمد)
- ۲۳ - تربیت (محمدعلی)



هر زاره فردوسی



- ۲۴ - » نقوی (حاج سید نصرالله)
 ۲۵ - » حکیمی (ابراهیم)
 ۲۶ - » خلیلی (عباس)
 ۲۷ - » درینک واتر (جان) (Drinkwater, John) شاعر انگلیسی
 ۲۸ - » دهخدا (علی اکبر)
 ۲۹ - » راس (سردنیسن) (Ross, Sir, Denisen) مدیر مدرسه علوم شرقی لندن
 ۳۰ - » رضوی (پروفسور محمد طاهر) استاد کالج پرزیدنسی
 ۳۱ - » روماسکویچ (Romaskevitch)
 ۳۲ - » رهنما (زین العابدین) مدیر سابق روزنامه ایران
 ۳۳ - » ربیکا (Dr. Rypka)
 ۳۴ - » زهاوی (جمیل صدقی)
 ۳۵ - » زاره (پروفسور دکتر فردریک) (Sarre, Dr. Frederick)
 ۳۶ - » سمیعی (حسین)
 ۳۷ - » سیاح (جعفر)
 ۳۸ - » شفق (دکتر رضازاده)
 ۳۹ - » شکوه (حسین)
 ۴۰ - » شمس العرفان
 ۴۱ - » شیبانی (عبدالحسین)
 ۴۲ - » صفوی (رحیم زاده)
 ۴۳ - » طبیی (سید حسن)
 ۴۴ - » عبادی (عبدالحمید) استاد تاریخ اسلام در دانشکاه ادبیات مصر
 ۴۵ - » عزام (عبدالوهاب) استاد فارسی در جامعه مصر
 ۴۶ - » فریمان (Freiman)
 ۴۷ - » فروزان فر (بدیع الزمان)
 ۴۸ - » فلسفی (نصرالله)
 ۴۹ - » قریب (عبدالعظیم)
 ۵۰ - » کریستن سن (آرتور) (Christensen, Arthur) استاد دانشگاه کوبنه‌اک
 ۵۱ - » کسری (سید احمد)
 ۵۲ - » کمالی (حیدر علی)
 ۵۳ - » کوپریلی زاده (فواد بیک)



گزارش کنگرهٔ فردوسی

- ۴ - آفای کوهنل (دکتر ارنست) (Kühnel Dr. Ernest) مدیر آثار قدیمه‌اسلامی موزه های برلین نماینده آلمان
 ۵ - کونتنو (Contenau Dr.G.) نماینده فرانسه
 ۶ - مدیر اداره عقیقات وزارت معارف
 ۷ - « گنتر (آندره) (Franklin Mott. Gunther) مدیر مؤسسهٔ امریکائی صنایع و حفربیات ایران نماینده امریکا
 ۸ - « لاحق نماینده افغانستان
 ۹ - « مار (Pr. Marr) نماینده شوری
 ۱۰ - « ماسه (هازی) (Massé Henri) استاد مدرسهٔ ملی السنّه شرقی نماینده فرانسه
 ۱۱ - « ماير (Dr.L. A.) استاد صنایع و تاریخ شرق تزدیک در دانشگاه اورشلیم فلسطین
 ۱۲ - « مایل (بدالله) از مدیران جرائد مرکز نماینده هند
 ۱۳ - « محمد حبیب استاد تاریخ دانشگاه علیگر
 ۱۴ - « میرزا یانس نماینده شوروی
 ۱۵ - « مینورسکی نماینده ایران
 ۱۶ - « مینوی (مجتبی)
 ۱۷ - « نصر (دکتروی الله)
 ۱۸ - « نظام الدین
 ۱۹ - « نقیسی (سعید)
 ۲۰ - « نهاد بیگ (علی)
 ۲۱ - « نوشیروان (سردار دستور)
 ۲۲ - « وثوق (حسن)
 ۲۳ - « وحید دستگردی
 ۲۴ - « هادی حسن
 ۲۵ - « هاکن (J. Hackin)
 ۲۶ - « هدایت (مهدبقلی)
 ۲۷ - « هدایت (رضاقلی)
 ۲۸ - « هروزنی (Hrozny Prof. Dr. B.)
 ۲۹ - « همائی (جلال الدین)
 ۳۰ - « یارنوں کیوچ فرمانده لشکر مرکزی ورشو و رئیس انجمن ایران و لهستان نماینده لهستان
 ۳۱ - « یاسمی (رشید)

محمد علی فروغی

جلسه اول در ساعت نه صبح رسمی افتتاح یافت و جناب آقای محمد علی فروغی رئیس وزراء

ایران خطابه ذیل را ایراد فرمودند:

نطق افتتاحیه جناب آقای فروغی

آقایان محترم

پیش از آنکه کنگره افتتاح یابد و بکار مشغول شوید لازم میدانم از جانب دولت و ملت ایران و همچنین از طرف انجمن آثار ملی نسبت به مهمنان ارجمندی که از خارجه به ایران مسافرت نموده اند یک وظیفه بسیار دلنشین را ادا کنم یعنی از اینکه دعوت ما را اجابت فرموده و قدم رنجه نموده و تحمل سفری دور و دراز را بر خود هموار ساخته اند مرانی امتنان و تشکر قام و تمام خودمان را اظهار دارم و نیز آقایان را مستحضر سازم که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بنده را مفتخر باین مأموریت فرموده اند که مسرت خاطر مبارکشان را از ورود مهمنان عزیز بطران و از اینکه در طوس حضرات را ملاقات خواهند فرمود ابراز و ابلاغ نمایم.

هر چند بقول شیخ سعدی: «سفر دراز نباشد بپای طالب دوست» و آقایان محترم در قبول این زحمت فی - الواقع دعوت فردوسی را اجابت فرموده اند و چون دعوت کننده فردوسی باشد میتوان گفت «بعد منزل نبود در سفر روحانی» و لیکن ما هموطنان فردوسی که هنوز بقول خواجه حافظدر «سرچه تقدیر تخته بند قنیم» و پذیرائی از آقایان بنیابت از فردوسی بر حسب اقتضای وقت بر عهده ما قرار گرفته است توجه داریم با اینکه مهمنان عزیز ما در اقدام باین مسافرت میدانستند که مشقانی جسمانی در پیش دارند اما روح لطیف و بزرگ ایشان بقوت همت محنت را راحت دانست و ملت ایران را رهین نمی ساخت.

بلی آقایان محترم بر ما نمی کذاشتید اما در این اقدام حق داشتید زیرا که فردوسی اگر چه جسمی مقید بعلائق ایرانیت است روحان فرزند انسانیت است بلکه اگر اجازه دهید عرض میکنم یکی از پدران انسانیت است. اما معرفی فردوسی برای شما داشتمندان از مثل من ندانی سزاوار نیست و بهتر آنست که اوقات گرانبهای شما را بخود مشغول نکنم و چون ادای تکلیف نمودم مجال بدhem که بکارهای مفید پردازید.

پس کنگره را افتتاح و اعلام میکنم و چون آقای علی اصغر حکمت در رأس وزارت معارف هستند و باین مناسبت نسبت به مهمنان تکلیف خاصی دارند از ایشان خواهش میکنم وظیفه خود را بجا آورند و برای اینکه شاید بعضی از حضار مجلس با زبان فارسی کاملاً مأنوس نباشند بیانات خود را بفرانسه خواهند نمود.

علی اصغر حکمت

بعد از خانمه نطق جناب آقای فروغی جناب آقای علی اصغر حکمت کفیل وزارت معارف
(وزیر معارف فعلی) خطابه ذیل را بربان فرانسه ایراد فرمودند

(متن فرانسه نطق مژبور در صفحات I و II از قسمت فرانسه بطبع رسیده است)

نطق جناب آقای حکمت

جای بسی سررت است که امروز در این محفل نمایندگان ذوق و علم و فضل مالک مختلفه فراهم آمده و با هموطنان فردوسی در جشن میلاد او شرکت جسته اند. دولت و ملت ایران از ابراز علاقه و اظهار محبت ذات محترمی که راه های دور پیموده و کشور فردوسی را بقدوم خود مزین ساخته اند سپاس گزاراست و این بنده وظیفه خود میدانم که از جانب همه علاوه مدندان بعلم و ادب تبریک ورود عرض کرده مرائب تشكیر آنان را تبلیغ و تقدیم نمایم. اجتماع این عده از دانشمندان معظم که علی الظاهر پرورده آب و هوا و مقتضیات مختلف هستند برای تجلیل شاعر بزرگ ایران دلیلی قاطع است بر این قول که گفته اند علم و ادب را وطن معیین نیست. از هر جا که پرتو آن موهبت الهی درخشیدن گرفت نفوس مستعد و ارواح مشتاق پروانه وار بجانب آن روی آورده خود را در آن آئینه مشترک میبینند و میگویند.

بی تن و بی سر بذیلم آن سر همه

بی کره بودیم و صافی همچو آب

شد عدد چون سایه های کنگره

متعدد بودیم و بک گوهر همه

بک کهر بودیم همچون آفتاب

چون بصوردت آمد آن نور سره

توجه فوق العادة که امسال ملل مختلفه عالم بجشن هزار ساله فردوسی کرده و در بلاد معظم به تجلیل او پرداخته و زبدۀ فضلای خود را تا آرامگاه شاعر ایران فرستاده اند خود برگانی ڈبت است بر اینکه علی رغم ظواهر امور و حوادث خارجی ملل جهان در حقایق اختلاف و تباينی ندارند^۱ با وجود تفاوت های جزئی که از حيث اقتضای سیاست و تجارت و معيشت و آداب و رسوم جاریه در میان ملل امروزی جهان مشهود است تا بعدی که دنیای کنونی را مادی و تاریک و محل آفات و شرور دانسته اند، هر جا که بای امور معنوی و فواید علمی و ادبی پیش میآید پرده آن اختلافات کنار رفته پیکر اتحاد و وفاق جلوه گر میشود.

بعقیده عصلحین که در بی حصول توافق بشر رنج همیزند تنها راهی که برای توحید ملل متصور است اشتراك آنها است در امور معنوی که از شایبه غرض و نفع مادی منزه باشد. در میان ملل هر قدر رشته علایق سیناسی و تجاری محکم شود باز آن را نمیتوان اتحاد حقیقی نام نهاد بلکه اتصالی است که از حيث احتیاجات متقابلہ موجود گشته است. اتحاد که عبارت از امتزاج و یکسانگی باطن باشد جز از طریق اختلاط روحانی صورت نمودند بست. باید در میان ملل همان علاقه پیدا شود که در اعضاء بک خانواده یا افراد بک طایفه موجود است. چنانکه ضامن و حافظ اتحاد و دوام یکسانگی خانواده و قبیله اشتراك در معنویات خاص و تفاخر بر جال مشترک و بیادگارهای مشترک است باید اقوام عالم هم در بعضی امور معنوی شریک و سهیم گشته میان آنها تفاهم روحی حاصل گردد.

هراره فردوسی



و از آنجا که هر کاری محتاج بازمايش و درزش است حصول آن بگانگی تمام هم منوط بتمرین است و باید ملل عادت کنند که در برخی امور معنوی خالی از سود مادی با هم دست بگانگی بدهند^۱، و طریق آنهم جز تعدد این قبیل مخالف نیست . بنا بر این مفخرم که عرض کنم اقدام ملت ایران در تهیه جشن فردوسی و شرکت ملل معظم و دانشمندان مفخم اگرچه بظاهر هدف ادبی و تاریخی دارد در واقع و نفس الامر قدیمی است که بسوی تقاضا حقیقی فیما بین ملل برداشته شده است .

پس از اتمام خطابه فوق جناب آفای فروغی پیشنهاد انتخاب هیئت رئیسه کنگره را نمودند آفای کنفتو فرانسوی پیشنهاد نمود که رئیس کنگره از میان اعضای ایرانی آن انتخاب شود . پیشنهاد مزبور تصویب و جناب آفای حسن اسفندیاری (حاج محشم السلطنه) با کثیری آراء برباست کنگره منتخب شدند . پس از آن سایر اعضاء رئیسه کنگره به ترتیب ذیل انتخاب شدند :

آفای پروفسور کریستان سن دانمارکی	نایب رئیس
آفای پروفسور زاره آلمانی	نایب رئیس
آفای پروفسور هائزی ماسه فرانسوی	منشی
آفای دکتر عبدالوهاب عزام مصری	منشی

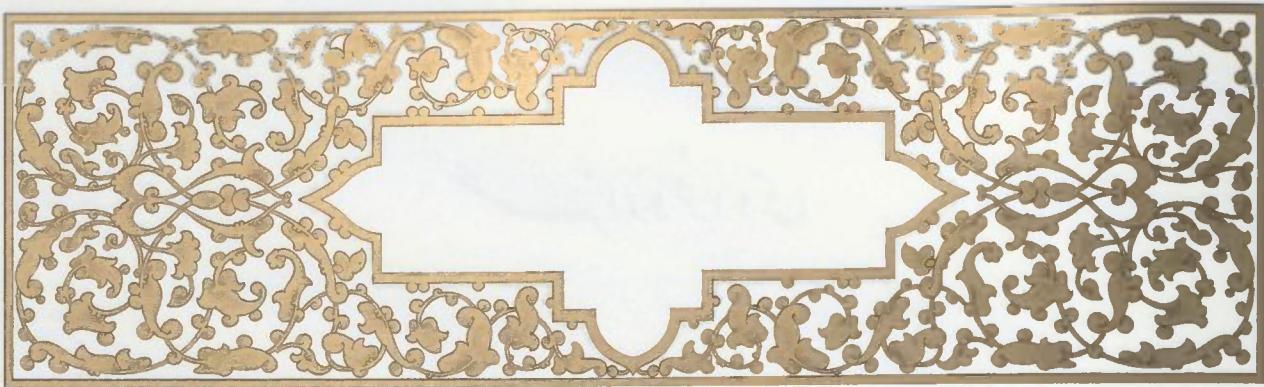
پس از انتخاب هیئت رئیسه مقارن یکساعت و نیم بظاهر مانده کنگره موقتاً تعطیل شده و مقارن یکساعت قبل از ظهر مجدداً تشکیل یافت

آفای اسفندیاری رئیس کنگره در ضمن نطق خویش از آقابان مستشرقین و دانشمندان و نمایندگان دول خارجه که در این جشن بزرگ ملی ایران شرکت کرده بودند اظهار تشکر نموده و سپس بقرار اتفاق افها و نامه هائی که از دول خارجه در تبریک جشن هزارمین سال فردوسی بجناب آفای رئیس وزراء و وزارت خارجه رسیده بود پرداختند تلاکار افها و مکانیب مزبور و جوابهای آنها بوسیله آفای پروفسور هائزی ماسه و آفای دکتر عیسی صدیق رئیس دارالانشاء کنگره قرائت شد سپس آفای عبدالحمید عبادی نماینده مصر نطقی در اهمیت فردوسی ایراد کردند و جلسه مقارن ظهر خاتمه یافت .

دومین جلسه کنگره روز ۱۳ مهر ماه در ساعت نه و نیم صبح به ریاست آفای اسفندیاری در تالار دارالفنون تشکیل شد . در این جلسه آفای پاستو خوف سفیر کبیر دولت شوروی و آفای فون بلوخر وزیر ختار دولت آلمان و عده‌ای از اعضاء سفارت شوروی و سفارت آلمان نیز حضور بهم رسانیده بودند . پس از رسی شدن جلسه آفای سفیر کبیر روسیه نطقی مبلغی بر ابراز مودت و دوستی خاص دولت شوروی بملت ایران و اعزام چند تن از دانشمندان و مستشرقین روسیه برای شرکت در کارهای علمی کنگره ایراد و هدایای تاریخی ذیل را برای استفاده ایرانیان و نگاهداری در موزه ملی ایران بدولت شاهنشاهی اهداء نمودند :

- ۱ - یکانه کپیه در دنیا از مجموعه بشقاوهای عهد ساسانیان مرکب از یازده پارچه
- ۲ - یکانه کپیه در دنیا از نسخه خطی شاهنامه فردوسی که تاریخ آن ۱۳۳۳ میلادی (۷۱۱) مجريست .





^۳ - مجموعه از آلبومها و کتب دیقیمث راجع به صنایع ایرانی.

پس از خاتمه بیانات آفای سفیر کمیر آفای فون باوخر وزیر مختار آلمان در طی نطق خود سابقهٔ طولانی آشنائی ملت آلمان را با شاهنامهٔ فردوسی ذکر و علاقهٔ کامل آلمان را در شرکت در جشنی که بیاد این شاعر ارجمند گرفته می‌شود ابراز نمودند سپس فهرست گرانبهائی از لغات و اسمای و علامهٔ شاهنامه که حاوی مقایسهٔ ذیقیمتی از سه طبع معروف شاهنامه نیز می‌باشد و بوسیلهٔ دکتر فریتس ولف از مستشرقین آلمانی تألیف شده است بملت ایران تقدیم کرده‌اند و نیز دبیلم دکترا در فلسفه از طرف دانشگاه بزرگ فردیک و یاگلم برلن به جناب آفای فروغی و دبیلم عضوبت انجمن شرقی آلمان را از جانب آن انجمن بعنوان آفای حکمت و جناب آفای علاء تقدیم داشتند.

سپس آقای اسفندیاری بیاناتی مبفی بر اظهار تشکر از آقای سفیر کبیر روسیه و آقای وزیر مختار آلمان و دولتین اتحاد جماهیر شوروی و آلمان ایجاد کردند. جناب آقای فروغی نیز از این اظهار علاقه دول مزبور و سایر دول تشکر نموده و مخصوصاً اظهار داشتند که ذات اقدس شاهنشاهی که منشأ و مبدأ این احساسات وطن پرستانه‌ای را اینان هستند از این اظهار مودت‌ها بیش از همه کس مسرور خواهند شد. در این موقع صورت اسامی آقایان ناطقین و موضوع نطق هر یک در میان حضار توزیع گردید.

آقای دکتر محمد آقا اوغلو اجازه خواسته اظهار داشتند که دانشگاه میشیگان حاضر است دونفر شاگرد ایرانی را مجاناً پذیرد و یک نسخه شاهنامه که از طرف دانشگاه مزبور طبع شده به پیشگاه اعلیحضرت همایونی و دو نسخه دیگر برای کتابخانه های ایران تقدیم داشتند.

سپس آقیان اعضاء کنگره بترتیت الفباء بقرائت خطابه های خود شروع نمودند. بدوآآفای بهرام گور تهمورس انکلسا ریا خطابه بعنوان فردوسی جاوید بزبان انگلیسی قرائت و در تفسیر این بیت
نمیرم از این پس که من زنده ام که تخم سخن را پرا کنده ام
یمانات شدند و دلحسس شدند. که مودود توجه حضار واقع شد اما ادنمودند

پس از ایشان آفای بدیع‌الزمان خطابه درباب صفات صوری و معنوی بهلوانان شاهنامه ایراد کردند و نیز در مقدمه نطق خود از آفایان مستشرقین که زحمت حضور در جشن را بر خود تحمیل کرده‌اند اظهار تشکر کرده و از آفای دکتر صدیق تقاضا کردند که اظهارات ایشان را ترجمه کنند و آفای دکتر صدیق نیز آنرا بزبان فرانسه ترجمه کردند. نوبت نطق بعد از آفای بدیع‌الزمان با آفای بهار بود ولی چون ایشان تقاضا کردند که روز شنبه صحبت بدارند آفای اسفندیاری به آفای پرسور بر تلس استقاد او نیورسیته لینینگراد تکلیف ایراد نطق کردند ایشان هم نطق خود را بزبان فارسی در باب یزدان پرسی ایرانیان و هیارزه با قوه شر و اهریمن و مزایای این ایمان محکم، ایراد کردند. پس از خاتمه بیانات آفای بر تلس ده دقیقه تنفس داده شد. پس از ده دقیقه در یکساعت و ده دقیقه کم بظاهر جلسه مجدداً منعقد گردید.

چون آفای دکتر بوالوت نیکوف تقاضا کرده بودند که در جلسه بعد خطابه خود را ایراد کمند آفای دکتر رضا زاده شفق خطابه ای بعنوان (فردوسي از لحاظ دینی) فرائت کردند و در آن مذهب فردوسی و نظر و فکر عالی

هزاره فردوسی

او را نسبت بادیان مختلفه عصر خود تشرح کردند و ثابت نمودند که فردوسی نیز در قسمت ادبیان با بعضی از شعراء و فلاسفه عالیمقدار ما مانند مولوی و خیام و حافظ هم عقیده بوده است.

بعد از ایشان آفای کنتنو نطقی راجع به حفاریهای علمی که در شوش و نقاط دیگر ایران در سالهای اخیر بعمل آمده و مقایسه آثار تمدن مکشوفه در حفریات مذکور با آثاری که در حدود آسیای صغیر بدست آمده است، ایراد کردند و ثابت نمودند که تمدن قدیم این نواحی مقابله از تمدن باستانی ایران بوده است.

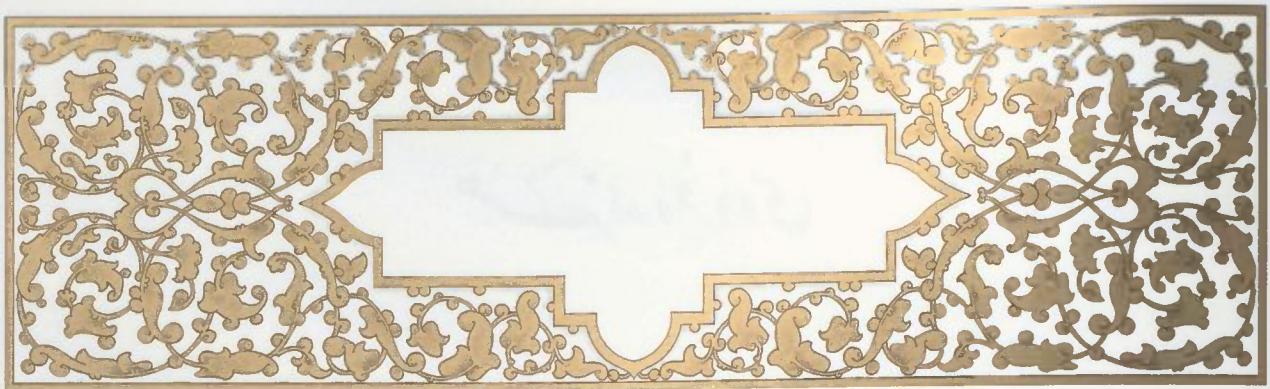
پس از ایشان آفای جمیل صدقی زهادی از شعرای نامدار عراق ابیانی که بعربی در مدح فردوسی سروده بودند قرائت کردند و جلسه یک ساعت و یکربع بعد از ظهر ختم گردید و جلسه آینده برای روز شنبه تعیین شد.

روز شنبه در ساعت نه و نیم صبح سومین جلسه کنگره فردوسی بریاست آفای اسفندیاری تشکیل شد و صورت جلسه قبل را آفای پروفسور هانری ماسه قرائت کردند. در این جلسه عکس‌هایی که از حفریات جدید ترکستان بدست آمده و محتوی خطوط سعدی است و حکایت از وجود تمدن باستانی ایران در خطه مزبور مینهاید، بر روی تابلویی بر دیوار تالار کنگره نصب بود.

پس از قرائت صورت جلسه آفای نایب اول بهار هست خطابه مفصلی ایراد و اظهار کردند که فردوسی مردی جنگجو و نظامی بوده و اصولاً از فرماندهان قابل بشمار می‌آمده است و تمام اصطلاحات و رموز و اسرار نظامی را که در جدیدترین قوانین نظامی امروزه دنیا وجود دارد در شاهنامه خود گنجانیده است، و اصول جنگ را چنان خوب تدوین کرده که هنوز کهنه و مندرس نشده است و برای هر یک از مدعاهای خود اشعاری از فردوسی قرائت کردند و پس از خاتمه بیانات ایشان تنفس داده شد و بعد از تنفس در ساعت یازده و ده دقیقه جلسه دوباره تشکیل شد و بدواناً تلگرافی که پارسیان هندوستان در تبریک جشن هزاره فردوسی بزبان انگلیسی مخابره کرده بودند بواسیله آفای دکتر صدیق قرائت شد و سپس آفای هانری ماسه مکتوی در تبریک بزبان فرانسه قرائت کردند و بعد از ایشان آفای دکتر عبدالوهاب عزّام معلم ادبیات فارسی و عربی در دانشگاه مصر خطابه خود را بزبان فارسی قرائت نمودند. خطابه ایشان راجع به نفوذ فردوسی در آداب ام بود و در ضمن خطابه خود سعی کردند که ایلیاس امیروس و شاهنامه را از جهت اینکه وقایع ایلیاس مربوط بزمان و مکان معینی است و وقایع شاهنامه در زمانی همتد و مکانی وسیع روی داده است، از هم تغایریکنند.

آفای عزّام پس از اختتام خطابه خود نسخهٔ نفیسی از شاهنامه عربی که اخیراً زحمت تصویب و تحریش آنرا کشیده و با مقدمه آن در مصر بطبع رسانیده اند توسط ریاست کنگره بحضور اعلیحضرت همايونی تقدیم گردند و دو نسخه از آن را نیز یکی به آفای رئیس وزراء و یکی با آفای کفیل وزارت معارف تقدیم نمودند.

آفای حکمت از احساسات پاک آفای عزّام نسبت بفردوسی و بعباره اخري نسبت بایران اظهار تشکر کرده و از تهیه خطابه ایشان بفارسی کمال مسرت را اظهار نمودند. چون نوبهٔ نطق به آفای بولوتنيکوف رسیده بود ایشان خطابه ای در باب طرز شعر فردوسی قرائت کردند، و بعد از ایشان آفای پروفسور کریستنسن بیاناتی بعنوان شاهزاده ایران



و ملکه عرب که از یکی از داستانهای قدیمی اقتباس کرده بودند ایراد کردند.

بعد از مستشرقین مذبور آقای درینک واقع شاعر مشهور و استاد انگلستان اشعاری شیوا در باب مسافرت خود بیاد و با فتح خار شاعر بزرگوار ما خواندند و آقای رئیس نیز از احساسات پاک ایشان اظهار تشکر کردند.

جلسه در سه ربع بعد از ظهر ختم و جلسه آنیه بعض شبیه ساعت شن بعد از ظهر موکول شد، و در ساعت شش عصر شبیه چهارمین جلسه فردوسی تشکیل و تلکراف تبریکی که از آکادمی علوم پرس و اصل گردیده بود به توسط آقای دکتر صدیق قرائت شد. تلکراف مذبور بدین مضمون بود: طهران سفارت آلمان خواهشمندیم تحيات و تبریکات ما را با نجیب من فردوسی تبلیغ نمائید.

نویت نطق به آقای بهار بود ولی چون ایشان حضور نداشتند آقای نصرالله فلسفی بایراد خطابه خود شروع کردند.

خطابه ایشان راجع بود مقایسه ای بین فردوسی و ایلیاس امیروس. ایشان از شخص فردوسی و امیروس گرفته تا جزئیات آثار این دو شاعر را مقایسه کرده و اظهار نمودند که شخصیت امیروس در ایلیاد اصلاً ملاحظه نمیشود و بالعكس شخصیت فردوسی در همه جای شاهنامه با بهترین وجهی آشکار است و مخصوصاً تصریح کردن که در ایلیاس جز جنگهای یونان و تریا و قسمتی از عقاید مذهبی چیز بدگری مشهود نیست و بر عکس در شاهنامه از تمام مباحث و شئون تمدن ایرانیان قدیم و ملل معاصر آنها بحث شده است و علاوه بر این منظومه های بیست و چهار کاوه ایلیاس متفرق است و معلوم نیست که گوینده آن فقط امیروس بوده یا اشخاص دیگر نیز در نظم آنها دخالت داشته اند.

پس از مقدمات مذکور وارد قسمتهای مهم تفاوت بین اشعار شاهنامه و مطالب و قصص آن با ایلیاس و مقایسه کلی بین طرز جنگ جوئی و لشکرکشی و نوع اسلحه و کیفیت جنگ تن بین در عرصه کارزار و امثال اینها که در شاهنامه و ایلیاس مشاهده میشود، شدند.

پس از ایشان آقای پروفسور فرمیان استاد تاریخ و زبان در آکادمی علوم لینینگراد و عضو آکادمی جماهیر شوروی بایراد خطابه خود راجع بارتباط کلمی تمدن سخنی با تمدن ایران باستان و اسنادی که در این ساله‌ای اخیر بدست آمده است پرداختند و بعد آقای بهار برای ایراد خطابه خود حاضر شدند.

خطابه ایشان راجع بود بشعر فردوسی و شاعری در عصر وی و مختصری از قریه باز مولد فردوسی و جنگاوری مردم آن صحبت داشتند و مختصری از افکار شعوبی ایرانیان و فردوسی و نیز افکار ضد شعوبی که در میان آل بویه و غزنیون ایجاد شده بود صحبت کرده و تصریح کردن که شاهنامه در غزنه شهرتی نداشت و از زمان فردوسی تا مدتی شاهنامه را چندان بدبده خویی نمی‌نگریستند و معزی قصیده ای در طعن فردوسی و شاهنامه داردولی کم کم از قرن پنجم بعد شاهنامه کمال اهمیت را پیدا کرد تا آنجا که این اثر آن را قرآن عجم خواند.

پس از ختم خطابه ایشان آقای رئیس بعد از اظهار تشکری از آقای دکتر فرمیان و آقای هاکن و هدایایی که تقدیم نمودند جلسه را ختم کردند و جلسه در ساعت هشت و دفع کم بعد از ظهر ختم گردید.

پنجمین جلسه کنکره فردوسی سه ساعت و دفع کم قبل از ظهر روز یکشنبه برای است آقای اسفندیاری در قالب



هر زاره فردوسی

دارالفنون تشکیل و صورت جلسات سوم و چهارم بوسیله آفای هاری ماسه قرائت و تصویر شد و آفای پروفسور ژرژ مار خطابه ای در وزن شعری شاهنامه از نظر عروض ایراد کرده و از مقدمه مفصل خود چنین نتیجه گرفتند که بحر متفاوب که فردوسی شاهنامه را با آن منظوم ساخته است اصلاً ایرانی است و نیز اظهار تأسف کردن که چرا هنوز آهنگ موسیقی شاهنامه در تحت تدقیق در نیامده است.

بعد از ایشان آفای عباس اقبال آشتیانی در باب نقاشی های شاهنامه فردوسی خطابه ای ایراد کرده و اظهار داشتند که نقش و تصویر با آنکه بعد از اسلام نهی شده بود، ملازمه کاملی با استانهای ملی ایرانیان داشته است و چون ایرانیان طرفدار روح زبانی و جمال بودند از قبل از اسلام در نقاشی رنچ برند و کتابهای مانی که اخیراً کشف شده مؤید این مدعای است و حتی خطوطی که بعد از خط کنونی در ایران پیدا شده زائیده همین فکر است و لغات نگارش و نگاشتن و خواندن که اولی معنی صحیح لغوی نقش و تصویر و دومی معنی قرائت و تغذی است بخواهی لازمه معنی نوشتن را با نقش و نگار و خواندن را با آواز و تغذی میرساند.

پس از ختم خطابه آفای اقبال اجازه تنفس داده شد و آقایان اعضاء در حیاط عمارت جمع شده چند قطعه عکس از آنها برداشته شد. جلسه مجدداً در یکساعه و بیست دقیقه به پنجمین ملاقات گردید و نلگراف نهنتی که از آکادمی علوم باور و اصل شده بود قرائت گردید و سپس آفای گمنتر رئیس مؤسسه آمریکائی لایحه مفصلی بزبان فرانسه در باب صنایع ایران و نفوذ آن در صنایع و تمدن غرب قرائت گردید و در پایان خطابه ایشان آفای حکمت کفیل وزارت معارف از زحماتی که آفای گمنتر در باب تحقیق صنایع قدیم ایران متتحمل شده و عکس هایی که تقدیم گردند اظهار تشکر نمودند و پس از ایشان آفای رئیس کنگره نیز شرحی مبتنی بر معرفی گمنتر و تقدیر از زحماتشان ایراد کردند.

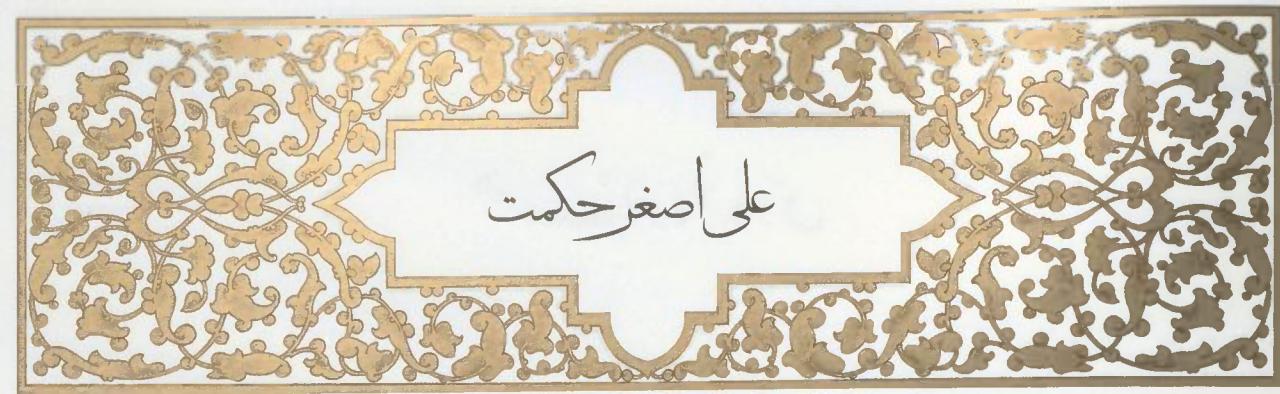
سپس آفای حسینی نماینده دکن خطابه خود را که موشرح بنام و ذکر افتخار شاعر بزرگ ما بود قرائت کرده از رواج زبان فارسی در هندوستان سخن راندند و در پایان خطابه حروف سربی نسلیلیق را که جدیداً در بار دکن پس از ده سال زحمت نهیه کرده است بعنوان هدیه تقدیم داشتند.

بعد از ایشان پروفسور محمد اسحق قرائت خطابه ای که در باب نفوذ فردوسی در هندوستان نهیه شده بود پرداختند و از طرز نفوذ زبان فارسی در هندوستان و رواج آن در این مملکت سخن بمعیان آوردند. سپس آفای رئیس کنگره اظهار داشتند که خلاصه خطابه ای که آفای پروفسور ویلیام جاکسن برای کنگره فرستاده اند قرائت میشود و قرائت شد و بعد از آن آفای پروفسور کوئل رئیس موزه اسلامی لندن شرحی در زمینه صنایع ایران در دوره فردوسی بیان کردند. پس از آن آفای سعید نفیسی بقرائت خطابه خود در باب منظومهای بهر متفاوب پیش از فردوسی بود پرداختند و ایشان هم مانند آفای پروفسور ژرژ مار ثابت کردند که وزن شعری شاهنامه از بحور شعری ایران قدیم است و در قسمت آهنگ شعری و موسیقی شاهنامه نیز نکات جالب توجهی ذکر کردند.

پس از ایشان آفای ملک الشعرا بهار بقرائت اشعاری که در ترجمه اشعار آفای درینک و اندرسون بودند پرداختند و چلسه تعطیل شد.



علی اصغر حکمت



ششمین جلسه کنگره فردوسی عصر روز یکشنبه ۱۵ مهر شش ساعت و نیم بعد از ظهر بر باست آقای پروفسور آرتوس کریستن سن نائب رئیس تشکیل شد.

آقای اون والا از دانشمندان هندوستان خطابه ای در باب سکه های مکشوفه قدیمه راجع بدورة اسلامی و مسکوکات مکشفه بهلوی و ارتباط این آثار قدیم و استنباطهای که از روی آثار مزبور راجع بتمدن دوره ساسانیان نموده اند ایراد کرده و خمناً چندین قطعه عکس از سکه های مزبور که بهمراه داشتنند بنظر آقایان حضار رسائیدند درپایان بیانات ایشان آقای اسفندیاری شرحی مبنی بر معرفی آقای اون و الا ایراد کر دند. سپس آقای اورنک با اراد خطابه خود پرداخته و در ضمن آن شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی را کتابی مقدس معرفی کر دارد و بعد بقرار ایشان ایاتی بمحضر مقارب درستایش حکیم فردوسی از مرحوم ادبی پیشاوری و درصیحت از خود فردوسی برای حضار خواندند و پس از ختم آن ایات ختم جلسه اعلام و جلسه آتیه بر روز دوشنبه ۳ ساعت و نیم قبل از ظهر موکول گردید.

هفتمین جلسه کنگره فردوسی در روز دوشنبه ۱۶ مهر ساعت نه صبح بر باست آقای اسفندیاری تشکیل و تلگراف تبریکی که از مؤسسات شوروی رسیده بود قرائت شد و آقای پروفسور هائزی ماسه خطابه دلپذیری راجع حماسه شاهنامه و سجایای شخصی فردوسی ایراد نمودند.

بعد آقای پروفسور مینورسکی در طی بیانات خود اشاره بنفوذ شاهنامه در ادبیات چرکس و گرجی و سایر ملل قلمرو شوروی کردند. از این پس از درخواست آقای رئیس اعضا ایرانی کنگره وقت خود را با آقایان میهمانان واکذار کر دند، و آقای پروفسور نظام الدین با اراد نطق بر خاسته نام بسیاری از فضلاء و علماء را که بادبیات فارسی خدمت نموده اند ذکر کر دند و خصوصاً از پروفسور نیکلسن که زحمت فراوانی در ترجمه مثنوی مولوی و تحقیق در تصوف اسلام کشیده است تجلیل نمودند. و بعد از خاتمه نطق ایشان آقای دستور انوشیروان پارسی خطابه ای بزبان انگلیسی بیان کرده و خدمات فردوسی را از لحظ احیاء و حفظ روح ایران در خلال ادوار حمله بیگانگان شمردند و بعد از خاتمه نطق آقای دستور انوشیروان آقای اربیل پروفسور مدرسه لینین گراد خطابه ای در باب صنایع ایران در عصر ساسانیان و آقای پروفور پاکلیار و معلم ادبیات دار العلم رم بیاناتی در باب کتاب خداینامه و هنایع استفاده فردوسی ایراد کر دند و بعد آقای رضوی پروفسور کلث پرزیدنسی در کلکته در ضمن خطابه خود نظریه تازه ای آور دند بدین مضمون که اشعار منسوب بدیقیقی که در شاهنامه است مربوط بدیقیقی نبوده از آن فردوسی است منتهی فردوسی بنا بر مقتضیات عصر نخواسته است که این قسمت را بنام خود انتشار دهد.

پس از ختم بیانات آقای رضوی پروفسور روما سکویچ معلم السنّه شرقیه دارالعلم لینین گراد بیاناتی راجع بافسانه های ملل آریانی و اینکه فردوسی از تمام این داستان ها مطلع بوده اظهار کر دند و در این موقع دسته گلی بنام بلدیه طهران در جشن فردوسی نثار بجسمه کوینده شاهنامه شد.

بعد آقای سردیسن راس در ضمن بیانات خود تبریکات صمیمانه دولت پادشاهی انگلستان را بکنگره تقدیم کرده بیام سر جان سیمون وزیر امور خارجه انگلستان را گزارده و سپس شرحی راجع بکتاب ظفر نامه حمدالله مستوفی که نسخه منحسر بفرد آن در موزه بریتانیا موجود است ایراد و اشاره باهمیت تواریخ ایران خصوصاً جامع التواریخ رشیدی



هزاره فردوسی

و جهانگشای جوینی و تاریخ گزیده حماله مستوفی کرده و در ضمن نطق خود به تذکار جشن‌هائی که در انگلستان بیاد فردوسی برپا شده است پرداختند.

پس از خاتمه بیانات آفای سر دنیسن راس جناب آفای حکمت بنام ملت و دولت ایران از احساسات صمیمانه ملت و دولت انگلیس تشکر نمودند.

بعد از آن آفای پرسور ریپکا استاد ادبیات دانشگاه پرالکه‌دایای دولت چک‌سلوا کی را بموزه فردوسی و کتابخانه مجلس شورای ملی تقدیم نمودند و هدایای مزبور کتبی بود که بزبان چک و زبان آلمانی راجع بایران و فردوسی نوشته شده است.

پس از نطق ایشان آفای احمد حامد دانشمند عراقی بزبان عربی خطابه‌ای ایراد کردند و آنکه آفای اسفندیاری رئیس کنگره فردوسی خطابه مفصلی مبنی بر اظهار تشکر و اعلام ختم کنگره قرائت کردند. در خاتمه جناب آفای حکمت خطابه اختتامیه ذیل را بزبان انگلیسی ایراد فرمودند:

ترجمه نطق جناب آفای حکمت

(متن نطق با انگلیسی در صفحه ۹۶ درج شده است)

اکنون که مراسم جشن فردوسی در طهران پایان می‌رسد و جمعی از اعضاء محترم کنگره بجانب آرامگاه شاعر بزرگ ایران رهسپار می‌شوند لازم میدانم مراقب امتحان و تشکری را که دولت و ملت ایران از تشریف فرهائی آن دانشمندان معمول دارند تکرار نموده و ارزشمندی که در این چند شبانه روز تحمل فرموده و در محافل مختلفه برای تجلیل شاعر ملی ما حضور یافته و با ایراد خطابه‌ها و اشعار آبدار روان آن سر آینده بزرگ‌کرایاد و هموطنان اورا سپاسگزار فرموده اند حقشناسی نمایم. در این ایام محدود کنگره با اهتمام اعضاء محترم خود آنچه شایسته مقام سخن پرداز بزرگوار ایران بود بانجام رسانید و قدر دانی از گذشتگان را که از جمله اصول ثابت و رسوم مفيدة ملل زنده است بهترین وجهی بجای آورد چنان‌که فردوسی خود فرماید:

کند هر که دارد خرد با نژاد
نباید همان دوستی را درست
مبایدا که پند من آیدت باد
همان تا شود رنج نیکان کهن

چنان داد پاسخ که از مرده باد
هر آنکس که از مردگان دل بشست
می‌ده کار کرد نیا کان بیاد
چو نیکی کند کس تو پاداش کن

نظر بهمن اصل اخلاقی که استاد بزرگ به پیروان تعالیم خود دستور داده است بندۀ وظیفه خود میدانم که از باب حق شناسی از زحمات گذشتگان از خدماتی که دانشمندان غرب نسبت با آنار فردوسی انجام داده اند تشکر نموده مختصری از ذکر جمیل آنان را در این مختصر تجدید نمایم.

۱ - یکی از اولین کسانی که بترجمه قسمتی از شاهنامه پرداخت ژرف شامپیون (Joseph Champion) شاعر انگلیسی بود در ۱۷۸۸.

۲ - بعد از او هاگمان (Hageman) آلمانی در ۱۸۰۱ قسمتی از شاهنامه را بزبان آلمانی ترجمه نمود.

۳ - سپس والنبرگ اطربیشی (Wallenburg) در ۱۸۱۰ قسمتی از شاهنامه را با اطربیشی ترجمه کرد.

علی اصغر حکمت

- ۴ - سال بعد در ۱۸۱۱ لمسدن (Lumsden) انگلیسی در هندوستان یک هشتم شاهنامه را بطبع رسانید.
- ۵ - در ۱۸۲۹ ترنر مکان (Turner Macan) انگلیسی مقیم هندوستان این کار را خاتمه داد و شاهنامه را در چهار جلد از روی نسخه قدیم بحیله طبع آراست و این چاپ مأخذ چاپهای ایران و هندوستان شده است.
- ۶ - در زمان لوی فیلیپ پادشاه فرانسه و با مر اویکی از دانشمندان فرانسوی موسوم به ژول مول (Jules Mohl) در ۱۸۳۸ شروع ترجمه شاهنامه کرد و بعد از ۳۵ سال موفق باجمام وطبع متن و ترجمه کردید.
- ۷ - وولرس (Wullers) آلمانی نیز در ظرف هفت سال بتصویب وطبع سه جلد شاهنامه موفق شد متأسفانه کار این استاد که نمونه دقت و صحت است ناتمام ماند.
- ۸ - داشمندانی که در السنّه مختلفه راجع به حماسه ملی ایران تحقیقات اتفاقادی کرده یا بعضی از داستان های آنرا ترجمه نموده اند بسیارند از آنجلمله فصلای ذیل را نام میبریم :

۱۸۲۳	اتکینسن سن انگلیسی (Atkinson)
۱۸۱۵	استفان وستن انگلیسی (Stephen Westone)
۱۸۳۱	رابرتسن انگلیسی (Robertson)
۱۸۳۹	هالیستون فنلاندی (Haliston)
۱۸۴۰	اشتارکن فلد اتریشی (Starkenfeld)
۱۸۴۱	شوارتز هوبر اتریشی (Schwarz Huber)
۱۸۵۱	شاک آلمانی (Schack)
۱۸۸۸	پیدزی ایطالیائی (Pizzi)
۱۸۰۴	روکرت آلمانی (Ruckert)

- ۹ - جمعی از دانشمندان هم که مساعی جمیلله در تحقیق ترجمه حال فردوسی و اصل و منشاء شاهنامه بکار برده اند از این جمله اند :

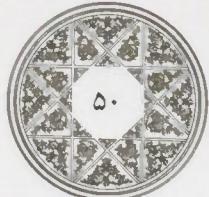
W. Jones	ویلیام جونز انگلیسی
Ouseley	اوزوی انگلیسی
Darmesteter	دارمستتر فرانسوی
Baron W. Rosen	بارون ویکتور روزن روسی
Zotenberg	زوتن برگ فرانسوی
Ethé	اٹه آلمانی

- ۱۰ - جدید ترین و دقیق ترین تحقیقات در باب فردوسی و شاهنامه از استاد نولدکه (Noeldeke) آلمانی است که در کتابی موسوم به حماسه ملی ایران منتشر ساخته و در این تأثیف معتبر خود طریق جدیدی برای بحث در منابع شاهنامه باز کرده است.



هزاره فردوسی

۱۱ - در میان معاصرین فریتس ولف «آلمانی مخصوصاً در اینمورد سزاوار ذکر است که بیست سال عمر خود را صرف کشف الكلمات شاهنامه نموده و کاری بس بزرگ و مفید انجام داده است . این نسخه شریف اکنون از طرف دولت آلمان بیادگار جشن هزار ساله فردوسی بملت ایران اهداء شده است .
این بود مختصری از فهرست اسمی دانشمندانی که در نشر منظومه باستانی ایرانی بذل هساعی نموده و نام بلند فردوسی را در سایر اقطار جهان معروف ساخته اند .
سزاوار است که در این موقع همانطور که از مستشرقین معاصر که در قدر شناسی از این شاعر ملی بذل وقت و صرف عمر کرده اند تشکر شده از آنان نیز از طرف هموطنان فردوسی سپاس گذاری نماید .
بنده شخصاً و همین طور آقایان همکاران ایرانی بنده از اتمام محافل انس که مرا کز توافق روحانی و معنوی بود و کمتر نظایر آن برای مادرست تواند داد متائز و از سپری شدن ایام اجتماع که مثل همه چیزهای خوب سریع الزوال است متأسف هستیم و چون ابقاء این محافل با انجام سایر مراسم که پیش بینی شده وفق نمیدهد با نهایت اسف ختم کنگره را که بظاهر افتراق اعضاء آن است ولی در باطن تغییری در آن راه نمیباید اعلام میدارم .
امید است بقیه سفر آقایان محترم نیز بنا بر دلخواه صورت بکیرد و میهمانان فردوسی بشادمانی و خشنودی باوطان خود باز گردد .



محمدعلی فروغی

مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه

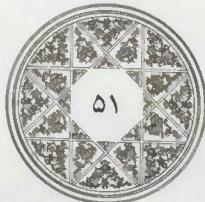
بقلم حضرت اشرف آقای فروغی (ذکاءالملک)

بطور مراسله دوستانه

گرایی دوست مهر بانم میخواهی بدانی احسا-ات من نسبت بشاهنامه چیست و در بازه فردوسی چه عقیده دارم؟ اگر بجواب مختصر مفید قانعی اینست که بشاهنامه عاشقم و فردوسی را ارادتمند صادق، اگر باین مختصر قناعت نداری، گواه عاشق صادق در آستین باشد، در تأیید اظهارات خویش باندازه خود شاهنامه میتوانم سخن را دراز کنم و دلیل و برهان بیاورم. آما اندیشه بخاراط راه مده که چنین قصدی ندارم و در ایجاز کلام تا آنجا که مدخل نشود خواهم کوشید.

شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت هم از جهت کیفیت بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است، بلکه میتوان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است، و اگر من همیشه در راه احتیاط قدم نمیزدم وازاینکه سخننام گرافه نماید احتراز نداشتم میگفتم شاهنامه معظمترین یادگار ادبی نوع بشر است. آما میترسم بر من خرد بگیرند که چون قادر بر ادراک دقایق و لطایف آثار ادبی همه قبایل و امم قدیم و جدید نیستی حق چنین ادعائی نداری، بنابرین ازین مرحله میگذردم، و نیز برای اینکه روح مولانا جلال الدین و شیخ سعدی و خواجه حافظ را هم گله مند نکرده باشم تصدیق میکنم که  بخواهیم انصاف بدھیم و تحقیق را تمام نهایم باید این سه بزرگوار را هم پهلوی فردوسی بگذاریم و ایشان را ارکان اربعه زبان و ادبیات فارسی و عناصر چهارگانه تربیت و ملیت قوم ایرانی بخوانیم، و چون میخواهم این رساله پر دراز شود فعلاً از عشقی بازی با مشنوی مولوی و کلیات سعدی و غزلیات خواجه حافظ خود داری میکنم و تنها بذکر موجبات ارادت خود بفردوسی طوسی میپردازم که موضوع بحث ما همین است، گذشته از اینکه فردوسی زماناً از آن سه نفر پیش و لا اقل فضیلت تقدیم را بر ایشان داراست.

نخستین مُنت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احیا و ابقاء تاریخ ملی ماست. هر چند جمع آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده بود بنظم آورده است ولیکن همین فقره کافیست که او را زنده کننده آثار گذشته ایرانیان بشمار آورد چنانکه خود



میرزا فردوسی

او این نکته را متوجه بوده و فرموده است: «عجم زنده کردم بدین پارسی»، و پس از شماره اسمای بزرگانی که نام آنها را ثبت جریده روزگار ساخته می‌گوید:

ذوق سليم و هوش سرشار تو تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود احتمال قوی میرود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم بی درپی، که بر مملکت ستمدیده ما روی آورده است برده و آن دفتر را شسته بود، چنانکه بسیاری از کتب فارسی و عربی را از میان برده و یادگارهای بسیار از نیاکان ما را مفقود ساخته است، و فرضًا که مفقودهم نمیشد بحالات تاریخ بلعمی (ترجمه و تلخیص تاریخ محمد بن جریر طبری) و نظایر آن در میآمد که از صد هزار نفر یک نفر آنها را نخوانده بلکه ندیده است، و شکُنی نیست در اینکه اگر سخن دانشین فردوسی و اشعار آبدار او نبود وسیله ابقاءی تاریخ ایران همانا منحصر به کتب امثال مسعودی و حمزه بن حسن و ابو ریحان میبود که همه بزبان عرب نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانیها از فهم آن عاجزند، و چون آن کتب لطف و زیائی آثار ادبی را ندارد عربی خوانها هم آنها را کمتر میخوانند و در هر صورت رسوخ و نفوذی که روایات مزبور بواسطه اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان نموده و تأثیراتی که بخشیده نمی نمود و نمی بخشید. چه البته میدانی که شاهنامه فردوسی از بد و امر در نزد فارسی زبانان چنان دلچسب واقع شده که عموماً فریفته آن گردیده اند. هر کس خواندن میتوانست شاهنامه میخواند و کسی که خواندن نمیدانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن و ^{تئ}_{یافتن} از آن حاضر میشد. کمتر ایرانی بود که آر داستانها را نداند و اشعار شاهنامه را از بر نخواند و رجال احیا شده فردوسی را نشناسد، و اگر این اوقات ازین قبیل مجالس نمی بینی و روایت آن اشعار را کمتر میشنوی از آنست که شداید و بدبختیهای عصر اخیر محور زندگانی مارا بکلی منحرف ساخته و بقول معروف چرخ مارا چنبر کرده بود، و مساعی که این ایام برای تجلیل فردوسی و تجدید عهد شاهنامه بکار میریم برای آنست که آن روزگار گذشته را برگردانیم، و بعقیده من وظیفه هر ایرانی است که اولاً خود با شاهنامه مأنوس شود، ثانیاً ابناء وطن را بموانست این کتاب ترغیب نماید و اسباب آن را فراهم آورد. مختصر، فردوسی قبله و سند نجابت ملت ایران را تنظیم فرموده، و همین کلمه مرا بی نیاز میکند

محمدعلی فروغی

از اینکه در توضیح مطلب و پافشاری در ایات مقام فردوسی از این جهت بطول کلام بپردازم.

بیش از آنکه برسر نکات دیگر بروم بی موقع نمیدانم که جواب اعتراضی را که ممکنست بخاطرت خطور کند بدهم، و آن اینست: غالب روایاتی که فردوسی در شاهنامه نقل کرده یا بالتمام عاری از حقیقت است یا مشوب بافسانه میباشد و درین صورت چگونه میتواند سند تاریخ ما محسوب شود؟

دوست عزیز

غافل نباید شد از اینکه مقصود از تاریخ چیست و فواید آن کدام است. البته در هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت مایه گمراهی است. آما در این مورد مخصوص که موضوع بحث ماست مطابق واقع بودن یا نبودن قضایا منظور نظر نیست. همه اقوام و ملل متقدم مبادی تاریخشان مجھول و آمیخته بافسانه است و هر اندازه سابقه و روشنان بتمدن قدیمتر باشد این کیفیت در نزد آنها قویتر است، زیرا که در ازمنه باستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل شایع و رایج نبود، و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد میشد فقط در حافظه اشخاص نقش میگرفت و سینه به سینه از اسلاف باخلاف میرسید و ضعف حافظه با قوت تخیل و غیرت و تعصب اشخاص وقایع و قضایا را در ضمن انتقال روایات از متقدمین بمتا خرین متبدل میساخت و کم کم بصورت افسانه در می آورد. خاصه اینکه طبایع مردم عموماً بر این است که در باره اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان تأثیر عمیق می بخشد افسانه سرائی میکنند، و بسا که بحقیقت آن افسانه ها معتقد و نسبت با آنها متعصب می شوند. حاصل اینکه تاریخ باستانی کلیه اقوام و ملل بالضروره افسانه مانند است، و این فقره اگر در نظر مردم محقق مایه تأسف باشد از جهت تأثیرات اجتماعی و نتایجی که بر آن مترتب میشود بی ضرر بلکه مفید است. چه هر قومی برای اینکه میان افراد و دسته های مختلف او اتفاق و اتحاد و همدردی و تعاون موجود باشد جهت جامعه و مابه الاشتراك لازم دارد، و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل اشتراك در یادگارهای گذشته است اگرچه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد. چه شرط اصلی آنست که مردم بحقیقت آنها معتقد باشند، و ایرانیان همواره معتقد بوده اند که پادشاه عظیم الشان مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته و مردان نای مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و



هر زارهٔ فردوسی

رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترک مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده اند، و عبارهٔ اخرب هر جماعتی که کاوه و دستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود میدانستند ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعهٔ رشتۀ اتصال و مایهٔ اتحاد قومیّت و ملیّت ایشان بوده است.

پس درین مورد خاصٰ غمگین نباید بود که روایات باستانی ما بافسانه بیشتر نزدیک است تا بتاریخ، بلکه باید نظر کرد که او لا آن روایات بچه کیفیّت و تأثیرش در نفوس مردم چه بوده است، ثانیاً راوی آن روایات چگونه آنها را نقل کرده، و آیا توانسته است بقسمی حکایت کند که در اذهان و نفوس جایگیر شود تا خاصیّتی را که برای آنها مذکور داشتیم ببخشد، و چون باین مقام برآئیم می بیشم که الحق داستانهای شاهنامه و بیان فردوسی آن صفات لازمه را بدرجۀ کمال دارا میباشد. نگاه کن و بین روایات شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایران را چگونه معرفی می کند. مثلاً آیا ممکنست کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبت این جوان را که مظہر کامل ایرانی و اصل و بیخ ایرانیّت شناخته میشود^(۱) در دل جای ندهد و نسبت باو و هو اخواهانش دوستدار و از دشمنانش بیزار نگردد؛ و کدام سنگدل است که سر گذشت سیاوش و کیخسرو بشنود و رفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فراغت از خونخواهی پدر به بیند و از راه تنبه و از روی محبت اشک نریزد و از اینکه این ممکن است چنین بزرگان پروردۀ و چنان پادشاهان روی کار آورده سر بلند نشود؛ آیا قویی که خود را باز ماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو و اردشیر و انو شروان و گودرز و دستم و جاماسب و بزرجهمر بدانند سرفرازی و عزّت نفس نخواهند داشت؛ و آیا ممکنست گذشته خود را فراموش کنند و تن بذلت و خواری دهند و اگر حوادث روزگار آنها را دوچار نکبت و مذلت کرد آسوده بشینند و برای نجات خود از زندگانی ننگین همواره کوشش نمایند؛ بعقیده من اگر ملت ایران با وجود آن همه بلیات و مصائب که باو وارد آمده در کشاکش دهر تاب مقاومت آورده است سیش

۱ - زیرا که پادشاهان بیشین اختصاص بایران نداشتند و نماینده کل نوع بشر بودند و تاریخ ایشان در واقع حکایت سیر انسان بسوی تمدن و کشمکش با وحشیگری و بربریت است.

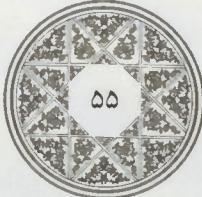


محمدعلی فروغی

داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد بحقیقت وجود و احوال آن مردمان نامی بوده، یا لااقل این فقره یکی از اسباب و عوامل قوی این امر بوده است. اینست معنی آن کلام که گفتیم فردوسی زنده و پایانده گفته‌ند آثار گذشته ایرانیان، و شاهنامه قبایه و سند نجابت ایشان است، و در این جمله قطع نظر از آنست که این قصه‌ها چه اندازه واقعیت داشته و اصل و حقیقت آنها چه بوده و یقین است که بکلی بی‌مأخذ و مجموع صرف نیست و این خود مبحثی طولانیست و از موضوع گفتگوی امروز ما خارج است.

یک منّت دیگر فردوسی بر ما احیا و ابقاء زبان فارسی است. درین باب حاجت بدنبال کردن مطلب ندارم زیرا کسی را ندیده ام که انکار و تردید کند. همین قدر باقتضای موقع تذکر میدهم که سخن موزون و خوش آهنگ که در نزد همه ملل مرغوب و مطلوب است در طبع ایرانی تأثیر خاص دارد. اکثر ایرانیها قوّه موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده می‌شود که در موقع مناسب (و گاهی هم بی مناسبت) کلام خود را بسجع و قافیه مزین نکند چنانکه گوئی درنظر ایرانی سخن غیر موزون وغير مسجع قابل اعتماد نبوده و برفع حواجح مادی اختصاص داشته است (احتیاج بسجع و وزن و قافیه در سخنان کوکان و عوام ایرانی بخوبی مشهود است). بهمین علت یادگارهای نشر معتبر در زبان فارسی محدود است، و آنها هم که خواسته‌اند نثر خود را مرغوب نمایند ناجار آن را مسجع و مزین بصنایع بدیعی ساخته‌اند. حاصل اینکه زبان فارسی را شعر محفوظ داشته است الا اینکه این نتیجه از هر شعری هم حاصل نمی‌توانست شد، باین معنی شعری که حافظ زبان است نه تنها باید جامع محسّنات شعری باشد بلکه لازم است از فهم عامّه مردم دور نبوده و حکایت از اموری کند که برای آنها دلپذیر باشد و پیش از شیخ سعدی و خواجه حافظ کمتر کسی از شعرای ما باندازه فردوسی جامع این شرایط بوده است و وفور اشعار شاهنامه هم البته در حصول این نتیجه مدخلیت تام داشته است.

مزایای شاهنامه و موجبات محبوبیّت فردوسی منحصر با آنچه گفتم نیست. او قاتی که بخواندن شاهنامه بگذرانی هدر نمی‌رود و حقیقت جزو عمر است، گذشته از اینکه وطن خواهی و شاه پرستی و ایران دوستی نتایج ضروری است که برای هر کس از خواندن شاهنامه حاصل می‌گردد بهترین تمتعات و سالمترین تفریحات است. کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان است، و همچون روی زیبا که



هزاره فردوسی

باب ورنگ و خال و خط حاجت ندارد در نهایت سادگی و بی پیرایگی است. اگر بخواهی از سخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد و مثال بیاوری از پنجاه و پنج هزار بیت مسلم که در دست داریم پنجاه بیت نمی یابی، شعر سست و رکیک ندارد^(۱)، از اویل شاهنامه تا با آخر سخن یکدست و یکنواخت است، نقل وقایع و مطالب و شرح و وصفها را در نهایت ایجاز و اختصار آما صریح و روشن میکند. طول کلام و تکرار در شاهنامه بسیار است آما گناهش بگردن فردوسی نیست. او مقید بوده است از کتابی که نظم آن را بعهده گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فروگذار نشود. گوئی این عمل و تثبیت این داستانها را وظیفه و تکلیف وجدانی خود میدانسته و برعایت این قید تا یک اندازه ابراز هنر شاعری خود را فدای ادای تکلیف کرده است. یعنی چون داستان دراز بوده و چنانکه مکرر اظهار میدارد میترسیده است که عمرش بانجام آن وفا نمکند غالباً بموzon ساختن کلام اکتفا نموده و کمتر باعمال قوّه تخیل شاعرانه خویش میپرداخته است و از اینکه چیزی بر نسخه اصل بیفراید یا از آن بکاهد خودداری میکرده است، و در حقیقت ازین جهت باید دلتنگ بود، زیرا هر چند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در غایت ممتاز و زیبائی است، هر وقت فردوسی از گنجینه طبع و ذخیره خاطر خود بواسطه تأثیرات خاص چیزی ابراز مینماید، مانند مقدمه هائی که برای بعضی داستانها سروده و تذکرانتی که از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا میکند، همه گوهه های تابناک است که چشم دل را خیره میسازد، وجای افسوس است که این کار را بیش ازینها نکرده است. در هر صورت پیداست که باین داستانها علاقه مخصوص داشته، و این وظیفه را از روی تعشق ادا میکرده است، و سبب عمدۀ دلنشیینی کلامش همین است که: سخن کر جان برون آید نشیند لاجرم بر دل.

۱ - در یکی از مواردی که فردوسی از خود و شاهنامه و زحمات خویش سخن میگوید این شعر دیده میشود:

«اگر باز جویند ازو بیت بد
همانا که باشد کم از پنجصد»

اینجانب این شعر را از فردوسی نیدانم و گمان میکنم یکی از ارادت کشان او آنرا گفته و بعد ها داخل اشعار فردوسی شده است. زیرا که فردوسی اگر معتقد بود که تقریباً پانصد بیت بد در شاهنامه هست یقیناً راضی نیشد آنها را محفوظ بدارد و مانع نداشت که حذف کند، و انصاف اینست که بیت بد هیچ ندارد و اگر محدودی اشعار سست در آن دیده میشود از کجا که از خود فردوسی باشد. چه شگونی نبست که در شاهنامه دخل و تصریف بسیار شده است. و از شاهکارهای فردوسی داخل کردن هزار بیت از دقیقی است که چنانکه خود اشاره میکند برای آن بوده است که بتوانند بواسطه مقایسه کلام او با اشعار دقیقی بی باستادی او بین دل و الحق ازین مقایسه نتیجه ای که فردوسی در نظر داشته کاملاً گرفته میشود، و شاهزاده علیقلی میرزا اعتماد السلطنه هم بجهت بخود زحمت داده و در مقام دفاع از دقیقی برآمده است و باز باید متوجه بمکارم اخلاق فردوسی بود که با وجود عیب جوئی از داستان سرائی دقیقی فضل تقدّم را برای او اقرار کرده و نیز تصدیق نموده که در مدیحه سرائی استاد بوده است.

محمدعلی فروغی

اگر بنای خرد گیری بر شاهنامه باشد البته نکته‌های چند هم بر فردوسی میتوان گرفت و از آنجا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش بی عیب و نقص نتواند بود. اما حق اینست که بواسطه زارض بسیار که در ظرف قرون متواالیه بر شاهنامه وارد آمده نمیتوان دانست که چه اندازه از معايب و نقایص را فردوسی شخصاً عهده دار است. مثلاً بعضی از اشعارش مفهوم نیست، و چند بیتی دیده میشود که قافیه ندارد، ولیکن یقیناً این جمله از غلط کتابتی است. ابیات و مصراعهای چند هست که عیناً یا باجزئی تفاوت در موارد عدیده تکرار شده است، اما آیا این بحث بر فردوسی است یا بر کسانی که بعد از او در شاهنامه دست برده اند؟ گذشته از افسانه بودن غالب روایات، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه هست، اما آنهم مربوط باصل کتابی است که فردوسی آنرا منظوم نموده است. همچنین اگر بپرسند دستان سام چگونه آدمی بوده است که منوچهر و نوذر و زاب و کیقباد و کیکاووس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسپ و پسر خود رستم همه را بخاک سپرده و آخر هم معلوم نشد کی مرده است، و نیز اگر بگویند شهرناز و ارنواز دختران جمشید چگونه عهد پدر خود و دوره پادشاهی هزار ساله ضحاک را بسر بردنده باز از فریدون دلستانی کردند، این ایرادها البته بر فردوسی وارد نیست و راجع بكتاب اصلی است. خرده واقعی که بتوان بر فردوسی گرفت بعضی غفایتها جزئی است، مثل اینکه در ضمن حکایات بعضی جاها گوئی فراموش کرده است که داستانهایی که نقل میکنند راجع بمقابل اسلام و پیش از نزول قرآن است، و اسکندر را مسیحی میدانند، و پیش از حضرت عیسی از اسقف و سکو با گفتگو بیان می‌آورد، و در زمان گشتاسپ کیانی حکایت از قیصر دوم میکنند (اگر چه این قسمتها را هم میتوان بر عهده کتاب اصلی قرار داد). بالآخره گله حقیقی که خود اینجانب از فردوسی دارم همانست که چرا این اندازه مقید بمتابعه کتاب اصلی شده است. بعضی از قضایا را که چندان اهمیت و مزه ندارد میتوانست ترک کند، بسیاری از وقایع را هم اگر مختصر تو نقل میکرد ضروری بجائی وارد نمی‌آمد و مکررات کمتر میشد، و اگر چنین کرده بود شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملاً آراسته و پیراسته بود. ولیکن نباید فراموش کنیم که ما تنها بقضایا میرویم و کلاه بلکه کفش خود را قاضی میکنیم، و فردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند.

از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت لسان اوست. در تمام شاهنامه یک لفظ یا یک عبارت



هر زاره فردوسی

مستهجن دیده نمیشود؛ و پیداست که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما از آلوه کردن دهان خود بهزیستیات و قبایع احتراز داشته است؛ و هر جا که بمقتضای داستان سرائی مطلب شرم آمیزی میباشد نقل کند بهترین و لطیفترین عبارات را برای آن یافته است. چنانکه در داستان ضحاک آنجا که میخواهد بگوید پسری که بکشتن پدر راضی شود حرامزاده است این قسم میسراید:

ز دانا شنیدستم این داستان	بخون پدر گشت همداستان
بخونت پدر هم نباشد دلیر	که فرزند بدگو بود نره شیر
پژوهنده را راز با مادر است	مگر در نهانی سخن دیگر است

در داستان عشق بازی زال بارودابه آنجا که عاشق و معشوق بدیدار یکدیگر رسیده اند میفرماید:
مگر شیر کو گور را نشکرید
همی بود بوس و کنار و نبید

عُفت طلبی فردوسی باندازه ایست که در قضایائی هم که باقتضای طبیعت بشری ب اختیار واقع میشود رضا نمیدهد که پهلوانان او مغلوب نفس شده واژحدود مشروع تجاوز کرده باشند. چنانکه در قضیه تهمینه که در دل شب در حالی که رستم خوابست ببالین او میرود وجود خویش را تسلیم او میکند، با آنکه رستم مسافر بوده و یک شب آنچا افامت نداشته، واجب میداند که موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازه مراجعت او را با رستم بگیرد، و در نتیجه همان شباهه

بدان سان که بوده است آئین و کیش	بدان پهلوان داد او دخت خویش
هه شاد گشتند پیر و جوان	چو بسپرد دختر بدان پهلوان
بران پهلوان آفرین خوانند	بشادی همه جان بر افسانهند
سر بد سگلان تو کننده باد	که این ماه نو بر تو فرخنده باد
بیود آن شب تیره تا دیر باز	چو انباز او گشت با او براز

و همان شب نطفه سهراب منعقد شد، و مقصود ازین پیرایه ها اینست که قضیه با موافقت پدر دختر و با اطلاع عاّمه و موافق دین و آئین واقع شده باشد تا دامن پاک رستم پهلوان ملی ایران بفسق آلوه نبوده و سهراب که یکی از اشخاص محبوب شاهنامه است از مادر ناپاک بوجود نیامده باشد.

کلیه فردوسی مردی است بغايت اخلاقی، با نظر بلند و قلب رقيق و حس اطیف و ذوق سليم

محمد علی فروغی



و طبع حکیم، همواره از قضاایا تنبه حاصل میکند و خواننده را متوجه میسازد که کار بد نتیجه بد میدهد و راه کج انسان را بمقصد نمیرساند:

مکن بد که بینی بفرجام بد ز بد گردد اندر جهان نام بد

نگیرد ترا دست جنر نیکوی گر از مرد دانا سخن بشنوی

هران کس که اندیشه بد کنید بفرجام بد با تن خود کند

اگر نیک باشی بماند نام بخت کثی بر بوی شادکام
و گر بد کسی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نفنوی

جهان را نباید سپردن ببد که بر بد کنیش بی گمان بدرسد

پند و اندرزهائی که در هر مورد چه از جانب خود چه از قول دیگران راجع بخدا ترسی و دادجوئی و عدالت گستری بسلطین و بنزرجان میدهد در کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی با پادشاهان است امری طبیعی است، و فراوان بودن این قبیل اشعار هم مایه تعجب نیست:

چگفت آن سخنگوی با ترس و هوش؟ «چو خسرو شدی بندگی را بکوش
بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس بدلش اندر آید ز هرسو هراس»

اگر داد داد بود کار تو بیفزاید ای شاه مقدار تو

چو خسرو به بیداد کارد درخت بگردد ازو پادشاهی و بخت
نگردانی ایوان آباد پست نگر تا نیاری به بیداد دست



هزاره فردوسی

که «چون شاه را سر بپیچد ز داد
ستاره نیخوازد ورا نیز شاه
چو دود دل بیگناهان بود»

چنین گفت نوشیروان قباد
«کند چرخ منشور او را سیاه
ستم نامه عزل شاهان بود

هیچ کس با اندازه فردوسی معتقد بعقل و دانش نبوده و تشویق بکسب علم و هنر ننموده است.

آغاز سخشن باین مصراج است: «بنام خداوند جان و خرد». بلا فاصله بعد از فراغت از توحید بستایش عقل میدپردازد و میگوید:

خرد زیور نامداران بود...
دلش گردد از کرده خویش دیش...
بدانش دل پیر برنا بود...
که خود رنج بردن بدانش ستر است.

خرد افسر شهریاران بود
کسی کو خرد را ندارد ز پیش
تو انا بود هر که دانا بود
برنج اندر آری تنت را رواست
و جای دیگر فرماید:

بیابی ز هر دانشی رامشی
همه دانش و داد دادن بسیج
که نادان نباشد بر آئین و دین
به از دوست مردی که نادان بود.

بیاموز و بشنو ز هر دانشی
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ
دگر با خردمند مردم نشین
که دانا ترا دشمن جان بود
و نیز فرماید:

بفرجام هم خاک دارد بسر
که گوید که دانا و نادان یکیست؟

هنرمند با مردم بی هنر
ولیکن از آموختن چاره نیست

و ازین قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است، و از هر گونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق هر چه بخواهی در شاهنامه فراوان است از مذمت دروغ، و محسنات راستی، و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشاوره با دانایان و بردباری و حزم و احتیاط و متانت، و قبح خشم و رشك و حسد و حرص و طمع و شتابزدگی و عجله و سبکسری، و فضیلت قناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری



محمد علی فروغی

فقراء و ترغیب بکسب نام نیک و آبرومندی و عفو و اغراض و سپاسداری و رعایت حق نعمت و احتراز از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم و افراط و تفریط و لزوم میانه روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز و عیب غرور و خود خواهی و دستورهای عملی بسیار که اگر بخواهم برای هر یک از آنها شاهد و مثال بیاورم از وعده اختصار در کلام که داده ام تخلّف خواهم نمود اگرچه مطلب بلند است و هر قدر سعی میکنم که سخن کوتاه شود میسر نمیگردد. خلاصه طبع حکیمانه فردوسی چنان پرمایه و حساس بوده که در هر مورد بی اختیار تراویش میکند. چون میخواهد از کسی مدح و وصف کند میگوید:

جهان را چو باران ببایستگی روان را چو دانش بشایستگی.

وقتی که میخواهد کسی را دعا کند اگر مرد است میگوید:

که بیدار دل پهلوان شاد باد روانش پرستنده داد باد.

و اگر زن است میفرماید:

سیه نرگسانت پر از شرم باد رخانت همیشه پر آزدم باد.

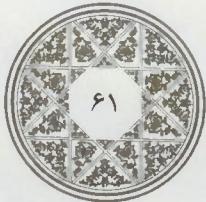
هر وقت بله و مصیبتی عارض میشود و مخصوصاً هر جا که مرگ کسی فرا میرسد تخلّف نمیکند از اینکه بی وفائی روزگار و فائی بودن انسان را متذکر شود و عبرت گیرد. فی الحقيقة اینهمه که نسبت بر رباعیات حکیم عمر خیام نعشق میورزیم (و حق داریم) اگر درست بنگری بینی که مایه سخن همه از فردوسی است، زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه کنیم و اصل معنی کلام او را درآوریم جز این نیست که بر کوتاهی عمر افسوس میخورد و اظهار حیرانی میکند که برای چه آمدیم و کجا میرویم و بعد از این حیات چه خواهیم شد. پس گوش بدیم فردوسی درین باب چه میگوید:

جهانا مپرور چو خواهی درود چو میبدروی پروریدن چسود؟

.....

که ندهد کسی را بجان خود امان
در او جز بخوبی همی ننگرد
ازان پس بتازد بر او بی گمان

فلک را ندانم چه دارد گمان
کسی را اگر سالها پرورد
چو این کند مرد را یک زمان



هزاره فردوسی

ازین کار نه توں دارد نه باک
اگر چه دهد بی کرانت نوید .

بدو دل سپردن سزاوار نیست .

ز تخت اندر آرد نشاند بخاک
بمهرش مدار ای برادر امید

و نیز فرماید :

جهان را نمایش چو کردار نیست

و جای دیگر میسراید :

درِ مرگ و، عمر آب و، ما کشت اوی
همه مرگ رائیم ما خوب و زشت
بدین دو نوند سپید و سیاه
بودشان گذر سوی شهری دگر
بنو بت رسیده بمترل فراز
که باکس نسازد سرای سپنج .

جهان کشتر ایست بارنگ و بوی :
چنان چون دروراست همواره کشت
بچائیم همواره تازان برآه
چنان کاروانی کزین شهر و بر
یکی پیش و دیگر زپس مانده باز
بیا تا نداریم دل را برنج

و نیز میفرماید :

ناید سر انجام و آغاز خویش ،
برش پر ز خون سواران بود
پر از ماهرخ جیب پیراهنش .
روان تو شرم آرد از کار خویش .

زمین گرگشاده کند راز خویش ،
کنارش پر از تاجداران بسود
پر از مرد دانا بسود دامنش
نباید که یزدان چو خواند پیش

و جای دیگر فرماید :

سر زیر تاج و سر زیر ترک
وزان پس ندانیم تا چون کنند .

شکاریم یکسر همه پیش مرگ
چو آیدش هنگام بیرون کنند

خلاصه قوّه تنبه فردوسی از همین شعر او مستفاد میشود که میفرماید :

جهان سر بسر حکمت و عبرتست
چرا بهره ما همه غفلتست ؟

اگر از خیام عشق بازی با شراب را دوست داری فردوسی را هم بشنو :

زداید ازو زنگ باده کهن
دل زنگ خورده ز تلخی سخن

محمدعلی فروغی

جو انش کند باده سالخورد
که فرزانه گوهر بود یا پلید
بکیوان برد چون شود نیم مست
چو روبه خورد گردد او تند شیر .

چو پیری در آید ز ناگه بمرد
بباده درون گوهر آید پدید
کراگوهرش بُرزو بالاش پست
چو بیدل خورد مرد گردد دلیر

درا فواهست که فردوسی شاعر دزمی است . البته هیچکس وصف و حکایت جنگ و پهلوانی و شجاعت را بخوبی فردوسی نکرده است ، موضوع سخن هم با این امر مناسبت داشته است ، و معروفیت او ازین حیث مرا بی نیاز میکند که درین باب وارد شوم و شاهد و مثال بیاورم ، آماکیست که حکایت بنم و معاشقه و مغازله را بهتر از آنکه فردوسی مثلاً در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد ؟ آیا وصف جمال ازین بهتر میشود که میفرماید :

عیبر است یکسر مگر موی او
بسرو سهی بر سهیل یمن
بر او ماه و پروین کشند آفرین .

همی می چکد گوئی از روی او
ذ سر تا بپایش گل است و سمن
بت آرای چون او نبیند بچین

یا میفرماید :

که رویش ذ خورشید روشنتر است
بوخ چون بهار و ببالا چو ساج
مزه تیرگی برده از پو زاغ
و گر مشک بوئی همه موی اوست
فکنده است گوئی گره بر گره
پر آرایش و رامش و خواسته .

پس پرده او یکی دختر است
ذ سر تا بپایش بکردار عاج
دو چشمدم بسان دو نرگس بیان
اگر ماه جوئی همه روی اوست
سر زلف و جعدش چو مشکین زره
بهشتی است سر تا سر آراسته

یا میفرماید :

که دهقان صنوبر چو ایشان نیکشت
مگر زلفشان دیده رنج شکنیج :

سه خورشید رخ را چو باغ بهشت
ابا تاج و باگنج و نادیده رنج



چناره فردوسی

درد عشق و اشتیاق را چنین بیان میکند:

چو بر آتش تیز بریان شدم
من آنم که دریا کنار من است
که بر من بگرید همه انجمن.

من از دخت مهراب گریان شدم
ستاره شب تیره یار من است
برنجی رسیدستم از خویشتن

اگر نمونه از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده میخواهی اینست:

همیشه بر و بومش آباد باد
بکوه اندرون لاله و سبل است
نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
گرازنده آهو برابع اندرون
همیشه پر از لاله بینی زمین.

که مازندران شهر ما یاد باد
که در بوستانش همیشه گل است
ها خوشگوار و زمین پرنگار
نوازنده بلبل بیانگ اندرون
دی و بهمن و آذر و فروردین

از خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است، مثلاً:

هان گه سر از کوه بر زد چراغ
بگسترد خورشید یاقوت زرد.

جهان از شب تیره چون پر زاغ
تو گفتی که بر گنبذ لا جورد

ایضاً:

منور شد از پرتو هور خاک
یک شعله انگیخت از زر زرد.

چو شب پر نیان سیه کرد چاک
شه انجم از پرده لا جورد

توجه کن که درین شعر که گفتو از خنده دختران چند میکند بیک نوک قلم چه منظره و چه عالمی در
مخمله انسان مجسم میسازد، چون میفرماید:

گشاده رخ و سیم دندان شدند.

همه دختران شاد و خنده دندند

یک نکته لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی شخصاً نمونه و فرد
کامل ایرانی و جامع کلیّه خصائص ایرانیّ است یعنی طبع فردوسی را چنانکه از گفته های او بر میآید از
احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون بسیجی چنانست که احوال ملت ایران را سنجیده باشی، و من

محمدعلی فروغی

در میان رجال ایرانی جزو شیخ سعدی کسی را نمیشناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد، و راستی که من خود نمیدانم آیا ارادتم باین بزرگان از جهت آنست که آنها را آئینه تمام نهای ایرانیت تشخیص داده ام یا اینکه دوستداریم نسبت بقوم ایرانی از آن سبب است که احوالش را در این بزرگواران مجسم یافته ام . بهر حال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کنم اینست که ایران پرستی و ایرانی خواهی او با آنکه در حد کمال است مبنی بر خود پرستی و تنگ چشمی و دشمنی نسبت به بیگانگان نیست، عداوت نمیورزد مگر با بدگاری و بدکاری، نوع بشر را بطور کلی دوست میدارد و هر کس بدبخت و مصیبت زده باشد از خودی و بیگانه دل نازکش بر او میسوزد و از کار او عبرت میگیرد، هیچوقت از سیاه روز گاری کسی اگرچه دشمن باشد شادی نمیکند، هیچ قوم و طائفه را تحقیر و توهین نمی نماید و نسبت به چیزکس و هیچ جماعت بغض و کیه نشان نمیدهد . برای این معنی ذکر شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده ایست که برای شخص از مطالعه تمام شاهنامه دست میدهد بنا برین از اثبات این مدعای میگذرد و حواله بخود شاهنامه میکنم .

دوست عزیز سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست ، و هر چند ذکر فردوسی ملال آور نیست اما بیان علیل من البتّه مایه کلال است ، و انگهی مداحی و تقاضی من از فردوسی و کلام او داستان مگس و عرصه سیمرغ است . پیشینیان ما هم نسبت بفردوسی سپاسگذاری کرده و مکرر او را ستوده اند ، گاهی یکی از پیغمبران سخن‌گفته اند ؛ زمانی افراد کرده اند که « او نه استاد بود و ما شاگرد » ، او خداوند بود و ما بنده » ، بعضی گفته اند او سخن را بعرش برده و بر کرسی نشاند . من که قوّة این قسم تعبیرات ندارم همینقدر خواستم شمّه از تأثرات خودم را از شاهنامه ابراز کنم . هر چند یکی از بسیار گفتم و برای اینکه خستگی نیاورم از اطناب خود داری کردم ، ولیکن بعد ها که ادبای ما در خط تحقیق و نقد شعر بقسمی که نزد سایر ملل معمول است افتادند البتّه حق فردوسی را ادا خواهند کرد و در باره او کتب و رسائل خواهند پرداخت . عجاله سفارشی که من بتو میکنم اینست که شاهنامه را بخوان ، و از اول تا آخر بخوان ، هر چند که آخرش خوش نیست .

حسن تقی زاده

شاهنامه و فردوسی

بعلم جناب مستطاب اجل آقای تقی زاده

استخراج از دوره روزنامه کاوه

۱ - منشأ اصلی و قدیم شاهنامه

شاهنامه عبارت است از داستانها و افسانهای ملی ایران یعنی همه قصه‌ها و اساطیری که از قدیم سینه بسینه از اسلام با خلاف مانده و در میان آن قوم در افواه دائر بوده و بمروز زمان هم شاخ و برگ پیدا کرده و هم بمندی بیچ برآن ضمیمه شده است. این افسانهای بومی را که نظری آن در اغلب اقوام دنیا از قدیم مانده^(۱) و حکایت از قصه‌های تاریک و مبهم نیakan اوّلی آن قوم میکند و در واقع قسمتی از آنها شاید سرگذشت کذارشها قبیل التاریخی آنان و منازعات با اقوام دیگر و مهاجرتها است که با قصه‌های خرافی خدا یان بومی مخلوط شده و بواسطهٔ تسلسل روایات در افواه عوام در قرنها بیشمار از شکل اصلی آن شیجی تاریک مانده است منقسم بچند قسم توان نمود.

قسمتی از آنها بقدرتی قدیمی است که توان گفت داستان قدیمی ملت آریائی است و در اساطیر مشترک هند و ایران بوده و آنار آن هم در آوستا و هم در ریگ ودا^(۲) دیده می‌شود و شاید راجع به گذارش اجداد و اسلام مشترک هردو قوم است چنانکه جمشید و فریدون و کاووس و کیخسرو هم در آوستا بشکل ییما، تراپتاونا، کاوی اوسان و کاوی هوسراؤا و هم در اساطیر هندی بشکل یاما، تراپتاونا، اوشانا و سوشر اواس آمده و همچنین قصهٔ ضیحک (آری دهaka = اژدها) افسانه مشترک ملل آریائی است^(۳).

از تدقیقاتی که علماء^(۴) در منشأ قدیم این افسانهای بومی نموده‌اند چنین نتیجه گرفته اند که این افسانها بیشتر جزو یک داستان بومی قدیمی است که تا اندازه‌ای مرتب و مسلسل واز ازمنه قبیل التاریخی حتی پیش از تأثیف اوستا در افواه بوده و وقایع گذشته را مانند یک تاریخ افسانه‌ای ازاول دنیا و ظهور اولین انسان گو مرتا (کیومرث) تاظهور زردشت بر ترتیب و مانند یک تاریخ منظم شامل بوده است و مؤلفین آوستا این قصه‌ها را یقیناً یک سلسله از وقایع تاریخی حقیقی می‌پنداشتند و در این داستان ملی قدیمی با غلب احتمال یک ترتیب تاریخی مسلسل و قایع از قدیمترين عهد تا ازمنه متأخره موجود

(۱) مانند اساطیر یونان که در «ایلیاد» و «اویدیه» دو داستان نامه قدیم هومر شاعر یونانی و سایر داستانهای قدیم مانده.

(۲) ریگ ودا جزو اول از چهار جزو ودا—کتاب مقدس بر همان و هندوان — است که قدیمترین آثار ادبی هندی در زبان سانسکریت است. این جزو شامل داستان قدیم تزاد آریائی است که نیاکان هندوان و ایرانیان بوده.

(۳) نولدک : «حاجة ملی ایران» .

(۴) ویندیشمان (Windischmann)، اشیگل (Spiegel)، نولدک (Noeldeke)، مارکوارت (Marquart)، کریستنسن (Christensen)، هوبنگ (Hüssing) و دارمستر (Darmsteter) . (J. Darmsteter)



هزاره فردوسی

بوده است. در زمان تأثیف آوستا یک روایت مرتب و سرهم بندی شده و حتی شاید مدون از تاریخ اساطیری ایران در دست بوده و اصول آن داستان ملی که شاید در میان عده جزئیات آن شاخ و برگهای زیاد و قصه های دراز داشته در آوستا درج شده است. قرائی متعدده دلالت برآن دارد که محل کذارش این قصه ها در شمال شرقی ایران بوده که هم داستانهای شاهنامه در آنجا جریان باقیه و هم با غالب احتمال وطن آوستاست.

پروفسور نولد^۱ که در کتاب بی نظیر خود در حمامه ملی ایران بواسطه مقایسه آن قسمت از اساطیر ایرانی که از مأخذ یونانی و ارمنی برای ما باز مانده با داستانهای بومی ثابت کرده است که داستان ملی ایران اگرچه از زمان بوجود آمدن آوستا تا زمان تأثیف اوّلین قصه مدون بهلوی ^۲ خبر از آن داریم و در دست است (یعنی یاتکار زریران) دیگر باقی از آن بر نمی خوریم با وجود این همیشه در ایران زنده بوده و در میان ملت در افواه بطور معنعن از اسلاف باخلاف رسیده است.

۲ - تدوین قصص قدیمه و داستان ملی

از نیمة دوم قرن پنجم میلادی کم کم آثار رواج و تداول داستان ملی در ایران دیده میشود و اسمای بهلوانان و اشخاص داستانی قدیم در میان ایرانیان پیدا میشود و جمعی بآن اسمای نامیده می شوند. پس از آوستا که قسمت زیادی از داستان ملی در آن بوده و در قسمتی از آن که امروز در دست است باز مبلغی هست و گذشته از کتب مذهبی دیگر در تفسیر آوستا یا روایات مذهبی، اوّلین کتاب داستانی رزمی که در زبان ایرانی برای ما باز مانده کتاب کوچک یادگارنامه زریر است در زبان بهلوی (یاتکار زریران) که در حدود سنّه پانصد میلادی یا کمی بعد بوجود آمده. این کتاب قدیمترین اثر کتبی است از داستان ملی ایران که یک قطعه و یک موضوع را از آن داستان بزرگ برداشته و بر شمّه تحریر کشیده و با سلوب رزمی آن را کتابی ساخته. این قصه لابد جزو داستان ملی ایران بوده چنانکه در تاریخ طبری و شاهنامه فردوسی عین آن قصه با کمی تغییر هندرج است.

بعد از «یاتکار زریران» یک قطعه قدیمی دیگری نیز از زمان ساسانیان برای ما مانده که نیمه رزمی است و آن کتاب بهلوی «کارنامه اردشیر بابکان» است (کارنامگ) که شامل اعمال آن پادشاه و قسمتی از کارهای پسر و نواهه اش است و ظاهراً در حدود سنّه ۶۰۰ میلادی پرداخته شده. این کتاب بکثی افسانه‌ای است و با آنکه در همان زمان اطلاعات تاریخی کافی از تاریخ زندگانی اردشیر در دست بوده است این داستان مانند قصه (رومان) ترتیب شده است. مندرجات این کتاب در شاهنامه فردوسی داخل و درج شده و مضمون آن ظاهراً در ازمنه متأخره داخل داستان ملی شده بوده است. در عهد ساسانیان و مخصوصاً در اوآخر آن تأثیفات زیادی در این زمینه پیدا شد و ظاهراً مثل همه ملل دیگر نویسنده‌گان و قصه سرایان هر کدام یک موضوع مختلف را از داستان ملی کرقه و بر او پیرایه بسته و بواسطه تصرفات در آن از حذف و متصل کردن مطالب و جرح و تعدیل قصه شیرینی بوجود آورده و کتابی می‌ساختند^(۱). بمرور زمان در عهد ساسانیان داستان ملی و مخصوصاً داستان بهلوانان چند بار قالب ریزی شده یعنی از دست قصه سرایان و مؤلفین متعدد گذشته و ازینرو در عرض قرون متوالیه بتدریج بعضی از تفصیلات بکثی از میان رفته و در شاهنامه‌های بعد از اسلام از خیلی اشخاص افسانه‌ای

(۱) مانند آنکه از قصص یهود حکایت یوسف و زلیخا را یکی و سلیمان و بلقیس را دیگری و حکایت ایوب یا ابراهیم و ذبح پسرش را دیگری از توریه و تامود برداشته و قصه‌ای پیراسته اند.



حسن تقدیم



که در اوستا موجود است دیگر اسم و اثری نمی‌بینیم و از آن طرف بعضی مواد جدیده در جزو داستان ملی در عهد ساسانیان داخل شده است و از آن‌جمله دو فقره هم بکلی تازه و هم خیلی مهم است، یکی انکاس وقایع و گذارشاهی عهد اشکانیان و سلاطین و سرداران و امرای اشکانی است از قبیل گودرز و بیژن و قارن و گیو و فرهاد و میلاد (مهرداد) و اعمال آنها و حتی بعضی از وقایع عهد ساسانیان بشکل مخلوط بافسانه در داستان قدیم ایران که در اوستا اثری از آنها و از آن اشخاص نیست^(۱)، و دیگری قصه رستم و زال شاهکار فردوسی و پهلوانان معروف ایران است که این نیز در قرون متاخره و شاید در عهد ساسانیان داخل داستان ملی ایران شده است و در اوستا خبری از آنها نیست. این قسمت داستان بکلی افسانه‌ای و با شاخ و برگ اساطیری است و از داستانهای محلی سیستان (که از باخته محل جربان داستانهای اوستا است دور است) در داستانهای ملی راه یافته و ظاهراً خیلی پیش از ظهور اسلام داخل شده و معروف بوده چنان‌که بقول ابن هشام^(۲) تاجری از اهل مگه موسوم به نظرین الحارت تقریباً در دو سال قبل از هجرت در حیره یعنی جنوب غربی ایران قصه جنگهای رستم و اسفندیار را یاد کرفة و بعد در مگه نقل میکرد و بسیار مقبول بود و این دلیل برآنست که روايات سیستانی خیلی پیش از آن انتشار یافته بطوریکه در آن وقت تا عراق عرب رسیده بود. همچنین بقول بلاذری^(۳) (صفحه ۳۹۴) در فتح سیستان در اوایل اسلام (سنه ۳۰) طوله اسب رستم را در آنجا دیدند، و همچنین هوسی خورنی مورخ ارمنی معروف که در قرن هفتم میلادی کتاب خود را تألیف کرده از رستم و پهلوانی او کارهائی نقل میکند که در مآخذ موجوده ایرانی نیست. داخل شدن این دو قسمت یعنی وقایع عهد اشکانیان و ماجراهی رستم و زال در داستان ملی ایران را بعد از عهد اشکانیان استاد نولد که با دلایل زیاد و وافی در کتاب بی نظیر خودش در خصوص داستان ملی ایران^(۴) اثبات کرده و نه تنها در این مورد بلکه عموماً در موضوع داستان قدیم ایران و شاهنامه هر کس معلومات عمیق و دقیق و مبسوط بخواهد از خواندن آن کتاب ناگزیر است و قسمت راجع بمنشأ قدیم داستان ملی در این مقاله هم بیشتر از آن کتاب اقتباس و اقتطاف شده.

علاوه بر اینها بمرور قرون در منقولات معتبر ملی و روایات موبدان خیلی از مواد از ملل خارجه داخل شده و مخصوصاً علائم نفوذ روایات و اساطیر یهود پیداست مثلًا حکایات خارق العاده که سلیمان اسناد داده می‌شود از مسخر بودن دیو و پری و باد عیناً بجمشید نیز نسبت داده شده است.

بنظر می‌آید که در عهد ساسانیان که خود پادشاهان بجمع و تدوین تاریخ و داستان سلاطین قدیم اهتمام کردن و سعی داشتند تاریخ ایران را از ابتدای زمان خود مسلسلًا مرتب کرده و نسب خود را هم بپادشاهان قدیم مذکور در اوستا برسانند اطلاعات کمی از اشکانیان (و در واقع فقط اسمی آنها) و اطلاع کمتری هم از هخامنشیان بطور مشوش و مبهوم داخل داستان ملی شد که علی الرسم باز از گیومرث شروع میشد و تا کشتاب سب می‌آمد و چون از سلاطین تاریخی حقیقی هخامنشی

(۱) این فقره در داستانها و افسانهای خیلی نظایر دارد و اغلب در قصه‌های منسوب بزمانهای خیلی قدیم و تاریک گذارشاهی یک و دو قرن قبل از زمان مؤلف و قصه سرداخل شده است. یکی از امثله مشهور آن وقایع تاخت و تاز روسها در حدود گنجه و برداع و ابخاز است که قریب دو قرن و نیم قبل از تألیف اسکندر ناما نظامی واقع شده و در آن قصه در داستان اسکندر مکدونی داخل شده است.

(۲) ابو محمد عبد‌الملک بن هشام بن ایوب الحمیری البصری متوفی در سنه ۲۱۸ و مؤلف «سیرة النبي» معروف.

(۳) کتاب فتوح البلدان تألیف احمد بن یحيی بن جابر البلاذری متوفی سنه ۲۷۹.

Nöldeke, Das Iranische Nationalepos (۴)



هزاره فردوسی

فقط حکایت یک پادشاهی دارا نام و کشته شدن او در دست «اسکندر ملعون» و حکایت یک دارای دیگر بزرگ تر و معروف تری پیش از وی در افواه هنوز بطور مبهم دائز بوده لهذا دارای اولی را بلا فاصله بدنبال آخرین پادشاه اساطیری داستان ملی یعنی بهمن نوئه کشتاسب وصل کرده و دارای آخری را پسر او قرار داده سلسله تاریخ را بهد استیلای اسکندر رسانیدند (۱).

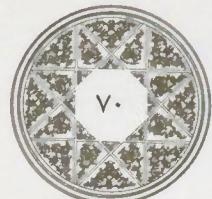
خلاصه آنکه منشأ اصلی و قدیم داستان ملی ایران و شاهنامه عبارت است از: افسانه‌ای قدیم آریائی، هند و ایرانی، روایات سینه بسینه قدیم ایرانی در باخته، مندرجات آوستا راجع بخلافت و ابتدای دنیا و اعصار قدیمه، قصص و داستانهای معنعن ملی محلی در ولایات دیگر ایران خارج از عرصه جریان گذارش حکایات اوستا، عکس وقایع تاریخی عهد اشکانیان ولی بشکل مبهم و تاریک افسانه‌ای، اخبار بسیار جزئی از بعضی وقایع تاریخی حقیقی عهد هخامنشیان که ظاهرآ علاوه بر دوcean آن در افواه و ماندن شبحی ضعیف از آن در میان عاّمه بیشتر از منشأ یونانی و سریانی در ایران دو باره راه یافته و منتشر شده بوده.

علاوه بر اینها در تدوین و بوجود آمدن شاهنامه (یا تاریخ ایران از مأخذ بومی) کتب قصه در زبان پهلوی (مانند قصه بهرام چوپین و قصه شهر برآز و پرویز و قصه بهرام و نرسی وغیره)، کتب قصص مذهبی پهلوی (مانند مذکو نامه وغیره)، قصه یونانی اسکندر نامه کالیستنس دروغی (۲) که از یونانی به پهلوی ترجمه شده و ظاهراً در اوآخر ساسانیان در ایران انتشار یافته بود، حکایات هندی که به پهلوی ترجمه شده (مانند کلیله و دمنه و تفصیل بازی شطرنج و حکایت بلاش بن فیروز و دختر پادشاه هند (۳) وغیره)، کارنامه‌های سلاطین ساسانی (مثلًا کارنامه اردشیر باکان و کارنامه نوشیروان)، قصه‌های رومی

(۱) داستان افسانه‌ای ایران از پادشاهان پیشدادیان و کیان که درآوستا و داستان ملی مانده هیچ ربطی بتأریخ حقیقی سلاطین مدها و هخامنشیان ندارد و تطبیقانی که بعضی از مؤلفین از صد سال پیش سعی کرداند میان دو سلسله خرافی و حقیقی بیندازند مأخذی ندارد. اگر هم کشتاسب حامی زردشت یک شخص تاریخی بوده د، این صورت تاریخ کیان عبارت از داستان نیاکان این امیر باخته بوده است که در آوستا راه یافته.

(۲) قصه اسکندر نامه که در ادبیات ایران بعد از اسلام بواسطه فردوسی و نظامی وغیره انتشار یافت منشأ یک کتاب قصه است که بزبان یونانی در قرن سوم بعد از میلاد مسیح در مصر بعنوان «تاریخ اسکندر» از طرف شخص مجاهولی تألیف شده و نسبت آن به کالیستنس مورخ یونانی هم عصر اسکندر مکدونی متوفی سنه ۳۲۸ قبل از میلاد مسیح داده شده زیرا که واقعًا کالیستنس یک کتابی در تاریخ اسکندر نوشته بود و مفقود شده است. این قصه بعدها پهلوی و سریانی ترجمه شده و از آنجا برپی و فارسی داخل شد.

(۳) حکایت بلاش پادشاه ساسانی (۴۸۴ - ۴۸۸ میلادی) و خواستگاری او دختر پادشاه هندوستان را و جنگ او با پادشاه هند و کشتن او و گرفتن دختر وی و قصه بلاش با آن دختر در «کتاب المحاجن و الاضداد» جاحظ (ابو عنمان عمر و بن بعر بصری متوفی سنه ۲۵۵) ثبت است، جاحظ این قصه را از کسری نقل می‌کند و بطن قوی از کتاب سیر الملوك موسی بن عبسی کسری (خسروی) موسوم بتأریخ ملوک بنی ساسان که یکی از سیر الملوك های هشتگانه مهم عربی بوده اقتباس شده. بارون ویکتور روزن در رساله خود موسوم به «خدای نامه» که در زبان روسی در مجله Zametki Vostochnyja در گردیده عن اصل هندی این قصه را بزبان سانسکریت آورده و بدلائل مشروح ثابت کرده که این فقره در کتاب سیر الملوك کسری بوده. علاوه بر این وزن ثابت می‌کنند که قصه شیرین زن خسرو و پرویز و جاریه او مسکداند و موبدان که باز در همان کتاب جاحظ است نیز از اصل هندی و بودائی است و باز در کتاب کسری بوده و همچنین حکایت یزدجرد حلیم (که از اخترات کسری است) و فرستادن او شروین برینان نامی را برای قیوموت پادشاه صغیر یونان بر حسب خواهش پادشاه آن مملکت در موقع وفاش و اداره کردن شروین بیست سال مملکت یونان را و بعدها احضار شدنش بایران که در کتاب حجزه اصفهانی نقل از کسری مانده نیز از منشأ هندی است. حکایت بلاش و دختر پادشاه هند در کتاب مجلل التواریخ نیز (ظاهراً باخذ مستقیم از کتاب کسری) موجود است و همچنین مؤلف مجلل التواریخ بقصه شروین نیز اشاره می‌کند و گوید: «اندر عهد یزدجرد نرم قصه شروین و خورین بودست و آنک روم خوانند روم بودست».



حسن تقیزاده



وسیرانی (مانند قصه یولیانوس و بوویانوس - ژولیان و ژویان)، و حتی بالاخره بعضی روایات اسلامی نیز (مانند بمگه رفتن اسکندر) دخالت داشته اند (۱).

۳ - تدوین داستان ملی در شکل کنونی

و مأخذ کتبی آن

در اینکه در زمان ساسانیان و خصوصاً در اوخر آن کتب متعددی در زبان پهلوی چه راجع تاریخ و چه راجع بداستان یا قصه ها (روم) و یا کتب روایات و قصص مذهبی موجود بوده شگی نیست و قسمتی از آنها با غلب احتمال در موقع تدوین داستان ملی بکار رفته، ما اسمای عده ای از این کتب را بواسطه آنکه در قرون اوی اسلام هنوز در دست بوده و خبر آنها در کتب عربی قدیم ثبت شده و یا بواسطه ترجمه آنها به عربی و فارسی (که اغلب آن ترجمه ها نیز از میان رفته و اسم آنها باقی مانده) میدانیم. بدختانه عین متن پهلوی هیچ کتابی از این مقوله غیراز «کارنامه اردشیر بابکان» و «یادگار نامه زریز» تا امروز نمانده و کتب پهلوی موجوده امروزی که یک شرح کامل ۹۳ کتاب از آنها را داشت (۲) ثبت و تدوین کرده اغلب از عهد بعد از انقراض ساسانیان است و فقط ۱۱ کتاب از آنجلمه غیر مذهبی است (۳).

بیش از آنکه بشرح کیفیت تألیف تاریخ بزرگ ایران در زبان پهلوی که مأخذ اساسی اغلب مؤلفین بعد از اسلام و شاهنامه هاست بپردازیم یک فهرست مختصری از بعضی کتب موجود در عهد ساسانیان که امروز از میان رفته و فقط اسم آنها (اغلب بواسطه ترجمه عربی آنها) برای ما مانده ثبت می کنیم.

بیش از همه جا در «كتاب الفهرست» (تألیف ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابی بعقوب التدمیم المعروف بوراق بغدادی متوفی سنّة ۳۸۵) که در سنّة ۳۷۷ تأليف شده اسمای عده ای معتمد به از کتب ایرانی قدیم پیدا می شود که ترجمه عربی اغلب آنها و متن اصلی بعضی هنوز در اوخر قرن چهارم هجری یعنی در همان زمان نظم شاهنامه فردوسی در دست بوده،

(۱) این دو مایه آخری بعد از انقراض سلطنت ساسانیان در داستانهای ایران داخل و خمیمه شده. قصه یولیانوس و بوویانوس یک قصه سیرانی است که حالا نیز اصل آن در دست است و راجع بجنگ ژولیان قیصر روم و سر قسطنطین و سردار و جاشین او ژویان با شاپور دوم (۴۰۹ - ۳۷۹ میلادی) است. در تاریخ طبری در ضمن شرح سلطنت شاپور و در کتاب یعقوبی هم نه در تاریخ ایران ولی در ضمن تاریخ روم مختصر این قصه درج شده که از همان افسانه سیرانی اخذ شده و در کتب ابن قتیبه و ابن بطريق و فردوسی که هر سه بالواسطه بخدای نامه و سایر مأخذ ایرانی اصلی منتهی میشوند اثیر از این قصه نیست. خصوصاً در تاریخ طبری اسم یولیانوس بشکل سیرانی آن لولیانوس آمده و بوویانوس باز بشکل سیرانی بووینیانوس ثبت شده. در فردوسی هم جنگ شاپور اول (۲۴۱ - ۲۲۲ میلادی) با والریان قصر روم (۲۵۲ - ۲۶۰ میلادی) با قدری از این قصه مخلوط و ترکیب شده و حکایت اسیر شدن فیصر روم و جنگ شاپور با برادر کهتروی «یانس» و صلح بستن او با قصر تازه «بزانوش» [یوویانوس] بعمل آمده. یولیانوس قیصر روم از سنّة ۳۶۳ تا ۳۶۱ میلادی و بوویانوس از ۳۶۴ تا ۳۶۳ [نقل از حواشی نولدکه بترجمه تاریخ طبری].

(۲) West im «Grundriss der Iranischen Philologie».

(۳) قدیمترین نوشتگات پهلوی (غیر از منقولات سنگی و سکه ها و مهرها) که امروز در دست است بعضی رساله ها و الواح پهلوی است که اخیراً از خرابه های شهر تورفان (در ترکستان چینی) پیدا شده و اغلب راجع بهنگ مانی است، و عده ای اوراق است که در مصر در ناحیه فیوم پیدا شده و روی پایروس (کاغذ حمیری قدیم) نوشته شده.



هزاره فردوسی

اینک اسامی آن کتب:

- | | |
|-----------------------|-----------------------------------|
| کتاب کلیله و دمنه (۴) | کتب مانی و مخصوصاً «شایورکان» (۱) |
| کتاب مزدک نامه (۵) | و کتب خلفای او (۲) |
| کتاب هزار افسان (۶) | کتاب آئین نامه (۳) |

(۱) این کتب از قدیمترین کتب ایرانی بوده که در آن وقت در دست بوده و بقول مؤلف کتاب الفهرست از هفت کتاب مهم مانی یکی بزبان پارسی (پهلوی) و باقی بسریانی بوده و شاید کتاب پارسی همان کتاب معروف «شایورکان» بوده که برای شایورکان اول ساسانی تألیف کرده بود، ولی اینکه مؤلف الفهرست آن را دیده و بیرونی در «الآثار الباقیه» مطالبی از آن نقل میکند احتمال سریانی بودن آن را تقویت میکند مگر آنکه فرض کنیم که ترجمه عربی آن موجود بوده . اسامی کتب مانی علاوه بر کتاب الفهرست در تاریخ یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح) که در حدود سنه ۲۶۰ نوشته شده بنت است با نقل بعضی مطالب از آنها و مخصوصاً از شایورکان . در کتاب الملل و النحل شهرستانی (ابوالفتح محمد بن عبدالکریم متوفی سنه ۴۸۵) نیز از کتاب شایورکان و از يك کتاب دیگر مانی که بکتاب الحیله موسوم بوده و ابواب آن مرتب بر ترتیب حروف تهیجی بوده مطالبی منقول است . در مجلل التواریخ نیز کتابی به مانی نسبت داده موسوم به «صوب» .

(۲) در کتاب الفهرست علاوه بر کتب مهم مانی اسامی رساله از تأثیفات مانی و خلفای او ذکر شده که بعضی از آنها اسم فارسی دارد .

(۳) این کتاب را بقول کتاب الفهرست ابن المقفع بعربی ترجمه نموده و بقول مسعودی (كتاب الشبيه والاشراف، صفحه ۱۰۴) خیلی بزرگ بوده مشتمل بر هزاران اوراق و تمام آن پیدا نمی شد مگر یعنی موبدان و سایر رؤسای زردشتیان و کتاب گهناه (گاه نامه) که در آن درجات و رتب دولتی و منصبی رسمی ممالک ایران بنت بوده و ششصد مراتب در آن شرح داده شده بزد از اجزای این کتاب بوده است . آئین نامه ظاهرآ معنی وسیعی داشته و مجموع رساله های را که در آئین (آداب) جنگ و فن شکر کشی ، تبر اندازی ، چوگان بازی و آئین یشین گوئی از روی دلالت پرواز مرغان و در باب نصایح پادشاهان گذشته در آداب سلطنت بوده آئین نامه می خوانند که در عربی «آداب» نامیدند . این کتاب را ابن المقفع بعربی ترجمه کرده و اقباساتی از آن در کتاب «عيون الاخبار» ابن قتيبة (ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة متوفی سنه ۲۶۶) باقی است و مخصوصاً يك فصل کامل آن در خصوص تقال و تطییر (زجر و عباء) در عيون الاخبار درج است . مسعودی (ابوالحسن علی بن الحسین متوفی سنه ۳۴۶) نیز آن کتاب را در دست داشته و آن را کتاب الرسوم نامیده و در کتاب «مروج الذهب» شرحی از آن درج کرده . مؤلف کتاب الفهرست چند جا ذکر از این کتاب نموده و شاعلی (ابو منصور عبد الملک بن اسماعیل متوفی سنه ۴۲۹) نیز در «غیر اخبار ملوك الفرس و سپرهم» از آن کتاب نقل می کند . شرح مختصراً هم از مضمون آن در باب نهم کتاب «مرزبان نامه» آمده . بارون روزن در جلد هشتم Mélange Asiatique شرحی در باره آئین نامه نوشته .

(۴) این کتاب در زمان خسرو اونشیروان از هندی پهلوی ترجمه شده و این المقفع آن را از پهلوی بعربی ترجمه کرده و ایان لاحقی آن ترجمه را بنظم آورده بوده . مطابقت کامل متن عربی آن (که امروز در دست است و همان ترجمه ابن المقفع است) با اصل پهلوی از مطابقت آن با ترجمه قدیم سریانی که امروز موجود است و مستقیماً در همان عهد اون از پهلوی ترجمه شده معلوم می شود . این فقره دلیل مهمی است بر مراجعت دقت در ترجمه از طرف ابن المقفع که در ترجمه «خداینامه» نیز میشود استدلال بآن کرد . اصل هندی کلیله و دمنه حالا در دست است . در کتاب «الأخبار الطوال» دینوری (صفحة ۸۹) در ضمن قصه بهرام چوپین مذکور است که جاسوس خسرو پروریز خبر آورد که بهرام بهر منزل که فروید میاید کتاب کلیله و دمنه را خواسته مشغول مطالعه آن می شود .

(۵) این کتاب که باز ابن المقفع آن را بعربی ترجمه کرده و ایان لاحقی بنظم آورده بوده ظاهرآ قصه ای افسانه مانند بوده و در قرن سوم هجرت در ایام خلیفة معتضم هنوز موجود و متداول بوده و افشنین (خیندر بن کاووس بن خاناخره بن خرابر اشروهسته ای) در موقع محاکمه خود در سنه ۲۲۵ به محمد بن عبد الملک الزیارات نسبت داد که آن کتاب را و کلیله و دمنه را در منزلش دارد .

(۶) ترجمه این کتاب بعربی الف لیلة و لیلة نامیده شد، بقول مؤلف کتاب الفهرست اولين قصه ای بوده که در ایران تألیف شده . مسعودی در مروج الذهب اسما این کتاب را هزار افسانه بنت می کند .



حسن تقی زاده

- | | |
|-----|--|
| (۷) | کتاب الادب الكبير
(ماقر احسیس) (۶)
کتاب الادب الصغیر
کتاب اليتیمة فی الرسائل (۸)
کتاب الزهر و برداسف (۹) |
| | کتاب هزار دستان (۱)
کتاب سند باد (۲)
کتاب قصہ بهرام چوبین (۳)
کتاب التاج (۴)
کتاب عهد اردشیر (۵) |

(۱) شاید یک نوع دیگری از الف لیله بوده.

(۲) این کتاب از هندی بیهلوی ترجمه شده بود و ابان لاحقی ترجمه عربی را که از آن در دست بوده بنظم آورده بوده. مسعودی در مروج الذهب گوید این کتاب در عهد کورش پادشاه هند در آن مملکت تألیف شده. بعدها خواجه عیید قناوزی این کتاب را از بیهلوی به فارسی ترجمه کردیعنی از فارسی غلیظ به فارسی ساده آورد.

(۳) این کتاب قصہ ای (رومان) بوده بیهلوی که مضبوون آن در شاهنامه داخل شده. از این کتاب مسعودی در مروج الذهب (جلد ۲، صفحه ۲۲۳) ذکر می‌کند و بقول کتاب الفهرست جبلة بن سالم آن را بعربی ترجمه کرده. بواسطه ترجمه آن بعربی در کتاب سیر الملوك عربی که در باب تاریخ ایران نوشته شده بود داخل شده و امروز نیز تقریباً تمام آن در کتاب دینوری (ابوحنفیه احمد بن داود متوفی سنه ۲۸۲) باقی است. بنا بر تحقیقات نولدکه این کتاب در اوآخر ساسانیان در زمان سلطنت بوران (سنه ۱۰ هجری) یا سال اول سلطنت یزدگرد سوم تألیف شده بود. در ترجمه فارسی تاریخ طبری نیز بلعمی بنقل از «کتاب اخبار ملوك عجم» حکایت بهرام چوبین را افزوده.

(۴) این اسم لابد ترجمه عربی اسم اصلی کتاب است. در الفهرست دو بار اسم کتاب التاج برده شده یکی در سیرت انشوروان که ابن المفعع بعربی ترجمه کرده و دیگری کتاب التاج و آنچه ملوك ایران بدان تقال (؟) می‌کرددند. از کتاب التاج ترجمه ابن المفعع در کتاب عيون الاخبار ابن قبیه اقتباساتی موجود است و اغلب آنها راجح بحکایتی خسرو پرویز است.

(۵) این کتاب متحمل است همان «کارنامه اردشیر» باشد. مسعودی نیز کتابی با اسم «کرnamگ» [کارنامگ] در سیرت و گذارش و آداب اردشیر ذکر می‌کند. این کتاب را بلاذری بشعر بعربی ترجمه کرده است و ابان لاحقی نیز آن را بشعر در آورده بوده. در کتب مورخین عرب منقولاتی از این کتاب موجود است و در دست مؤلف مجلل التواریخ در سنه ۲۰ هنوز ترجمه عربی این کتاب بوده.

(۶) این کلمه ناخواناست و شاید تصحیف اسم فارسی کتاب است و گمان می‌رود که مرکب از دو کلمه است و کلمه دوم لفظ «آئین» بوده.

(۷) اخیراً دو کتاب باین دو اسم منسوب باین المفعع در مصر طبع شده.

(۸) کتاب اليتیمة یا الدرة اليتیمة از ابن المفعع بقدیری مشهور است که احتیاج بشرح زیاد در باب آن نیست. در کتب هؤلئین عرب خلی ذکر آن و منقولات از آن آمده و ثعالبی در شمار القاوب از آن باین نقل کرده و گوید ضرب المثل بالاغت بوده و کتاب الفهرست آنرا جزو پنج کتابی می‌شمارد که خوبی آنها اجماعی است و بقول الفهرست این کتاب نیز ترجمه از فارسی بوده است.

(۹) اسم این کتاب در جای دیگر از کتاب الفهرست هم «بلوهر و برداسف» است. این کتاب ابتدا در ایران تألیف شده و اصل آن از تاریخ زندگی بودا مؤسس مذهب بودائی در هند برداشت شده و بدست مؤلفی مسیحی تبدیل شکل داده و بقالب مسیحی ریخته شده و مانند یک قصه ای پرداخته شده که در آن یوذاسف (که تصحیف لفظ «بوداسف» است) که پسر پادشاه هند است مایل بدین عیسوی شده و برخلاف میل پدر خود با وجود سختگیری وی بدلات بلوهر مسیحی می‌شود و عاقبت یدر را نیز هدایت می‌کند. این قصه ظاهراً از بیهلوی سریانی و عربی و از سریانی زمان گرجی و یونانی ترجمه شده. ترجمه یونانی آن را در اوایل تاریخ هجرت ولی ییش از سنه ۱۳ یک راهب یونانی در صومعه سابا (نزدیک بیت المقدس) تألیف کرده و نسخه یونانی و عبرانی و جشی و ارمنی و چندین نسخه مختلف عربی آن بدست ما رسیده. ترجمه یونانی مذکور منشأ قصه معروف «بارلا آم و یوسافات» شده که در تمام اروپا معروف است و در قرون وسطی بسیار رایج بود و باقلب زبانهای فرنگی ترجمه شده. یک نسخه فارسی این کتاب که مأخذش کتاب کمال الدین و تمام النعمة این بابویه (ابو جعفر محمد بن علی فقی معرف بصدق و متوفی سنه ۳۸۱) است موجود است و این بابویه نیز از محمد بن زکریاء رازی نقل کرده. کتاب یوذاسف و بلوهر عربی و فارسی قالب ریزی تازه اسلامی همین قصه مسیحی است. کلمه یوذاسف و بلوهر تصحیف بوداراف است که اسماً اصلی بودا است ییش از بعثت او وقتیکه شاهزاده بود و بلوهر شاید همان بلهرا است که جغرافیون عرب آن را بزرگترین پادشاه هند می‌خوانند.



هزاره فردوسی

کتاب کارنامه انوشیروان (۹)	کتاب الصیام والاعتكاف
کتاب داراوُت زرین	زیج الشّهربار (۱۰)
کتاب بهرام و نرسی	اختیار نامه (۱۱)
کتاب انوشیروان (۱۰)	کتاب سیرک در علم طب (۱۲)
کتاب بنیان دخت	کمانش تیادورس (۱۳)
کتاب بنیان نفس	کتاب لوسفاس و فسلوس (۱۴)
کتاب بهرام دخت (۱۱)	کتاب ححمد حسروا (۱۵)
کتاب الفال	کتاب المرس (۱۶)
کتاب الاختلاج	افسانه و کشت و گذار (خرافه و نزهه)
کتاب آئین چوگان بازی	کتاب خرس و روباء
کتاب آئین تیر اندازی بهرام گور یا بهرام چوبین	کتاب روزبه یقیم
کتاب فن جنگ و آداب سواران و چگونه پادشاهان	کتاب مشک زنانه و شاه زنان (۱۷)
چهار حدود مملکت را بولیان میسپردند	کتاب نمرود پادشاه بابل
کتاب آداب جنگ و قلعه گشائی و شهر گیری	کتاب خلیل و دعد (۱۸)
و کمین گذاشتن و جاسوس فرستادن و اسلحه خانه	کتاب رستم و اسفندیار (۱۹)
تعبیه کردن (۱۲)	کتاب شهر برآز با ابرویز (۲۰)

(۱) زیج شهریار زیج رسمی و معمول به ایران در عهد ساسانیان بوده و کلمه زیج نیز معرب از فارسی است.

(۲) باغلب احتمال تصحیح لفظ «خدای نامه» است بدلیل آنکه در فهرست گوید کتاب سیره الفرس معروف باختیار نامه و نسخه بدл «خدادر نامه» هم دارد.

(۳) این کتاب که بطور مختلف اسم آن ثبت شده (شیرک و چرك) در طب هندی بوده و بقول کتاب الفهرست ابتدا از هندی بهارسی ترجمه شده بود و عبدالله بن علی آنرا از فارسی بعربي تفسیر نمود.

(۴) تیادورس که بقول الفهرست ایرانی مسیحی بوده همان (Theodorus) است و باغلب احتمال این کتاب در زبان سریانی بوده.

(۵) این کتاب و ۸ کتاب مذکور بعد از آن در کتاب الفهرست جزو کتب ایرانیان در افسانه و سیر ذکر شده و بعد نیست که بعضی از اینها در زبان سریانی بوده. در مجلد التواریخ گوید کتاب یوسفاس و همچنین کتاب سیماس در عهد اشکانیان تألیف شده و این دو کتاب با کتاب مروک(?) از جمله مفتاد کتابی بوده که در عهد این طبقه ساخته شده.

(۶) احتمال ضعیف میرود این قصه حکایت زن خسرو یرویز و مسکنه او باشد که در کتاب العحسن والاضداد جا حظ ذکری ازاو شده.

(۷) این کتاب و چند کتاب بعد از آن در کتاب الفهرست جزو کتب ایرانیان در خصوص سیر و قصه های صحیح پادشاهان ذکر شده و گوید که جبله بن سالم آنرا بعربي ترجمه کرده و در این صورت باید از قدیمترین ترجمه های عربی بوده باشد زیرا که جبله چنانکه بیاید پسر سالم بن عبد العزیز کاتب و صاحب الدیوان (وزیر رسائل) هشام بن عبدالملک اموی (متوفی سنه ۱۲۵) بوده.

(۸) این کتاب ظاهرآ قصه های شهر برآز فرخان سردار بزرگ خسرو یرویز بود که بعدها پادشاه شد.

(۹) کار نامه نوشیروان در قرون اولی اسلام معروف بوده و بعربي «کتاب الکارنامه» نامیده میشد. از این کتاب در کتب عربی قدیمی اقتباساتی شده و یک قسمت بزرگی از آن در کتاب «تجارب الامم» مسکویه (ابو علي احمد بن محمد بن یعقوب متوفی سنه ۴۲۱) باقی است.

(۱۰) این کتاب غیر از کتاب «کار نامه انوشیروان» است.

(۱۱) این سه کتاب آخرین در بام بوده.

(۱۲) بقول الفهرست از کتابی که برای اردشیر بابکان تصنیف شده بعربي ترجمه شده.



حسن تقی زاده

کتاب معالجه چهار پایان و اسب و استر و گاو و گوسفند	کتاب بیطاری
و شتر و شناختن قیمت آنها و داغ کردن آنها (۱)	کتاب زادانفرخ در تربیت پسرش (۲)
کتاب سکرسری بن مردیود (۴) به هرمز بن نوشیروان و نامه نوشیروان به جواب (؟ جاماسب) و جواب او	کتاب مهراد و حسیس موبدان به بزرگمهر بن بختکان (۳)
کتاب نوشیروان بیز رکان ملت در تشکر زراوه (۶) (۷)	کتاب وصیت نامه نوشیروان باهل بیت خود
کتاب سیره نامه تأثیف حداهود بن فرخزاد در اخبار و احادیث (۵)	کتاب وصیت نامه اردشیر بابکان بپسرش شاپور
کتاب سیر ویسک نامک (۸)	کتاب موبدان موبد در حکمت و پند و آداب
کتاب شطرنج (۹)	کتابی دیگر در وصیت نوشیروان بپسرش که ترجمه عربی آن بعین البلاغه موسوم بود
کتاب سکسیران (۱۰)	کتاب نامه نوشیروان به مرزبان و جواب او
کتاب تصاویر سلاطین ساسانی (۱۱)	

(۱) این کتاب را اسحق بن علی بن سلیمان عربی ترجمه کرد.

(۲) این ام در کتاب الفهرست زادالفروخ نوشته شده ولی شگنی نیست که تصحیف از زادانفرخ است. یاک ایرانی باین اسم (زادانفرخ بن پیری) مستوفی مالیه عراق در خدمت حاجاج بن یوسف بوده و در سنّه ۸۲ وفات کرده.

(۳) ظاهراً این کتاب تصحیف «هر آذر جشن» است. مهر آذر (یا آذرمه) اسم موبد ولایت فارس بوده که در زمان قباد (۴۸۸-۵۳۱ میلادی) با مردک مجادله کرد. بقول کتاب الفهرست ابوالحسن علی بن عبیده الريحانی کتاب متوفی سنّه ۲۱۹ نیز کتابی بهمنی اسم داشته.

(۴) اسم اولی روشن نیست و یوستی آرزا سکربری خوانده و اسم دوم بالغلب احتمالات «مرد بود» است و یا باحتمال ضعیف «مُزْدِيَّ».

(۵) اغلبی از این کتب آخری (یعنی یازده کتاب آخری) معلوم نیست مأخذ صحیحی داشته باشد و ممکن است بعضی از آنها بزبان عربی نوشته و استناد بسلامین یا حکمای ایران داده شده و یا از طرف موبدان و ادبی ایرانی بعد از اسلام در زبان پهلوی تأثیف شده باشند.

(۶) اسم یک کتابی است در منصب زردشتی که بیش افسین در موقع گرفتاری او بحکم خلیفه معتصم بیداشد [تاریخ طبری، سلسه ۳، صفحه ۱۳۱۸].

(۷) اسم این کتاب در «لغت فرس اسدی مطوسی» در ماده «وستاد» ذکر شده که بلغت پهلوی و منظوم بوده و یاک بیت از آن درج شده ولی معلوم نیست که حقیقت پهلوی قدیمی بوده.

(۸) اصل متن پهلوی این رساله هنوز در دست است و در سنّه ۱۳۰۲ بطبع رسیده.

(۹) از این کتاب مسعودی در هروج الذهب (جلد ۲، صفحه ۱۱۸) خبر می دهد و گوید که «حکایت قتل افراسیاب و جنگهای او و یکارهای میان ایران و توران و قتل سیاوشش و اخبار رستم بن دستان و اخبار اسفندیار بن بستاسف بن لهراسف و قتل او در دست رستم و قصه قتل رستم از طرف بهمن بن اسفندیار و سایر قصص عجایب ایرانیان قدیم و اخبار آنان تمامًا و مشروحًا در کتابی که ترجمه کتاب سکسیران است مندرج است. و ایرانیان این کتاب را تعظیم کرده و محترم می‌شارند، چه اخبار نیاکان و سیر پادشاهان آنها در آن محفوظ است و آن را ابن المفعع از فارسی قدیمی عربی ترجمه کرده». اصل این کتاب روشن نیست و نسخه بدل «نسکین» و «تبکتکین» و «بنکش» آمده. یاک احتمال ضعیفی بخاطر می رسد که شاید با کلمه «سکسیران» و «سکستان» (سیستان) ارتباطی داشته باشد.

(۱۰) این کتاب ظاهراً مثیل سالانه و تقویم سالیانه بوده و در آن امورات رسمی مملکتی در رجات و در تکمیلی و اشکری را ثبت می کردد و بقول مسعودی از اجزاء کتاب آئین نامه بوده.

(۱۱) از این کتاب حمزه اصفهانی نقل می کند و مسعودی (کتاب التنبیه والاشراف صفحه ۱۰۶) گوید که در سنّه ۳۰۳ در اصطخر بیش بعضی از دودمانهای نجایی ایرانی یاک کتاب بزرگی دیده که مشتمل بر خلیلی از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان آنها وابنیه آنها و سیاست آنها بود که در سایر کتب ایرانی مانند خدای نامه و آئین نامه و گاهنامه یافته نمیشد و صور ۲۷ پادشاه ساسانی در آن مصور بود و تاریخ آن کتاب چنان بود که از روی آنچه در خزان این سلاطین ایران بیدا شده جمع آوری شده و در نیمة جمادی الاولی سنّه ۱۳۳ پرداخته گشته و برای هشام بن عبدالمک بن مروان اموی از فارسی عربی ترجمه شده بود.



هزاره فردوسی

کتاب کاروند (۱)

این بود خلاصه‌ای از فهرست کتبی که اسمی آنها بما رسیده و اغلب به عربی ترجمه شده بود و اگر کسی در کتب عربی قرون اوی اسلام تبع کامل نماید شاید مبلغی بر این فهرست علاوه تواند کرد. علاوه بر این کتب ظن قوی برآنست که اغلبی از قصه‌های رزمی و بزمی ایرانی قرون اوی اسلام که شعرای عرب و عجم نظم یا تحریر کرده‌اند منشأ پهلوی (ولو کوچکتر) داشته‌اند و امق و عندها و ویس و رامین و شاد بهر و عین الحیوة و خسرو و شیرین و خیلی دیگر . در مجلمل التواریخ گوید « و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او [اردشیر باپکان] که علم را خریدار بود چون هرمز آفرید و بدروز و بزرگمهر و ایزداد و اینها همه مصنف کتابهای علوم بوده‌انداز هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی ... »

۴ - شاهنامه‌های پهلوی و عربی و فارسی

خدای نامه - سیر ملوك الفرس - شاهنامه

۱ - خدای نامه

غیر از کتبی که ذکرش گذشت يك کتاب مهم دیگری هم در او اخر دوره ساسانیان تألیف شده که هم توان گفت همترین کتب باقیه از آن دوره بود و هم برای موضوع مامناسبت مستقیم دارد و آن کتاب تاریخ پادشاهان ایران است که بدایل زیادی (۳) وجود آن برای ما ثابت شده و اسمش نیز بدست آمده . مقصود کتاب « خدای نامک » پهلوی است (خدای نامه) که بهمان معنی شاهنامه بوده (۴) و ما از مقدمه باستانی (۵) شاهنامه فردوسی هیدانیم که سلاطین ساسانی بجمع و تدوین اخبار و تواریخ گذشته‌گان از پادشاهان اهتمامی داشتند و از آنجلمه خسرو انوشوان (۵۷۹-۵۳۱ میلادی) مخصوصاً باین کار توجهی

(۱) از این کتاب جاخط در کتاب البیان والتبیین ذکر نموده و گوید هر که خواهد در صنعت بلاغت کامل شود و در لغت متبحر شده و غریب (یعنی لغات غیر مأتوسه) را بشناسد کتاب کاروند را بخواند .

(۲) نامه نسر هر بد اردشیر باپکان شاهزاده طبرستان از قدمترین استناد عهد ساسانیان بوده و ابن المقفع آنرا به عربی ترجمه کرده بود و حالا فقط ترجمه فارسی نسخه این المقعف در کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بازمانده .

(۳) اولاً آنکه تقریباً آنچه از تاریخ ایران از مأخذ بومی (در زبان عربی و فارسی) در دست مانده در همه مأخذ مستقله قدمیه که نقل از همدیگر نکرده اند متشابه و بطن قوی متحدد المنشأ هستند و لابد از يك مأخذ مشترک کتبی قویمت‌تری برداشته اند ، ثانیاً اسمی که از خدای نامه و ترجمه آن در کتب عربی اهل فرهنگ و کتاب حمزة بن الحسن اصفهانی (موسم بتأثیر سنی ملوك الأرض و الانبياء که در سنة ۱۳۵ تألف شده) و کتب مسعودی مانده و از ترجمه‌های متعدد آن سخن رفته ، و ثالثاً ذکری که از کتاب شاهنامه قدیم عهد ساسانیان در مقدمه شاهنامه فردوسی آمده دلایل وجود این کتاب بزرگ است که اساس مشترک شاهنامه و سیر الملوك های عربی بوده . فردوسی نیز در شاهنامه گوید : یکی نامه بد از که باستان ، فراوان بدو اندرون داستان پرا گنده در دست هر موبدی ، ازو بهره برده هر بخردی .

(۴) خدای نامه ظاهراً بمعنی نامه خداوندان یعنی پادشاهان بوده که ترجمه عربی آن تاریخ ملوك الفرس یا سیر ملوك الفرس شد و بعدها باغل تأثیفاتی که از روی آن کتاب یا ترجمه عربی آن در عربی بعمل آمد سیر الملوك اسم داده شد و ظاهراً از قرن سوم هجری باین‌طرف بتأثیفاتی که در فارسی عهد اسلامی در آن زمینه شد شاهنامه اسم دادند . يك احتمال دیگری هم در مسئله هست و آن این است که شاید خدای نامه اصلاً عنوان قسمت اولی کتاب یعنی تاریخ پیشدادیان بوده و بعدها بساممجه بطور عام استعمال شده چه مسعودی در مروج الذهب دوبار ذکر کرده که طبقه اول ملوك ایران زا خداهان می نامیدند . ثعالبی نیز در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس (صفحه ۲۳۹) بکیخسرو نسبت میدهد که گفت که عادت در قدیم بر آن جاری شده بود که پادشاهان پیشینیان مارا خدایان (ارباب) بنامند . ولی اینکه حزمه اصفهانی گوید که اولاد ماهویه قاتل یزدگرد آخری را در مرو هنوز خداه کشان مینامند دلیل برآنست که این استعمال تا آخر ساسانیان باقی بود .

(۵) امیرزاده باستانی که در سنة ۸۳۸ وفات کرد نواده امیر تیمورلنگ معروف بگورکان است . مشار اليه بتصحیح شاهنامه همت کماشته و مقدمه متداولی که در دیباچه اغلب شاهنامه‌ها درج است بحکم او نوشته شده .



حسن تقیزاده

داشت. مندرجات مقدمه مزبور که در سنّه ۲۹۸ تحریر شده اگرچه در خیلی مطالب آن محل اعتماد نیست، امادر این فقره و کیفیت جمع اولین شاهنامه که ظاهرآ از روی مآخذ قدیمی است بسیار قریب باعتماد و تصدیق است. بموجب مندرجات این مقدمه ابتدا حکم نوشر و ان تاریخ پادشاهان ایران از همهٔ ممالک ایران جمع آوری شده «و پیوسته باطراح و اکناف جهان کس فرستادی تا در هر مملکت حکایات ملوک آنجارا تحقیق میکردد و نسخهٔ آن بكتابخانه میسپرند» ولی تاریخ کامل و جامع ایران را ابتدا در زمان بزرگ سوم (۳۱-۱۰) یعنی درواقع میان سنّه ۱۱ و ۱۵ هجری که مشارایه سلطنت فعلی در تمام ایران داشت به حکم وی یک دهقانی (۱) عالم موسوم به دانشور (پقول مقدمهٔ شاهنامه: از روی همان کتب تاریخی متفرقهٔ خزانهٔ نوشروان) تألیف کرد و پرداخت که ظاهر آهمنان خدای نامهٔ پهلوی (۲) بوده. این کتاب از کیومرث کرقه تا آخر سلطنت خسروپریز (۳) بر شئهٔ تحریر کشیده بودو آن اساس بزرگ سیر الملوك‌های عربی و شاهنامه‌های فارسی دورهٔ اسلامی است. کتاب مزبور قطعاً از روی اسناد و مآخذ کتبی تألیف شده زیرا که بدون همچو مآخذی ممکن نبود با اینهمه تفصیلات مرتبه و معینه از افواه جمع آوری و ثبت شود. دلایل و قراین زیادی بصحت اسناد تألیف این کتاب مهم بعهد بزرگ سوم آخرین پادشاه ساسانی موجود است (۴). در مقدمهٔ قدیم شاهنامه (غیر باسنقری) در ضمن اسامی مؤلفین تاریخ ایران اسم فرخان (با فرانسی) موبذمان همین بزرگ دن شهر یار مذکور است (۵) و در بعضی نسخه‌های دیگر از آن مقدمه اسم رامین از درباریان آن پادشاه نیز ثبت شده. از مجراهای مختلف‌ما تا اندازه‌ای از مندرجات آن کتاب میز این بدست داریم مثلاً در تطابق قسمتی از مندرجات کتب عربی در تاریخ ایران و شاهنامه فردوسی که بواسطهٔ ترجمهٔ فارسی (نه ترجمهٔ عربی) بخدای نامهٔ منتهی میشود بعضی قسمتهای آن کتاب اصلی پیداست. مندرجات این کتاب بسیار حمامی و وطن پرستانه و مقید بطرفداری از خاندان سلطنت و طعن بر غاصبین و یاغیان و همهٔ جا رزمی و رجزی بوده و هم از نطقه‌های جلوس پادشاهان و خطابه‌های خیلی منشیانه ووصایای سیاسی (عهد) و پند و اندرز پادشاهان با عبارت پردازی و سخن سرائی (که از قدیم مرغوب ایرانیان بوده) پر بوده و مخصوصاً محاورات و خطابه‌های اخلاقی در آن خیلی زیاد بوده است.



اسم کتاب پهلوی تاریخ ایران یعنی «خواتای نامک» که بعدها خدای نامه شد بواسطهٔ مؤلفین کتب عربی بر ما معلوم است (۶) و چنانکه گفته‌یم بمعنی نامهٔ خداوندان یعنی نامهٔ خسروان بوده که بعدها بهمان معنی (برای احترام از لفظ خدای)

(۱) مقصود از دهقانها در عهد ساسانیان و بعد از آن تا دو سه قرن ملاکین و نجایی ایران بوده که در واقع ستون محکم هیئت اجتماعیه و نگهبان آداب و روایات ملی بودند.

(۲) اینکه در زمان ساسانیان در دفاتر رسمی دولتی جدول سلاطین گشته و مدت سلطنت آنها بدون فرق گذاشتند میان دورهٔ اساطیری و تاریخی حقیقی از کیومرث تا آن زمان ثبت بوده از مآخذ و مدارک مختلف ثابت شده و مخصوصاً از نوشته‌های آگانیاس مورخ یونانی قرن ششم میلادی معلوم می‌شود که در زمان خسروانو شروان «دفتر» های، یعنی دفترهای رسمی و قائم موجود بوده که بدققت و مواطبت تمام نگاه میداشتند. ولی این فقره معلوم نیست که آیا داستانها و افسانه‌ای راجع باشخص سلاطین و پهلوانان هم کتابی محفوظ بوده با در افواه دائور بوده است.

(۳) صحبت این مطلب را نولدیکه ثابت کرده باین دلیل که تواریخ و داستانها که از مآخذ مختلفه در دست است تا آخر سلطنت پریز مطابق همدیگر می‌رود و پس از آن اختلاف پیدا میشود و این نفره دلیل بر تغییر مآخذ است.

(۴) از جمله بردن اسم خسروپریز باحترام و طعن بر پسر شیرویه قرینه این مطلب است زیرا که بزرگ از نسل خسروپریز بود ولی نه از شیرویه.

(۵) در نسخهٔ برلن که خیلی مغایط است «فرخان موبذان بزرگ بن شهریار» نوشته شده.

(۶) حمزه اصفهانی و الفهرست و مسعودی.



هر زاره فردوسی

کلمه شاهنامه معمول شد. این کتاب را ابتدا عبدالله بن المقفع ظاهرآ در نیمه اول قرن دوم بعربی ترجمه کرد و نام آن را بعربی «سیرملوک الفرس» گذاشت و بهمین واسطه تاریخ ایران و داستان سلاطین اساطیری در میان مسلمانان معروف شده و در ادبیات عربی انتشار وسیع یافت و باقصی بلاد مغرب ومصر و حجاز رسید و قصص ایرانی چنان در میان اعراب مداول و رایج شد که شعرای عرب در اشعار خود از آنها سخن راندند^(۱).

چنانکه گفتیم علاوه بر خدای نامه قطعاً کتب تاریخی دیگری در زبان پهلوی بوده و مخصوصاً راجع بتاریخ خود ساسانیان که ربطی بخدای نامه نداشته و مستقل بوده اند و دلیل این آن است که در کتب تاریخی عربی قدیم و همچنین در شاهنامه در خصوص تاریخ ایران خیلی روایات و مطالبی بیدا میشود که از روایات ناشی از سیر الملوك ابن المقفع زیاد دارد. علاوه بر این در تاریخ طبری مثلاً در خصوص اردشیر بابکان و سلاطین آخزی ساسانی اخبار خیلی خوب و صحیح تاریخی آمده که قطعاً از خدای نامه نبوده و از مأخذ قدیم پهلوی بطور غیر مستقیم بدان کتاب گذشته و نیز بعضی قصه ها و رومانهای پهلوی بوده که قسمتی از مضمون آنها بعد از تألیف خدای نامه در تاریخ عمومی ایران داخل شده مانند کارنامه اردشیر بابکان که هنوز اصلش موجود است و مانند رومان تاریخی مبسوط و دراز بهرام چوبین که مضمون آنرا از کتب تاریخی عربی و ترجمه فارسی طبری و شاهنامه میشود بdest آورد و آن را جبلة بن سالم بعربی ترجمه کرده و شاید بدین جهت اسم بهرام چوبین در ادبیات عرب معروف شده بود^(۲). شاید قصه رستم و اسفندیار نیز مستقلاً موجود بوده که آنرا نیز جبله مذکور ترجمه کرده و همچنین کلیله و دمنه پهلوی و سند باد پهلوی و یادگار زربران و مزدک نامه وجود داشته و شاید عدهٔ دیگری از کتب قصه و یاداب پهلوی که ذکرش گذشت نیز در زمان تألیف خدای نامه بوده است. علاوه بر این ها محتمل است که خیلی از قصه های (روم) عاشقانه و یارزی فارسی و عربی که در قرون اوی اسلام (قرن دوم تا ششم) بر شئه انشاء بانظم کشیده شده و در میان عامه ایرانیان مطلوب و دایر بود و موضوع شان نیز بدانسته های عهد قبل از اسلام و پهلوانان یا سلاطین ایران قدیم یا هنند نسبت داده شده نیز در عهد ساسانیان خواه اصل پهلوی آن (لو مختصر تر) کتاباً موجود بوده و خواه مطالب آن در افواه سائر بوده است مانند قصه ویس و رامین^(۳) (وامق و عذرای^(۴) و خسرو و شیرین و فرهاد^(۵) و قصه های بهرام کور و داستان

(۱) ابوнос در قصيدة مشهور خود در هجو قبیله نزار و ابو تمام در مدح اشیان از ضحاک و فریدون اسم برده اند و هکذا.

(۲) یک شاعر عرب در حدود سنه ۲۱۵ در شعر خود از چوبین اسم می برد (الاغانی).

(۳) این قصه که فعلاً فارسی منظوم آنرا در دست داریم از نظم فخر الدین اسعد کرگانی در حدود سنه ۴۰۴ با غالب احتمال اصلاً پهلوی بوده چنانکه در مقدمه آن گوید: «ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که برخواند بیانش اگرچه معلوم نیست مقصد از «پهلوی» درین شعر همان پهلوی اصطلاحی امروزه بوده ولی مضمون کتاب هم که عشق برادر بخواهرباشد مشکل است بعد از اسلام ترتیب داده شده باشد. در مجلل التواریخ گوید: «اندر عهد شاپور اردشیر قصه ویس و رامین بودست».

(۴) این کتاب اگرچه اسم عربی دارد ولی ظاهرآ ترجمه اسم فارسی آن بوده و بقول دولتشاه سمرقندی کتاب وامق و عذرای قدیمی که «حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده» بودند در عهد عبدالله بن طاهر امیر خراسان (۲۱۳ - ۲۳۰) در نیشابور براو عرضه شد و او حکم باللاف آن کرد. این کتاب راعنسری بر شئه نظم کشیده بوده ولی امروز نسخه آن در دست نیست و فقط ترجمه ترکی آن در دست است که شاعر عثمانی متخلص بالمعنی متوفی در سنه ۹۲۷ آنرا از روی نظم عنصری ترکی در آورده. در کتاب الفهرست نسبت کتاب وامق و عذرای سهل بن هرونون کتابدار مأمون خلیفة عباسی که خود از هر جمین پهلوی عربی بود داده شده ولی بعنوان تألیف نه ترجمه و چون اینکه نویسنده کان ماهر در آن زمان کشی از خود بسیاق کتب قدیم ایرانی میبرداختند چنانکه جاخط در البیان والتین گوید که در دست مردم منسوب بایرانیان قدیم است مشکوک است که آیا واقعاً ترجمه از فارسی است و یا ابن المقفع و سهل بن هرون و غیرها خود پرداخته و نسبت بایرانیان داده اند و نیز میدانیم که سهل بن هرون کتاب ثعله و غفاران نظری کلیله و دمنه برای مأمون ساخته لهذا اصلی بودن کتاب وامق و عذرای قدری مشکوک فيه میشود. ابو دیجان بیرونی متوفی سنه ۴۰۴ در فهرست کتب خود از جمله ترجمه قصه وامق و عذرای را میشمارد. در مجلل التواریخ گوید که «اندر آخر دارا بن داراب قصه وامق و عذرای بودست در زمین یونان و بعضی گویند بهمد پدرش ...» و در تاریخ گردیده گوید بهمد اسکندر مکدوپی بوده.

(۵) مقصد خسرو پروری است و شیرین با «سیرا» زن مسیحی آرامی (سریانی) ابود و فرهاد از سپهبدان پروری بوده که بنابر افسانه ها عاشق شیرین بود. این قصه تاریخی نیست ولی بعضی از حکایات شیرین و خسرو در کتاب العجائب والاضداد جاخط نیز موجود است و شاید در زبان پهلوی اصل افسانه ای کوچکی داشته.

حسن تقیزاده

گر شاسف و قصه نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و قصه کی شکن^(۱) و قصه آغش وهادان^(۲) و قصه لهراسب^(۳) و داستانهای شهر برآز^(۴) و قصه زال و رو دا به و بیژن و منیژه و شاد بهر و عین الحیوة^(۵) و قصه شروین و خربن^(۶) و قصه طلحند و گو و حکایت شطرنج و غیره.

ب - قرجمه های عربی و قوهنهایها

پس از جنگ قادسیه و جلو لا که برای سلطنت بومی ساسانی شوم بود و شکست رستم سردار ایرانی از سعد بن وقاص در سنّه ۱۴ شوکت داستانی ایرانی موقتاً شکست یافت ولی طولی نکشید که ایرانیان متمدن در حوزه حکمرانی عربهای نیمه وحشی باز در امور عاّمه دست یافته و علم و آداب ایران در خراسان و سواد (عراق عرب) و تمدن یونان در شامات و مصر بزندگانی اعراب نفوذ و تراوش کردند. تاریخ سه قرن اول اسلام پر است از نهضتهای ملی ایرانیان و انقلابات سیاسی و مذهبی که برای استقرار سلطنت و استقلال از دست رفتۀ خود از طرفی سپاهیان و هرزبانان و پادوسیانان و استمندان و اشراف ایران خروجها ترتیب میدادند و از طرف دیگر اتباع زردشت و مانی و مزدک باسامی مختلفه از جاودانی و خرمدینی و بابکی و اتباع سُنباد و مقتّع و شلمگانی و بهادری و چندین طرقه دیگر بعضی بعنوان مذهب هستقل و برخی بعنوان یک طریقه اسلامی در کوشش بودند و خلفای عربی نژاد دمشق و بغداد از طرفی زناقه و اهل بدّع و علماء و حکماء ایرانی نژاد را دنبال کرده و با زجر و شکنجه میکشندند و از طرف دیگر مشغول اشکر کشی برای خاموش کردن فتنه های اکناف مملکت که از این مرّ حاصل میشدند. اوضاع اجتماعی و روحانی و ادبی و علمی ایران و نهضتهای ملی ایرانیان در قرن

(۱) اسم این سه داستان اخیر و همچنین دو قصه مذکور بعد از آن در مجلل التواریخ آمده که گوید این حکایات را از کتاب شاهنامه مشور ابوالمؤید بلخی [شر ابوالمؤید ۰۰۰] اقتباس کرده و از اینقرار معلوم میشود که در آن شاهنامه که مادر شماواهه ۲ و ۸ کاوه از آن سخن راندیم و ظاهرآ در اوایل قرن سوم هجری تألیف شده این قصص موجود بوده و لهذا حکم آنها میل داستانهایی نیست که بعد از فردوسی بتقليد او ساخته شده مثل فرامرز نامه و سام نامه و جهانگیر نامه و بیزو نامه و بهمن نامه و بانو گشتنیس نامه و داراب نامه و قهرمان نامه و هوشک نامه و فغفور نامه و طهمورث نامه و قران جبشي و حکایت جمشید و قصه کوش بیل دندان که ژول موهل در مقدمه خودش بشاهنامه فردوسی که طبع کرده فهرست و شرح کاملی از آنها داده و اصلی بودن آنها خیلی مشکوک است بلکه باحتمال قوی از این قصه های مذکور در متن چیزی در داستانهای قدیم بوده اند. و یکی از دلائل این فقره آنست که ابواسحق ابراهیم بن محمد الغضنفر التبریزی متوفی سنّه ۶۲۹ در رساله ای که در باب فهرست کتب ابوریحان بیرونی نوشته گوید که کتاب سفر الجباره مانی بابلی بر است از قصه های بیهلوانان که سام و نریمان از آن جمله است و گویامانی این دو اسم را از کتاب افساتاک [آورستا] زردشت آذر بایجانی برداشت.

(۲) حکایت آغش وهادان که در تاریخ طبری نیز بدان اشاره شده لابد قدیمی است و شرحی راجع باین بیهلوان در شماره ۲ کاوه درج شده.

(۳) قصه لهراسب از قصه های قدیم است و در نهایه الارب منسوب بدینوری ذکر آن آمده که گوید کتاب لهراسف در زمان اشکانیان تألیف شده و کتابی باسم « کتاب کله اسف پادشاه » در کتاب الفهرست باهالحسن علی بن عبیدالریحانی (متوفی سنّه ۲۱۹) از خواص مأمون عباسی نیز نسبت داده شده.

(۴) مسعودی در کتاب الثنیه والاشراف ذکر کتابی از مؤلفات خود را میکند موسوم به « مقاتل فرسان العجم » که در آن اخبار و توصیف شهر برآز پادشاه ساسانی و یکی قتل اورا آورده بود.

(۵) در مجلل التواریخ گوید اندر عهد بهمن بن گشتاسب قصه شاد بهر [شاه بهر = شاپور] و عین الحیوة بودست.

(۶) این قصه مبنی بر حکایت مخلوط بافسانه شروین پسر یریمان رئیس بلوك دستبا (دشته) در حدود قزوین است که از طرف یزدگرد (که بنابر انسانها یور یزدگرد اول بود) برای اجرای وصیت آرکاکیوس امیراطور روم (۴۰۸ - ۳۹۵) که پسر نابالغ خود تئودیوس دوم را ۴۰۸ -

(۷) جانشین خودگرده بود به بیزانس فرستاده شده بود و چنانکه سابق بدان اشاره شدقول حمزه (بنقل از کسری) سال کار مملکت یونان را اداره کرد تا پادشاه صغیر بسن رشد رسید. دینوری گوید: « شروین را که سوار شجاع و بیهلوانی بود نوشیروان پس از صلح با قیصر روم و قرار بسیار سالیانه که قیصر میباشتی هر ساله بیزدازد مأمور گرفن بای و رساندن بخزانه کرد. پس شروین در مملکت روم بیش قیصر ماند به راهی غلام خود خُرین که داستان آن مشهور است ».

هزاره فردوسی

اول و دوم اسلام و مخصوصاً نشو و نمای مذهب زرده‌شی و اختلاط و تأثیر آن در عقاید ایرانیان مسلمان موضوع مستقبل و مبسوطی است که تحقیق و تتبیع و تشریح جداگانه میخواهد فقط مقصود ما در اینجا حالت کمون و سیر داستانهای ملی و تاریخ بومی ایران و زنده ماندن آنست در طول این ایام تاریک. قرائت قوی درست است که خشکسالی سیاسی و قحطی شوکت ملی از حاصله‌خیزی زمینه‌ای ادبی و عقلی ایرانیان چندان نکاسته بود و مخصوصاً در قرن اول و دوم و سوم هجرت کتب و رسائل زیادی از مذهبی و علمی در زبان پهلوی تصنیف شده که چند نسخه از آنها که خیلی مهم است برای ما باز مانده و بعيد نیست که چنانکه مقتضای طبیعی هر انقراض و شکست است در دوره بلافاصله بعد از آن علم تاریخ بیشتر از همه اهمیت داده شده و کتب تاریخی در گذارش ایام شوکت و جلال بسیار پرداخته شده باشد^(۱).

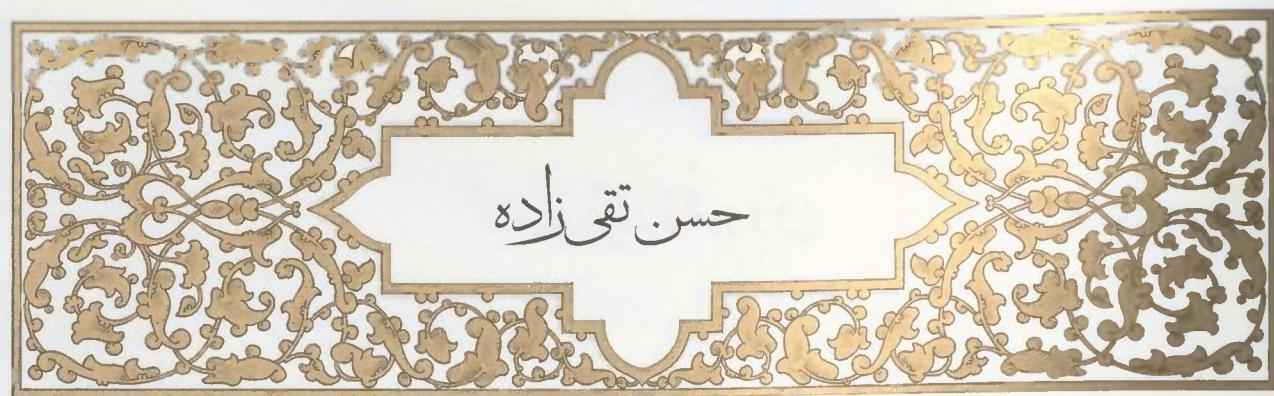
خلفای اموی و مخصوصاً عباسی پس از تسلط بر ممالک و مملک متمدن تراز ملت خود لزوم فراگرفتن ترتیبات اداری منظم تری را از مغلوبین حس کردنده لهذا از اوایل تمدن اسلامی متوجهین و کتبه از ملل خارجه و مخصوصاً سربانیهای یونانی دان و ایرانیهای پهلوی خوان استخدام نمودند و کم کم هوسي بخواندن آثار آن مملک متمدن پیدا کردند^(۲) از وقتی که زبان عربی در تألیف و کتابت نشو و نما کرده و آلت نگارش کاملی شد ترجمه کتب پهلوی و یونانی بعربی شروع شد (غالباً بسبب تشویق یا امر یکی از بزرگان مسلمین). اگرچه اولین کتاب پهلوی که خبر از ترجمه شدن آن بعربی داریم^(۳) در صورت صحت روایت کتابی است که بقول مسعودی در سنّه ۱۱۳ برای هشام بن عبد الملک

(۱) مثلاً نوشتگات منوچهر موبید خراسان و بهرام بن خورزad که مأخذ ابن المقفع در نامه تنسر بودند و کتاب اردداد (آرتوات؟) بن مورغان موبدان موبید مؤلف تاریخ یزدگرد که بعلمی در مقدمه خود بترجمه تاریخ طبری از آن حرف میزند و کتاب مشتمل بر صور مملوک سامانی که مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف از تألیف آن سخن میراند از این جمله اند.

(۲) اطلاعات راجع بتاريخ و عقاید و آداب ایرانیان تا اندازهای پیش از اسلام نیز در میان اعراب انتشار داشته و روابط و هراودات که از محاورت اعراب‌الخمی ملوک حیره با ایرانی و جنگ معروف ذی فار و استیلای ایرانیان برین در عهد نوشیروان پیدا شده بود و تأثیر تسلط شایر ذوالاكتاف بر اعراب بقدر کافی کسری و قصه‌های راجع بکشور اورا برعهای شناساینده بود. حتی تعالیی در کتاب غرراخبار ملوک الفرس دو بیت شعر بحضورت امیر علی ابن ابی طالب نسبت میدهد که در آن تمثیل بکار شایر با قبیله ایاد نموده. نوروز و مهرجان ایاد بزرگ ایران نیز در میان اعراب بقدری معروف بود که جریر شاعر عرب در هجو اخطل از آن سخن رانده [الجو البقی در ماده نیروز].

(۳) اگرچه بر حسب معروف ترجمه کتب پهلوی و یونانی در زمان عباسیان شروع شد و حتی مسعودی در مروج الذهب (جلد هشتم صفحه ۲۹۰) از قول محمد بن علی عبدی خراسانی گوید که منصور اولین خلیفه بود که برای او کتب از زبان عجمی بعربی ترجمه شد ولی این فقره در باب کتب یونانی صحیح نیست زیرا که در عهد امویان نیز قطعاً کم و بیش ترجمه‌ها بعمل آمد و خبر از ترجمه‌هایی که برای خالدین یزید بن معاویه و سالم کتاب هشام بن عبد الملک شده داریم و در باب کتب پهلوی نیز مشکوک است و مخصوصاً ممکنست ترجمه‌های جبله بن سالم که یسر همین سالم هشام بن عبد الملک است در زمان خلفای اموی بعمل آمد باشد. جبله یسر ابواللاء سالم بن عبد الغزیز است و سالم ابتدا از موالی سعید بن عبد الملک بن مروان و عنیسه بن عبد الملک بوده و بعدها مولی و کاتب هشام و صاحب دیوان او شد و ظاهرآ تا وفات هشام در این منصب باقی بود و پس از هشام نیز زنده بوده. مشارالیه (یعنی سالم) از اشراف و هم ازمنشیان معروف زبان عرب و یکی از ده نفر بلغای قرون اولی اسلام بود. وی استاد عبد الحمید بن یعنی (ایرانی الاصل) کاتب معروف مروان بن محمد خلیفه اموی و ظاهراً پدر زن عبد الحمید مزبور بوده. خود سالم ظاهرآ ایرانی بوده و از یونانی نیز بعضی رسائل بعربی ترجمه کرده و بنا بر آنچه ذکر شد ممکنست جبله یسر وی که کتاب رسم و استندیار و قصه بهرام چوین را از پهلوی بعربی ترجمه کرده نیز در زمان امویان بوده و خصوصاً که در کتاب ابن خلکان و بعضی کتب دیگر ذکر شخصی موسوم باشد اهیم بن جبله آمده که عبد الحمید کاتب با نصایحی در خط نویسی داده و از اینقرار ممکن است ترجمه‌های او بیش از این المقفع بوده باشد (نولدک بواسطه سهی که در عبارت کتاب الفهرست نموده جبله را کتاب هشام بن محمد کلبی متوفی سنّه ۴۰۰ فرض کرده). علاوه بر این ابو عییده معمّر بن المشی از اصحاب روایات و مورخین و نساییین بزرگ و معروف (متولد در سنّه ۱۱۴ و متوفی در سنّه ۲۱۰) نیز در کتابی که در اخبار ایران نوشته (بقیه در ذیل ص ۲۱)

حسن تقی زاده



ترجمه شد^(۱) ولی ابتدا در زمان عباسیان بود که بواسطه انتقال پایتخت خلافت بجو ارطیسپون (مدادن) پایتخت ساسانیان ترجمه کنم و پهلوی از طرف ایرانیان زردشتی مذهب و عربی دان و یا جدید اسلام رواج یافت و یکی از اولین مترجمین که خبر از او داریم مؤلف و مترجم بزرگ ایرانی معروف روزبه پسر دافویه مکنی با عمر و ایرانی زردشتی بود ارا و آخر قرن اول و اوایل قرن دوم که چون در دست عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس مسلمان شد معروف بابو محمد عبدالله بن المقفع بن المبارک کشت^(۲) مشارالیه چند بن کتاب از پهلوی عربی ترجمه کرده که اسمی آنها در کتاب الفهرست تألیف ابن النديم که در سنّه ۳۷۷ تألیف شده مذکور است. از کتبی که مشارالیه از پهلوی عربی ترجمه کرده خیلی کم باقی است و چند تا بواسطه باقی ماندن اسم آنها در کتب قدیمه عربی و فارسی بر ما معلوم است مثلاً آئین نامه و کلیله و دمنه و کتاب مزدک و کتاب

(بنی از ذیل ص ۴۰)

تاریخ ایران و سلطنت آن آزا بقول مسعودی از یک شخصی موسوم بعمر کسری روایت میکند و گوید که عمر مزبور بقدری در آثار و اخبار و داستانهای ایران و سلطنت آن خبرت و شهرت داشت که باشم عمر کسری اشتهار یافه بود از این قرار عمر کسری نیز از مردم اوایل قرن دوم هجری میشود و بعد نیست کتابی نیز داشته است. محمد بن سائب کلبی نسبه معروف که در سنّه ۸۲۲ در جنگهای محمد بن اشعشون امویان اشتران داشته و در سنّه ۱۴۶ وفات یافته نیز که منشأ روایت پرش هشام و وی مأخذ روایتهای زیاد در خصوص تاریخ ایران قبیم و مخصوصاً مأخذ عمده طبری است ممکن است مأخذگشی هم در دست داشته است. مسعودی در باب تاریخ اشکانیان در مروج الذهب از هشام بن محمد کلبی بر روایت او از پدرش نقل میکند. کلبی بنا بر آنچه در کتاب المعمّرین ابوحاتم سجستانی آمده در خراسان نیز بوده است.

(۱) رجوع شود به ص ۲۵ حاشیه ۱۱۰

(۲) دادویه پدر عبدالله که اصلاً از اهل جور (فیروز آباد حاليه) از بلاد فارس بود مأمور مالیه (عامل خراج) فارس بود از جانب حجاج بن يوسف نققی (یعنی بین سنّه ۷۵ / ۹۵) که مدت والیکری حجاج بود در عراق و بواسطه حیف و میل در مالیه حجاج اورا آنقدر زد که ناقص و شکسته شد. از مان نشأت عبدالله (روزبه) بتحقیق خبری نداریم و اگر روایت ابن خلکان که وی در زمان کشته شدنش ۴۶ ساله بوده صحیح باشد بایده مشارالیه در حدود سنّه ۱۰۴ متولد شده باشد ولی بقول بلاذری در فتوح البلدان در موقعیکه صالح بن عبد الرحمن میستانی از موالی بنی تمیم (که پدرش در سنّه ۳۰ در سیستان اسیر شد) در سنّه ۹۶ از طرف سلیمان بن عبدالملک اموی عامل خراج عراق شد این مقطع از طرف او عامل خراج بلوك دجله یا بهقاد گردید و در اینصورت باید تولد ولی خبیل قبل از این زمان بوده باشد. مشارالیه در بصره ساکن بوده و پس از سنّه ۱۲۷ که یزید بن عمر بن هبیره از طرف مروان بن محمد خلیفه اموی والی عراق شد کاتب پسر او داد بن یزید بود. داد در سنّه ۱۳۲ در دست عباسیان کشته شد و پس از آن عبدالله بن المفع در خدمت عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس و برادر او سلیمان (که حاکم بصره بود) داخل شد و منشی عیسی بود برای کرمان (عیسی بن علی در سنّه ۱۳۲ والی فارس و کرمان شد) و در دست او مسلمان شد. بعدها در پیش سلیمان و عیسی مانده و تا سلیمان حاکم بصره بود (تا نیمه رمضان سنّه ۱۳۹) ظاهراً در خانواده ایشان بوده و پسران اسماعیل بن علی برادر سلیمان را تعلیم میکرد و رهمنان خانواده علم فصاحت عربی را از ابوالجاموس ثور بن یزید اعرابی که گاهی بصره آمده و بر سلیمان بن علی نازل میشد اخذ کرد و بالآخره بواسطه خدمت بهمان خانواده در موقعیکه منصور خلیفه بعموی خود عبدالله بن علی (برادر عیسی و سلیمان) امان نامه میداد (بقول طبری در سنّه ۱۳۹ و بقول یعقوبی در سنّه ۱۳۷) وی امان نامه را نوشته و بواسطه سخت گیری او در تأکید امان مورد کن خلیفه شد و بهین جهت بعدها در دست سفیان بن معاویه حاکم بصره و جاشین سلیمان بفرض شخصی و با تهم زندیقی بزجرهای وحشیانه کشته شد که بعضی روایات باشره خود منصور بود [بالغل احتمال در سنّه ۱۴۰ یا ۱۴۱]. ابن المفع یکی از فصحای درجه اول در زبان عربی بود و ابن مقله و زیر معروف اورا یکی از افراد نظر بلغای عرب میشمارد، علاوه بر این شاعر نیز بوده ولی شعر کم داشت و ابوقاتم اشعار اورا در حمام سد در حمام سد اشعار اورا در حمام سد اشعار اورا در حمام سد (متوفی سنه ۱۷۰) بواسطه عباد بن عباد محلی (متوفی در سنّه ۱۷۹) ملاقات کرده و چند روزی باهم بودند. ابن المفع متهم بزنده بود و در شمار القلوب تعالی ویرا جزو زناده و از ظرفاء خوش لباس و خوش معاشرت میشمارد و مهدی خلیفه عباسی اورا منشأ کتب زنده نامیده و با وجود این در میان مسلمین قدر بلندی داشته بدرجه ای که ابن الفقيه (احمد بن اسحاق بن الفقيه الهمدانی) که در حدود سنّه ۲۹۰ تأییف کرده) او را از اشراف معروف ایرانیان در اسلام میشمارد. تاریخ گزیده حمدالله مستوفی نیز اورا از زناده شمرده و نسبت میدهد که او ماهها سعی کرد تا نقیص قرآن اشنا کند ولی بغلط اورا در عهد الہادی بالله خلیفه عباسی (۱۶۹ — ۱۷۰) میگذارد.



هر زاره فردوسی

الماج در سیرت نو شیروان و کتاب الیقمه در مراسلات و کتاب الادب الصغیر و خداینامه^(۱). بالاشک مهمترین کتب ترجمه‌های وی همین کتاب اخیر است که در اندک زمانی معروف شده و در تمام عالم اسلامی و مخصوصاً در عراق عرب و ایران و ماوراءالنهر شهرت بسیار یافت و اقبال اعراب از حیث هوس بشنیدن داستانهای ایرانیان و شوق ایرانیان با حیای تاریخ عظمت و افتخار خود بر انتشار این کتاب افروزده و در اندک زمانی تهدیبها و اصلاحهای مختلف از آن و همچنین ترجمه‌های دیگر مستقیم زیاد از خداینامه پیدا شد که بدینجا باز خود ترجمه ابن المفعع فقط اسم چندتا از آنها بر ها معلوم است و مأخذ عمده متاخرین بوده اند. حمزه اصفهانی و بیرونی و ابن الندیم و بلعمی و مؤلف مقدمه قدیم شاهنامه و مؤلف مجلمل التواریخ این اسمی را پشت سر هم و بهمان ترتیب با اندکی کم و زیاد میپرسند و از این رو میشود کمان کرد که این ترتیب تاریخی است. اسمی این کتب که یاتر جمه ممستقیم (نقل) و یا تهذیب (اصلاح)^(۲) و یا تحریر و جمع^(۳) خداینامه اند^(۴) از این قرار است: سیر ملوك الفرس ترجمه محمد بن الجهم بر مکی^(۵)، تاریخ ملوك الفرس که از خزانه مؤمن است خراجم شد، سیر ملوك الفرس ترجمه زادویه بن شاهویه اصفهانی^(۶)، سیر ملوك الفرس ترجمه یا جمع محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی^(۷)، تاریخ ملوك بنی سasan ترجمه یا جمع هشام بن قاسم اصفهانی، تاریخ ملوك بنی سasan اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد ولایت شاپور از ایالت فارس^(۸) و تاریخ ساسانیان تألیف موسی بن عیسی

(۱) اسمی این کتب در کتاب الفهرست ثبت است و علاوه بر اینها بقول الفهرست چندین کتاب در منطق و طب که از یونانی به‌لولی ترجمه شده بود این المفعع بعربی ترجمه کرده و کتاب قاطغوریاس (مقولات عشر) ارسسطاطالیس و باری آرمنیاس یونانی را هم (شاید از ترجمه به‌لولی آنها) مختصراً کرده و کتابی نوده که اقتباسی از کتاب اوی در مقایع العلوم خوازمی (ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الکاتب) موجود است. بعلاوه نامه معروف شناس هر بدان هر بدان هر دشیر باگان را بشاهزاده طبرستان نیز ترجمه کرده که امروز متن فارسی مترجم از عربی آن در دست است. همچنین بقول مسعودی در مروج الذهب بروایت از محمد بن علی عبدی خراسانی این المفعع بعضی کتب مانی و ابن دیسان و مرقویون را نیز بعربی ترجمه کرده بوده است.

Recension (۲) Rédiger (۲)

(۴) حمزه اصفهانی صریح گوید «در کتاب خداینامه که چون بعربی ترجمه شد آنرا کتاب تاریخ ملوك الفرس نامیدند».

(۵) محمد بن الجهم بر مکی منجم و شاعر معروف عهد مأمون بود که زایجه طالع مأمون را درست کرد و از طرف مأمون بواسطه انشای چند بیت شعر حاکم دینور و همدان و نهاوند و سوس شد. پس از وفات مأمون و جلوس معتضم ظاهرآ معزول و منضوب بوده و حتی معتضم حکم بقتل او داد و فقط بواسطه اصرار احمد بن ابی داود خلاص شده و حبس شد. وفاتش معلوم نیست و شاید خیلی بعد از جلوس معتضم (۲۱۸) نزیسته ولی چون جاگذشت در کتاب البیان والثیین ازاو روایت میکند احتمال میرود که تاءعد خلیفه و ائمۀ بالله نیز زنده بوده است. لقب برمه‌ی شاید بواسطه بودنش درخدمت بر امکه بوده.

(۶) زادویه بن شاهویه علاوه بر کتاب مذکور در متن یک کتاب دیگر نیز داشته در علت اعیاد ایرانیان که ظاهراً آنهم بزبان عربی بوده و بیرونی در الاتمار الباقیه مکرر از آن کتاب نقل کرده. کلمه داود باهرباری که در بعضی از نسخ مقدمه قدمی شاهنامه جزو اسمی مؤلفین سیر الملوکها آمده شاید تصحیف همین «رادوی ساهوی» بوده که بی نقطه و بدون هاء بدل فتحه در آخر بث شده بوده و غلط نسخ آنرا باین شکل درآورده. بقول این خردابه زادویه لقب ملوك سرخس بوده، زادویه و ابن المفعع و محمد بن الجهم هر سه ظاهرآ مستقیداً از خداینامه به‌لولی ترجمه کرده اند ولی سایر مؤلفین آن کتاب را تهذیب نموده اند.

(۷) تاریخ حیات این مؤلف معلوم نیست ولی اگر بشود اورا نوae مطیار نامی از بزرگان اصفهان فرض کرد که در موقع استیلای عرب و فرار از درجرد درسته ۲۱ در اصفهان سر بلند کرده بر ضد عربها برخاست در این صورت ممکن است زندگی اورا در اوایل یا اواسط قرن دوم هجری بگذرارم و یکی از متقدمین مؤلفین این کتب میشود.

(۸) این مؤلف و کتاب او بیشتر از سایرین معروف و مقبول بوده و شاید سبب آن مفصل تر بودن آن بوده. بقول حمزه اصفهانی مشارالیه بیست و اند نسخه از خداینامه را جمع آوری کرده و از روی مطابقه اختلافات آنها تاریخ ملوك ایران را اصلاح کرد. حمزه و مؤلف مجلمل التواریخ خلیلی از کتاب او نقل میکند و این کتاب ظاهرآ تهذیب سیر الملوک بوده نه ترجمه خداینامه زیرا که در کتاب تاریخ آنرا «اصلاح» اسم میدهد. تاریخ زندگی بهرام بما معلوم نیست. مردانشاه که اسم یدر او است اسم یسر زادان فرخ بن پیری گشکری کتاب حاجج بن یوسف نیز بوده که پس از عمر دراز درسته ۸۲ کشته شد. بارون روزن را در خصوص کتاب بهرام عقیده برآنست که بکلی از روی تحقیق و اجتهادات خود او بوده است و ترتیب تواریخ او بکلی مصنوعی است.

حسن تقی زاده

الکسروی^(۱) (خسروی). در الـ آثار الباقیه بیرونی یک کتاب سیر الملوك بهر امین مهران اصفهانی^(۲) نیز علاوه‌ذکر شده^(۳) و همچنین یک کتابی در همین زمینه از بهرام هروی زردشتی^(۴) مذکور شده. بلعمی نیز در مقدمه ترجمه تاریخ طبری سه کتاب دیگر علاوه میکند و آن تاریخ پادشاهان فارس^(۵) و کتاب ساسانیان^(۶) و تاریخ یزدگرد تأثیف موبدان موبد اردوداد مورغان^(۷) است. دیباچه قدیم شاهنامه فردوسی در این باب کمال شباخت بمقدمه بلعمی دارد و فقط اسم «فرخان موبد ابن یزدگرد»^(۸) را علاوه میکند الفهرست هم کتاب سیره الفرس معروف باختیارتامه (خدای نامه^(۹)) را که ترجمه اسحق بن یزید^(۱۰) است علاوه میکند. یک مؤلف دیگر را هم میشناسیم که از بعضی جهات اهمیت دارد و اگرچه اسم کتاب او بر ما معلوم نیست ولی مطالبی از او در دست مانده که اهمیت کتاب را معلوم میکند. این مصنف ابو جعفر زردشت بن آذر خور موبد معروف بمتوگلی است که معجم البلدان^(۱۱) اورا «محمد متوگلی» و بیرونی^(۱۲) «موبد متوگلی» و ابن الفقیه^(۱۳) «المتوگلی» و در

(۱) موسی بن عبسی خسروی که اسمش در مقدمه تاریخ طبری فارسی و کتاب المحسن والأضداد جاخط و در کتاب الفهرست و مجلل التواریخ آمده ظاهراً در اواسط قرن سوم میزیسته و شاید کتاب خود را در باره سلاطین ساسانی در حدود سنه ۲۰۳ نوشته است زیرا که جاخط (متوفی در سنه ۲۰۵) کتاب المحسن را در اوخر عمر خود نوشته و در آن کتاب مطالب متعددی راجع سلاطین ساسانی از کسروی تقلیل میکند و بقول بیرونی در الـ آثار الباقیه کسروی از موبد متوگلی درباره عید مهرجان روایت میکند و اینها وی معاصر این موبد میشود و او چنانکه بیاید در عهد متوجه میکند و شاید بعد از آن نیز میزیسته وهم کسروی (بنقل حمزه اصفهانی از او) شکایت از اختلاف و اختلاط تواریخ سلاطین ایران و اختلاف زیاد نسخه های خداینامه کرده و گوید بجهت رفع این اختلافات و اصلاح تواریخ در مراغه باحسن بن علی همدانی رقم پیش حاکم آنجا علاء بن احمد جمع شده و تحقیقات کردیم و چون علاء بن احمد از دی عامل یوسف بن محمد بن یوسف مروزی والی ارمنستان بود [که در سنه ۲۳۴ (بقول بلاذری) و ۲۳۶ (بقول طبری) والی شده و در سنه ۲۳۷ کشته شد] و در سنه ۲۵۰ و ۲۵۱ از طرف بغا معروف بشرا بی باز عامل خراج ارمنستان بوده و بعدها در سنه ۲۵۲ حاکم آذربایجان بوده و در سنه ۲۶۰ مقتول شد لهذا ممکن نیست که پیش از سنه ۲۵۱ حاکم مراغه بوده باشد و لابد کسروی کتاب خود را بعد از این تاریخ نوشته است. کسروی کتابی نیز در خصوص نوروز و مهرجان داشته که جاخط و بیرونی مطالب راجع به نوروز و مهرجان منقول از کسروی را ظاهراً از همان کتاب نقل کرده اند و ظاهراً همان کتاب است که در تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار (تلخیص انگلیسی) بغلط باسم بیروز و مهرگان [بیروز و مهرگان | بیوسی بن عیسی السروی (الکسروی)] نسبت داده شده و باز همان کتاب است که در کتاب الفهرست بغلط با پارالحسین علی بن مهدی کسروی استناد داده شده. در کتاب الفهرست موسی کسروی را بصفت کتاب توصیف کرده که معنی صاحب دیوان دارد. غیر از مشاریله نفر دیگر نیز بغلط کسری ملقب بوده اند که عبارت است از علی بن مهدی سابق الذکر و بیزجرد مهندسان که هردو در زمان معتقد بودند (۲۷۹-۲۸۹) و بالقاسم الکسروی اردنستانی اصفهانی مقیم بخارا (از او خارج قرن چهارم). بارون روزن در مقاله مشرووحی که در باره خداینامه در مجله روسی سیر الملوك کسروی و مقوله محتويات آذرا تا اندازه ای روشن نموده و ثابت کرده که آن کتاب در دست حمزه و حمزه اصفهانی مانده وجود کتاب سیر الملوك کسروی و مقوله محتويات آذرا تا اندازه ای روشن نموده بلکه تأثیفی مبنی بر آن اساس بوده است. (۲) از نسب و تاریخ زندگی این مؤلف اطلاعی در دست نیست سه نفر مهران نام از اهل اصفهان میدانیم که یکی بدر حمید کاتب از منشیان برآمده و دیگری مهران بدر قتبیه از نخوین کوفه متوفی سنه ۲۰۰ و سومی مهران بن خالد بدر احمد بن مهران اوایل قرن سوم است چون اسم او هم در مقدمه بلعمی بطری و هم در مقدمه قدیم شاهنامه ذکر شده لابد پیش از اواسط قرن سوم بوده است. (۳) الـ آثار الباقیه صفحه ۹۹.

(۴) این کتاب یکی از آن‌آخذ شاهنامه ابوعلی بلخی شاعر بوده.

(۵) اصل اسم ظاهراً آزادوات است که اغلب در عربی آذرباد شده و شاید آذرباد موبد بغداد که بیرونی بعضی مطالب از او نقل میکند و بقول یوسفی در حدود سنه ۲۰۰ میزیسته همین شخص باشد.

(۶) رجوع کنید صفحه ۲۷ (س ۱۱ وحاشیه ۵) از همین مقاله.

(۷) از این مؤلف و حال و تاریخ او چیزی بر نگارنده معلوم نیست

(۸) جلد ۳ صفحه ۱۸۵.

(۹) الـ آثار الباقیه صفحه ۲۲۳.

(۱۰) کتاب البلدان تأثیف ابویکر احمد بن محمد بن احمد بن احمد بن احمد بن احمد بن احمد بن احمد صفحه ۲۴۷.



هر زاره فردوسی

کتاب، خطی کمنام که ذکر ش خواهد آمد «ابو جعفر زرادشت بن احرا الموبدالذی کان فی خلافة المعتصم» مینامد. در کتاب الفهرست هم (صفحه ۳۰۵) «المربد الاسود» ؛ الموبدان موبد [الذی استدعاه المتوکل فی ایامه من فارس] مینامد که استخراجانی از کتاب کلیله و دمنه کرده و کتابی برداخته. او لین بار یوستی حبس زده که «احرا» در کتاب کمنام همان آذر خور است. از این قرار مشارالیه موبدی بوده زردشتی در فارس که متوکل خلیفه (۲۴۷-۲۳۲) او را از فارس بیگداد طلبیده و در دربار او بوده و شاید بهمین جهت معروف بمتولی بوده و در ایام معتصم خلیفه هم (۲۱۸-۲۲۷) اسمش شهرت داشته است و ممکن است تألیفات وی در آن زمان بوده و در عهد متوکل بدست خلیفه مسلمان شده و تغییر اسم داده و محمد نامیده شده باشد (۱).

از این کتب که نماینده مستقیم خدای نامه و سایر کتب پهلوی بودند هیچ کدام در دست نمانده و هانند همه کتب علمی تمدن اسلامی طوفان استیلای مغولهای وحشی اثری از آنان نگذاشته است. حمزه اصفهانی که در سنّه ۳۵۱ کتاب خود را نوشته (۲) هفت کتاب سیر الملوك او لی را بعلاوه مال کسری در دست داشته ولی قطعات بعضی از این کتب و بالخصوص مال ابن المفعع والکسری و بهرام موبد در کتب موجوده مانده است. در قرون او لی هجرت و مخصوصاً از ابتدای خلافت عباسیان تا تأثیف شاهنامه فردوسی بقدرتی تألیفات در باب ایران قدیم و آثار و عقاید و تاریخ و آداب و مذهب آن و همچنین ترجمه کتب پهلوی و سریانی ایرانی‌منشأ زیادبود که این دوره را بحق عهد شاهنامه‌ها و رستمیز روح ملی ایران توان نامید. در این دوره علاوه بر کتاب سیر الملوك و امثال آن راجع بتاریخ ایران و با قصه‌های پهلوی مقدار زیادی از کتب پهلوی دیگر نیز عربی ترجمه شد و هم کتب زیادی عربی راجع بایران قدیم تأثیف شد و ما مختصه‌تر از اسامی کتب و مترجمین و مؤلفین معروف محض اطلاع بر سرمهای زیادی که از ایران قدیم در دست بوده در ذیل کلام ثبت میکنیم. لیکن پیش از این کار میخواهیم درخصوص مهمترین کتاب داستانی ایرانی یعنی خداینامه و ترجمه اساسی آن یعنی سیرملوک الفرس ابن المفعع چند کلمه بیشتر توضیح بدھیم.

در باب خداینامه و ترجمه‌ها و تهدیبهای آن بهتر از همه آنست که ذیلاً مباحث آنچه را که علامه نحریر و اعلم علمای این فنون استاد نولد که در دیباچه خود بترجمه فصل تاریخ ساسانیان از تاریخ طبری آورده ذکر کنیم. محقق مشارالیه گوید: «خداینامه تاریخ ایران را از بد خلقت تا اواخر ساسانیان شامل بوده و فرقی میان داستان اساطیری و روایات افسانه‌ای و سلاطین تاریخی نمیکنداشت و بدین جهت عربها و ایرانیان بعد از اسلام که مأخذشان این کتاب بوده اصلاً تصور این را نمیکرند که هوشناک و رستم آن قدر تاریخی نیست که شایور و بهرام چوبین و سایر اشخاص تاریخی. داستانهای اساطیری که اساسش روی منقولات آوسمان است بمرور زمان خیلی تکامل و بسط و شاخ و برگ یافته و شرح و تفسیر و روایات موبدان و هیربدان در خصوص ابتدای خلقت و تمدن و ظهور قانون و غیره و همچنین بعضی نسب نامه‌ها بر اصل آن داستان افزوده شده و مندرجات رومان اسکندر نامه که از مأخذ خارجی (یونانی) آمده بی سر و صدا مثل اینکه اصلاً جزو داستان ملی بوده داخل و جزو کتاب شده. از دوره طولانی سلوکیان و اشکانیان هیچ چیز غیر از چند نام نمانده. از ساسانیان هنوز در

(۱) کسری (بنقل بیرونی از او) از موبد متوکلی در باب روز مهرجان روایتی میکند و گوید ازوی شنیدم [الآثار الباقيه صفحه ۲۲۳] و این الفقیه درباره آتش آذر جنسنی شرحی از او نقل میکند که در ضمن آن از وقایع سال ۲۸۲ سخن میراند اینها اگر مصادق همه این اسامی و القاب چنانکه حبس زدیم یک شخص باشد باید خیلی عمر کرده باشد که در ایام معتصم (متوفی سنّه ۲۲۷) نامدار بوده و پس از سنّه ۲۸۲ مأخذ روایات

یا منشأ تألیفات بوده باشد. حمزه اصفهانی کتاب متوکلی را در دست داشته و در کتاب التصحیف خود از متوکلی نقل کرده.

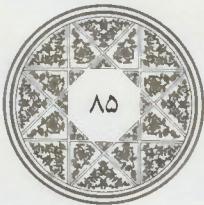
حسن تقیزاده

خاطرها چیز زیادی بوده ولی با این همه از مؤسس این سلطنت (اردشیر) علاوه بر مطالب تاریخی صحیح خیلی داستانهای افسانه‌آمیز در افواه یا مأخذ کتبی بوده که در خداینامه غالباً همان افسانه‌ها داخل شده و از مطالب تاریخی کمتر آمده بود. از پادشاهان بعداز اردشیر تا زمان یزدگرد اول (۴۲۰-۳۹۲) اخبار و تفصیلات خیلی جزوی میدانند و از آثاری که از خداینامه مانده معلوم میشود که نقصان این قسمت از اخبار تاریخی حقیقی را با عبارت پردازی مترسلانه و خطب و نطقهای جلوس سلاطین ووصایا تلافی و پر کرده اند ولی از یزدگرد اول باینطرف اخبار خوبی در دست بود. خداینامه و کتب نظیر آن خیلی مبالغه آمیز و آب و تاب دار و بسیار منشیانه (بدیعی) بوده چنانکه ملحد عربی که از آنها بالواسطه برای ما مانده باز پر از صنایع بدیعی و متكلفانه است. مخصوصاً جاخط در کتاب «البيان والتبیین» در خصوص شعویه و سعی آنها در اثبات فضل عجم بر عرب قریب باین مضمون گوید «هر که بخواهد ادب و تربیت عالی و صنعت تمثیل و عبرت و عبارت پردازی لطیف و تصوّرات نیکو را بهم دنظری بسیر الملوك و تاریخ سلاطین بیندازد»^(۱) حمزه اصفهانی نیز درباب کتب تاریخ ایرانی شبیه این را میگوید. این داستانها مبالغه آمیز و شاه پرستانه و مقید بصحت نسب سلاطین بوده و نفوذ طبقه نجیباً و اشراف و موبدان نیز در آن داخل شده بود و نیز همه جا حمامی و رزمی بوده و سعی داشتند مقام و شکوه ایران را بلند کرده بین واسطه قبول عاًمه و رواج پیدا کنند. بعدها بعضی حشو و زواید نیز از طرف متاًخرین بر داستانها افزوده شده مانند مضامین کتبیه‌های قبور سلاطین وغیره. با وجود همه نواقص یا معایب که داشته باز خداینامه که يك کتاب تاریخ رسمی بوده و در زمان ساسانیان نوشته شده بود بهترین مأخذ تاریخی مخصوصاً در قسمت راجع بساسانیان بوده.

«چون همه کتب تاریخی و قصه‌های موجود در ادبیات پهلوی بجهلوی بجز کارنامه اردشیر از میان رفقه و ترجمه‌ها و تهدیه‌های مسئقیم عربی از کتب تاریخی پهلوی نیز مفقود شده بعضی نقاط برای ما بکلی تاریک میداند مثلاً نمیدانیم آیا علاوه بر خداینامه يك کتاب دیگری نیز بین پهلوی در تاریخ عمومی ایران موجود بوده و یا آنکه اختلافات جزوی که اکثر آن راجع بجزئیات ولی بعضی هم نا اندازه‌ای عمده هستند و بطن قوی همین اختلافات در نوشتگات پهلوی هم باستی بوده باشد فقط از تهدیه‌ها و اصلاحات مختلف خداینامه پیدا شده اند. حدس اینکه بعضی نسخه‌های این کتاب علاوه و ضمیمه‌ها از سایر کتب پهلوی مثلاً از قصه بهرام چوین پیدا کرده بعید نیست^(۲). بهرام موبد شهر شاپور (در ولایت فارس) بقول حمزه اصفهانی بیشتر از بیست نسخه مختلف خدای نامه را باهم مطابقه کرده و بواسطه تطبیق اختلافات آنها يك اصلاحی خود بعمل آورد. موسی ابن عیسی کسری نیز از اختلاف نسخ شکایت میکند ولی هر دو شکایت از اختلافات درباب عده سالهای سلطنت بعضی از پادشاهان است و مخصوصاً کسری از اغلاط ترجمه سخن میراند که راجع ترجمه‌های عربی است^(۳). ولی بهرام از مطالعه (۱) اصل عبارت جاخط چنین است « ومن احتاج الى العقل والأدب والعلم بالمراتب والعبر والمتلats والالفاظ الکريمه والمعاني السرينه فلينظر الى سیر الملوك [ح . ت .].

(۲) این قصه بآن تفصیل که جدا کانه در اوآخر عهد ساسانیان برداخته شده بود ظاهراً در اصل خدای نامه نبوده چنانکه در ترجمه ابن المقعم نیز (بحسب آنچه از کتب ابن قتبه و ابن اطريق مستفاد میشود) حکایت بهرام چوین باختصار بوده. قسمت مهمی از این قصه بهلوی در الأخبار الطوال دینوری و در نهایة الأربع منسوب باو و در ترجمة طبری بلطفی و در تاریخ یعقوبی و همچنین در یکی از دو مأخذ طبری و در کتاب مسعودی برای ما مانده [نولدک].

(۳) ظاهرآ مقصود از نسخه‌های خداینامه هم که در دست بهرام موبد بوده ترجمه عربی آن کتاب بوده بحسب این المقام نه اصل بهلوی. این خیال را تأیید میکند اینکه حمزه اصفهانی سیر الملوك بهرام را «اصلاح» مینامد نه «نقل». کریشنین نیز در کتاب «اولین انسان و اولین پادشاه ر تاریخ اساطیر ایرانی» همین عقیده را اظهار کرده (صفحه ۸۳) [ح . ت .].



هر زاره فردوسی

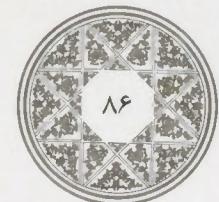
تاریخ طبری و مخصوصاً مطابقه آن با سایر مأخذ عربی و فردوسی معلوم میشود که بعضی قسمتهای بزرگ تاریخ سلاطین ایران اصل‌ادر. مأخذ اصلی پهلوی تا اندازه‌ای بسیاق مختلف بوده چنانکه طبری در قسمت راجع به تاریخ ایران اغلب در روایت آورده که یکی از آنها بار روایت ابن بطريق و ابن قتیبه که مأخذشان ترجمة ابن المقفع بوده مطابق می‌آید و دیگری با روایت یعقوبی و اغلب با فردوسی که نه بواسطه ترجمه‌عربی بلکه بواسطه نسخه فارسی بهمن پهلوی منتهی میشود موافق است. هردو این روایتها باز اغلب در اساس و صفت اصلی متحدد بوده و بیک اساس مشترک میرسند فقط حرف در اینجاست که آیا این اختلافات روایات قدیمتر از خداینامه است یا بعد از آن که آنهم بیشتر مسئله ادبی است نه تاریخی.

از همه بیشتر فوت «سیر الملوك» ابن المقفع که حمزه و سایر مورخین که آنرا در دست داشته‌اند در ذکر بر سایر سیر الملوكها مقدم داشته‌اند اسباب تأسف است. ابن المقفع ظاهراً در ترجمة خود خیلی دقت و بمطابقت آن با متن اصلی موازن است کرده و اگرچه قطعاً مایل بوده که ترجمة تاریخ سلطنت ایران را با ذوق معاصرین خود تطبیق دهد شاید در مواردی که ملاحظه حسیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایر مؤلفین و یا تهدیب کنندگان این موضوع بعضی حذفها یا تغییرات بکار برده باشد^(۱) ولی ظاهرآ تصرفات زیادی در ترجمه نکرده و حتی دلیلی نیست بر آنکه در موقع عبارت پردازی در نسخه اصلی پهلوی، وی بیشتر از اصل قلم را جولان داده باشد و مخصوصاً مطابقت مندرجات کتاب او با سایر مأخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطه او از اصل ترجمه کرده‌اند مثلاً شاهنامه‌ای که مأخذ فردوسی بوده این نوع بدگمانی را ازاو زایل میکند.

بواسطه تبعیت دریجی عده زیادی از قطعات کتاب سیر الملوك ابن المقفع را ممکن است از کتب موجوده جمع آوری کرد ولی بدینگاهه اینگونه قطعات هم اغلب از قسمتهای ادبی و عبارت پردازی آن کتاب است و از قسمتهای مهم کمتر مانده. از آنجمله در عيون الأخبار ابن قتیبه چندین قطعه از سیر الملوك ابن المقفع موجود است که یکی از مفصل ترین آنها در خاتمه کار فیروز است^(۲). همان قطعه (یعنی عاقبت فیروز) عیناً باقداری تلخیص در کتاب سعید بن بطريق خلیفه نصاری در اسکندریه معروف به او تیکیوس (که کتاب خود را در او آخر ۳۰ یا ۴۰ خود نوشته) نیز موجود است. بدلاًیل چندی معلوم شده که مأخذ ابن بطريق هم در تاریخ ایران مستقیماً کتاب ابن المقفع بوده و مأخذ طبری در یک روایت خودش باز سیر الملوك ابن المقفع است ولی طبری مستقیماً از کتاب مزبور اخذ نکرده بلکه برای قسمت تاریخ ایران علاوه بر مأخذ های دیگر یک سیر الملوك در دست داشته که علاوه بر سایر روایات از کتاب ابن المقفع هم اقتباسات داشته. کتاب گمنام به «أشپر نگر»^{۳۰} که ارتباطی میان او و طبری در اخذ از همیگر نیست و کاملاً مستقل است نیز عیناً در قسمت راجع به تاریخ ایران و مخصوصاً در همان موارد که طبری دور روایت ذکر میکند دو روایت می‌آورد که بدوم مأخذ اصلی قدیمی بر میگردد چنانکه در بعضی موارد مدل این است که یک نسخه طبری در دست داشته. هر دو کتاب هم طبری و هم کتاب گمنام عیناً مثل هم از یک کتابی که بعضی اقسام آن از ابن المقفع و بعضی دیگر از یک، مأخذ دیگر نقل شده بود اخذ کرده اند و اغلب بقدر امکان عین عبارت آنرا استعمال کرده اند و کاهی مختصراً نموده‌اند. آن مأخذ اصلی روایت دیگر که غیر از کتاب ابن المقفع امت ظاهراً کتابی است که مأخذ یعقوبی (در حدود سنه ۲۸۸ میزیسته) نیز در خصوص تاریخ ساسانیان در مقدمه مختصراً خود تاریخ خلفای عباسی بوده که اغلب بار روایت دوم طبری

(۱) حمزه اصفهانی در کتاب خود با بای مخصوص آورده در بیان آنچه در خداینامه بوده ولی ابن المقفع ولی این فقره جالب نظر است که بعد از آن حمزه با بطريق شروع بحکایت مطلب حذف شده خداینامه میکند که گوید چنین خواندم در کتابی که از کتاب ایرانی موسوم به ابیتا [آوستا] نقل شده بود [ح. ث.] .

(۲) در عيون الأخبار استخراجانی هم از کتاب القاج و کتاب آپن ترجمة ابن المقفع از بهلوی و کتاب آداب تألف او نیز موجود است [نولدک].



حسن تقی زاده

و کتاب گمنام مطابق می‌آید اگرچه یعقوبی بعضی جاها اخبار دیگری بآن روایت علاوه کرده. این روایت دوم اغلب با روایت فردوسی نیز مطابق می‌آید حقیقت آن مأخذ دیگر (غیر ابن المقفعی) برما مجهول است و ممکن است یکی از سیر الملوک‌های متعددی باشد که اسم آنها برای ما مانده. همه این سیر الملوک‌ها بعد از ابن المقفع تألیف شده بودند زیرا که اولاً همه جا ابن المقفع اول اسم برده شده و بعد از آن محمد بن جهم بر مکی که یکی از اتباع بر مکیه‌ای بوده و بر مکیها پس ازوفات ابن المقفع بسرکار آمدند و مظنون آنست که مؤلفین همه این سیر الملوک‌ها از کتاب پیشرو نامی خود یعنی ابن المقفع استفاده کرده‌اند ولی بطور تحقیق سبب اختلافات آن کتب با هال ابن المقفع در جزئیات و تفاصیل امور معلوم نیست. ممکن است بعضی از آنها از مأخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهایی گرفته و داخل کرده‌اند^(۱). بعضی دیگر از مؤلفین این سیر الملوک‌ها هم شاید از کتب قصه‌ای (رومانتیک) اقتباس کرده‌اند که در زبان بهلوي ظاهراً از آنها متعدد بوده است. یک قسم روایات و اخبار هم در طبری هست که حتی نه در کتاب گمنام و نه در کتبی که مستقیماً یا بواسطه از ابن المقفع اخذ کرده‌اند و نه در فردوسی اثری از آنها نیست. هنداً این قسم روایات بسیار تاریخ و محتاج بتحقیق است^(۲).

این بود قسمتی از آنچه علامه نولد که در سال ۱۷۸۹ میلادی در مقدمه کتاب بیمانند و شاهکار خودش یعنی ترجمه و تفسیر قسمت تاریخ ساسانیان از تاریخ طبری^(۳) آورده و مقصود عمدۀ اش در آن مقدمه تحقیق و توضیح مأخذ روایات طبری در این باب بوده. برای تکمیل فایده باید بگوئیم که علاوه بر مترجمین مستقیم خداینامه و سایر کتب بهلوي راجع تاریخ یا داستان و قصه و علاوه بر مؤلفینی که از روی ترجمه‌های مذکور کتبی پرداخته و یا آن ترجمه‌ها را تهدیب و تحریر کرده‌اند در قرون اولی اسلام و مخصوصاً از اوایل قرن دوم تا اواخر قرن چهارم مؤلفین و مترجمین زیادی بوده‌اند که یا سایر کتب ایرانی را غیر از تاریخ ترجمه کرده و بدین ترتیب کمک زیادی بوسعت اطلاعات و انتشار معلومات در باره ایران قدیم کرده‌اند یا کتبی مستقل و یا فضول و قطعاتی درباب آثار و آداب و اوضاع ایران قدیم نوشته اند و از همه اینها سرمهای فراوان وابوهی از اطلاعات در آن قرنها جمع و منتشر شده و برستخیز روح ملی ایران و رونق مدعیات شعوبیه کمک زیادی کرده و همین نوشهای زیاد بقدیری زمینه‌را برای هوس عمومی و رواج و قبول عامه داستانها و اشعار داستانی و شاهنامه صاف و تهیه کرده‌اند.

از مترجمین بهلوي بعربي غير از مترجمین خداینامه که ذکر شان گذشت اسامي چند نفر دیگر در کتاب الفهرست آمده^(۴) و از آنجمله اند آن نوبخت که اغلب افراد اين خانواده مترجم بوده‌اند. نوبخت در زمان خلیفة عباسی منصور بوده و هنچیم بود و در سنّه ۱۴۱ در بنای شهر بغداد اختیار ساعت نیک کرد^(۵). پسرش ابو سهل فضل بن نوبخت از مترجمین

(۱) مؤذد این فقره آنست که نه تنها تاریخ طبری و کتاب گمنام بلکه یعقوبی هم در مأخذی که داشتند تاریخ یولیانوس را که از رومان سریانی بتاریخ ایران داخل و مخلوط شده بود یافته و همان طور مثل جزو داستان ایران نقل کرده‌اند [نولد که].

(۲) نولد که بواسطه بعضی مطابقه‌ها که میان روایات منقوله در کتاب گمنام از ابو جعفر زرتشت و عین آنها در طبری میکند احتمال میدهد منشائی روایات ثالث طبری موبد مذبور باشد که در او اواسط قرن سوم میزیسته [ح. ب.].

(۳) در این کتاب استاد بزرگ برای اویین بار تاریخ ساسانی را تهیه و روشن کرده و عده سلاطین و تاریخ حقیقی جلوس و وفات و مدت سلطنت آنها را که معنای فرون مدیله بود و کشروع و حمزه اصفهانی و بیرونی و موبدان اوایل اسلام از آن عجز شدند بتحقیق حل کرده و در واقع این تاریخ را زنده کرده و متن بزرگی بر علم تاریخ گذاشته.

(۴) در این مقاله هرچا که بکتاب الفهرست و عدد صفحات آن رجوع شده مقصود چاپ لایزیک است از بلاد آمان که در سنّه ۱۸۷۱ میلادی با همای استاد فلوگل با حواشی زیاد بطبع رسیده.

(۵) کتاب البلدان یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب واضح) چاپ لیدن سنّه ۱۸۹۲ میلادی، صفحه ۲۳۸.



هر زاره فردوسی

پهلوی بعربی و در خزانه الحکمه هارون الرشید بوده و کتاب نهمطان^(۱) را در علم هواید و نجوم و چندین کتاب دیگر تألیف کرده که عمدۀ مأخذش در آنها کتب ایرانی بوده . برادرش علی بن نوبخت و مخصوصاً برادرزاده او ابوسهل اسماعیل ابن علی بن نوبخت از علماء بوده اند . برادرزاده دیگر وی حسن بن سهل بن نوبخت مخصوصاً جدا گانه از مترجمین پهلوی مذکوره شده^(۲) . دیگر موسی بن خالد و یحیی بن خالد بودند که بقول کتاب الفهرست در خدمت داود بن عبدالله بن حمید بن قحطبه بودند و برای او از پهلوی ترجمه میکردند . چون حمید بن قحطبه در سنۀ ۱۹۵ وفات یافته و پسرش عبدالله در سنۀ ۱۹۷ زنده بوده لهذا ممکن است زمان ابن مترجمین با او ایل قرن سوّم یافتد . دیگر ابوالحسن علی بن زیاد الشّمیمی بوده و از جمله کتب او که ترجمه کرد زیج ایرانی معروف بود که آرا زیج شهریار میگفتند و چون این زیج ظاهراً در اواخر قرن دوّم یا اوایل سوّم ترجمه شده پس عهد زندگی مؤلف نیز از آن بدست میاید^(۳) . دیگر ابو جعفر [یا ابو حفص] عمر بن فرخان طبری بود که از منجمین بود و در خدمت یحیی بن خالد بن برمه و فضل بن سهل و در دربار مأمون عباسی بوده . اسحق بن یزید و اسحق بن علی بن سلیمان نیز از مترجمین بودند که ذکرشان درسابق گذشت و حاجت بتکرار نیست . دیگر سلم مدیر کتابخانه مأمون عباسی (بیت الحکمه) است که از پهلوی بعربی ترجمه میکرد .

غیر از مترجمین مذکورهم عدّه زیادی از علماء بودند که بكتب ایرانی بلا واسطه دسترس داشته اند و مؤلفات آنها پر بوده از اقتباسات و اقتطافات از کتب ایرانی و همچنین مورخین و نسّابین بزرگ عرب که دقت و استقصاء کاملی در تحقیق مستوفای تاریخ و انساب عرب داشتند نیز تاریخ و انساب ملل مجاوره اعراب هم محض روشن ساختن تاریخ خود اهتمام مخصوص داشتند . جمعی دیگر از علماء بودند که از شعوبیه یعنی ملت پرستان ایرانی بودند و چون در مجادله ساخت باطری داران ترجیح عرب بودند محض کشف دلایل تازه بر مدعای خودشان رجوع بهمۀ زوایای آثار تمدن ایرانی میکردند . این طبقه اخیر اقوالشان کمتر سندیت دارد و مثل مورخین حقیقت جوی و بغير ض نمیتوان بقول آنها اعتماد کامل کرد . ولی از طرف دیگر بيشتر روح ملی ایران و مخصوصاً اهتمام با حیاء آثار عظمت و شکوه گذشتگان و میل شدید به فخر و مبالغات به نیاکان و حماسه و رجز و مفاخرت و مناشدت در مقابل اعراب که منشأ (یا یکی از اسباب) نهضت شعر و حماسه رزمی ایرانی شد از این مخاصمه شعوبی و تأثیف کتب فضل العجم علی العرب و فضل العرب علی العجم بجنپیش آمد . نگارنده را عقیده آنست که مخصوصاً قسمت عدّه همه انواع ادبیات در زبان فارسی و حتی خود شعر عروضی و نظم قصاید و مدح و هجاء و بزم و رزم و تمام انواع شعر بمعنی معمول دوره اسلامی آن و طرز کتابت و انشاء و انواع علوم و آداب کلام از عرب بایران آمده و این ملت فاتح که در سایر شعب ترقی و علوم عقب بود بزرگترین تحقق اش تمدن دنیا زبان بیمانند و عالی و وسیع خودش بود با هزاران هزار فنون و علوم ادبی و صنایع راجع بآن زبان و صدهزاران اشعار و خطب و حکم و امثال و سیر و روایات و منقولات شفاهی و نشیده‌های عشق طبیعی بعلاوه ضبط و دقت و صحّت روایت در تاریخ و تقدیم باسab که بدینختانه ملت ما از قدیم متهم بمسامحه و سست کاری در این امور بود و اکنون هم بدینختانه آثار نمایان آن در تاریخ و روایت و لغت باقی است و بعباره اخري اعراب در کلیه

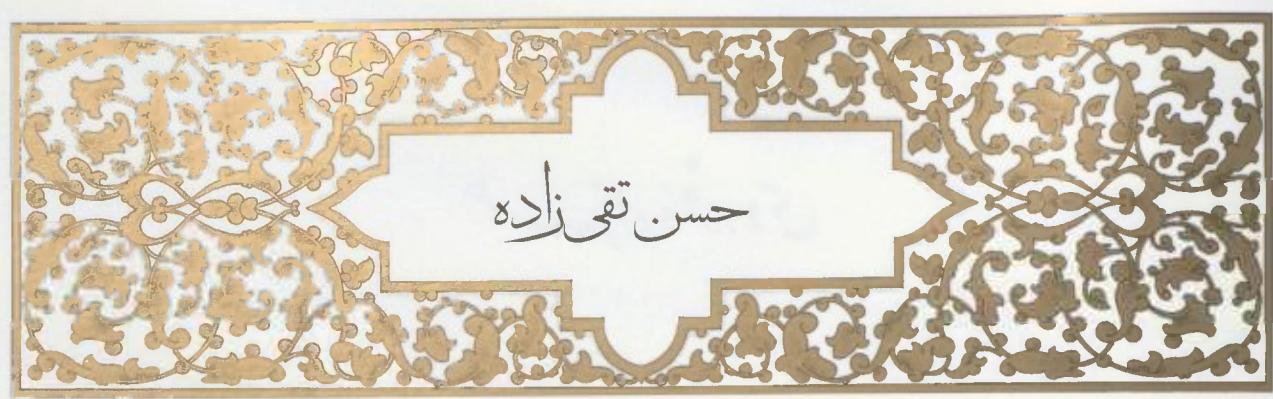
(۱) کتاب نهمطان چنانکه اسم آن قرینه عجیب است ظاهراً از روی کتب نجومی ایرانی برداخته شده بود چنانکه از یک قطعه‌ای که از آن کتاب (قریب دو صفحه) در کتاب الفهرست نقل شده هم استنباط میشود .

(۲) کتاب الفهرست ، صفحه ۲۴۴ .

(۳) در باب زیج شهریار گولیوس (Golius) مفصل‌ا در حواشی بسیار مفید خود بکتاب الحركات السماوية و جوامع علم التجوم تأیف احمد بن محمد بن کثیر فرغانی شرح میدهد . این کتاب فعلاً دم دست نگارنده بود .



حسن تقیزاده



آنچه علوم منقول خوانند از انساب و روایات و اشعار و لغات و نحو و صرف و امثال و وقایع و ایام مشهوره و غیره دقت و مواضیت کامل داشتند و بعضی ملل متّمن دیگر در علوم فلسفی و طبیعی و حساب و هندسه ترقی کرده بودند و ایرانیان مانند هندیان بیشتر بفلسفه روحانی و حکمت و عبرت و معانی اخلاقی و فلسفی و تأویلی هر مطلب متوجه میشدند. در کتب ما امثله این مطلب بسیار فراوان است و خیلی حکایات پر معنی و نکته‌دار دیده میشود که در جزئیات مقدماتی آن بکلی مسامحه شده و بفلسفه آن پرداخته شده هملاً شبیه باین مینویسند «گویا هارون الرشید بود یا یکی از سلاطین صفویه در دمشق یا نیشاپور در سنّه ۲۰۰ هجری یا سنّه ۱۰۰۰ بیکی از ملوک اطراف یاوزیر خود چنین نوشت» و آن وقت یک مطلب پر معنی و حکیمانه ذکر میکنند.

باری مقصود آن بود که توّجه به جمع و تدوین تواریخ گذشته و مخصوصاً آثار عظمت سلاطین و وقایع مشهوره آنها و نسب بزرگان ایران و مفاخرت با جداد از تأثیر عرب بود و ترتیب مفاخرت و میاهات قبایل و یا نسلهای مختلف عرب با همیگر و اشعار **أولئك أباءٍ فجئنِي بِمُثْلِهم** و نظیر آن در میان اعراب باعث سرایت همین حسّ شد در میان ایرانیان که آنان نیز ابتدا با شعار و نشر عربی شروع بتعدد مفاخر و ستایش گذشته‌گان قوم خود کرده (۱) و بتدریج در زبان بومی خود نیز بدانگونه سخن سروندند و حتّی ممکن است شاخ و برگ و آب و تابی که داستانهای رستم و اسفندیار و سهراب و بروز و پیژن و منیره و سیاوش و فرامرز و گرشاسب و بهمن و گورز و سام و نریمان و زال و غیره پیدا کرده و مخصوصاً در افواه قصه گویان و نقائân قدیم کارها و سرگذشتهای این پهلوانان رواج و رونقی گرفته نیز خالی از تأثیر و تقلید قصص پهلوانان ملی (۲) عرب و داستانهای خیلی شایع آنها نبوده مانند سرگذشتهای عنترة بن شداد عَسَى (۳) و عمر بن معديکرب (۴) و غیره که با حتمال قوی در قرون اولی اسلام در افواه قصه گویان عرب مبلغی از این داستانها (که بعدها هسته قصه‌های دایر بین العوام مانند رومانهای معروف موسوم به «سیرة عنتر» و «سیرة ابو زید بنی هلال» وغیره شد و ورد زبان و نقل مجالس «راویان اخبار و ناقلان آثار» گردید) دائز و سائر بوده است (۵). در ابتدا یعنی همان قرن اول هجرت که عربها به جمع و تدوین انساب خود اهتمام کردند و نسایل بنی هلال و نسایل بن شداد نسب خودشان از انساب سلاطین ملل مجاوره نیز درج کردند و مخصوصاً کلبی (محمد بن سایب) و پسرش هشام که ذکر شان گذشت از مشهور ترین آنها بودند و اطلاعات

(۱) مسعودی در کتاب التنبیه والإشارة (صفحة ۱۰۲) گوید «در مقابل و معارضه کتاب مقاتل فرسان العرب تأليف ابو عبيده مققر بن المتنی ما نیز کتابی موسوم بمقاتل فرسان العرب نوشته که در آن وقایع سواران نامدار و دلاوران از یادشاهان و سایر طبقات ایران را وسب قتل آنها را و وقایع و جنگهای مشهور آنها درج کردیم» همچنین در مقابل کتب موسوم به «جمهوره انساب العرب» ابن خرداذبه «جمهوره انساب الفرس» در انساب ایرانیان قدیم نوشته.

(۲) عنترة بن شداد بن عمرو [یا عمرو بن شداد] بن معاویه العبسی پهلوان و شاعر معروف عرب است که در سی سال قبل از هجرت شهرت یافته و مشهور ترین پهلوانان عرب شده.

(۳) ابوذر عمر و بن معديکرب شاعر و پهلوان معروف عرب که بنا بر روایات در سنّه ۵۳۰ میلادی متولد شده و در سنّه ۲۱ هجری وفات کرد. مشار اليه از نزد نجایی یعنی و از قبیله بنی ذُئبد بوده و بواسطه زور خارق العاده که بودی نسبت میداشت معروف بوده.

(۴) بنی هلال قبایل بدیعی بودند که در زمان خلفای عباسی در عربستان تاخت و تاز کرده و پیشتر تاراج داشتند و بعدها خلفای فاطمی و قرامطة آنها را مغلوب کرده و در مصر مسکن دادند.

(۵) محققین علام را عقیده آن شده که از بعضی از اینگونه قصه‌های عربی و مخصوصاً سیرة عنتر و بنی هلال ظاهرآ از قرون اولی هجرت و خیلی پیش از پرداخته شدن این قصه ها که در قرون بعد (شاید در قرن ششم و بعد از آن) سر و صورتی گرفته چیزی و لو مختصر تر موجود و در افواه دائز بوده است [بروکلمون در تاریخ ادبیات عرب جلد ۲ صفحه ۶۲ و دائرة المعارف اسلامی در ماده رومان عنتر].



هر زاره فردوسی

زیادی نیز در افواه در باب ایران ثبت گردند. روایات هشام بن محمد یکی از مأخذ مهم طبری در باب تاریخ ایران است در صورتیکه میدانیم ابن نسب نویس و مورخ تاریخ عرب عمده سر و کارش با تاریخ عرب بوده و اگر بتواریخ مملک دیگر اشاره کرده عرضًا واستظراداً بوده است^(۱). سایر نسایین معروف عرب نیز ظاهراً از نسب سلاطین ایران سخن رانده است. در مجلد التواریخ در فصل راجع بطبقه کیانیان گوید «نخستین ایشان کیقباد بود و اندر نسب چنان خواندم از ابن المقسم و عطا و شعبی و دغفل که صاحب روایت عرب است کذا قال صاحب النسخة قال کان کیقباد ابن الزباب الّذی یقال له المجنوس زو و برایتی گویند پسر کیکامه بود....». دغفل نسایه (حجیر بن الحارث کنیانی) در سنّه ۵ هجرت بود و حتی عهد حضرت رسول را نیز درک کرده و سه نفر باقی نیز از قرون اولی اسلام بودند^(۲). غیر از آنها علّان معروف بشعوی است که اصلن ایرانی بوده ولی در انساب عرب اختصاصی داشت و در کتابخانه هرون و مأمون عباسی بود و کتب زیادی درقدح انساب عرب تألیف کرده^(۳). محمد بن القاسم التّمیمی مشهور با ابوالحسن النّسایه از اهل بصره نیز که اعلم علمای نسب علی الاطلاق بوده و ظاهرًا در اوآخر قرن سوم یا اوایل چهارم میزیسته کتابی موسوم با خبار الفرس و انسایها تألیف کرده بوده^(۴). از عمر کسری که مسعودی در مروج الذهب بکرات از وی بواسطه ابو عبیده عمر بن المثنی راجع تاریخ ایران روایات نقل میکند سابقًا ذکری نمودیم. این شخص هم اگر از اسم او حکم کنیم محتمل است که عرب بوده ولی وقوف کاملی با خبار ایران داشته بحتمی که ویرا ملقب بکسری کرده بودند. این شخص ظاهرًا در اوایل قرن دوم میزیسته^(۵). خود ابو عبیده نیز که در سنّه ۲۱۰ وفات یافته از مؤلفین مشهور بوده واز جمله کتب وی کتابی بوده موسوم به «فضائل الفرس»^(۶). دیگر سعید بن حمید کاتب طوسي است که کتب متعددی در ذمّ عرب و مدح ایرانیان و فضیلت اینان برآنها داشته^(۷). ابوالحسن علی بن عبیدة الرّیحانی نیز از مؤلفین و علمای بزرگ که معاصر مأمون عباسی بود هم کتبی راجع بر روایات ایران نوشته بوده^(۸). ابو عبد الله محمد بن عمران بن موسی بن سعید بن عبد الله خراسانی معروف به مرزبانی (متولد سنّه ۲۹۷ و متوفی سنّه ۳۷۸) نیز کتابی داشته در اخبار ایرانیان قدیم موسوم به کتاب الاوائل^(۹). ابوفضل احمد بن ابی طاهر طیفور خراسانی الاصل وبغدادی المولد (۲۰۴-۲۸۰) نیز درباره هرمز بن کسری انشروان کتابی نوشته بوده است^(۱۰). دیگر اسحق بن سلمه ایرانی الاصل مؤلف کتاب «فضل العجم على العرب» است^(۱۱) و داود بن الجراح که در اواسط قرن سوم میزیسته و بقول مسعودی در مروج الذهب کتاب جامع و خوبی در تاریخ ایران و سایر مملک نوشته بود^(۱۲). ابن خرداد به (ابوالقاسم عبد الله بن عبد الله)^(۱۳) مؤلف «كتاب المسالك والممالك» معروف که در دست است هم کتاب تاریخی داشته که فوت آن مایه بسی تأسیف است زیرا که مشار اليه دسترس بکتاب قدیمه ایرانی داشته و مأخذ عمدۀ ای در این باب بوده و تعالیٰ در کتاب غرر از آن کتاب نقل میکند و مسعودی در مروج الذهب از آن خیلی بمبالغه و مدح حرف میزند.

(۱) مخصوصاً در ضمن تاریخ ملوك حیره که سرگذشت آنها ارتباً تامی با تاریخ ساسایان داشت ظاهرًا از تاریخ ایران سخن رانده بود.

(۲) ابو عامر عرو بن شراحیل شعبی در سنّه ۱۰۵ وفات یافته. عطاینی چون بقول نهایة الأرب منسوب بدینوری از شعبی روایت میکند باید معاصر او باشد.

(۳) کتاب الفهرست صفحه ۱۰۰. (۴) ایضاً صفحه ۱۱۴. (۵) رجوع شود بص ۳۱ همین مقاله به تنمۀ حاشیة ص ۳۰.

(۶) کتاب الفهرست صفحه ۵۴. (۷) ایضاً صفحه ۱۲۳. (۸) ایضاً صفحه ۱۱۹.

(۹) ایضاً صفحه ۱۲۲. (۱۰) ایضاً صفحه ۱۴۶. (۱۱) ایضاً صفحه ۱۲۸. (۱۲) مروج الذهب جلد اول.

(۱۳) مشار اليه کتاب خود را میان سنّه ۲۳۰ و ۲۴۰ تأییف کرده. خودش ایرانی بود و جدش که زرده شتی بود اسلام اختیار کرد.

حسن تقی زاده

غیر از اشخاص مذکور که بطور تمونه از علماء و محررین قرون اولی اسلام که درباره ایران و تاریخ و آداب آن بزبان عربی نوشته اند ذکر شد اسمای و مؤلفات عده خیلی زیادی از علماء و کتب آنها در کتاب موجوده برای ما مانده که در سه چهار قرن اول که سرمهای انبوی از آثار و آداب و اخبار ایران هنوز در دست بود آنچه ممکن بود تدوین کرده بودند و بدینختانه قسمت معظم آنها از میان رفته است. برای آشنائی با اسمای این کونه کتب و مؤلفین کتاب الفهرست ابن اللذیم و کشف الظنون حاجی خلیفه از مآخذ عده اند. معلوم است که در سه قرن اول اسلام که زبان تحریر ایرانیان مسلمان هم عربی بود خود آنها نیز خیلی در باب ایران و تاریخ و آداب آن نوشته شد لکن طریقه تحقیق و تأثیف از عرب بود. موضوع کتب راجع بایران قدیم همه تاریخی نبود بلکه از هر نوع رسوم و آداب و سیاست و اخلاق و علم نجوم وغیره بوده و مخصوصاً کتب زیادی در خصوص اعياد ایرانیان و مخصوصاً نوروز و مهرجان موجود بوده.

از کتبی که فعلاً در دست ما باقی است و اخباری از ایران قدیم بواسطه آنها بما رسیده عمدۀ آنها در عربی «عيون الاخبار» ابن قتيبة^(۱) است و کتاب تاریخ یعقوبی^(۲) و «الاخبار الطوال» دینوری^(۳) و کتاب نظم الجوهر و کتاب التاریخ المجموع علی التحقیق والصدقیق ابن بطريق^(۴) و تاریخ طبری^(۵) و کتاب حمزه اصفهانی^(۶) و کتب مسعودی بغدادی^(۷) و «کتاب البدء والتاریخ» مقدسی^(۸) و کتب جاحظ^(۹) و بیرونی^(۱۰) و مسکویه^(۱۱) و تعالیی^(۱۲) و «مفایح العلوم»

(۱) رجوع شود به کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۳

(۲) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۱

(۳) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۳ ستون ۱ - حاشیه ۳

(۴) افیشیوس Eutychius بطریک فرقه ملکانی در اسکندریه متوفی در سنه ۳۲۸ که در عربی سعید بن البطريق معروف است سنه ۲۶۳ در مصر متولد شده و در سنه ۳۲۱ منصب خلیفه گری نصاری در اسکندریه نائل شد (بروکلن تاریخ ادبیات عرب جلد ۱، صفحه ۱۴۸).

(۵) ابو جعفر محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ معروف «تاریخ الرسل والملوک» که در سنه ۳۰۲ ختم شده . خود طبری در سنه ۲۱۰ وفات یافته . تاریخ طبری بااهتمام علامه «ذخویه» در لیدن از بلاد هولاند بطبع رسیده .

(۶) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۱

(۷) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۳

(۸) معلم بن طاهر مقدسی که در سنه ۳۵۵ تأثیف کرده و کتاب او بااهتمام «هوارث» با ترجمة فرانسوی بطبع رسیده .

(۹) رجوع شود به کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۱ ستون ۲ حاشیه ۲ . مانند «کتاب البخار» و «کتاب العیوان» و «کتاب المحسن والاضداد» وغیره . کتاب اخیر مانند «کتاب المحاسن والمساوی» تأثیف ابراهیم بن محمد بیهقی که در حدود سنه ۳۰۰ تأثیف شده ظاهرآ تقلید کتاب «شایست لاشایست» بهلوی قدیم است .

(۱۰) ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی متوفی سنه ۴۰۰ مؤلف «الآثار الباقیة عن القرون الخالية» (که بااهتمام استاد «زاخاؤ» در لاینیگک از بلاد آلان در ۱۸۷۸ میلادی بطبع رسیده) و کتاب «تحقيق مالله‌نند من مقوله مقبولة فی العقل او مرسوله» که باز به اهتمام استاد مشارالیه بطبع رسیده و «کتاب التهیم فی صناعة الشجیم» و «قانون مسعودی» که نسخه خطی هر دو کتاب موجود است . بیرونی از بزرگترین علمای دقیق و آکادمی ایران بوده و بیان سریانی و سانسکریت اطلاع کامل داشته و رنج بسیار در تحقیق امور راجح بایران قدیم و هند برد و از مآخذ اصلی آنها و موبدان و برهمان فراکرفته . مشارالیه در کتب خود از ابوالعباس ایرانشهری و ابو سعید شاذان و سعید بن الفضل و ثابت آملی و ابو سعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل سکزی و ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی و ابوالحسن آذرخور بن بزدانخسیس [مهر آذر گشنسپ؟] و زادویه بن شاهویه نقل میکند .

(۱۱) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۳ ستون ۲ - حاشیه ۹

(۱۲) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۲



هر زاره فردوسی

خوارزمی^(۱) و کتب جغرافیون عرب^(۲) و کتاب گمنام معروف به « اشیر نگز ۳۰۰^(۳) » و در فارسی ترجمهٔ بلعمی^(۴) از تاریخ طبری و « مجمل التواریخ »^(۵) است. در « کتاب الملل والنحل » شهرستانی^(۶) و « فتوح البلدان » بلاذری^(۷) نیز خبلی معلومات راجع بایران قدیم پیدا می‌شود.

نظم قصص و داستانهای ایرانی بعربی

چون از شرح کتب مترجمین و مؤلفین قرون اولی هجرت که مستقیماً در باب تاریخ و آداب ایران نوشته‌اند و یا عرضًا در ضمن مؤلفات خود از این مقوله آورده‌اند و اغلب این کتب از میان رفته و همچنین از ذکر کتب موجوده که در این باب شامل اطلاعات هستند فارغ شده و این موضوع را بطور اختصار پرداختیم می‌خواهیم از دو نفر دیگر مؤلف و مترجم نیز حرف بزنیم که آنها را مخصوصاً در موقع خود چنانکه مقتضی ترتیب بود ذکر نکرده و کنار گذاشته‌یم که بواسطه اهمیت مخصوصی که نسبت بموضع ما داشتند از آنها باید جداگانه حرف بزنیم. اهمیت مخصوص این دو نفر آنست که آنان داستانهای ایرانی را از پهلوی مستقیماً بایک واسطه بنظم عربی ترجمه یا نقل کرده‌اند و این فقره بعقیده نگارنده در ایجاد فکر و خیال نظم داستانها و قصص در فارسی بی تأثیر نبوده (اگر منشاً یکانه نباشد). اولیابان بن عبد الحمید بن لا حق بن عفیر رقاشی از اهل بصره و شاعر مکثر عرب متوفی سنه ۲۰۰^(۸) است که اکثر اشعارش هشتاد و سه مقطع بوده و علاوه بر مدحیه و هجو و مرانی زیاد کتب زیاد بنظم در آورده است. ابان لاحقی اختصاصی داشت در اینکه کتب ایرانی و هندی را بنظم

(۱) ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الخوارزمی که کتاب خود را در حدود سنه ۳۷۰ نوشته. این کتاب را « و ان ولوتن » Van Vloten در سنه ۱۸۹۵ میلادی در لیدن بطبع رسانیده.

(۲) کتبی که در علم مسالک و ممالک (جغرافی) از مؤلفین عرب بدست آمده همه را بزمات بسیار و همت خستگی نایذر استاد دُخویه در یک سلسله انتشار ای موسوم به « کتابخانه جغرافیون عرب » نشر کرده که علاوه بر « معجم البلدان » یافت‌جوي و « تقویم البلدان » ابوالفدا و غیره مشتمل است بر اقدم کتب موجوده در این باب مانند « کتاب المسالك والممالك » ابن خردابه و « کتاب البلدان » یعقوبی و « کتاب الغراج » ابوالفرج قدامة بن جعفر بغدادی و « کتاب الأعلاق النفيسة » ابن رسته و « کتابات البلدان » همدانی و « کتاب المسالك والممالك » ابن حوقل و « صور الأقاليم » اصطخری و « التنبيه والاشراف » مسعودی و غیره.

(۳) این کتاب عربی که یک نسخه خطی از آن در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است کتاب بسیار نفیس و مفیدی است مشتمل بر تاریخ ملل مختلف و از آنجهله تاریخ ایران و در سنه ۵۳۲ تألیف شده چون نام کتاب و نام مؤلف معلوم است این کتاب را عموماً باس آفای اسپرینگر که آنرا بدست آورده و در تحقیق عدد ۳۰ از مجموعه او مینامند. مؤلف این کتاب بعقیده نگارنده که آنرا مور کرده یا یهودی بوده و یا زبان عربی آشنا بوده و بکتب یهود دسترس داشته است. از این کتاب نگارنده همچنانه باس کتاب گمنام اسم برده و میرد.

(۴) ابو عبدالله بن محمد بن عبدالله بلعمی که تاریخ طبری را در سنه ۳۵۲ ترجمه کرده.

(۵) مُجیل التواریخ کتابی است فارسی در تاریخ که در سنه ۵۲۰ تألیف شده و اسم مؤلف معلوم نیست و یک نسخه منحصر بفردی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. این کتاب دارای مطالب مفید است و مخصوصاً قسمت راجع بتأریخ ایرانش اگرچه عده از کتاب حمزة اصفهانی اخذ کرده ولی مأخذ دیگر هم داشته و مهم است. ظاهراً یکی از سیرالملوک های عربی نیز غیر از هال این المفعع در دست مؤلف این کتاب بوده. این قسمت کتاب را زول‌موهلم (Mohl) در چند قسمت بتقاریق در مجله آسیائی فرانسوی سلسله سوم جلد ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ نشر کرده.

(۶) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ - ستون ۲ - حاشیه ۱ - شهرستانی از ابو عیسی محمد بن هارون الوراق که زردشتی بوده و مسلمان شده و همچنین از ابو سعید مانوی که در سنه ۲۷۱ تألیف کرده و مأخذ قدیمه دیگر نقل میکند.

(۷) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۰ - حاشیه ۴.

(۸) دائرة المعارف اسلامی.

حسن تقی زاده

عربی در میآورد و از آن جمله کلیله و دمنه را برای برمکیان نظم کرد^(۱) و کتاب سیره اردشیر و سیره انوشیروان و بلوهر و بوداسف و کتاب سندباد و کتاب مزدک و کتاب الصیام والاعتصاف و کتاب حلم الهند را بنظم عربی در آورد^(۲) و هم یک منظومه ای داشته در خلقت عالم موسوم به « ذات الحل »^(۳). مشارالیه برای یک قصيدة خود از هرون الترشید ۲۰۰۰۰ درهم صله گرفت. مؤلف دوم بلاذری^(۴) است که و نیز از مترجمین پهلوی بوده و کتاب « عهد اردشیر » را بشعر ترجمه کرده بوده. بطور کلی باید در نظر گرفت که شعر منظوم بعرض عرب در میان اعراب بقدری فراوان و چنان رایج بود که در تاریخ دنیا نظیر آنرا نتوان یافت و در واقع مانند محاوره و کلام منتشر طبیعی و بطوری سهل شده بود که غالب فصحای اعراب بدوى نیز همه نوع احساسات قلبی و روحی خود را در موقع جدی و حزن و فرح و هیجان و جنگ و فخر و عشق و استغاثه و مدح و قدح و طعن و هجاء و مرثیه و طلب و شکایت همه را اغلب با ایات منظوم یان میکردن و این ایات در افواه بسرعت سیر میکرد و رواة اشعار و حفظه شعر که بیشمار بودند آنها را در چادرهای مشایخ و امراء عرب و در پیش اشراف قبائل انشاد میکردن و بدین طریق اشعار عرب از یمن تا حیره میگشت و حافظه کار قلم را میکرد و محتاج بسوان بودند. وقتیکه خلیل بن احمد متوفی سنّه ۱۷۵ علم عروض را وضع و مدون کرد موزون کرد کلام بترتیب علمی و صنعتی درآمده و سهل قرشد. موزون طبعان ایران نیز که پیش از آن بسیاق خود لاید شعر موسیقی طبیعی داشتند^(۵) کم کم شعر عروضی را یاد گرفته و شروع بشعر سروden کردند^(۶) و یکی از اوّلین آثار طبع آنها و تقلید شعرای عرب نیز نظم قصص و داستانهای ایرانی شد که کلیله و دمنه روکی و سندباد منظوم او^(۷) و اشعار مسعودی مروزی که ما از آنها در شماره آنیه سخن خواهیم راند از آن جمله بودند.

(۱) الأغانی جلد ۲۰ صفحه ۲۳ . دویت انتتاحی منظومة کلیله در کتاب الأغانی برای ما مانده که مثنوی است از بحر رجز مسدس. هین نظم کلیله و نظمهای عربی دیگر آن که بقول کتاب الفهرست علی بن داود و بشر بن المعتمد پرداخته بودند با غالب احتمال منشأ خیال روکی در نظم کلیله بفارسی شده.

(۲) کتاب الفهرست صفحه ۱۱۹ و ۱۶۳ و ۳۰۵ اینکه ابان مستقبلاً از پهلوی ترجمه بنظم میکرد و یا کتب مترجم را برachte نظم میکشید درست روش نیست .

(۳) الأغانی جلد ۲۰ صفحه ۲۲ .

(۴) کلاه شماره ۱۰ ، صفحه ۱۰ ، حاشیه ۴ ، ستون ۲ .

(۵) در این باب رجوع شود به مقاله عالمه میرزا محمد خان قزوینی بعنوان « قدیمترین شهر فارسی بعد از اسلام » در شماره ۳۵ از دوره قدیم کلاه و مقاله علامه استاد کریستنسن دانمارکی بعنوان « شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم » در شماره ۴ - ۵ از دوره جدید کلاه - اشعار قدیمی ایرانی خواه قبل از اسلام و خواه بعد از آن تا اواسط قرن سوم هه از قبیل شر مسجع بود که عدد هجاها در مصراعها مساوی بوده و آنها را شعر هجایی و تصنیف توان نمید و بعيد نیست که با همین نوع اشعار نیز داستانهای ادبی را قطعه نظم نموده بوده اند . جاگذب در « کتاب المحاسن والاصناد » - طبع مصر صفحه ۱۷۷ - گوید « که در روز نوروز بیش پادشاه [در عهد ساسایان] آوازه خوانی و تغمه های سؤوال و جواب و نعمات بهار و تنبیات دیگری که در آن اخبار و داستانهای پهلوانان و غناهای آفرین و خسروانی و مازنارستانی و فهلهد [باربد] تغنى میشد و فهلهد در ایام خسرو پرویز بوده از اهل سر و از نواهی او مدح پادشاه و ذکر فتوحاتش و غزواتش و مجالش بود و این بنزله شعر است در کلام عرب که بالغان در آورده میشد و هر روز وی یک شعر تازه و شیوه نوی در میاورد » .

(۶) قریب بقطع نوان کفت که شعر عروضی در قرن سوم در فارسی پدید آمده .

(۷) استاد د نولیکه « تصور میکند که بعضی اشعار منسوب بروکی در لغت فرس اسدی از سندباد نامه است (رجوع شود به مقدمه استاد باول هورن ، بآن کتاب) .



هزاره فردوسی

شاهنامه های منشور و منظوم فارسی قبل از فردوسی

داستان سرائی منظوم ظاهراً از عهد قدیم طرف میل و هوس ایرانیان بوده. در سطور گذشته از آنچه جا حظ متوفی سنّه ۲۵۵ از نغمات و الحانی که در روزهای نوروز در حضور سلاطین ساسانی راجع با خبار و داستانهای پهلوانان سروده میشد ذکر کرده سخن رفت و از آن فقره چنین مستفاد میشود که تخم این هوس در عصر ساسانی بوده و حتی اگر باز عقب تر بروم میتوانیم بعضی قطعات گانه^(۱) را نیز که منظوم است داستان منظوم بخوانیم. لکن عمدۀ مقصد ما در اینجا صحبت از دورۀ اسلامی است^(۲).

(۱) گانه قدیمترین قسم آوستا است که سجم و قافیه دارد و در واقع شعر هجانی است و وزن خصوصی دارد که بحسب عروض عرب و عجم حالیه آنرا شعر موزون نتوان نامید ولی باید بخاطر آورد که وزن منحصر بهمان معنی عروضی اسلامی نیست و رنه خلی از اشعار ملل فرنگی و یونانی نایسی جزو شعر موزون شمرده شود (رجوع شود بهقاله استاد گرینتین در شماره ۴ .. ۵ کاوه دورۀ جدید سال اول در باب «شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم»).

(۲) در وجود شعر معنی اعم در عهد ساسانیان که در نغمات هوسیقی سروده میشد شکی نیست و فرائی متعددی از وجود آن در دست است و اصلا در این فقره شکی هم نمیتواند باشد زیرا که در تمام ملل آنچه را که باهنگ مخصوص در نغمات موسیقی خودشان میخواهند در واقع شر است. در خزانة‌الادب عبدالقدار بن عمر بغدادی متوفی سنّه ۱۰۹۳ (طبع بولاق، جلد ۴ صفحه ۱۵۶ و ۱۵۷) در ضمن شرح شعر شاعر جاهلی مشهور اعشی از بنی قيس «ما بکاه الکبیر بالاطلال و سوالی مایرد سوالی» حکایتی از کتاب شرح ادب‌الکاتب ابن قبیه تأثیف عبدالله بن محمد بن السید‌البطیوسی (۴۴۱ - ۵۲۱) نقل میکند که خلی مم میگوید که این السید آورده که نافلان اخبار روایت کرده اند که طلیعه اسدی از اشراف عرب بود و گامی بدربار کسری ورود میکرد. کسری (که در اینجا مقصد ظاهرآ خسرو برویز است) ویرا همیشه اکرام و اعزاز میکرد وی گفت که یکبار بیش کسری رفتم و ورود من تصادف کرد یک عیدی از اعياد ایرانیان. یس من نیز با سایر حاضرین از حاشیه پادشاه حضور بهمن‌سانیدم. وقتی که طعام خوردم شراب گسترد شد و شروع کردیم بنوشیدن آنکه مغنا این شعر عربی را تلقی کرد (لایتاری لاما فی القدر یطلبه) که از اعشی باهله (غیر از اعشی بنی قيس سابق‌الذکر) است کسری بترجمان خود گفت چه میگوید یس او ترجمه کرد کسری گفت این رشت است بعد مغنا این شعر را سرود «اثنک العبس شققُ فی بُراها» کسری باز از ترجمان خود پرسید که چه میگوید ترجمان گفت نیبدانم یکی از حاضرین گفت «شاهنشاه اشتراف اف» و معنی آن این است که ای ملک‌الملوک این شتری است که دم میزند (یا بف میکند). طلیعه گوید که ترجمة او عربی را بفارسی مرا بخنده آورد. بعد مغنا یک شعر فارسی خواند که من آنرا تفهمید و کسری طرب کرد و جامی برای او پر کردند و برایش شد و آنرا نوشید و جام بجمع حاضرین بگردید. یس من از ترجمان که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم این شعر چیست که پادشاه را چنین بطرب آورد گفت پادشاه روزی بتفج بیرون رفته بود یک پسر خوش صورت دید که در دست او گل سرخی است و اورا پسندید و حکم کرد که در باب وی برای او شعری بسازند و چون مغنا این شعر را خواند شاه بشاط آمد و کرد آنچه را که دیدی گفتم در این مطلب چیزی نیست که آدم را تا بایندرجه بطرب و شعر ترا گفت باو بکو اگر این حکایت و شعر ترا بشاط در نمی آورد یس چه چیز ترا طربناک کنند ترجمان حرف کرد کسری بترجمان گفت باو بکو اگر این حکایت و شعر ترا بشاط در نمی آورد یس چه چیز ترا طربناک کنند ترجمان حرف شاه را بن ابلاغ کرد من در جواب گفتم شعر اعشی که گفته مابکاه‌الکبیر بالاطلال الخ. ترجمان آنرا بشاه گفت و کسری از معنی آن پرسید گفتم این حکایت بیری است که بمتنزلکاه محبوه خود گذر کرده و آنجا را خالی و کهنه و دگر گون یافته اینست که گریه آغاز کرده کسری خندید و گفت چه چیز طرب انگیز در این هست که بیری در خرابه ای ایستاده و گریه میکند مگر نه آنچه ما را بطرب آورد بیشتر سزاوار طرب بود؟ طلیعه گوید که بعد از این واقعه دیگر کسری نسبت بمن بی میل شد. از این حکایت علاوه بر وجود شعر فارسی در آن زمان چنان مستفاد میشود که در دربار ساسانیان (ظاهرآ بواسطه مجاورت یا نیخت بیلاد حیره و مراوده اشراف و شعرای عرب مانند اعشی و غیره) مغنا شعر عربی نیز میخوانند و عرب و فارس اختلاط و معاشرت بیدا کرده بودند چنانکه یک حکایت دیگر نیز که در خزانة‌الادب (جلد اول صفحه ۵۵۱ - ۵۵۲) بنقل از کتاب الشعرا ابن قبیه نقل شده مؤید آنست و آن چنانست که «کسری انوشیروان روزی شنید که اعشی باین بیت تعنی میکند

حسن تقیزاده

از نثر و نظم فارسی قرون اولی اسلام یعنی از قرن اول و دوم و نیمة اوّل سوم تقریباً اثری نمانده بجز بعضی جمل باقطعات متفرقه که بیشتر در کتب عربی قدیم جسته بدانها بر میخوریم، واگر کسی باستقصاء و تحقیق تمام همه کتب عربی قرون اولی را تصفح بـکنند شاید بجمع مقدار قابلی از این عبارات و جمل که قدیمترین فارسی اسلامی یا باز نداشت کامیاب گردد^(۱) در قرون اولی اسلام هنوز ایرانیان زردشته^(۲) زبان پهلوی را یعنی خط پهلوی و زبان مخلوط به هژوارش را مینوشتند و امروز اکثر کتب پهلوی که در دست است از آن دوره است ولی اغلب این کتب و نوشتها مذهبی است. شیوه خط عربی در ایران که ابتدا لابد میان مسلمانان را بیچ شده و فقط برای نوشتن زبان عربی یا شاید مطالب مذهبی اسلامی

آرث و ما هذا السهاد الورق و ما بی من سُتم و مابی مغصَّ یعنی بیداری کشیدم (یا بیداری میکشم) و خوابم نمیرد و چسبت این بیخواهی که بیدار نگاه میدارد در صورتیکه در من نه بیماری است و نه عشقی، نوشیروان پرسید این عرب چه میکوید گفتند عربی تغیی و آوازه خوانی میکنند گفت حرفش را ترجمه کنند گفتند مقصودش اینست که بدون آنکه بیمار باشد یا عاشق بیداری گشیده، نوشیروان گفت پس او در اینصورت دزد است، این حکایت اخیر اگر صحیح باشد لازم میباشد که اعشی خلی عرب دراز کرده باشد چه میان وفات او (در سنّه ۸ هجری) و وفات نوشیروان درست ۵۰ سال شمسی فاصله است ولی در اینکه اعشی مسافرتی ای زیاد در عالم کرده و بدربار ملوک حیره و ایران مراوده زیاد داشته و حتی قدری فارسی میدانست شبه نیست، زیرا که اشعار او پر است از اشارات بوقایع تاریخی ملل و کلمات خارجی خصوصاً فارسی.

به حال مقصود از حکایت راجح بشعر فارسی در پیش یرویز همانا اشاره بوجود شعر فارسی در عهد قدیم بود که شکی در آن نیست ولی در این هم گویا شکی نباشد که آن غنا های موزون یا مقنی را باصطلاح عهد اسلامی و ادبیات آن دوره شعر نتوان نامید زیرا که اعراب و هم ایرانیان مسلمان از قرن سوم یا بن طرف شعر فقط همان اشعار مطابق اوزان عروضی را مینامیدند و بس. جاخط در کتاب الحیوان (جلد اول صفحه ۳۶) در ضمن شرح فضیلت شعر گوید که «هر ملتی در پایدار کردن آثار و مناقب خود بیک شکل و یک راه دیگر متولّ شده مثلاً عربها در جاھلیت این کار را بشعر موزون و کلام مقنی انجام میدادند و ایرانیان بابنا ها مائن خود را ثبت مینمودند، مانند کرد بیداد و بنای اردشیر بیضای اصطخر را... بعد عربها خواستند که با عجم در کار بنای ابنيه مشارکت کرده و در باب شعر منفرد شوند یس غمدان و کعبه نجران و فصر مأرب.... را بنا کردند» و باز در صفحه ۳۷ گوید «فضیلت شعر منحصر است بعرب و بر آنکه عربی متكلّم اند و شعر قابل ترجمه نیست و نمی توان آنرا نقل بزبانی دیگر کرد و رونه نظم آن گسته میشود و وزش باطل گردد و حسن شمیز و حسن شمش مبرود.... الخ».

این فقرات دلیل بر آنست که تغییات ایرانیان را که جاخط و یا ابو عییده و ابن الکلی (که فقره اول را جاخط از ایشان نقل میکنند) خوب از آنها اطلاع داشتند شعر حساب نمیکردند. فخر الدین اسد گرگانی ناظم قصه ویس ورامین که در سنّه ۴۰۴ نائل کرده نیز در مقدمه آن کتاب در باب ترجمه آن قصه از زبان پهلوی چنین گوید:

« بگفتم آن حدیث سخت زیاست نديدم زان نکو تر داستانی نمایند جز بغم بوستانی نداند هر که برخواند بیاش و گر خواند هی معنی نداند چو برخوانی بسی معنی ندارد حکیمی چایك اندیشه نبوده است	نه گرد آورده زشن ش مرد دانست نديدم زان نکو تر داستانی ولیکن يهلوی باشد زبانش نه هر کس آن زبان نیکو بخواند فراآن وصف چیزی بر شمارد که آنکه شاعری بیشه نبوده است
--	---

(۱) از قرار یکه اطلاع یافته ایم فاضل محترم علامه جناب آقا میرزا محمد خان قزوینی مدنتی است باین کار مهم اشتعال دارند و با دقت و استقصاء که از صفات مخصوصه استاد محترم است اینکار را دنبال میکنند و امید است عنقریب بتحفه شایانی از نتیجه مساعی ایشان نائل شویم.

(۲) در قرون اولی اسلام و حتی تا قرن پنجم مذهب زردشته در ایران هنوز خلی رایج و عده بیرون آن کبش خلی زیاد بوده، در کتب جغرافی عربی و مخصوصاً در احسن التقاسیم مقدسی و مسائل الممالک اصطخری از کثیر فوک العادة مجوس در لایت فارس و فراوانی بیشمار آشکده ها و همچنین در ولایات دیگر ایران مکرر سخن رفته، مخصوصاً این فقره بسیار دلکش است که هنوز در گنبد قبر شمسالمعال قابوس بن وشکنیر (که حالا مروف بگنبد قابوس است) نوشته پهلوی باقی است که در آن زمان پهلوی نوشته اند.

هرزه ارۀ فردوسی

در فارسی بکار برده میشد بقدیریج بزمینه های دیگر غیر دینی نیز سراست کرده و کم کم در میان زردشته ها نیز معمول شد و بدین طریق رفقه رفته دایره خط پهلوی که بسیار مشکل و عجیب بود در میحافل خوبیدان و هیربدان محدود گشته و با مرور مذهبی مخصوص گردید. از طرف دیگر کلمات عربی بقدیریج در زبان فارسی تراویدن گرفت و اگرچه گمان میورد که مقداری از این کلمات حتی در زمان ساسانیان که پایتخت آنها در وسط قوم سامی آرامی و در جوار اعراب حیره واقع بود و ایرانیان و سریانیان باهم مخلوط بودند در زبان فارسی داخل شده باشد (۱) لکن نفوذ زبان عرب در فارسی بیشتر پس از آنکه علمای ایران هم خود را به تبحیر در زبان عربی و آداب و قواعد آن و علوم اسلامی گماشتند و در واقع بزرگترین علمای اسلام در حدیث و تفسیر و لغت و نحو و حکمت از ایرانیان بودند خیلی زیاد شد و مخصوصاً وقتیکه امثال همین علماء شروع ترجمه از عربی بفارسی نمودند سیاق و اسلوب کلام بقدیری معرب بود که گاهی باندازه ترجمه های بعضی مدعیان جاهم که امروز تحت اللفظ از فرانسه یا ترکی ترجمه میکنند مضجعک میشد یعنی با آنکه کلمات عربی در مفردات کمتر بود در ترکیب کلام بلکه جمله بندی عربی پیدا بود و زبان عربی نقش خود را در زبان فارسی خوب زده و رنگ خود را بدان داده بود. ظهور واستقرار عباسیان که هر کیزان در جوار طیسفون بود در واقع مبدأ نهضت ایرانی شد و پس از آن مخصوصاً در زمان مأمون و امراء طاهریان در خراسان در زبان و احساسات ملی ایران نهضتی شروع شد. در هردو و نیشابور و بلخ و طوس روایات ایرانی و اخبار عهد قدیم هنوز زنده بود و نهضتهای سیاسی و دینی و انقلابات ملی بی درپی در خراسان و جبال (عراق عجم) و آذربایجان و طبرستان و ظهورات مسلک شعوبی و مجادلات آنها که شرح آنها یک کتاب مخصوص میشود دلیل واضحی بر ظهور آثار این رستاخیز ملی است (۲).

چنانکه کفیم از کتب نثری یاقطعات منتشر بالنسبه بزرگتری از سه قرن اول هجرت اطلاعی نداریم و نه تنها بdest مخصوصیه بلکه در وجود آن نیز شک داریم زیرا که در صورت وجود چنین چیزی شاید خبری از آن در کتب مقدمین و مخصوصاً در کتاب الفهرست برای مامیماند (۳). علاوه بر این قریب بعقل است که شعر فارسی بیش از نظر معمول شده و شعر هم (یعنی شعر عروضی) ظاهراً از نصف دوّم قرن سوم شروع برواج گرفتن کرد (۴).

(۱) از زبان آرامی قریب هزار کلام در زبان پهلوی اخذ کرده بودند که همان اهزوارش گویند و آنها را مینوشتند لکن در خود زبان یعنی تکلم داخل نبود یعنی بكلمات آرامی مینوشتند و فارسی میخوانند ولی ممکن است خیلی کلامات خصوصاً اصطلاحات علمی و ادبی در زبان لفظی هم آمده بود که هنوز هم مقداری از آن باقی است. از کلامات عربی در پهلوی خبر درستی نداریم واگرهم بوده بالنسبه کمتر بوده است.

(۲) برای اطلاع کاملتر از این جنبش ملی ایرانیان از ابتدای اسلام تا اواخر قرن چهارم رجوع شود به تحقیقات وسیع و عالمنه گوئندزیهور در کتاب (تیئاتر اسلامی) - Ignaz Goldziher: Muhammedanische Studien. 2 Val., Halle 1889/90. و تحقیقات فون یکر-مر در کتاب (کاوشهای راجع به تاریخ تمدن اسلام) Alferd von Kremer: Kulturgeschichtliche Streifzüge aus dem Gebiete des Islam, Leipzig 1873.

(۳) کتاب الفهرست فقط اطلاعش منحصر بکتب عربی نبوده چنانکه از منظمه فارسی کلیله و دمنه و از کتاب لغت فارسی که ابوالقاسم عیسی بن علی بن عیسی بن داود بن الجراح تألیف کرده (ظاهرآ در اواسط قرن چهارم) نیز مثلاً خبر نمیدهد.

(۴) قدیمترین شاعری که اسم او و قطعاتی از اشعارش در کتب تذکره برای ما مانده حنظله باد غیسی است که بقول (باب الاباب) عوفی در عهد آل طاهر (۲۰۵-۲۵۹) بوده و بقول «چهار مقاله» نظامی سمرقندی احمد بن عبد الله حجستانی مقتول در سن ۲۶۸ بواسطه خواندن دیوان وی بداعیه امارت و بزرگی افتاد. چون احمد مزبور بقول ابن الأثير از اصحاب محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر (۲۴۸-۲۵۹) بوده و در سن ۲۴۸ بعمر وین لیث بیوست در اینصورت اگر وی ییش از دخوش در سلک خدمت امراء طاهری و در زمان خربندگی د روزی دیوان حنظله باد غیسی را میخوانده است باید زمان زندگی حنظله مزبور را در نصف اول قرن سوم و اقلای ییش از سن ۲۴۸ فرض کنیم. و چون چندان معمول نیست که شاعر باد غیس اولین مختصر این سبک شعر که ما آنرا عروضی (یعنی مطابق عروض خلیل بن احمد) نامیدیم بوده باشد باید تصور کنیم که از اوایل قرن سوم در خراسان و هاوراء النهر تقلید شعر عروضی عرب یا بعبارت صحیح تر اتخاذ ترتیب و شیوه جدید عروضی در اشعار ایرانی و در آوردن آن شعر هجایی ب قالب عروضی شروع شده بوده است.

حسن تقیزاده

از اشعار فارسی که پیش از آن تاریخ بود و خبری از آن برای ما مانده قطعات خیلی کمی در دست است. از بعضی اشعار فقط خبری مانده از خودش اثری نیست و از برخی دیگر قطعاتی بدست آمده. از قسم اوّل اشعار فارسی محمد بن البیث بن حلیس متوفی سنه ۲۳۵ است که طبری در تاریخ خود (چاپ لیدن سلسله ۳، صفحه ۱۳۸۸) از آنها خبر میدهد و گوید (حکایت کرد.... مرا که در مراغه جمعی از ایران آنجا اشعار فارسی از ابن البیث برای او خوانند...)، دیگر اشعار ابوالأشعث قمی است که در معجم الأدباء (چاپ لیدن، جلد ۶، صفحه ۴۲۱) از آن خبر میدهد که ابومسلم محمد بن بحر اصفهانی (۲۵۴-۳۲۲) درخصوص آن اشعار فارسی چندیت عربی گفته. تاریخ زمان ابوالأشعث برای نگارنده مجهول است. همچنین مسعودی در «كتاب التنبية والأشراف» (چاپ لیدن، صفحه ۷۴) در باب رودخانه زاینده رود گوید که «نهر زَرَنْدَرَد در اصفهان رودخانه قشنگی است من آنرا دیدم و ایرانیها درخصوص آن خیلی اشعار گفته‌اند». اگرچه احتمال ضعیفی توان داد که اشعار ایرانیان در آن باب عربی بوده لیکن عادةً در موقع صحبت از اشعار عربی ذکر اسنادش با ایرانی بعید است از این وقت عربی معمولاً شعر می‌گفتند و حاجت باسناد صریح نبود. ولی باید معتقد شویم که اکثر این اشعار و امثال آن در زبان فارسی شعر اصطلاحی و عروضی بوده چه جا حظ که خود در همان زمان یعنی نیمة اوّل قرن سوم میزیست در کتاب البيان والتبيين (چاپ مصر، جلد اوّل صفحه ۱۴۵) در باب مفاخرت عرب و عجم و مسلمک شعوبی عبارتی ذکرمیکند که از آن پیداست که منظومه‌های ایرانی را شعر نمی‌شمرند و آنها را مثل اشعار یونانیان وهم عیار آنها می‌گفتند زیرا مشاراً یه گوید: «... و چیست فرق اشعار عرب و آن کلامی که آنرا ایرانیان و رومیان شعر مینامند» از این عبارت مستفاد می‌شود که با آنکه در زمان جا حظ و بیش از آن ایرانیان اشعاری داشته‌اند ولی از جنس معمولی اصطلاحی بوده (۲). قسم دوم یعنی اشعار قدیمی که هم خبر و هم اثری از آنها بدست ما رسیده عبارت است از بعضی قطعات اشعار هجایی یا بقول برهان قاطع «نشر مسجع» (۳) که در بعضی کتب عربی یا فارسی قدیم برای ما مانده. دو فقره از این نوع اشعار را جناب میرزا محمد خان قزوینی در مقاله خودشان در کاوه بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» ذکر و مشروحًا از آنها بحث نموده اند (۴) که یکی از آنها از سنه ۶۰ و دوّمی از سنه ۱۰۸ است. اینکه ما بر حسب نمونه باز

(۱) محمد بن البیث در اوایل قرن سوم صاحب نیریز بود و از اخبار او از سنه ۲۲۰ باینطرف در کتب تواریخ دیده می‌شود لکن معلوم می‌شود مدتها بیش از آن تاریخ در آذربایجان از رؤساه بوده و پدرش از اتباع و جناب بن رَوَادَ آزَدِی بود که در زمان هرون الرشید در آذربایجان سر مخالفت و افساد برداشت. این هم جای دقت است که بلاذری بنقل از عَثَّبَیْهَا و قِدَّمَا (والله اعلم) نسب محمد بن البیث را بدو وجه ثبت می‌کند که بقبایل عرب مُنْتَهَی می‌شود.

(۲) در کتاب فارسی تاریخ یهق تأثیف ابوالحسن علی، بن ابی القاسم زید بن محمد یهقی که ظاهرًا در سنه ۸۸۸ تألیف شده ذکر شاعری از شعرای یهق آمده که بقول مؤلف آن کتاب «اول کسی که در یهق شعر پارسی گفت» وی بوده. این شاعر که در سه جای مختلف از آن کتاب مذکور شده محمد بن سعید یهقی معروف به «محم» است که بقول مؤلف این کتاب «اورا دیوانی و اشعاری است» و چون در کتاب هزبور گوید که ابوالقاسم بلخی کعبی (عبدالله بن احمد بن محمود) «در کتاب مفاخر خراسان ذکر اورا کرده» و «شعر پارسی او بیان یهق بیاورد» و ابوالقاسم کعبی از رجال قرن سوم بوده و در سنه ۳۱۷ وفات یافته کمان میرود که اشعار این شاعر که در کتاب کعبی ذکر آمده نیز از اشعار قدیمی بوده. چند شعر عربی از این شاعر در تاریخ یهق ثبت است - باین مناسبت می‌خواهیم انتظار خوانندگان را باین نکته نیز نکته نیز متوجه کنیم که ظاهرآ بطور کلی شعرای قدیم پارسی که ابتدا بر ترتیب شعر عروضی سخن سرانی کرده‌اند شعر عربی نیز می‌گفته اند و شاید ابتدا در زبان عربی شاعر بوده اند و بعد بتدریج خواسته اند این شیوه جدید را در زبان بومی خود نیز تطبیق و تجربه کنند.

(۳) کاوه شماره ۴ - ۵ سال اول دوره جدید صفحه ۲۵ ستون ۲.

(۴) رجوع کنید به «کاوه» دوره قدیم شماره ۳۵ صفحه ۲.



هزاره فردوسی

یکی دو قطعه دیگر از اینگونه اشعار را ذکر میکنیم. نخست شعری است که از طرف مؤلفین قدیم بهرام گور نسبت داده شده. معلوم است که متاخرین از تذکره نویسان شعری بهرام نسبت داده و در تذکره ها ثبت نموده اند که معروف است بدینقرار:

« منم آن شیر زیان و منم آن بیر یله نام من بهرام گور و کشیتم بوجبله »

و یا با بعضی اختلافات در کلمات و روایات در هردو مصراج ولی وزن و قافیه همیشه بهمان قرار. در بطلان استاد همچو شعر عروضی فارسی جدید بهرام گور که از سنه ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرد شکی نیست و محتاج باستدلال نمیباشد^(۱) ولی وقتیکه در مرrog الذهب مسعودی مؤلف در سنه ۳۳۶ میخواهیم که گوید « بهرام گور را اشعاری است عربی و فارسی که ما در اینجا از ذکر آنها محض اختصار صرف نظر کردیم » و در « غرر ملوک الفرس تعالیبی مؤلف در بین سنه ۴۰۸ و ۴۱۲ باز بهمین بیت منسوب بهرام با قدری تغییر و قریب بعقل یعنی ساده‌تر^(۲) بر میخوریم کم کم شکی در مسئله پیدا شده و احتمال داشتن اساسی بخاطر هیرسد و بالاخره در کتاب الممالک و الممالک ابن خردابه (چاپ ایدن صفحه ۱۱۸) مؤلف در حدود سنه ۲۳۰ بیک قطعه شعر یا « نشیجع » از بهرام گور بر میخوریم که گمان میکنیم باسas مطلب نزدیک شده ایم و آن چنانست « منم شیر شلنیه و منم بیر تله^(۳) » که در واقع دو قطعه هفت هجائي است. دیگر قطعه ایست از ابوالتقی العباس بن طرخان در خصوص شهر سمرقند که باز در کتاب سابق الذکر ابن خردابه (صفحه ۲۶۷) آمده بدینقرار: « سمرقند کند مند بزینت کی افکند ازشاش نه^(۴) بهی همی شه^(۵) نه جهی^(۶) که چهار مصراج شش هجائي است. ازین ابوالتقی عباس از راه دیگری خبر نداریم ولی بهر حال اکر قدیمتر نباشد افلأ در اوآخر قرن دوم یا اوایل قرن سوم و در واقع در عهد مأمون عباسی باید بوده باشد چه ابن خردابه آنرا مانند بیک شعر معروفی بدون هیچ شرح نقل میکند. بیک قطعه شعر باین سیاق نیز در « مجلمل التواریخ » بنظر رسید اکرچه از حیث وثوق و اعتماد باصلی بودن با قطعات سابق الذکر قیاس پذیر نیست زیرا که اوّلا در کتاب متأخر فارسی آمده^(۷) و ثانیاً نسبتش بیک شخص موهوم

(۱) حتی تربیت بهرام گور در میان اعراب لخمی خیره نیز مؤید مدعای نمیشود و آنچه در کتب عربی قدیم از استاد اشعار عربی بوی آمده (مثل در مرrog الذهب) نیز قریب بعقل نیست زیرا که در دو قرن قبل از هجرت حتی وجود شهر عربی نیز مشکوک است و یا در حالات جنینی بوده و جاخط در کتاب الحیوان (صفحه ۲۷ جلد اول) قدیمترین شعر عربی را در ۱۵۰ سال و متنها دویست سال پیش از ظهور اسلام میگذرد.

(۲) در کتاب غرز چنین است: « منم آن شیر شله و منم آن بیر یله منم آن بهرام گور [و] منم آن بوجبله ». ثالثی نیز این بیت را از ابن خردابه نقل میکند باینطور « قل ابن خردابه فاما الذي يرويه اصحابنا له فقوله ».

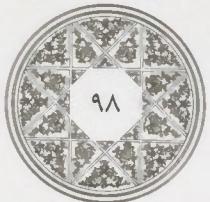
(۳) شلنیه یکی از بلاد دماوند بوده و عبارت ابن خردابه چنین است « و مدینة دماوند شلنیه قال بهرام جود ... الخ » در کتاب « هفت قلزم » (بنقل پرچ - Pertsch) از آن در بحر سوم از قلزم هفت آورده که « قاسم بن سلام بغدادی رئیس و قدوة مورخین گفته که اوین کسی که بیک شعر فارسی گفت بهرام گور بود که وقتی که در موقع شکار شیری را کشت از غایت و جد این بیت بر زبانش جاری شد « منم آن بیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام سراویدرم بوجبله ». نگارنده را معلوم نیست که این فقره در کدام کتاب ابو عیید القاسم بن سلام هروی مزبور آمده ولی بهر حال در آنصورت منشأ روایت این شعر از روایت ابن خردابه هم قدیمتر میشود چه ابو عیید مزبور از خواص عبدالله بن طاهر امیر خراسان بوده و در سنه ۱۵۰ متولد در ۲۲۲ وفات یافته است.

(۴) نسخه بدل « ارشارش به ». (۵) ظاهرآ یعنی « همیشه »

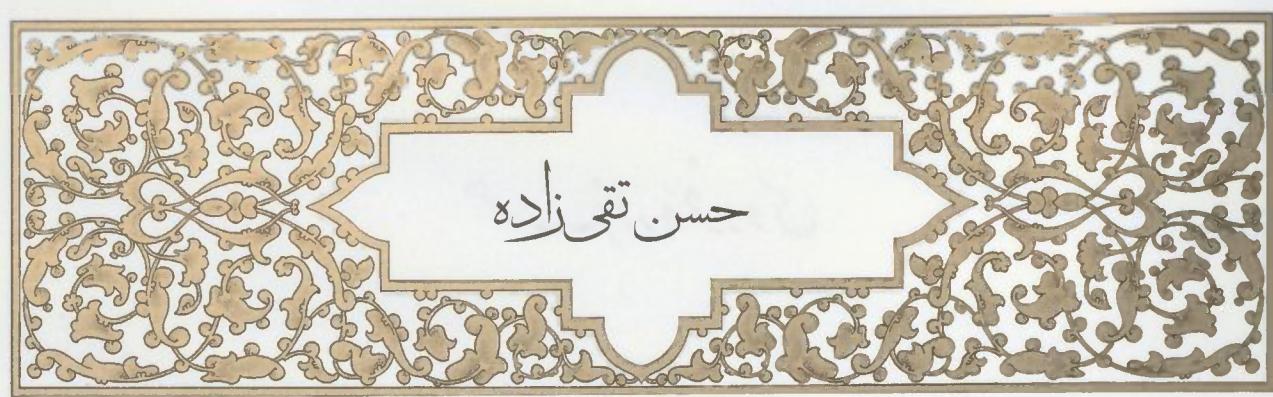
(۶) نسخه بدل « تهجیه » - ظاهرآ مصراج اول را بکسره اضافه در دال سمرقند باید خواند ورنه شش هجا نمیشود. در آنصورت معنی شعر چنین میشود: سمرقند بیک ویرانه ایست که زینت خود را انداخته. از شهر چاج که بهتر نیستی پس تو هم همیشه از خطر نخواهی جست.

معنی مصراج دوم بنگارنده روشن نیست. دخویه آنرا چنین ترجمه کرده « چگونه او زینت خود را افکنده است! »

(۷) مجلمل التواریخ در سنه ۲۰ ه تألیف شده.



حسن تقیزاده



غیر تاریخی داده شده با وجود این خیلی هم دور از عقل و قبول نیست چه وزن و سیاقش شبیه اشعار سابق الدّکربوده و محتمل است پادشاهی که این شعر بعهد او نسبت داده شده با یکی از سلاطین ساسانی خلط و اشتباه شده. در مجله التواریخ (بنقل «موهّل» از آن در «روزنامه آسیائی» فرانسوی دوره ۳، جلد ۱، صفحه ۳۵۷) در شرح حال سلطنت همای چهر آزاد^(۱) گوید «و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشته‌ند: «بخور بانوی جهان هزار سال نوروز و مهر گان».

چون مقصود فقط ذکر بعضی نمونها بود نه استقصاء کامل در این زمینه که از موضوع مستقیم ما خارج است وهم نگارنده این موضوع را بطور مخصوص تبّعی نکرده ام لهذا بهمین چند قطعه از آثار نظم هیجانی قدیم ایرانی در فارسی اکتفا رفت و ازین‌همه معلوم می‌شود که این‌گونه شعر در قرون اولی اسلام معمول بوده و معقول هم نیست که ملت متمدنی شعر نداشته باشد. چیزی که بموضع مستقیم ما در این زمینه ارتباط تو اند داشت اشعار رزمی و داستانی است در زبان دوره اسلامی. از این‌گونه اشعار نیز ظاهرآ در میان ایرانیان در قرون اولی اسلام بوده و علامت آن اینست که در کتاب «مروج الذّهب» مسعودی می‌بینیم که در موقع کفتکو از قلعه «الآن» [آلن] مسعودی گوید «این قلعه یکی از قلاع معروف باستان در عالم است و حکایت بنای آنرا از طرف اسپندیار ایرانیان در اشعار خود ذکر کرده‌اند». چون مروج الذّهب در سنّه ۳۳۶ تألیف شده لهذا این اشعار نیز که مسعودی از آن حرف می‌زند باید از قدیمترین اشعار داستانی باشد که سرگذشت اسپندیار (وشاید هفت خوان) نیز در آنها سروده شده بود.

اما اثری که از قدیمترین نظم داستانی در فارسی بعد از اسلام بما رسیده شاهنامه^(۲) مسعودی هروزی است که ذیلًا بشرح این فقره میدیرد از:

مسعودی هروزی تا آنجا که ما فعلًا خبر داریم قدیمترین شاعری است که داستان ملّی و تاریخ ایران را از کیومرث تا بزرگ آخري برشّه نظم کشیده بوده است. از این شاعر قدیم ما از دو مأخذ خبر داریم یکی کتاب غرر ملوک الفرس تعالیی^(۳) است که در دوجا از آن کتاب اسم مسعودی برده شده نخست در شرح احوال طهمورث که تعالیی گوید «مسعودی در متنوی فارسی خودش آورده که طهمورث قلعه (کهندر) مرو را بنا نهاد^(۴)». دیگر در انجام کار زال پدر رستم گوید «مسعودی هروزی در متنوی فارسی خود ذکر کرده که او (یعنی بهمن) ویرا (یعنی زال را) کشت و باحدی از کسان و خویشان او ابقا نکرد^(۵). چون تعالیی کتاب خود را میان سنّه ۴۰۸ و ۱۲۴ تألیف کرده ذکر او از مسعودی قدام

(۱) همای چهر آزاد^(۶) در کتب عربی «خمانی» ضبط شده بنابر داستان افسانه ای ایران دختر پادشاه افسانه ای بهمن بوده و بعقیده بعضی از علمای مستشرقین با سعیر امیس ملکه بابل در افسانه‌ای یونانی یکی است و حتی کلمه سعیر امیس بتحریفات لغوی و تغییرات مختلفه از همان کلمه «همای چهر آزاد» تولد یافته والله اعلم.

(۲) اینکه بنظومة تاریخی این شاعر «شاهنامه» اطلاق می‌کنیم نه از این جهت است که کتاب وی موسوم بشاهنامه بوده بلکه برای اینست که چنانکه در مقالات سابقه گذشت بعقیده ما شاهنامه مانند سیر الملوک در عربی بهر کتاب منتشر یا منظوم فارسی که شامل تاریخ و داستان ایران بوده اطلاق می‌شده است.

(۳) چاپ یاریس سنّه ۱۹۰۰ میلادی.

(۴) عین عبارت این است «و زعم المسعودی فی مزدوجه بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو» [صفحة ۱۰۰]

(۵) عبارت عربی چنین است «و ذکر المسعودی الترّوّزی فی مُرَدَّ وَجْهِ الْفَارسِيَهُ أَنَّهُ قُتِلَهُ وَلَمْ يَقُلْ عَلَى أَحَدٍ مِنْ ذُوِيهِ» [صفحة ۳۸۸] از این فقره می‌شود استنباط کرد که از منظومة مسعودی در قرون متاخره اثری نمانده بود چه مؤلف مجله‌التواریخ که کتاب خود را تقریباً صد سال بعد از فردوسی نوشته در باب سر انجام کار زال (وفات یا قتل او) گوید که «در هیچ کتاب این ذکر (یعنی وفات زال) نباشم مگر در بهمن نامه که حکیم ایرانشان [؟ ایرانشاه] بن ابی‌الخیر نظم کرده است: بایام دارا بشورید حال بروان شد ز دنیا چهاند بده زال».



هزاره فردوسی

زمان وبرا ثابت نمیکند ولی مأخذ دیگر که در آن ذکر این شاعر آمده قدیمتر از کتاب ثعالبی است وآن «كتاب البدء والتاريخ» تألیف مطهر بن طاهر المقدسی است که در سنه ٣٥٥ تألیف شده^(۱). در این کتاب در قسمت تاریخ ایران و در ابتداء و انتهای آن دو بیت از ابتداء و دو دیگر از انتهای منظومه مسعودی عیناً برای ما حفظ شده بدینقرار:

در اخبار کیومرث گوید «ایرانیان را در کتب خودشان عقیده بر آن است و خدا داناتر است بحق و باطل آن که اوّلین کسی که از بنی آدم سلطنت کرد اسمش کیومرث بود و وی عربان بود و در زمین میکشت و سلطنتش سی سال بود و مسعودی در قصيدة مزین^(۲) خود بفارسی گفته: [هزج]

نخستین کیومرث آمد بشاهی
گرفتش بگیتی درون بیش گاهی
چو سی سالی بگیتی پادشاه بود
کی فرمانش بهرجائی روا بود^(۳)

ومن این ایيات را ذکر نکرم مگر برای آنکه دیدم ایرانیان این ایيات و قصیده را بزرگ میشمارند و آنرا تصویر نمیکنند و مانند تاریخی برای خود میپنداراند^(۴). دیگر در همان کتاب، در عاقبت سلاطین ساسانی گوید «کار پادشاهان ایران با آخر رسید و خدا دین خود را ظاهر کرد و بوعده خود وفا نمود و در این باب گوید ابن الجهم [سریع]:
و الفرس والروم لها ایام یمنع عن تفحیما الاسلام
و مسعودی در آخر قصيدة فارسی خود گوید:

سپری شد نشان خسروانا جو کام خویش راندند در جهانا^(۵)

زمان این شاعر را با بطور تحقیق نمیتوانیم بگوئیم ولی ظاهرآ شگنی نباید درین باشد که از تاریخ «كتاب البدء والتاريخ» یعنی سنه ٣٥ خیلی قدیمتر است زیرا که مقدسی که خودش اهل فلسطین بوده و بایران آمده بوده این اشعار را در میان ایرانیان شایع و منتشر یافته بطور یکه این قصیده را همه جا تمظیم کرده و مانند شاهنامه های کشوری تصاویر برای آن درست میکرده اند. الف زایده در آخر صراعهای اخیر نیز چنانکه نولد که در اشعار دقیقی ملاحظه کرده علامت قدیمی زبان است. از خود شاعر هیچ خبری برای نکارنده معلوم نیست. مسعودی یک شهرت و نسبتی است که باولاد و اعقاب عبد الله بن مسعود هذلی متوفی سنه ٤٢ از اصحاب حضرت رسول و عبدالله بن عتبة بن مسعود از تابعین داده شده. طایفه اوّلی خیلی بزرگ و کثیر الافراد بوده و مثلاً هانند طباطبائی در این زمان در همه بلاد پراکنده بوده اند و هابعد زیادی از آنها در قرون سوم

(۱) این کتاب بااهتمام هوارت در یاریس در سنه ١٩٠١-١٩٠٣ در ٤ جلد با ترجمه فرانسوی بطبع رسیده.

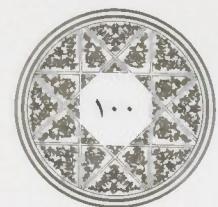
(۲) مقصود از قصیده در عربی معنی اصطلاحی امروزه آن در فارسی نیست بلکه هر منظومه منفصل با مختصر که رشته کلام در آن نگسلد در عربی قصیده خوانده میشد و مقصود از مزین آراء است و پیراسته است که پیر ایشها و صنایع شعری در آن بکار برده شده باشد و ما کلمه «محیر» را در متن عربی بزین ترجمه کردیم و معنی تعبت اللطفی تجییر شعر تحسین آنست.

(۳) بیت اول ظاهرآ یک خلیل دارد و باید سقطی در آن واقع شده باشد و رونه از هر هرج بوده و بایت دوم موافقت نمیهد در مصراج اول اگر «کیومرث» را بنا بضرورت شعر «کیومرث» بخوانیم وزن درست میشود ولی در مصراج دوم اشکال بهرتقدير باقی است.

(۴) جلد سوم ، نصل یاردهم صفحه ٣٨ - عین عبارت چنین است «زَعَمَ الْأَعْاجِمُ فِي كُلِّهَا وَالله أَعْلَم بِحَقِيقَتِهِ وَبِاطْلِلِهَا آنَّ أَوَّلَ مَلِكٍ مِنْ بَنِي آدَمِ إِسْمُهُ كِيُومُرْثٌ وَآتَهُ كَانَ عَرِيَانًا يَسْبِحُ فِي الْأَرْضِ وَكَانَ مُلْكَهُ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَقَدْ قَالَ الْمُسْعُودِيُّ فِي قَصِيدَتِهِ الْمُحَبَّرَةِ بِالْأَفَارِسِيةِ [هزج] نخستین ... الخ . وَإِنَّمَا ذَكَرَ هَذِهِ الْأَيَّاتُ لِأَنَّ رَأَيَ الْفَرْسَنَ يَعْظُمُونَ هَذِهِ الْأَيَّاتُ وَالْقَصِيدَةُ وَيُصَوِّرُونَهَا [نسخه بدل «یصونوها»]

وَبِرَّ وَنَهَا كَتَارِيغَ لَهُمْ .

(۵) جلد سوم ، صفحه ١٧٣ .



حسن تحقیق زاده

و چهارم و پنجم در بلاد مختلفه بر میخوریم (۱). در بغداد (۲) در بلخ (۳) در مرودرود (۴) و در هر واشخاص معروفی باین نسبت بوده و مخصوصاً معلوم میشود در بلاد خراسان خیلی از افراد این سلسله منتشر بوده اند و بالاخص در مرودر که در آنجا یک شعبه از این طایفه بوده و در کتب مختلفه اسمی بعضی از آنها پیش میآید (۵). مرودر که تا سن ۲۵۱ هجری مرکز فرمانفرماei خراسان و ماوراء النهر و مقرب امرای طاهری بود در واقع مرکز نهضت ایرانی نیز بوده و حتی در اوآخر قرن سوم و اوایل چهارم می بینیم که مرزبان آنجا احمد بن سهل نسب خود را بسازیان میرساند و دعوی استقلال میکند (۶) و شخصی که مأخذ روایات فردوسی در قصه رستم بوده یعنی آزادسر و پیش همین احمد بن سهل بوده (چنانکه ذکر شده تفصیل میآید) و لهذا عجیب نیست اگر او لین ترانه داستان ملی ایران از این شهر ملقب به (شاهجهان) بلند شده باشد یک نکته هم از اشعار مسعودی ظاهر میشود و آن استعمال اسلوب شعر مثنوی است در تاریخ و قصه سرائی و دیگر انتخاب بحر هرج است برای نظم تاریخی که هردو فقره لایق توجه است.

اما کتب و آثار منتشر در داستان تاریخ ایران که از آن خبرداریم شاهنامه های منتشری بوده که پیش از دقیقی و فردوسی تأثیف شده بوده اند. در اینکه شاهنامه های منتشری بفارسی پیش از زمان فردوسی وجود داشته شکی نیست و ما از مأخذ مختلفه خبر از آنها داریم لیکن تعیین هویت آنها بطور تحقیق هنوز با معلوماتی که در دست است برای ما میسر نیست و مخصوصاً واضح نیست که این شاهنامه ها که ماباسامی و اخبار آنها در مأخذ های مختلف بر میخوریم بعضی عین دیگری است یا هر کدام جداگانه کتابی دیگر بوده است. از شاهنامه ابوالمؤید بلخی شاعر معروف و شاهنامه ای که با مرابو منصور بن عبدالرزاق طوسی تأثیف شده و بعدها (بموجب روایت دیباچه شاهنامه فردوسی) فردوسی آنرا بر شठ نظم کشید از چندین راه اطلاع داریم. علاوه بر اینها شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر است و شاهنامه ای که ثعالبی در کتاب غرر ملوک الفرس از آن حرف میزند (۷).

شاهنامه ابوالمؤید بلخی ظاهراً قدیمترین این نوع کتب است. قدیمترین مأخذی که در آن ذکر این کتاب آمده ترجمه فارسی تاریخ طبری است که بلعمی آنرا در سنه ۳۵۲ نوشته و در آن کتاب در ذکر عاقبت کار جمشید و اسامی اولاد و اعقاب او چنین گوید: « و پارسیان گویند بیرون از کتاب که بگریخت (۸) بزاولستان شد به حدیثی دراز و گویند دختر

(۱) در کتاب الحیوان جاخط، در ویات الاعیان ابن خلکان، در کتاب الانساب سمعانی، در تاریخ طبری و خیلی کتب دیگر ذکر مشاهیر این طایفه پیش میآید.

(۲) مثل مسعودی بغدادی مؤلف سروج الذهب و کتب دیگر که نباید با این شاعر فارسی زبان خلط شود.

(۳) در تاریخ طبرستان تأثیف ابن اسفندیار ذکر از یکنفر مسعودی نام آمده که در ایام هرون الرشید (۱۷۲ - ۱۹۳) در بلخ وقایع نگار (صاحب البرید) بوده [ترجمة تلخیص انگلیسی برون صفحه ۱۳۸].

(۴) مثل محمد بن ابی السعادات تاج الدین خراسانی مروژی متوفی سنه ۵۸۴.

(۵) از شش نفر مسعودی که در کتاب الانساب سمعانی ذکر شده و در قرن سوم و چهارم حیات داشته اند چهار نفر در مرو بوده اند. در کتاب ابن خلکان نیز از سه نفر مسعودی نام یکی از اهل مرو بوده و در نیمة اول قرن پنجم وفات یافته و دیگری مرو رودی بوده و سومی که معلوم نیست کجایی است باز بقایان ظاهراً در خراسان و مرو بوده است.

(۶) احمد بن سهل در حدود سنه ۳۰۶ بر ضد امرای سامانی سر مخالفت و خودسری برداشته و در سنه ۳۰۷ گرفتار شد و در جلس وفات یافت.

(۷) علاوه بر اینها اسامی بعضی کتب فارسی در کتب قدیمه موجوده دیده میشود مانند کتاب بیروز نامه (و شابد کتاب همدان نیز) که مجلل التواریخ راجع تاریخ ایران از آنها نقل میکند و ممکن است قدیم باشند.

(۸) یعنی جمشید.



هزاره فردوسی

پادشاه زاولستان بزن شد و پدر نداشت و پدرش امر بدت او کرده بود پس چون دست بدخلتر دراز کرد پسری آمد تور نام و حدیثها و اخبار ایشان بسیار گوید ابو المؤید بلخی شاهنامه بزرگ^(۱) . دیگر در کتاب قابوسنامه تألیف عنصرالمعالی که در سنه ۷۵ تألیف شده ذکر این کتاب آمده بدینقرار که در مقدمه آن کتاب در خطاب پیشرش گیلانشاه گوید « وچنان زندگی کن که سزای تهمه بالک تو باشد که ترا ای پسر تهمه واصل بزرگست واز هردو اصل کریم الطّرفین و پیوستهٔ ملوک جهانی جدّت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمکیر که نبیره آغش و هادان است و آغش و هادان^(۲) مملک گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابو المؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و مملک گیلان با جداد تو از او بادگار مانده ^(۳) . دیگر در کتاب مجمل التواریخ که در سنه ۲۰۵ تألیف شده^(۴) ذکر کتاب ابو المؤید آمده بدینقرار که در مقدمه آن کتاب گوید :

« . . . ما خواستیم که تاریخ پادشاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی الولی جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنج خوانده ایم در شاهنامه فردوسی که اصل است و کتابهای دیگر که شعبهای آنست و دیگر حکما نظم کرده اند چون اگر شاسف نامه، چون فرامرزنامه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل دندان و از نشر ابو المؤید . . . ^(۵) چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هادان و کی شکن و آج در تاریخ جریر یافته‌یم^(۶) و سیر الملوك از گفتار و روایت ابن المقعّع و . . . ^(۷) . دیگر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در حدود سنه ۱۳۶ تألیف شده و در ضمن شرح بیان ولایت رویان ذکری از « شاهنامه مؤیدی » کرده بدینقرار که گوید : « بنای این شهر در زمان فریدون بوده وقتیکه پسران او تور و سلم برادر خودشان ایرج را کشتند از وی دختری هاند در ناحیه کفور در مواجه کوه . فریدون در آن وقت خیلی پیر بود و ابروهای او چنان افتاده بود که میباستی آنها را بینندند . یگانه دعای او این بود که آنقدر زنده بماند تا انتقام قتل پسر عزیز خود را ببیند و او دختر ایرج را بیکی از برادر زاده‌های خود بزنی داد وقتیکه دختر طلفی زائید بچه را بفریدون پیر نشان دادند وی گفت : هاند چهرش بچهر ایرج ولهذا وی منوچهر نامیده شد و چنان‌که بنظم و نثر در شاهنامهای فردوسی و مؤیدی^(۸) شرح داده شده‌ی انتقام جدّخود ایرج را گرفت پیش از آنکه فریدون از دنیا برود^(۹) . یک خبر دیگر هم بتازگی از شاهنامه ابو المؤید بلخی بنگارنده رسیده و آن نقلی است که مؤلف کتاب تاریخ فارسی سیستان از این کتاب کرده ولی نه باسم شاهنامه . آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی^(۱۰) که از

(۱) ترجمه تاریخ طبری ، چاپ بمیشی ، صفحه ۴۰ . در مجمل التواریخ در باب اولاد جمشید و اسماعیل آنها شرح مفصلی است که احتمال می‌رود از ابو المؤید بلخی اخذ شده باشد .

(۲) رجوع کنید به کاوه شماره ۱۲ صفحه ۷ ستون ۲ حاشیه .

(۳) در نسخه چاپی « ارغش فرهادوند » چاپ شده ولی چون غلط واضح است اصلاح شد .

(۴) قابوسنامه چاپ طهران صفحه ۸ .

(۵) اینجا یک کلمه ناخوانانست که قریب بهین « بلخی » باید باشد .

(۶) مقصود محمد بن جریر طبری است .

(۷) مجمل التواریخ بنقل زول موهل از آن در ضمن دیباچه فرانسوی خود بشاهنامه فردوسی که در سنه ۱۸۳۸ میلادی با ترجمه فرانسوی طبع و نشر کرده (صفحه LII) .

(۸) در ترجمه انگلیسی این کلمه باملای فرنگی مؤبدی بکسر یاء ضبط شده ولی نگارنده را شکی نیست که املای صحیح مؤبدی است بفتح یاء و مقصود شاهنامه ابو المؤید است .

(۹) ترجمه تلخیص انگلیسی استاد برون صفحه ۱۸ - ۱۸ - آنچه در متن درج شد ترجمه از انگلیسی است و قطعاً با اصل عبارت فارسی کتاب که در دسترس نیست مطابق نخواهد بود لکن معنی همان است .



حسن تقی زاده

فضلای بسیار لاپق سماش امروزه در ایران است مقاله‌ای دربار «شعر و موسیقی قدیم ایران» از تبععات خودشان نگاشته‌اند. در این مقاله که ما باذن فحوای ادب محترم از نسخه خطی آن این مطلب را اقتطاف میکنیم معظم له در ضمن بحث از موسیقی ایرانی و سرود «کرگوی» قطعه‌ای از تاریخ سیستان را محض استشهاد به مطلب خودشان ذکر کرده‌اند و آن قطعه بدینظر از شروع میشود «ابوالمؤید اندر کتاب گرشاسب کوید که کیخسرو با ذرباد گان رفت و رستم دستان باوی بود و آن تاریکی و پیشاره دیوان بفرایز تعالی بدلید که آذر کشپ پیدا کشت ...» از قراریکه جناب معظم له در حاشیه پاورقی راجع بابوالمؤید مینویسند در کتاب هزبور یعنی تاریخ سیستان در چند جا «نام این ابوالمؤید و کتاب گرشاسب او» آمده و در یکجا هم صریحاً در آن کتاب او را ابوالمؤید بلخی خوانده. چنان‌که دیده میشود در اینجا لفظ شاهنامه ذکر نشده ولی گویا چندان شبهم در این نباشد که اخبار گرشاسب نیز در جزو همان کتاب ابوالمؤید بوده که بلعمی و عنصر المعالی و ابن اسفندیار آنرا (ظاهرآ نه بعنوان اسم کتاب) شاهنامه نامیده‌اند (۱) و مجمل التواریخ آنرا «نشر ابوالمؤید» خوانده و تاریخ سیستان آنرا یا یک جلد و فصل مخصوص آنرا «کتاب گرشاسب» مینامد اگرچه اینهم ممکن است که ابوالمؤید علاوه بر کتاب شاهنامه خود که وجود آن بشبوت پیوسته یک کتاب دیگری هم باین عنوان داشته باشد.

از همه این قراین و علامات چنان بدت می‌آید که ابوالمؤید بلخی شاعر معروف عهد سامانیان و اوّلین نظم کمندۀ قصه بوسف بلک کتابی در تاریخ و داستان سلاطین و پهلوانان ایران بنثر فارسی داشته که آن کتاب پیش از سنۀ ۳۵۲ و شاید هم زمانی معتقد به قبل از تاریخ هزبور تألیف شده بود چه مدّتی برای انتشار کتاب در آن زمان لازم بوده تا مؤلف کتاب دیگر از آن نقل و ذکر نکند. و در آن کتاب بقدر متین احوالات ضحاک و جمشید و اولاد و اعقاب او و داستان آغش وهادان و اخبار سام و نریمان و کیقباد و افراسیاب و لهراسب و کی شکن و احوال فریدون و ایرج و سلم و تور و منوچهر و داستان گرشاسب مندرج بوده است. بعد از شاهنامه ابوالمؤید بلخی خوبست از شاهنامه همشهری او ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر چند کلمه بگوئیم و بگذریم.

شاهنامه ابوعلی بلخی

اسم این شاهنامه و مؤلف آن فعلاً فقط از یک مأخذ برای ما معلوم است و آن کتاب الآثار الباقیه تأليف ابو ريحان بیرونی است. در این کتاب دس از آنکه خود بیرونی در خصوص اوّلین انسان و خلقت و سرگذشت کیومرث شرحی برداشت از ابوالحسن آذرخور مهندس ذکر میکند کوید «ولی ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در شاهنامه این حکایت را در ابتدای انسان بطور دیگری غیر از آنچه ما ذکر کردیم آورده پس از آنکه ادعای کرده که اخبار آنرا از روی کتاب سیر الملوك عبدالله بن المقفع و مال محمد بن جهم بر مکی و مال هشام بن القاسم و مال بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور و مال بهرام بن مهران اصفهانی تصحیح کرده و بعد آنرا با آنچه بهرام زردشتی نوشته مقابله کرده است (۲). پس از آن بیرونی شرح خلقت کیومرث و گذارش اورا از همان شاهنامه نقل کرده که در آخر آن حکایت در باب اولاد میشی و هیشیانه رجوع میدهد بکتاب آوستا (۳).

(۱) الآثار الباقیه صفحه ۹۹.

(۲) الآثار الباقیه صفحه ۹۹. (۳) نولدک کوید (مقدمه تاریخ اعراب و ایرانیان صفحه ۲۵) که این قطعه که بیرونی از ابوعلی بلخی نقل میکند خیلی شبیه است با آنچه حمزه اصفهانی در هین خصوص از کتاب اوستا نقل کرده و گفته که در خدابنامه بوده و ابن المفع از قلم انداخته و همچنین با فصل ۳۴ از کتاب بونداشن مشابه است لکن روایت ابوعلی مفصل تر است و مأخذ از حمزه هم نیست چه حمزه اقب کیومرث را «گلشاه» نسبت کرده و ابوعلی بلخی «گرشاه» آورده است.



هزاره فردوسی

بارون روزن را عقیده چنانست که این شاهنامه ممکن است همان شاهنامه معروف ابو منصور بن عبد الرزاق باشد و این فقره اگرچه دلیلی قطعی بر آن نداریم بنظر نگارنده هم بعید نمی‌آید. اگرچه در میان مؤلفین شاهنامه علی‌الاطلاق یعنی ابو منصوری که اسامیشان در دیباچه باستانی شاهنامه فردوسی ذکر شده اسمی از ابوعلی نیست و فقط اسمی چهار نفر ذکر شده لیکن این دیباچه که در سنّه ۸۲۹ تأثیف شده چندان قدیمی نیست و روایت آن حجّت قاطع نمیتواند باشد و فردوسی خود مخصوصاً صریح گوید: «زه رکشوری موبدی سالمخورد بیاورد کین نامه را اگرد کرد» و پس از چند بیت گوید «چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن» وازاينقرار ممکن است آن دانشمندان زردشتی که در طوس پیش ابو منصور برای اینکار جمع شده بودند اجتماع ایشان بجهت انشاء و تأثیف کتاب فارسی نبوده بلکه برای ترجمه شفاهی و کتبی از بهلوی و مخصوصاً بجهت اینکه هر کدام قسمتی و یا نسخه‌ای از خداینامه داشته اند بوده باشد (چنانکه از خود کلام فردوسی بر می‌آید که گوید: «یکی نامه بد از گه باستان ... پراکنده در دست هر موبدی»)

پس اقلًا امکان دارد که موبدان زردشتی اصل کتب بهلوی را ترجمه و نقل کرده و روایات سینه بسینه خودشان را شرح داده باشند و یک یا چند نفر فارسی نویس عربی دان بحکم حاکم مزبور بتأثیف و تدوین همه این داستانها بفارسی اسلامی هماشرت کرده و آنرا با مأخذ عربی و سیر الملوکها نیز تطبیق کرده باشد والله اعلم.

مؤید این حدس مذکور در فوق آنست که بیرونی از شاهنامه ابوعلی بلخی بلفظ مطلق «فی الشاهنامه» حرف میزند نه «فی الشاهنامه التي الفها ...» و چون در همان کتاب بیرونی دو مرتبه دیگر در موقع مختلفه لفظ «الشاهنامه» بطور اطلاق آمده و مقصود در هردو جا شاهنامه ابو منصوری بوده لهذا میشود تصور کرد که اگر در این مورد مقصود غیر آن شاهنامه میبود بلفظ مطلق ذکر نمیکرد. این فقره هم که مطالب منقول از شاهنامه ابوعلی بلخی در شاهنامه فردوسی که نظم شاهنامه ابو منصوری است دیده نمیشود اگرچه ظاهراً منافی این حدس است ولی آنقدر ها دلیل قاطع نیست زیرا که فردوسی مخصوصاً این مطالب وكلیه قسمت راجع بخلافت و غیره را که منافی ذوق مسلمین بود در منظومه خود نیاورده چنان‌که ابن الجهم نیز خیلی از این مطالب را در ترجمه خودشان از خداینامه حذف کرده بودند.

شاهنامه مذکور در کتاب نعالبی

همین حدس در ماده شاهنامه ای که نعالبی از آن نقل میکند نیز جاری است زیرا که مخصوصاً نعالبی آن کتاب را باحتمال قوی در دست داشته و یکی از مأخذ وی در تأثیف کتاب غرر ملوک الفرس و سیرهم بوده است. زوئنبرگ^(۱) در دیباچه فرانسوی خود بهمین کتاب نعالبی که باهتمام وی بطبع رسیده مندرجات آنرا بدقت تمام با مندرجات شاهنامه فردوسی (که منظومه همان شاهنامه ابو منصوری است) مطابقه کرده و عده زیادی از جمله‌ها و تعبیرات پیدا کرده که در کتاب نعالبی و شاهنامه هردو عیناً مثل هم است و آنها را در دیباچه مزبور (صفحه ۲۵ و ۲۶ و ۲۷) درج و مطابقه نموده. همچنین در ترتیب و قایع و تواریخ مشابهت زیادی فی ما بین این دو کتاب موجود است که نظر را میزند و قرینه این میشود که مأخذ هر دو کتاب در آن مطالب یکی بوده و آن شاهنامه ابو منصوری تو اند شد. از سرتاپای کتاب نعالبی دلائل این مدعای دیده

حسن تقیزاده

میشود^(۱). زوتبیرگ از طرف دیگر محل اختلاف دو کتاب را هم هم‌جا جمع کرده و مطالبی ذکر کرده که در آنها دو کتاب در روایت مختلف میشوند. لکن اختلاف دو کتاب در بعضی جاهای بهیچ وجه باعث شکی در ادعای سابق ما نمیشود چه مقصود ما آن بود که کتاب نعالبی عین ترجمة شاهنامه منتشر بوده بلکه این کتاب چندین مأخذ داشته از قبیل کتاب ابن خردابه و تاریخ طبری وغیره که از آنجلمه یکی هم شاهنامه بوده.

ذکری که نعالبی از شاهنامه میکند بدینقرار است: او لادر موقع ذکر و قایع عهد گشتاسب و داستان ارجاسیپ چنین گوید «پس در زمان او^(۲) کسی فرمانرو بود که ارباب تو ایخ و ناقلان اخبار در نام وی اختلاف کرده است. طبری گفته که او خرزاسف بود و ابن خردابه گفته هزار اسف و صاحب کتاب شاهنامه گفته ارجاسف و این مشهور تراست». در جای دیگر در مورد سلاطین اشکانی چنین گوید: «و چنانکه در انساب آنان اختلاف واقع شده در اسامی شان و تقدیم و تأخیرشان و مدت سلطنتشان نیز اختلاف است. طبری در یکی از روایت های خود ذکر کرده که او لین کسی که از آنان سلطنت یافت اشک بن اشکان بوده و مدت سلطنتش بیست و یکسال بوده و در این روایت صاحب کتاب شاهنامه با او موافقت کرده ولی در مدت سلطنت وی مخالفت نموده و گفته که ده سال بوده. بعد از آن طبری در روایت دیگری ذکر کرده که نخستین آنان اقفورشاه بود و شصت و دو سال سلطنت کرده و ابن خردابه در این روایت با او موافق است و در حکایت مبلغی نیز افزوده...^(۳).

این شاهنامه که نعالبی از آن ذکر کرده شاهنامه فردوسی نیست زیرا که اولاً ما قراینی در دست داریم که منظومه فردوسی در عصر نعالبی و پیروی و حتی مدت‌ها بعد از آن^(۴) هنوز انتشار کامل نیافتد و بود وهمه جا شاهنامه منتشر قدیمی معروف محل رجوع بوده و حتی مقصود از شاهنامه‌ای که سلطان محمود غزنوی (که شاهنامه فردوسی بنام خود است) در موقع گرفتار ساختن مجده دوله دیلمی وفتح ری در سنّه ۲۰۴ با اوی از آن حرف زد^(۵) نیز باحتمال قوی باز شاهنامه منتشر ابو منصوری بوده است. نایماً نعالبی بمنظوم بودن شاهنامه هیچ اشاره نمیکند و ثالثاً مدت سلطنت اشکانیان که نعالبی از شاهنامه نقل میکند اصلاً در شاهنامه نیست.

ولی باهمه این قراین داله براینکه مقصود از شاهنامه مذکور در کتاب نعالبی همان شاهنامه ابو منصوری است یک اشکال بزرگ باقی است که فعلاً قابل حل نیست و آن این است که اسم و مدت سلطنت او لین پادشاه اشکانی که نعالبی از کتاب شاهنامه نقل میکند نه با اسم و نه با مدت سلطنت او لین پادشاه از سلسله مزبور که پیروی در آثار الباقیه در جدول اشکانیان منقول از شاهنامه ابو منصوری آورده مطابقت ندارد زیرا در آنجا اسم او لین پادشاه اشک بن دارا و مدت سلطنتش ۱۳ سال است و اسم پادشاه دوم اشک بن اشک و مدت سلطنت ۲۵ سال است. اگر این اشکال را ناشی از اختلاف نسخه های یک کتاب نتوانیم

(۱) مثلاً کلمات و اسامی ایرانی را نعالبی باملاً فارسی مینویسد نه عربی. مانند « هوشک » که گوید « بفارسی اینطور نوشته میشود و در کتب عربی او شنونج است » و چندین بار گوید که بفلان پادشاه شعاع سعادت الهیه تایید یا همراه بود « که بفارسی فر ایزدی گویند » و در یک جا گوید « وکان یدعی بالفارسیه بهلوان جهان ای عمدة الدنیا » و همچنین گوید « ملک کیکاووس و بقال له بالعریبه قابوس » و باز « نهوض اسفندیار و مسیره‌الی بلاد الترك‌علی الطريق المعرف کان بهفت خان ». در تاریخ مزدک و حکایت او میان دو کتاب موافقت کامل موجود است.

(۲) یعنی در زمان گشتاسب. (۳) این قسمت را قدری مشروحآ نقل کردیم برای محبت مخصوصی که در مسئله تواریخ اشکانیان دارد که بعد ها بسر این مسئله باز میگردیم.

(۴) حتی در تاریخ بیینی و کتاب تاریخ ابوالفضل بیهقی نیز که در اواسط قرن ینجم تأییف شده و قابوس نامه اسی از آن بیش نمی‌آید.

(۵) سلطان محمود مجده دوله گفت آیا شاهنامه را که تاریخ ایران است و تاریخ طبری را که تاریخ مسلمین است نخوانده ای مجده دوله گفت چرا. محمود گفت حال تو حال کسی نیست که آن کتاب را خوانده باشد [ابن‌الاثیر در ضمن حوادث سنّه ۴۲۰] .

هزاره فردوسی

فرض کنیم آنوقت باید بگوئیم که **تعالی** هم مانند معاصر خود بیرونی کتاب شاهنامه ابوعلی بلخی را در دست داشته و از آن نقل کرده با اصلاً یک شاهنامه دیگر فارسی در میان بوده که غیر از هردو (ویا هرسه) شاهنامه های سابق الدّ کر است. در این صورت آخری ما فعلاً خبر از چهار شاهنامه فارسی پیش از دقیقی و فردوسی داریم که بعدها معلومات جدیده باید روشن کند که آیا بعضی از اینها عین دیگری بوده و یا واقعاً چهار شاهنامه مختلف، در میان بوده است (یعنی در دست علمی و بیرونی و **تعالی**) .

بعد از شرح مختصری از شاهنامه های غیر معروف دو شاعر بلخی ابوالمؤید و ابوعلی و شاهنامه مأخذ **تعالی** میرسیم بمشهورترین شاهنامه ها که ظاهرآ مهمنترین آنها و شاید غالباً شاهنامه علی الاطلاق بوده و آن شاهنامه ابو منصوری است که ذیلاً بشرح آن میدردازیم.

شاهنامه ابو منصوری

اًما معروق قرین و مهمنترین شاهنامه های فارسی یا شاهنامه علی الاطلاق همانا شاهنامه بزرگی بوده که در نیمه اوّل قرن چهارم در شهر طوس از بیانات بحکم و در تحت نظارت فرمادر وای آن خطه ابو منصور محمد بن عبد الرّزاق بن عبد الله بن فرخ^(۱) طوسی و برای او تألیف شده و در اندک زمان اشتها ریافته بود و دقیقی و بعد فردوسی بنظم آن کمر همت بستند. در باب این شاهنامه که بموضع ما مستقیماً ارتباط دارد قدیمی مشر و حتم سخن خواهیم راند. از تاریخ تألیف و احوال بانی این کتاب خیلی کم معلومات در دست است و ما از این شاهنامه فقط از دو مأخذ اطلاع داریم یکی دیباچه های شاهنامه فردوسی است که با اسم دیباچه قدیم و دیباچه یا یسنقری معروفند و دیگری کتاب الآثار الباقیه بیرونی است. در کتاب بیرونی در دو جا ذکر این شاهنامه شده یکی در مورد نسب اسکندر و نسب سازی ایرانیان برای او که ویرا از نسل دارا پادشاه ایران فرض میکنند و بیرونی در رد و ابطال این-گونه نسب سازیهای متعصبه دامنه سخن را دورتر برده و گوید بلی دشمنان در طعن با نسب و عیبجوئی بعرض و ناموس اصرار و حرصی دارند چنانکه هو اخواهان و طرفگیران در نیکو ساختن بدھا و جلوگیری از عیب و خلل و نسبت به خوبی اصرار دارند «و اغلب این اصرار آنها را ودار میکند که احادیثی جعل کنند که باعث ستایش شود و یا نسبی بسازند که بدو مانهای شریف بر ساند چنانکه برای پسر عبد الرّزاق طوسی در شاهنامه نسبنامه ای جعل کرده اند که نسب اورا بمنوچهر میرساند^(۲). مورد دوم در ضمن نسب جدول اسامی و مدّت سلطنت ملوک اشکانی است که بیرونی اقوال مختلفه را در آن باب ذکر نموده وینچ جدول مختلف درج کرده^(۳). بعد از ذکر چهار جدول مختلف بیرونی گوید « و تواريخ این قسم دوم^(۴) را در کتاب شاهنامه که برای ابو منصور بن عبد الرّزاق پرداخته شده پیدا کردم بقراری که در این جدول

(۱) از نسب ابو منصور تاسه پشت او را که بنظر معقول می‌اید ذکر کردیم و باقی را که لابد ساختکی است ذکر نکردیم.

(۲) صفحه ۳۷ و ۴۸. بعد از این فقره بیرونی از نسب مجموع آن بویه که بیهار گور میرساند و نسب مجموع میمون قداح که بحضرت امیر میرساندند حرف زده و از صحت نسب قابوس بن وشمگیر و اسجه‌بدان طبرستان و شاهان خوارزم و شاهان شروان و سامانیان حرف میزند. باین مناسبت باید بگوئیم که اصلاً جعل نسب نامها برای همه سلسله‌ها که بعد از اسلام در ایران بسلطنت یا امارت رسیدند و یا در خیال سربلند کردن بوده و داعیه امارت داشتند و رساندن نسب آنان بسلطنهای قديم ایران بقدرتی رابیج بود که از لوازم اساسی امارت شمرده میشد. از امرای طاهریان گرفته تا غزنیان ترکی نژاد برای هر طبقه نسب مجموعی ساخته شده که بساسانیان میرسید و لهذاگان میرود که نسب سامانیان و غیره که بیرونی آنها را صحیح میشمارد باز از همین قبیل بوده باشند.

(۳) این ینچ جدول عبارت است از جدول خود بیرونی که مأخذش معلوم نیست و جدول حمزه اصفهانی و جدول دیگر حمزه بنقل از نسخه موبید و جدول منتقل از کتاب تاریخ ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی منجم و جدول منتقل از شاهنامه.

(۴) یعنی سلسله اشکانیان.



حسن تقی زاده

ثبت نمودیم (۱) و پشت سر این جمله جدول مذکور را بنقل از شاهنامه مزبور درج میکند. هر دو دیباچه شاهنامه فردوسی که ما از آنها جدا کانه حرف خواهیم زد نیز صریحاً ذکر کرده اند که اصل شاهنامه فردوسی همان شاهنامه منتشری است که بحکم ابو منصور عبد الرزاق و باهتمام و مبادرت کخدای او باوکیل امورات پدرش ابو منصور بن احمد (با محمد) بن عبدالله بن جعفر بن فرجزاد (۲) (یا سعود بن منصور (۳) - عمری و بدستیاری چهار نفر یا بیشتر دانشمندان و ارباب خبر و سیر ایرانی و ظاهر آزردشتی (وشاید موبدان) تألیف و پرداخته شده. در مقدمه قدیم شاهنامه (که باحتمال قوی قسمتی از آن از عین متن اصلی شاهنامه ابو منصوری است که در این مقدمه داخل شده (۴) نسب مجعلول ابو منصور بن عبد الرزاق که بیرونی از آن حرف میزند عیناً نامنوجهر وبالآخر از آن تاکومرث درج است (۵) و همچنین نسب ابو منصور عمری تا «کنارنگ پسر سر هنگ پرویز».

اسم این ابو منصور بظنّ قوی محمد است یعنی از جمله اولاد عبد الرزاق طوسی که محمد و رافع و احمد بوده اند آنکه با نیای کتاب شاهنامه و مکنی با ابو منصور بود همان محمد بوده که والی طوس بود زیرا که وی ظاهراً بزرگترین و بهتر حال در منصب و مقام عالی ترین برادران بوده، مشار الیه ظاهراً از او ایل قرن چهارم در طوس مقام مهم داشته و حتی محتمل است پدرش نیز از اعیان و امراء طوس بوده (۶) و پیش از سنّة ۳۳۴ از طرف ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج چغانی (که از سنّة ۳۲۷ باینطرف از طرف سلاطین سامانی والی و سپهسالار خراسان بود) عامل طوس بوده (۷). و اگرچه اولین بار کم در کتب تاریخ ذکری از وی بنظر رسیده در سنّة ۳۳۵ است و بواسطه یاغی شدن ابوعلی چغانی با همیر نوح بن نصر سامانی وی نیز داخل در فتنه خراسان که از آنجا برخاست میشود ولی شگی نیست که مدتی پیش از آن تاریخ در کار و دارای مقامی بوده است چه اولاً ابن الائیر در آغاز کار او صریح گوید که وی ابتدا از طرف ابوعلی چغانی حاکم طوس و مضافات آن بوده و ثانیاً بقول نعالی در بقیمه الدهر ابوعلی دامغانی وزیر امیر نوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷) که در سنّة ۳۷۷ بمنصب وزارت رسید و اندکی بعد (ظاهراً در سنّة ۳۷۸) معزول شد در جوانی پیش محمد بن عبد الرزاق و از مشیان او بوده بعد در دربار بخارا مستقر شد و بدفعات رئیس دیوان رسائل و بکرارات وزیر شد و گوید وی پنجاه سال بلا انقطاع در خدمت و متصدی مشاغل دولتی سامانیان بوده بطوزیکه در باره طول مدت خدمت او شعرها گفتند مبنی بر اینکه عزل برای مأمورین دولت مانند حیض است برای زنها و چنانکه زن بعد از پنجاه سالگی دیگر یائسه میشود ابوعلی دامغانی نیز از عزل آسوده شد و چون مشار الیه در حدود سنّة ۳۸۲ از رتبه وزارت معزول شد (۸) لهذا باید اقلًا از سنّة ۳۳۲ باینطرف و بلکه پیشتر از آن

۱- الا تار الباقيه صفحه ۱۱۶ . (۲) بنایر مقدمه قسمی شاهنامه . (۳) بنایر مقدمه بایستقری شاهنامه .

(۴) کاوه شماره هفت سال اول (دوره جدید) صفحه پنج ستون یک و دو .

(۵) این خود نیز دلیلی است بر اقتباس مقدمه قدیم از شاهنامه ابو منصور .

(۶) فربن بزرگ زاده گی وی شعر فردوسی است که در حق وی گوید: « یکی بلهوان بود هفغان نژاد دلبر و بزرگ و خردمند و راد » و دهقان بزرگان و ملاکین مهم و نجایی ایران بوده اند . علاوه بر این در تاریخ یهقی (چاپ طهران ، صفحه ۴۳۴) در ضمن حکایت نزاع و قتال اهلی طوس و نیشابور در سنّة ۴۲۵ گوید سالار طوسیان « مقدمی بود تاروی از مدبران بقایای عبدالرزاق » ، و از این فقره معلوم میشود که خانزاده عبدالرزاق شهرتی داشته و بریاست شهر طوس معروف بوده اند .

(۷) ابن الائیر . (۸) ابوعلی دامغانی در سنّة ۳۷۷ برتبه وزارت رسید و کمی بعد معزول شد و ظاهراً باز یس از چند ماهی وزیر شد و نیز ظاهرآ تا سنّة ۳۸۲ و استیلای بغاخان در بخارا در این منصب باقی بوده و در آنوقت پس از ظهور نوح بن منصور سامانی از خفاگاه خود جای وی با ابوعلی بلعمی داده شده .



هزاره فردوسی

در دربار سامانیان مشغول خدمت بوده و مدتی پیش از آن منشی محمد بن عبد الرزاق بوده باشد.

چون ابوعلی احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر بن محتاج چفانی والی و سپهسالار خراسان از طرف امرای سامانی در سنّة ٣٣٤ یاغی شد محمد بن عبد الرزاق نیز که ظاهراً از طرف وی حاکم طوس بود بدو ملحوظ شد. ابوعلی در محرم سنّة ٣٣٥ وارد نیشابور شد که آنوقت مرکز ایالت خراسان بود و در ربيع الاول آن سال بسوی مرو حرکت کرد که امیر نوح بن نصر سامانی آنجا بود و در جمادی الاولی مروراً از روی پکرفت و در جمادی الآخره به خارا را نیز که پایتخت بود پکرفت، در موقع حرکت از نیشابور آنجارا بمحمد بن عبد الرزاق سپرده و ویرا جانشین خود کرد. پس وی آنجا به حالت یاغی کری بود تا وقته که در سنّة ٣٣٦ امیر نوح منصور بن قرانکین سپهسالار جدید خراسان و شمشیر بن زیار را که بامیر نوح پناه آورده بود مأمور دفع وی ساخت. آنها باقشون روی به نیشابور آوردند و محمد بعترجان فرار کرد و بر کن الدوّله دیلمی پناه برد و او ویرابری خواند. منصور بن قرانکین بطوس هجوم برد و برادران محمد را که رافع بن عبد الرزاق و احمد باشند در قلعه شمیلان محاصره کرد بعد از آنجا بقلعه دَرَك در سه فرسخی آنجا گریختند و در آنجا نیز محاصره شدند و پس از چند روز جنگ احمد بن عبد الرزاق با جماعتی از خویشاوندان و بنی اعمام خود امان خواست و رافع باز فرار کرد و قلعه تسليم شد. عیال و مادر محمد بن عبد الرزاق را بیخارا فرستادند. خود محمد در ری بود تا وقتیکه رکن الدوّله در سنّة ٣٣٧ بجنگ مرزبان بن محمد بن مسافر حکمران آذربایجان رفت وی را نیز با خود بدانجا برد و پس از مغلوب شدن مرزبان محمد بن عبد الرزاق در آذربایجان مانده و قوت کرفت و تسلط پیدا کرد ولی در سنّة ٣٣٨ باز بر کشت و با امیر نوح مکاتبه کرد و هدایا فرستاد تا از سر تقصیر او گذشت و در اوائل سال ٣٣٩ بطوس بر گشت و ظاهرآً بواسطه همین دوستی و ارتباط با رکن الدوّله بود که بعد ها می بینیم در سنّة ٣٤٢ در موقع صلح میان ابوعلی چفانی سپهسالار خراسان و رکن الدوّله (در حدود ماه شعبان) در سفارتی که از اردوی خراسان پیدش رکن الدوّله برای صلح رفت محمد بن عبد الرزاق مشاور بود. در سنّة ٣٤٩ باز محمد بن عبد الرزاق در عترجان بار رکن الدوّله ملاقات کرده و مال هنگفتی ازاو گرفت^(۱) و بالآخره در سنّة ٣٥١ پس از معزول شدن آلتکین از حکمرانی و سپهسالاری خراسان و یاغی کری وی و جنگ او باقشون امیر منصور بن نوح در ربيع الاول آن سال واعراض او ورقتنش بغيره منصب او بعنی سپهسالاری خراسان که بزرگترین مناصب سلطنت سامانیان بود بمحمد بن عبد الرزاق واگذار شد^(۲) و ظاهرآً بقای وی در این منصب (وشاید در حیات نیز) طولی نکشیده زیرا که کمی بعد از آن ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجرور را در این مستند می بینیم و باحتمال خیلی قوی میتوانیم حدس بزنیم که محمد بن عبد الرزاق در همان اوقات در گذشته زیرا که هیچ یک از سرداران بزرگ سامانی نبود که در موقع خدمت با پس از عزاش متصل اخباری ازاو دیده نشود.

مقدسی در احسن التقاسیم کوید که مسجد جامع طابران را (که یکی از قصبات طوس بود) ابن عبد الرزاق مزین گردانیده^(۳). در سنّة ٣٧٣ در موقع یاغی کری حسام الدوّله ابوالعباس قاس که سپهسالار و والی خراسان بود و امیر نوح بن منصور سامانی اورا معزول کرد نیز (بقول تاریخ یمنی) یکی از سرداران خراسان موسوم با ابو محمد عبدالله بن عبد الرزاق

(۱) ابن الاثیر و سایر کتب تواریخ.

(۲) طبقات ناصری و احسن التقاسیم مقدسی، در بعضی از کتب تاریخ ذکر شده که جای آلتکین با ابوالحسن بن سیمجرور داده شد ولی ظاهرآ این اشتباه از آن شده که مدت سپهسالاری ابو منصور طول نکشیده و شاید هم چندماه دوام کرده و ابن سیمجرور بجای او نشسته و طبقات ناصری گوید « و از حضرت ایالت نیشابور آلتکین داشت با ابن عبد الرزاق دادند ... ».

(۳) ذخرفه ابن عبد الرزاق.



حسن تقی زاده

«که از معارف لشکر خراسان بود بد و پیوست» و با ابوالحسن سیمجرور جنگ کرد و دور نیست که همین عبدالله نیز یکی از برادران کوچک ابو منصور ما بوده باشد.

ظاهرآ مسلم است که بانی شاهنامه همین محمد بن عبد الرزاق است نه برادرش احمد چنانکه بعضی گمان کرده اند چه علاوه بر مقام بزرگ اوی که مناسبت با این کار مهم دارد خود فردوسی وی را «سپهبد» میخواند^(۱) که معنی همان (صاحب الجيش) است که در عهد ساماپیان بزرگترین منصب دولتی بود. مقدمه باسنقری وی را بلقب «معتمد الملک» مینامد و این نوع لقب در آن زمان اکرچه در بادی نظر بعید میاید ولی بنظر نگارنده ممکن بلکه محتمل است چنانکه اغلب بزرگان و امرای عهد ساماپیان وآل بویه از این نوع لقبها داشتند^(۲). مقدمه قدیم شاهنامه (غیر باسنقری) اصلانسبت بنای شاهنامه را با امیر عبد الرزاق (پدر ابو منصور) میدهد^(۳) و اکر ذکر این اسم بطور نسبت پدر که در فارسی سابقًا معمول بوده نباشد در آن صورت این هم یک روایت دوکری در بنای شاهنامه میشود.

اما تاریخ تألیف این شاهنامه در نسخه های مختلفه دیباچه قدیم و دیباچه باسنقری با اختلاف ذکر شده: سنة ۳۰۶ و ۳۳۶ و ۳۴۶ و ۳۶۰. تاریخ اوی و آخری ابعد احتمالات است چه اوی هم از زمان حکومت و امارت ابو منصور جلوتر است و هم ظهور اینگونه تألیفات فارسی در آن زمان بعید است خصوصاً که تألیف شاهنامه را در مقدمه قدیم شاهنامه بعد از ترجمة کلیله و دمنه با مر نصر بن احمد ساماپی میکذارد^(۴). در سنة ۳۶۰ هم با غالب احتمال ابو منصور در گذشته بوده و یا اقلًا سلط و اقتداری نداشته و خراسان در زیر حکم ابوالحسن سیمجرور بود. سنة ۳۳۶ را نیز باید رد کنیم چه در همان سال ابو منصور باغی و در جنگ و بالآخره فراری بود پس تزدیکترین احتمالات بعقل همانا سنة ۳۴ است که در نسخه قدیم شاهنامه لندن که دیباچه قدیم را دارد همین تاریخ بكلمات (نه بارقام) ذکر شده.

بانی این شاهنامه ابو منصور محمد بن عبد الرزاق طوسی و مباشر جمع و تأليف آن پیشکار پدر وی ابو منصور معمراً یا سعود بن منصور معمراً و مؤلفین مستقیم آن چند نفر زردشتی عالم و بهلوی دان از مؤبدان و دهقانان بودند که اسامی چهار نفر آنها باز در مقدمه شاهنامه ذکر شده^(۵) اوی ساح یا سیاح^(۶) پسر خراسان از هرات، دوم بزداند از پسر شاپور

(۱) فردوسی گوید: «جو بشنید از ایشان سیمه سخن یکی نامور نامه افکند بن».

(۲) القاب مضاف بدین و دولت که معلوم است در آن زمان خیلی رایج بود. لقب مضاف بملک هم در قرن چهارم کم بود و مثلاً ابوعلی موفق که فردوسی قصه یوسف و زیلخا را بنام او پرداخته ملقب بعدهاً الملک بود.

(۳) نسخه خطی کتابخانه برلین - در نسخه قدیم شاهنامه که در لندن است اسم بانی شاهنامه را «امیر ابو منصور عبد الرزاق» و در یک نسخه خطی کتابی موسوم بمطر شاهنامه که باز در کتابخانه برلین است ویرا «امیر منصور عبد الرزاق» ثبت میکند.

در نسخه لندن گوید «دستور خویش ابو منصور معمراً را بفرمود» در صورتیکه در مقدمه باسنقری معمراً را (که اسمش سعود بن منصور ثبت شده) کلید دار پدر ابو منصور مینامد. از این اختلافات در دو مقدمه ممکن است احتمال ضعیف داد که خود عبد الرزاق باین کار شروع کرده و پسرش محمد آنرا با نام رسانیده بود.

(۴) علاوه بر این اکر شاهنامه در سنة ۳۰۶ تأليف شده بود شاید خبر با نقلي از آن در تاریخ طبری فارسی و سایر کتب قدیمه دیده میشد.

(۵) در نسخه های مختلف مقدمه شاهنامه اسامی این چهار نفر خیلی مغلوط و با تصحیف و با اختلاف ذکر شده لکن املای بالنسبه صحیح تری که از مقابله نسخ قدیمه بدست آمده همان املای مذکور در متن است.

(۶) این اسم واضح نیست ولی احتمال میرود که اصلاً (ماخ) بوده و شاید همان «ماخ سر زبان هری» باشد که ذکر او در شاهنامه فردوسی در داستان جلوس هرمن پسر اوشیروان بدینهار آمده:

«یکی پیر بد مر زبان هری
جهان دیده و نام او بود ماخ

پسندیده و دیده از هر دری

سخن دان با برگ و با برو شاخ (بینه حاشیه در صفحه بعد)



هزاره فردوسی

از سیستان، سوم ماهوی خورشید پسر بهرام از شهر شاذان پسر بُرْزین از طوس. اسم این مؤاف اخیر صریحاً در شاهنامه فردوسی آمده و آن در باب داستان آوردن کتاب کلیله و دمنه از هند با ایران است که مأخذ روایت در این باب همین شاذان است^(۱). ماهوی را هم نولد که حدس زده که شاید همان شاهوی پیر است که در فردوسی مأخذ روایت قصه آوردن شترنج است^(۲) و یکی از دولفظ ماهوی و شاهوی تصحیف دیگری است. شاید یکی از مؤلفین یا مأخذ روایت شاهنامه منتشر هم آزاد سرو نامی بوده که بقول فردوسی در مردو در پیش احمد بن سهل بوده و نسبخه خداینامه را داشته و با خبار ایران قدیم احاطه داشته و نسب خود را بسام نریمان میرسانیده و ظاهراً در سن پیری مأخذ روایت داستان مرگ رستم در شاهنامه منتشر شده^(۳). احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة (یا حمله) بن کامکار از سرداران بزرگ سامانیان بوده و از سن ۲۶۹ تا سن ۳۰۷ اسم او و برادر های او بسم سرداری و مرزبانی هرو در تاریخ دیده میشود و در سن ۳۰۷ در بخارا در حبس وفات یافت وقطعاً مقصود فردوسی از احمد بن سهل همین شخص است^(۴) اگر چه یک بیت دیگر فردوسی که در همان موقع روایت از آزاد سرو میآید^(۵) بر حسب ظاهر منافی این فقره است زیرا در آنجا لفظ «سهول

(بقیه حاشیه صفحه ۵۹) پرسیدمش تا چه دارد یاد
چنین گفت پیر خراسان که شاه
جو بنشت بر نامور یشکاه ...

و اگر این حدس که نولد که آنرا زده صحیح باشد در آنصورت شاید هم که خراسان اسم پدر او نبوده (چنانکه در مقدمه شاهنامه ذکر شده) بلکه خراسانی بوده. عبارت «پرسیدمش» و نظایر آن که ظاهراً دلالت بر نقل شفاهی دارد منافقی مطلب نیست زیرا که در اینگونه منظومه ها و در سایر فقرات خود شاهنامه نیز امثله آن زیاد است که از روایات کتبی یا منقول گذشتگان بطور نقل مستقیم و عنوانات «شنیدم» و بکفتأ که موهم در ک زمان آنان است سخن رفته چنانکه از آزاد سرو نیز که در ابتدای قرن چهارم باید زیسته باشد فردوسی همین طور ها نقل میکند.

(۱) خیلی محتمل است که این بهرام همان بهرام بن مردان شاه مؤبد شهر شایور باشد که ذکر ش بتضییل گشت و مؤلف «سیر الملوك» معروف عربی بوده در این صورت پسر او ماهوی نیز عربی دان بوده و ممکن است از سیر الملوك های عربی استفاده کرده باشد.

(۲) بیت فردوسی چنین است:
«نگه کن که شاذان بُرْزین چه گفت

بدان که بگشاد راز نهفت
زشاهوی پیر این سخن یاد گیر

(۳) شعر فردوسی چنین است:
«چنین گفت فرزانه شاهوی پیر

(۴) اشعار فردوسی راجع بازاد سرو از اینقرار است:

کنون کشتن رستم آریم پیش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو
کجنا نامه خسروان داشتی
دلی پر ز داشن سری پر سخن
بسام نریمان کشیدش نزد
بگویم سخن آنچه زو یافته

نولد که گمان میکند که این آزاد سرو یا سرو که ادعای خویشی و نسبت با رستم داشت یک کتابی نوشته بوده در رباب فصه مرك رستم که از روایات قدیمه اخذ شده بود ولی با خداینامه و سایر کتب تاریخی از آن قبیل اختلاف داشته و مؤلفین شاهنامه ابو منصوری این حکایت را از آن کتاب اخذ و ضمیمه داستان کرده اند. ولی نگارنده بعيد نمیداند که همین سرو تا چهل سال بعد از وفات احمد بن سهل زندگی کرده و در تالیف شاهنامه شرکت کرده باشد.

(۵) نه ابو زید بلخی که آنهم احمد بن سهل و اصلاً سیستانی بود و از رجال و ارکان در خانه همان احمد بن سهل مردو بوده و در سن ۳۴۰ وفات یافته. احمد بن سهل مروزی در زمان عمر بن لیث صفاری یاغی شده مدنتی بواسطه یاغی کری خود در سیستان محبوس شده در زمان احمد بن اسعبل سامانی نیز مأمور فتح سیستان شد و ممکن است همین آزاد سرو را از سیستان با خود ببرو آورده باشد.

(۶) بیت مزبور این است:
«کنون باز گردم بگفتار سرو

فروزنده سهـل ماهان بــرو .



حسن تقی زاده

ماهان بمرو » موهم این است که مقصود وی احمد بن سهل بن ماهان است در صورتیکه سردار معروف مزبور احمد بن سهل بن هاشم بوده ولی وقیکه دقت در مضمون بیت بشود واضح خواهد شد که ابداً این بیت ربطی با حمد بن سهل ندارد. ماهان ظاهراً یکی از محلات یا قسمتهای معروف شهر هرو بوده که به بنی ماهان نسبت داده میشده^(۱) و عبارت نسخه قدیم شاهنامه لندن چنین است « چراغ صف صدر ماهان بمرو » که معنی واضح میشود^(۲).

با وجود قرائن و بلکه دلائل واضحه بر اینکه « نامه خسروان » و « دفتر » یا شاهنامه ای که مأخذ فردوسی بوده و آنرا بر شئه نظم کشیده همان شاهنامه ابو منصوری بوده باز یک اشکال مهمی در مسئله باقی است و آن عدم توافق بین جدول سلاطین اشکانی است که بیرونی بنقل از شاهنامه « معمول لابی منصور بن عبدالرزاق) در کتاب « الآثار الباقيه » درج گرده و آنچه در شاهنامه فردوسی آمده که نه در اسمی و نه در عدد سلاطین مطابقت دارد علاوه بر این در جدول شاهنامه فردوسی هیچ چیز غیر از اسمی نه نفر از سلاطین اشکانی ذکر نشده و فقط مدت سلطنت همه آنها در دو سال ذکر گرده و مختصراً اشاره بدانها از قول روایت دهقان شهر چاج^(۳) گرده و گذشته و در ختم کلام چنین گفته:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
بکوید جهانیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده ام
نه در نامه خسروان دیده ام

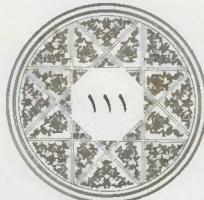
در صورتیکه در شاهنامه ابو منصوری (از قرار نقل بیرونی) اسمی بازده نفر از سلاطین اشکانی بترتیب و باذکر مدت سلطنت هر کدام از آنها آمده و مجموع مدت سلطنت همه آنها دویست و شصت و شش سال ذکر شده و هم خود اسمی و هم تقدیم و تأثیر آنها بکلی با روایت فردوسی مخالف است. پس اگر مدت سلطنت هر یادشاهی بتفصیل در شاهنامه اصلی بوده چگونه فردوسی که آنرا بنظم در آورده و یا اقلای آن کتاب مأخذ اساسی او بوده میکوید « نه در نامه خسروان دیده ام »؟

در حل این اشکال چیزی که بخطاطر میآید آنست که بگوئیم فردوسی در جزئیات تاریخ تحت الملفظ پیروی شاهنامه منتشر فارسی را نگردد و مأخذهای دیگر هم در دست داشته و مخصوصاً در مثل این مورد که روایات قدیمه باعلی درجه با هم اختلاف دارند و حتی توان گفت دو روایت مستقل نیست که با هم موافق باشد به چوچه لازمندیده روایت آن کتاب فارسی را پیروی کنند و خواسته باختصار از این باب تاریخ که در نظر او ایام تنزل قدرت ایران بوده بگذر دویز مقصود او از نشینیدن چیزی از اشکانیان داستانها و وقایع تاریخی عهد آنها بوده که چیزی قابل داستان سرایی نبوده نه مدت سلطنت هر کدام از آنان که در نظر وی و از حیث مناسبت بموضع او مطلب جزئی بوده در داستان بزرگ ایران اهمیتی نداشته. مخصوصاً جدول اشکانیان و عدد و اسمی و مدت سلطنت آنها بقدرتی در مأخذ مختلفه مخالف و متباین با هم است که حتی اغلب کتبی که در سایر وقایع عاده یک مأخذ معینی داشته اند چون باین باب رسیده اند مأخذ خود را کنار گذاشته و خود در میان روایات اجتهاد کرده و یک روایت دیگری برداشته و ذکر کرده اند. تکارنده این سطور از کتب متقدمین و مأخذ مختلفه ۱۷ روایت و جدول

(۱) در کتاب مسالک الامالک ابو اسحق اصطخری ذکر محله بنی ماهان و مسجد بنی ماهان در سرو آمده است.

(۲) ولی عجیب است که حتی نشانه در ترجمة عربی شاهنامه که در حدود سنه ۶۲۰ ترجمه گرده نیز در این باب سهو کرده و باین عبارت ترجمه نموده است: « قال صاحب الكتاب كان عند احمد بن سهل بن ماهان رجل كبير طاعن في السن يسمى سرواً... [نسخه برلین مورخه سنه ۶۸۵ ورق ۱۲۳].

(۳) چاج که مغرب آن شاش است شهری بوده در ترکستان کشاورزی کنونی در محل او یا قرب آن واقع است.



هر زاره فردوسی

جداگانه و مستقل در فهرست سلاطین اشکانیان جمع کردام و در مقام مقابل آنها با هم دیگر را جدول را عین همدیگر نیافتم^(۱). در مقابل این شبهه ضعیف قرائیں صریحه دیگری بر عین همدیگر و یکی بودن شاهنامه ابو منصوری و مأخذ فردوسی در دست داریم. علاوه بر اینکه نسب مجموعی که بیرونی ذکر از آن میکند که ابن عبدالرازاق در شاهنامه برای خود ساخته (یعنی برای او اقتیال کرده است) در مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی (که با غالب احتمال مدت قلیلی بعد از تألیف شاهنامه فردوسی نوشته شده و دارای قسمتی از عین متن اصلی دیباچه شاهنامه ابو منصوری است) عیناً بانسب نامه ابو منصور معمری درج است، اگر دقیقی در مقدمه خود فردوسی شاهنامه کرده و در آن مروری بدقت بنمایم تا اندازه‌ای این مطلب روشن تر میشود چنانکه فردوسی گوید:

فر او ان بد از گه باستان	یکی نامه بد از گه باستان
از او به رهای برده هر بخردی	پرا کنده در دست هر موبدی

که مقصود خداینامه است که از زمان قدیم مانده بوده ولی چنانکه از مآخذ دیگر نیز تأیید شده تمام آن پیدا نمیشده و فقط در دست هر موبدی قسمتی از آن باقی بوده و ابو منصور همت بر جمع همه این اجزاء متفرقه و تکمیل کتاب گماشت و موبدان را از اطراف و اکناف جمع آوری کرد چنانکه فردوسی گفت:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
که مقصود همان ابو منصور است که نسب خود را بمنوچهر میرسانید و خود را از اولاد سلاطین ایران قلمداد میکرد و بواسطه همان نسب جعلی که بر خود می‌بست به خیال جمع واحبای تواریخ ملوك ایران افتد و در پی کرد آوردن و تحقیق آنها بود چنانکه گفت:	

بیرون هنده روزگار نخست	گذشته سخنها همه باز جست
و بگرد آوردن او موبدان را از هر نقطه در طوس مانند شاهوی و یزدانداد و غیره اشاره میکند باین بیت که گوید:	
ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد کین نامه را گرد کرد

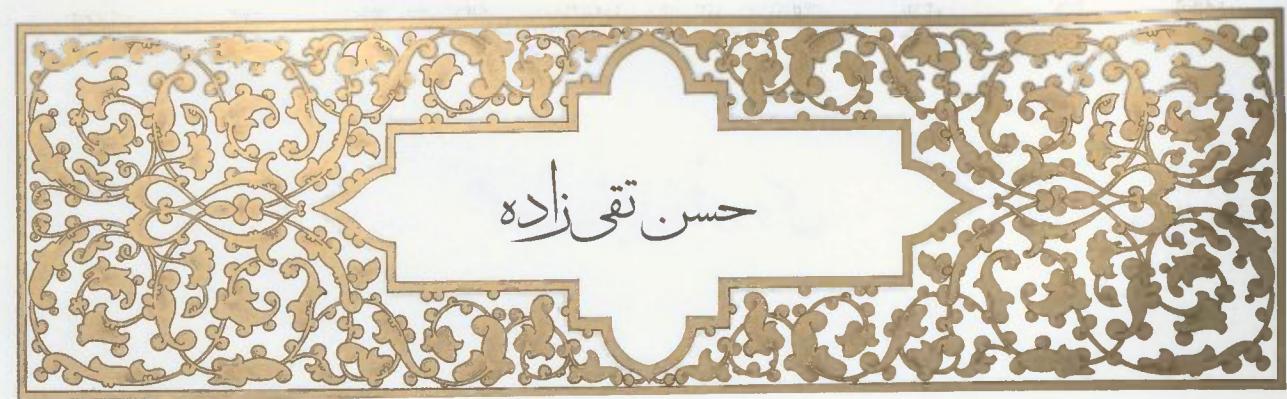
و پس از آنکه:

بگفتند بیشش یکادیک مهان	سخنها شاهان و کشت جهان
حکم بتتألیف شاهنامه داد و	

یکی نامور نامه افسکند بن	چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
از این دو بیت اخیراً میشود استنباط کرد که او لا شاید خود این موبدان شاهنامه را تألیف نکرده اند بلکه آنها نقل شفاهی از محفوظات و روایات سینه بسینه خود یا ترجمه از یهلوی کرده و کسی دیگر یا کسان دیگر (ابو منصور معمری	

(۱) ۱۷ جدول مزبور عبارت است از سه جدول و روایت مختلف در تاریخ طبری و جدول مسعودی در مروج الذهب (بنقل از ابو عییده معمر بن المثنی و اوهم از عمر کسری) و جدول حمزه اصفهانی و جدول آوستا بنقل حمزه از آن و جدول بهرام موبد بنقل حمزه از او و جدول کتاب البده و التاریخ و جدول شاهنامه ابو منصوری بنقل بیرونی از آن و جدول مذکور در کتاب مقابیخ المعلوم خوارزمی و جدول بیرونی (در کتاب الاترالاتر) و جدول ابو الفرج احمد بن خلف زنجانی حاسب (بنقل بیرونی از او) و جدول فردوسی در شاهنامه او و جدول شعالی در کتاب غرر ملوك الفرس و جدول ابوعلی مسکویه در تجارب الامم و جدول مندرج در کتاب کنام سابق الذکر و جدول کتاب مجلل التواریخ [جدول این الاییر عین جدول حمزه است].

حسن تقی زاده



با ابوعلی بلخی یا دیگری) تألیف کرده و از کلمه «سپهبد» میشود بطور قطع گفت که بانی شاهنامه همان محمد بن عبدالرّازاق بود نه برادرش احمد (چنانکه در بعضی نسخه ها آمده) زیرا که فقط محمد بود که سپهبد و صاحب الجيش خراسان بود و از کلمه «مهان» توان حدس زد که علاوه بر مودان بزرگان و دهاین هم در جم حکایات و روایات کمک کرده اند چنانکه فردوسی نیز همیشه از «دهقان» نقل میکند (اگر مقصود دهقان دانشور مؤلف خداینامه نباشد) و عبارت «نسخهای شاهان» را میشود اشاره بخطب ووصایا و اندرز و حکمت سلاطین دانست که علاوه بر داستان و تاریخ اینکو نه مطالب هم جمع آوری شده بود و اینکه فردوسی گوید

چو از دفتر اینداستانها بسى همی خواند خوانده بر هر کسی

قرینه آنست که پیش از نظم دقیقی شاهنامه را که ظاهر آین سنّه ۳۶۰ و ۳۷۰ وقوع بافته مدّتها بود که شاهنامه منتشر قدیم نقل مجالس و ورد محافل بوده و این فقره دلیل آن میشود که بر خلاف ادعای بعضی نسخه ها آن شاهنامه در سنّه ۳۶۰ تألیف نشده بلکه خیلی پیش از آن تاریخ تألیف شده بود. لفظ «دفتر» نیز همه جا در شاهنامه فردوسی اشاره به مان شاهنامه منتشر است.

نظم شاهنامه

بعد از شرح لازم از شاهنامه های فارسی اوّلی میرسیم با بدای نظم شاهنامه. اگرچه چنانکه گذشت مسعودی مروزی اوّلین نظم کننده تاریخ بومی ایران است بفارسی که ما خبر از آن داریم ولی نه از منظومه او جز سه بیت سابق الذکر چیزی در دست است و نه انداره بزرگی آن بر ما معلوم است و بدینجهت ممکن است که منظومه مزبور بقدری مختصر بوده باشد که در واقع نشود آنرا یک شاهنامه کامل نامید و مخصوصاً بعید است که فردوسی هیچ خبری از آن نداشته باشد و نسبت نظم اوّل شاهنامه را بدقيقی داده باشد (۱) اگرچه مقصود فردوسی از اینکه در باره دقیقی گوید «که پیوند را داد اندرين و همو بود گوینده را راهبر» راجع بنظم شاهنامه ابو منصوری بوده نه مطلق داستان ایران ولی اینکه فردوسی ادعای میکند که قبل ازوی کسی یک کتابی منظوم بفارسی ننوشته که سه هزار بیت داشته باشد دلیل بر آنست که شاهنامه مسعودی هم چیز مختصراً بوده است.

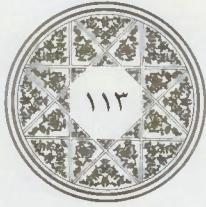
به حال وقیکه شاهنامه ابو منصوری (که گویا بعدها شاهنامه علی الاطلاق شد) در اندک زمانی رواج و تداول گرفت و مقبول عامه و مشهور شد و در مجالس و محافل خوانده میشد

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان

بنظم آرم این نامه را گفت من ازو شادمان شد دل انجمن

و آن جوان پسر آرد فروش دقیقی بود که راجع بکار و حال و تاریخ زندگی او و نظم شاهنامه او محض احترام

(۱) اگرچه اینهم ممکن است که در آن زمان که طبع و نشر در کار نبوده در قرنی یاک کتاب و منظومه چنان متروک گردد که خبری از آن نمانده باشد، چنانکه نظایر آن در این زمان که چاپ رایج است مکرر دیده شده. از روزنامه ای که در عهد محمد شاه در طهران نشر میشد (رجوع کنید به کاوه شماره ۳ سال اول [دوره جدید] صفحه ۳) نه تنها در تمام ایران یک نسخه و حتی خبری هم از وجودش نمانده بلکه وزارت انبیاء دولت ایران در پنجاه و شصت سال بیش از این هم اسم این روزنامه را نشانیده بود و اعتماد اسلامخانه محمد حسنخان در کتاب «المآثر والآثار» قدیمترین روزنامه فارسی روزنامه و مقام اتفاقیه را میشمارد با آنکه آنمرحوم از او ایل عهد ناصر الدین شاه در کار جم آثار و اخبار و تعلق بجراید فارسی بوده.



هزاره فردوسی

از تکرار باید خوانند کان را بمقاله راجع بدقيقی که نگارنده مشروحاً در شماره ۴-۵ از سال اول دوره جدید روزنامه کاوه نشر نموده ام رجوع بدھیم و نتیجه آن مقاله مفصل و مدلل آنکه دقیقی که یک جوان زردشی بود باشوق تمام بنظم کتابی که چهار نفر از همکیشان او برای سپهبد طوس از اعقاب منوچهر تألیف کرده بودند و مشتمل بر تاریخ و داستان بومی عهد جلال و عظمت دین به بود شروع کرد و پس از نظم قریب هزار بیت از داستان گشتاب و ظهور زردشت در حدود سن ۳۶۷ یا کمی قبل و بعد از آن در دست یک غلام ترکی کشته شد و «برفت او و این نامه نا-کفته ماند» و دست تقدیری با سرنوشت خود شاعر طوس انجام این کار بزرگ و پایدار را بفردوسی حوالت کرده بوده است که چنانکه خواهیم دید بائبات قدم این کار عظیم را با آخر رسائید.

فردوسی

زندگی و آثار او

سخن پرداز بزرگی که داستان ملی و تاریخ ایران را بر حسب روایات بومی کاملآ بر شتم نظام کشید فردوسی طوسی بود که بنای پایداری از نظم بر افراد است که یکی از مفاخر ملی ایران گردیده و داستان ملی را تا امروز حفظ کرد. ذیلآمیخواهیم مختصری از تاریخ زندگی این مرد بزرگ شرح داده بعد بذکر شاهنامه و قصه یوسف و اشعار متفرقه او پردازیم:

تحقیق شرح زندگانی فردوسی علاوه بر قلت اطلاعات تاریخی و صحیح در آن باب مخصوصاً بواسطه کثیر افسانها و روایات مختلف و تناقض روایات با هم دیگر در اغلب مطالب بسیار مشکل شده است و لهذا برای شخص طالب تحقیق جز آن راهی نیست که این اخبار و روایات و حکایات و افسانهای مختلف و متناقض را یگان یگان از نظر تدقیق گذرانیده حکمهای مختلف انتقادی در باره هر کدام بدهد یعنی بعضی را قطعی و مسلم الصحه، دیگر را قطعی «البطلان و مردود و برخی دیگر را ظنی یا محتمل یا ممکن یا مشکوک و یا ضعیف بشمارد. ما نیز در ذیل همین کار را میخواهیم بطور اختصار بگذیم (۱).

ابتدا باید بگوئیم که علاوه بر اینکه بواسطه اختلاف نسخه های شاهنامه و نبودن یک نسخه صحیح قدیم در دست اطلاعاتی که از خود کلام فردوسی راجع بتاریخ زندگی و احوال او بدست میآید نیز پر از اختلاف است، این اطلاعات با مأخذ قدیمی دیگری هم که تا اندازه ای میشود بدانها اعتماد کرد موافق نمی آیند مثلاً در صورتیکه در خود شاهنامه مکرر از زحمت سی ساله و سی و پنجم ساله فردوسی در تألیف آن کتاب سخن رفته در چهار مقاله نظامی عروضی که قریب صد سال بعد از وفات فردوسی روایات راجع بفردوسی را در طوس جمع و ثبت کرده صریحاً این مدت بیست و پنج سال ذکر شده.

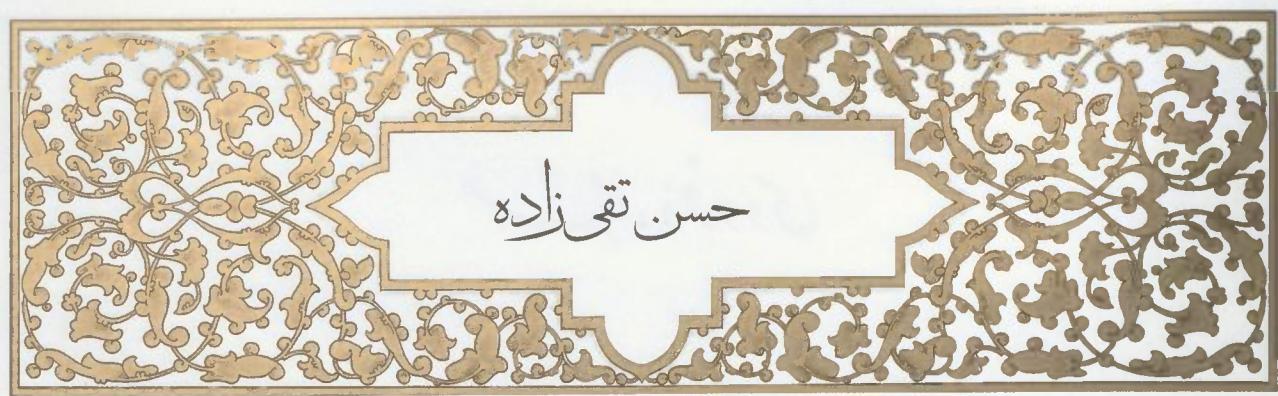
اسم و کنیه و فردوسی تخلص شعری این شاعر بزرگ است که خود نیز در شاهنامه خود را بهمان تخلص میخواند (۲). کنیه او با جماعت روایات ابوالقاسم بوده و شبهه ای در آن نیست ولی اسم وی بتحقیق معلوم نیست و فسب و وطن فردوسی فقط در کتب متأخرین با اختلاف حسن و احمد و منصور نامیده شده. اسم پدرش دیشتر مشکوک است

(۱) در تعقیب مطالب راجعه بتاریخ زندگی فردوسی در میان مأخذ مختلفه بیشتر از همه اعتماد ما بدلایلی است که از خود کلام شاعر بدست میآید و لهذا اغلب بعضی کلام او استشهاد کرده ایم. بدغایته بلاحظانی ما ناجار از رجوع دادن به جلد هر بیت استشهادی در شاهنامه و یوسف و زلیخا یا تعیین نسخه خطی یا چایی منقول العنه و ذکر عدد صفحه و سطر آن چنانچه رسم محققین از مؤلفین فرنگی است صرف نظر کردیم که این مقاله بیشتر برای ایرانیان نوشته میشود و نسخه های چایی صحیح ما کان یا موهل یا ولرس در ایران در دسترس عامه موجود نیست و نسخه چایی سری غالب و عام الاستعمالی هم که در حکم فرد کامل باشد برای ارجاع بدان باز نیست. ارجاع یکی از نسخه های مقلوب چایی ایرانی لاعلی التعلیم هم ترجیح بلا مرجع است لهذا مجبوراً این نقص را در این مقالات با آنکه خود بفاحش بودن آن ملتفه هستیم باید تحمل نمائیم.

(۲) وجه اشتقاق این تخلص معلوم نیست و آنچه در این باب گفته اند آثار تکلف و جعل در آنها واضح است.



حسن تقیزاده



در بعضی روایات علی و در بعضی اسحق بن شرفشاه و در برخی دیگر احمد بن فرخ ضبط شده و همه این روایات غیر قابل اعتماد هستند. (۱) مستطی لراس او قطعاً در ولایت طوس و در ناحیه طبران (۲) بوده ولی در محل تولد او باز اختلاف روایات موجود است بعضی قریه شاذاب (۳) از نواحی طوس و برخی قریه رزان (۴) نوشته اند ولی روایت قدیم و معتمد قول مؤلف چهار مقاله است که قریه باز (۵) مینویسد.

در زمان تولد فردوسی هیج روایتی در دست نیست و فقط از روی سن او در موقع ختم شاهنامه بحساب میشود سال تولد اورا بدست آورد ولی بدختانه این فقره یعنی سن او در موقع ختم تألیف هم یک مسئله بسیار هشکلی است که حلش آسان نیست. در خود شاهنامه بعمر فردوسی مکرر اشاره شده و از آن اشارات استنباط میشود که وی از سن پنجاه و هشت سالگی تا هفتاد و شش سالگی در کار شهنازه اشتغال داشته (۶) و قرائت دیگری موجود است بر اینکه وی پیش از پنجاه و

(۱) چنانکه از لقی که دیباچه بایسنقری شاهنامه پیدا فردوسی میدهد یعنی « فخرالدین » دیده میشود زیرا که القاب مضاف به « دین » در آنوقت پیدا نشده بود و ظاهراً اولین لقب از این قبیل « ناصرالدین » بود که از طرف نوح بن منصور سامانی بسبکنی غزنوی در حدود سنه ۳۸۴ داده شد. - در ترجمه عربی شاهنامه که از حدود سنه ۶۲۰ است اسم فردوسی منصور بن حسن ثبت شده،

(۲) طبران که آزا گاهی طبران هم نوشته اند مرکز ولایت طوس و یکی از دو شهر عمده آن ناحیه بوده که دیگری هم نوegan بوده. (۳) تذکر الشعرا دولتشاه سمرقندی. (۴) مقدمه بایسنقری شاهنامه.

(۵) قریه باز همان است که در عربی « باز » و « فاز » ضبط شده و در معجم البلدان کوید از قرای طوس است و میانه طوس و نیشابور واقع شده. این قریه بقول نظامی عروضی قریه بزرگی بوده که از آن « هزار مرد بپرون میاید » در برهان قاطع کوید « قریه ایست از قراء طوس و مغرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از آنجا است » - این اختلاف روایات در مستطی لراس فردوسی شاید غیر قبل حل نباشد چه نظایر آن بسیار است و غالباً از آن پیش میاید که پدر شخص موضوع بحث از اهل یکی از نقاط بوده ولی بعد ها ساکن نقطه دیگری بوده و خود آن شخص در آنجا متولد شده ولی در طفویل متقل بیک نقطه دیگری شده و در آنجا بزرگ شده.

(۶) راجع به ۵۸ سالگی او این ایات است:

جوان بودم و جون جوانی گذشت...الخ

نگیرم جز از یاد تابوت و دشت

بسر بر فراوان شکفتی گذشت

امید از جهاش بیاید بزید

مده می که از سال شد مرد مست

برنیج و بستگی بیستم میان

بیاید کشیدن ز لیشیش دست

تو بر شصت رفت-ی نمانی جوان

می و جام و آرام شد بسی نمک

ز گیتی جرا جویم آئین و فر

تو از باده تا چند رانی سخن

چو شد سال گوینده بر شصت و سه

نیزیه از این بیر و تنها برفت

(بیهی در حاشیه صفحه بعد)

بدانکه که بد سال پنجاه و هشت

چو برداشم جام پنجاه و هشت

از آن پس که بنود پنجاه و هشت

در ایات ذیل وی از شصت سالگی یا نزدیک به شصت بودن و یا از شصت گذشتن حرف میزند:

کسی را که سالش بدو می رسید

جو آمد پنزدیک صر تیغ شصت

مرا هم بر شصت شد سالیان

هر آنکه که سال اندر آمد بشصت

چل و هشت بد عهد نوشیروان

در این بیت خودرا شصت و یکساله میخواهد که گوید:

چو سالش شد ای پیر بر شصت و یک

در ایات ذیل خودرا شصت و سه ساله میشارد:

چو شصت و سه سال شد گوش گز

آیا شصت و سه ساله مرد کهن

و می لعل پیش آرای روز به

راجع به شصت و پنج سالگی خود گوید:

مرا شصت و پنج و وراسی و هفت



هزاره فردوسی

هشت سالگی نیز دست باین کار زده بود. از این قرار وی در سنّه ۴۰۰ هجری که تاریخ ختم نسخهٔ کامل شاهنامه است ۷۶

با ۷۷ ساله بوده پس در حدود سنّه ۳۲۳ باید متولد شده باشد.

چنانکه ذکر شد فردوسی در اوائل امر بقول مأخذ قدیمه از دهقانان و یا اقلًا از اعیان قریهٔ خود مقام و پیشه و پایه بوده و عایدات کافی داشته و بقول نظامی عروضی «در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ومایه‌مالی فردوسی ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود»^(۱) و خود فردوسی نیز بر فاء حال خود در جوانی اشاره می‌کند و هم

بفقر و تنگdestی که بعدها دچار آن شده بود چنانکه گوید:

چه داری به پیری مرا مستمند
به پیری مرا خوار بگذاشتی
چو پروردده بودی نیازدیا
پراکنده شدمال و برگشت حال
نه چیزی پدید است تا جو درو
بدوزخ فرستاده ناکام رخت
ز هردو رسیده بجانم شکست
زمانه مرا چون برادر بدی
خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
سر گوسفندی تواند ببرید
بینشای بر مردم تنگdest
تهی دستی و سال نیرو گرفتا

فرهن گردم اندیشه درد و رنج
شود آتش از آب پیری برنج

بدرویشی و زندگانی و رنج
بر آن سان که باد بهاری ز دشت
بجای عنانم هصا شد بدست
نه نیکو بود مردم گئنه کش

هی زیر شعر اندر آمد [آرم] فلك

ala ay ber aordeh chernagh blend
jo boudm jowan berm dastti
mra kash harkz nperordiya
v niz begay unanm usha dad sal
v namandm nemkسود و hizm ne jo
v hezun men boudxوار برگشته بخت
ne amid ueqbi ne dinia bdst
w mra dkhel w khord ar ber abr bdi
w wo piroxw ozemineh piazjoush
drum dard v nqel v nian v neyid
mra nyst ayn xerm آن را که هست
w do kosh v do baii v n aho krfat

(طبقه حاشیه ص ۶۵)

چو بگذشت سال از برم شست و پنج
گر آتش به بیند بی شست و پنج

راجع به شست و شش سالگی خود گوید :

چنین سال بگذاشتم شست و پنج

چو پنج از بر سال شصتم گذشت

من از شست و شش سنت گشتم چوست

هر آنکه که شدسال بر شست و شش

راجع بهفتاد و یکسالگی خود گوید :

چو سال اندر آمد بهفتاد و يك

راجع بهفتاد و شش سالگی خود گوید :

کنون سالم آمد بهفتاد و شش

[معنی لغط می‌شار و واضح نیست] این بیت آخری در نسخه‌های چایی نیست ولی در نسخهٔ لیدن (هولاند) و نسخهٔ استراز بورگ (آلمان) موجود است و شاید آنچه در خاتمه شاهنامه و در هجو سلطان محمود آمده از اشاره بنزدیکی عرب‌وی بهشتاد سالگی باز مقصود از آن همین هفتاد و شش سالگی باشد که نسخهٔ آخری باشد که نسخهٔ آخری شاهنامه را در آن سن ختم و سلطان محمود بیش نهاد کرده بود و یا اندکی بعد از آن مثلاً هفتاد و هفت سالگی.

(۱) چهار مقاله نظامی عروضی چاپ لیدن صفحه ۴۷.



حسن تقی زاده

و نیز در حکایت ابتدای شروع بنظم شاهنامه گوید:

همان رنج را کس خریدار نیست
همین فقره تنگdesti هم ظاهرآ محرك او بنظم شاهنامه و تحصیل نروت مهمی از این راه بوده چنانکه خود گوید:
پسندیده از دفتر داستان
بزرگی و دینار و افسر دهد
همه مهتری باد فرجام اوی
خداؤند شمشیر و تاج و سریر
میان یلان سرفرازی دهد
که دینار یاب من از شهریار
بعخواند به بیند بپاکیزه مغز
کرو دور بادا بد بد گمان (۱)
همه این قرائی دال است بر اینکه وی شاهنامه را وهمچنین قصه یوسف وزیبا خارا باعید تحصیل نروت معتمد بهی
نظم کرده که بدان وسیله باقی عمر را بکلی در رفاه و آسودگی بسر برد و یا بقول چهار مقاالت برای تدارک جهیز دخترش دست
باين کار زده بوده است.

داستان

تألیف شاهنامه

تاریخ شروع فردوسی بتألیف شاهنامه معلوم نیست ولی در این شکی نیست که قسمتهای مهمی از آنرا
در عهد سامانیان و پیش از سلطنت محمود غزنوی بر شرط نظم کشیده بود و با غالب احتمال آنرا باختصار
ختم هم کرده بود و ظن قوی آنست که وی بلا فاصله بعد از وفات دقیقی که باید در حدود سنّه ۳۷۷
واقع شده باشد در پی تحصیل نسخه شاهنامه و نظم آن بر آمده ولی بواسطه مواعظ و عوایقی که در جلو مقصود او پیش آمده
و مخصوصاً انقلاب خراسان پس از قتل وزیر ابوالحسین [یا ابوالحسن] عبیدالله [یا عبیدالله] بن احمد بن الحسن العتبی
در سنّه ۳۷۱ و عزل حسام الدوله ابوالعباس تاش از سپهسالاری خراسان و منازعات ابوعلی سیمجهور و تاش مزبور این منظور
(۱) معلوم است که علاوه بر یادش مالی فردوسی دریی شهرت و نام جاودانی نیز بوده و بلکه بقصای زمان خود که شعر ا در دربار سلاطین
باشه و قدری بیدا میگردد امید ترقی و شوکت و اعتبار نیز داشته چنانکه گوید:

ز من روی کشور شود یر سخن
که تخم سخن را پراکنده ام «
بدین خویشن را نشان خواستم
بر او آفرین کو کند آفرین
بدین نام جاوید جوینده ام «
بامن یابم مگر کام خویش «

و گر شاه فرزانه پسندیدش
شود شاد از این خدمت شهریار
بیابم ز حشت یکی بایکاه
به بیران سرم حشت افزون شود...
فتقد بر سر از خسروم سایه «

» چو این نام-ور نامه آمد بین
از این پس نمیرم که من زنده ام
و نیز « ز گفتار دهقان بیاراستم
که ماند ز من یاد گاری چنین
پس از مرگ بر من که گوینده ام
و نیز « نجستم بدین من مکر نام خویش
در قمه یوسف و زلیغا نیز گوید:

» اگر طبع نیکو بیوندش
مکر دستکرید مرا روزگار
مکر من رهی یابم از فر شاه
ز دل فکرتم یاک بیرون شود
رساند بر جلت مرا بایاره



هزاره فردوسی

فردوسی که برای انجام آن ظاهر آتا بخارا نیز رفته بود (۱) حاصل نشد و بالاخره پس از حمامات زیاد سخنه کتاب شاهنامه منتشر او منصوری را (که خود فردوسی از آن همه جا بکلمه « دفتر » سخن میراند و « فسانه کهن بود و منتشر بود » درباره آن میسر است) در شهر خودش طوس از یک رفیق مهربان خود بدست آورده و کم کم بعضی قطعات آنرا شروع بنظم کرده (۲) و بقدیمی ظاهر آن دوره مختصری با تمام رسائید. بهر حال شگنی نیست که وی مدت مدیدی پیش از سلطنت محمود غزنوی مشغول نظم شاهنامه بوده و اگر بدین کمال که حالا در دست است هم نبوده با خصار آنرا پرداخته بود. از این که در باب شروع بنظم شاهنامه قول رفیق خودش در مقام خطاب بخود گوید « گشاده زبان و جوانیت هست » نیز معلوم میشود که وی در موقع شروع بنظم کتاب جوان بوده است و اگر زحمت سی ساله و سی و پنج ساله در اشعار خود بدانها اشاره میکند و گوید:

بعجم زنده کردم بدین پارسی	بسی رنج بردم در این سال سی
که شاهم بیخشد بپاداش گنج	چو سی سال بردم بشهنامه رنج
بسی رنج بردم با مید گنج	و نیز سی و پنجم سال از سرای سپنج

مبالغه نباشد باید که وی بلا فاصله بعد از ازوفات دقیقی شروع بنظم کرده باشد تا در حدود سنه ۴۰۰ سی و پنج یا اقلای سال از ابتدای نظم گذشته باشد. در این مدت یکی از بزرگان طوس که فردوسی اورا در شاهنامه بدون ذکر اسم بسیار ثنا و ستایش میکند و بنا بر سرلوحة همین اشعار اسم او ابو منصور بن محمد بوده است فردوسی را حمایت و رعایت کرده و از وی نگاهداری میکرد. این شخص جوان که از دودمان دهقانان و بزرگان ایرانی بوده (۳) بقول خود فردوسی ویرا وعده مراعات و مساعدت داده و تمام حواej ویرا انجام داده و اورا بی نیاز میساخته و بالاخره ظاهرآ در انقلابات و جنگهای

(۱) خود فردوسی گوید

« دل روشن من چو برگشت از اوی (یعنی از دیقی و اسطله و فانش) سوی تخت شاهجهان کر دروی
که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر بگفتار خویش آورم
ایرسیدم از هر کسی بیشمار
بترسیدم از گردش روزگار
زمانه سراسر پر از چنگ بود
بجوبندگان بر جهان تنگ بود
بر این گونه یک چند بگذاشتمن
سخن را نهفته همی داشتم
بگفتار این من مرایار بود... »

این هم ممکن است که مقصود از « تخت شاهجهان » نه بخارا یا تخت سامانیان بلکه یا تخت غزنویان باشد که بر حسب بعضی روایات دقیقی نیز همانجا بوده

(۲) فردوسی گوید:

« بشهرم یکی مهربان دوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو
نوشه من این نامه به ملوي
گشاده زبان و جوانیست هست
شو این نامه خسروی باز گوی
چو آورد این نامه نزدیک من
اسم این رفیق شفیق فردوسی در مقدمه بایسنقری شاهنامه « محمد لشکری » ضبط شده و این ممکن است. اینهم بعد نیست که فردوسی پیش از تحصیل نسخه شاهنامه بزرگ نیز بعضی داستانها را از روی مآخذ دیگر بنظم آورده بوده و بعد ها داخل کتاب خودش کرده .

(۳) فردوسی گوید « جوان بود و از گوهر پهلوان »



حسن تقیزاده

خراسان کشته و با مفقود شد و در موقع ختم نسخه اخیر شاهنامه در سنه ۴۰۰ مذکونها بوده که این شخص وفات کرده بوده است (۱). بعد از این عامل طوس حیی بن قتبیه (یا قتبیه) حامی وی گردید. حیی مذبور (که نسخه های متاخر آن را حسین کرده اند) فردوسی را رعایت نموده او را از خراج معاف داشت چنانکه خود فردوسی در خاتمه شاهنامه از حمایت و مساعدت او (برخلاف سایر «نامداران شهر») یاد میکند بدین ایات:

که از من نخواهد سخن رایگان

ازو یافتم جنبش و پا و پر

همی غلطام اندر میان دواج (۲)

و نیز در جای دیگر در آغاز سلطنت بهرام گور در ضمن شکایت از حال و فقر خود و سختی زمستان و نداشتن آذوقه گوید:

مگر دست گیر دحسین قتبیه [حیی قتبیه؟]

زمین گشت از برف چون گوی اعاج

باندیشه در گشته فکرم دراز

ظاهرآ در ختم نسخه اویل شاهنامه که چنانکه کتفیم شاید بشکل حالیه و کامل نبوده حیی بن قتبیه حیات داشته (۳)

حیی قتبیه است از آزادگان

ازویم خود و پوشش و سیم و زر

نیم آگه از اصل و فرع خراج

همه کارها شد سر اندر نشیب

بدین تیر گی روز و هول و خراج

من اندر چنین روز و چندین نیاز

(۱) در این باب فردوسی گوید:

«بدین نامه چون دست بردم فراز

جوان بود و از گوهر بهلوان

خداوند رأی و خداوند شرم

مرا گفت کز من چه باید همی

بجزی که باشد مرا دست رس

همیداشتم پاس چون تازه سبب

بکبوان رسیدم ز خاک تزند

چنان نامور کم شد از انجمن

درین آن کر بند و آن گردگاه

نه زو مرده بینم نه زنده نشان

یکی پند آشاه یاد آورم

مرا گفت کاین نامه شهیار

بفرمان آن مهتر سر فراز
خردمند و بیدار روشن روان
سخن گفتن خوب و آوای نرم
که جانت سخن بر گراید همی
بکوشم نیازت نیارم بکس
که از باد ناید بن بر نهیب
از آن نیکدل نامور ارجمند
چو در باغ سرو سهی از چمن
درین آن کنی برزو بالای شاه
بدست نهنگان مردم کشان
ز گزی روان سوی داد آورم
اگر گفته آید شامی سیار
۰۰۰ الخ

در یک نسخه خطی «عطر شاهنامه» تألیف شاه علیخان عرف شاه عالم ولد امیرالفرقان حضرت میر شاه ابراهیم ادهم ثانی تقوی سبزواری که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است و در واقع اختصار شاهنامه است و در سنه ۱۱۲۱ تألیف شده و در مقدمه (که با بعضی زواید عین مقدمه بایسنقری شاهنامه است) اسم این شخص حامی فردوسی «ابو منصور اسفکنی» ضبط شده و گفته شده که بعد از وفات او ارسلان جاذب والی طوس شد. این اسم که ظاهرآ اسفکنی املای صحیح آنست و در سرداران آن زمان دیده میشود و اسم سپهسالار سلطان مسعود غزنوی نیز بوده بعید بنظر نباید ولی در آنصورت لابد ترک باید بوده باشد و با «از گوهر بیان» که فردوسی اورا مینامد وفق نمیدهد.

(۲) بیت دوم اگر چه در نسخه های متعدد شاهنامه ثبت است ولی در چهار مقاله نیست.

(۳) از کتب تواریخ میدانیم که از سنه ۳۸۹ باینطرف والی طوس ارسلان جاذب از سرداران سلطان محمود غزنوی بود که مدت مدیدی نیز در آن منصب باقی ماند (ظاهرآ تا وقت خود در حدود سنه ۴۲۰ یا ۴۲۱) و فردوسی اورا در شاهنامه بعنوان «دلاور سپهبدار طوس» مذکور شده لهذا باید حیی مزاور بیش از آن تاریخ حاکم بوده باشد. مگر آنکه «عامل طوس» که چهار مقاله اورا بدین سمت مینامد بمعنی حاکم بوده بلکه بمعنی مأمور مالیه گرفته شود. حیی بن قتبه ظاهرآ از نژاد عرب بوده چنانکه اسم او فریته این مطلب است چه مشکل است تصور اینکه در خراسان (که اسم قتبه که نام فاتح خراسان و ماوراءالنهر قتبه بن مسلم بوده (تبیه حاشیه در صفحه بعد)

هزاره فردوسی

و با غالب احتمال این نسخه در سنه ۳۸۴ ختم شده چه این تاریخ در چند نسخه شاهنامه در ختم کتاب آمده و مخصوصاً در قدیم ترین نسخه لندن (Or 1408) در موقع ختم داستان یزدگرد آخری که درواقع آخر شاهنامه است و نیز در نسخه دیگر لندن (Add 5600) و در دو نسخه از نسخ کتابخانه ملی پاریس و خیلی نسخه های خطی متفرقه دیگر ابیات ذیل آمده:

سر آمد کنون قصه یزدگرد
بماه سفندارمذ روز ارد
ز هجرت شده سیاصد از روزگار
جوهشتاد و چار از برش برشار
و در یک نسخه دیگر محفوظ در استرازبورگ (بنقل نولد کهار آن) در دوجا همین تاریخ ذکر شده یکجا بعبارت گذشته از آن سال سیصد شمار
برو بر فزون بود هشتاد و چار

و در جای دیگر باین عبارت «ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار» یک نسخه قدیم دیگر لندن (Or 4384) و یک نسخه دیگر بالنسبه تازه تر در آنجا (Or 4906) هردو باز همین مصراع اخیر را دارند. علاوه بر اینها در ترجمه عربی شاهنامه که البندرای (فتح بن علی بن محمد اصفهانی) در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۴ پرداخته نیز تاریخ ختم شاهنامه را ۳۸۴ نوشته و درواقع مثل اینست که ما یک نسخه شاهنامه از قرن ششم در دست داشته باشیم^(۱). پس معلوم میشود که یک نسخه شاهنامه در سنه ۳۸۴ ختم شده بوده و مؤید این فقره آنست که فردوسی در مقدمه قصه یوسف که آنرا قطعاً پیش از سنه ۳۹۰ و با غالب احتمال در حدود سنه ۳۸۶ یا پیش از آن بنا بخواهش موفق پرداخته^(۲) بنظم داستان سلاطین و پهلوانان ایران اشاره میکند و گوید:

«بقیة حاشية ص ۶۹»

و در میان بومیان خیلی منفور بود و حتی خود فردوسی داستانی از جنگ داراب یادشاه ایران یا شعیب بن قتبی امیر عربی دشمن ایران میسراید که بقول نولد که همین فقره اشاره ای به قتبیه بن مسلم دارد) یک ایرانی این اسم را داشته باشد. این شعر فردوسی در خاتمه شاهنامه هم که در بعضی نسخه ها بعد از ذکر حیّتی قتبی آمده:

همش رأى وهم داش وهم نسب
چراغ عجم آفتاب عرب
شاید در اصل راجع به حُبِّي مزبور بوده. است در جلو اسم حُبِّي در چهار مقاله نظامی کلمه « وشکر » و در مجالس المؤمنین کلمه « در شکر » و در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار « درس کو » آمده اصل و معنی این کلمه معلوم نیست.
(۱) نسخه عربی شاهنامه که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است در سنه ۶۲۵ از روی نسخه اصلی خط مؤلف استنساخ شده . در نسخه شاهنامه ای که در دست مؤلف کتاب عطر « شاهنامه » که ذکر شده بود نیز همین عبارت « سه صد سال و هشتاد و چار » ثبت بوده است.
(۲) ابو علی حسن بن محمد بن اسماعیل اسکافی از رجال دربار بهاء الدوّله دیلمی بود. مشاریبه در سنه ۲۸۶ (و شاید پیش از آن تاریخ نبز) نائب بهاء الدوّله در بغداد بوده بجهانی که مشغول در سکتب تواریخ و مخصوصاً کتاب المنتظم ابن الجوزی و تاریخ کامل ابن الاثیر مذکور است در اوآخر سال مزبور بهاء الدوّله که مشغول جنگ با برادرش صمام الدوّله بود ابو جعفر حجاج را ببغداد فرستاد و حکم کرد تا موفق را گرفتار کند وی در آخر ذیحجه ببغداد رسید و در اوایل سال ۲۸۷ موفق را گرفت و بعد موفق فرار کرد و مخفی شد و به بطبعه (اراضی میان آب بود که در میان واسط و بصره بود) پیش مهندب الدوّله رفت . در سنه ۲۸۸ (ظاهرآ در اواسط سال) موفق باطاعت بهاء الدوّله برگشت و وزیر وی شد و بدان سمت بود تا آنکه در سنه ۳۹۰ ماه شعبان در شیراز بهاء الدوّله او را گرفتار کرد و بعد ها از حبس فرار کرد و ثانیاً گرفتار شد تا در سنه ۳۹۴ در ۴۹ سالگی بعکم بهاء الدوّله کشته شد . مشاوریه ابتدا ملت بود بمحقق و باین عنوان معروف بود و بعد ها در اوایل سال ۳۹۰ لقب عمدة الملک یافت . چون فردوسی در مقدمه قصه یوسف (که فقط در یک نسخه خطی محفوظ در موزه بربیانی لندن دارای نشانه Or 2930 موجود است) صریح گوید که آن قصه را بخواهش موفق نظم آورده و چون موفق را با آنکه از وی بعنوان « تاج زمانه اجل » و « سپهر وفا و محل » حرف میزند وزیر نمیتواند بلکه گوید که موفق از من خواهش کرد این قصه را نظم کنم تا وی آنرا پیش وزیر امیر (که بلاشک از امیر عراق بهاء الدوّله مقصود است) ببرد لهذا از همه این قرائت معلوم میشود که نظم آن قصه میان سنه ۳۸۰ تاریخ استقلال بهاء الدوّله در سلطنت است) و ۲۸۶ (که تاریخ گرفتاری اول موفق اسکافی است) انجام یافته و اکثر انجام نسخه اول شاهنامه را در سنه ۳۸۴ بگناریم پس نظم آن قصه تقریباً سنه ۴۸۰ میباشد . برای تفصیل راجم بقصه یوسف و موفق و بهاء الدوّله رجوع شود بشماره ۲ از سال اول (دوره جدید) کاوه .



حسن تقیزاده

شنبندند گفتار من هر کسی
بسخت و بیست و بینند و گشاد
بسی نامه دوستان گفته ام
یکی از زمین و یکی از سپهر....*

«من از هر دری گفته دارم بسی
سخنهاش شاهان با رأی و داد
بسی گوهر داستان سفته ام
بیزم و برزم و بکین و بهر
و بعد از هشت بیت گوید:

مرا زان چه کو تخت ضیحه ک برد
همان تخت کاوس کی برد باد
ز کی خسرو و جنگ افزاسیاب
زم خود کجا کی پسند خرد
جهانی پر از نام رستم کنم
هم از گیو و طوس و هم از پور زال
نشستم براین چرم راهوار^(۱)

دل سیر گشت از فریدون گرد
گرفتم دل از ملکت کیقباد
ندام چه خواهد بدن جز عذاب
بدین گونه سودا بخند خرد
که یک نیمه از عمر خود کم کنم
دل سیر گشت و گرفتم ملال
بجستم ز بهزاد و اسفندیار

واز این همه معلوم میشود که فردوسی پیش از نظم قصه یوسف اگر هم شاهنامه را چنانکه هست بطور مرتب ازاویل تا آخر نظم نکرده بوده^(۲) (۳) قسمت‌های زیبادی از داستانهای پهلوانان و پادشاهان را بنظم آورده بوده است.

دوره مسافرت‌های

فردوسی

نسخه دوم شاهنامه فردوسی ظاهراً بعد از سنه ۳۸۴ در مسافت بوده و موفق را در بغداد دیده و قصه یوسف را بخواهش او نظم کرده و بعد از آن ظاهراً در عراق و جبال (عراق عجم) سیاحت نموده و در سنه ۳۸۹ و ۳۸۸ در حوالی اصفهان (که قصبه‌ای بود در حوالی اصفهان^(۴)) پیش حاکم آنجا احمد بن محمد بن ابی بکر خان انججانی بوده و بواسطه هر بانیهایی که وی و پسرش در حق فردوسی کرده‌اند (و حتی یکبار که غفله فردوسی بزاینده رود افتاده بود و نزدیک بود غرق شود پسر حاکم مشارالیه او را نجات داده و از زلف وی گرفته و از آب بیرون کشیده بود) فردوسی خیلی معنوی وی بوده و یک نسخه دیگر از شاهنامه را بنام او ساخته است و در ۲۵ میحرّم سنه ۳۸۹ ختم کرده. این تفصیل از یک خاتمه شاهنامه که در یک نسخه قدیم شاهنامه که در وزراء بریتانی لندن محفوظ است (or 1403) مستفاد میشود^(۴) که شامل ۳۲ بیت است بدین قرار:

(۱) یوسف و زلیخا چاپ اکسپورد صفحه ۲۲ و ۲۴ و ۲۵.

(۲) مؤید این کدان هم اینست که در آن قصه از داستانهای منظوم خود بلفظ «شاهنامه» ذکر نمیکند.

(۳) بقول ناصر خسرو علوی در سفر نامه خودش خان لنجان در هفت فرسخی اصفهان بودی.

(۴) سند این قسمت از تاریخ زندگی فردوسی هم اشعار است که فقط در یک نسخه ثبت است. خود قصه علام صحبت دارد و آثار جعل که دامی بر شک و شبه، باشد در آن دیده نمیشود لکن آقای ذکاء‌الملک که از علماء و ادبای عالی‌مقدار ایران و صاحب ذوق سليم وطبع مستقیم است در صحبت این اشعار از لحاظ ادبی و سنتی ایات و فرق بیان و شیوه بحق اظهار تأمل فرموده است.



هر زاره فردوسی

سخنهاي آن خسروان سترگ
شده پنج ره پنج روزان ذ ماه
که از ارجمنديش ماه حرام
ز آنديشه دل را بشويمتا نيز
که حاكم بدین نامه پيروز بود
بدین پرسشم ذبان برگشود
خردمند و ارميده و نيك دل
بچويد بهر جا ازو آل او
ابوبكرش آخر محمد نخست
بنزد بزرگن ستوده دهش
بهرج بگوئي نياز آمد (کذا)
چو با من بديد او بخرگاه داد
لب هر مرادم پر از خنده کرد
ز افکندني و هم از خوردنی
بدادي نشستي ز دل درد من
چه خر زاژ هر زشتی می سرود
که تا داش بر من نگردد گران
چو بایدت گفتا بیخشم بنیز
بد آنديش بر شيوه و راه تست
که بدگو نشاید بمزدور ما
چو مادرش بد نام هرجا زنش
سوی خدمتش تیز بشتاقتم
بنیکو نهاديش خستو شدم
نگر تا کجا مهر باندش هست
ذ بهر نشاط و پاین شدم (کذا)
ز ياران بیش کهان و مهان
تو گفتی که برگشت بیدار بخت
بمویم گرفت و مرا بر کشید

چو شد اسپری داستان بزرگ
بروز سیم شبدي چاشتگه
که تازیش خواند محرم بنام
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز
مه بهمن و آسمان روز بود
چو خواهشگري و نیاز نمود
همایون نهاد و پسندیده گل
گرانمایه احمد که همسال او
ز باباش جوئی تو نام درستا
سپاهاني و خان لشتنگهش
چو در خان لنجهان فراز آمد
مرا سوی خان خود [ش] راه داد
خداؤند این دفترم بنده کرد
ز پوشیدني و ز اگستردنی
پسندیده و پاك در خورد من
بدانديش بر من زبان [بر] گشود
بگوشم رسید و گرفتم گران
مرا خواند و از من نيوشید چيز
چو بدگوی دانم که بدخواه تست
تو بي بدم باش و مشو دور ما
که همواره رنجور بادا تنش
چو از پرگيش آگهی یافتم
بهر کار فرمانبر او شدم
بفرزند او گرچه شاگرد هست
بهاران سوی رود زرین شدم (۱)
باب اندر افتادم از ناگهان
بماندم گرفتار گرداب سخت
چو آگاه شد بر سر من دوید

(۱) از اينگه فردوسی در بهار درخان لنجهان بآب افتاده معلوم ميشود مشارالله از او ايل سنه ۲۸۸ در آنجا بوده چه بهار سال منزبور از او سطح ماه ربیع الاول تا او سطح جمادی الآخره بوده.



حسن تقی زاده

سبک گوسفندی بدر و پیش داد
شد این ازو جان من از هلاک
ندارم درین ار بخواهد ز من
بداندیش و بد گوی او خوار باد^(۱)

دلش گشت بر دیدن نیک شاد
پس از خواست دادر یزدان پاک
کنون گر بدستم بود جان و تن
که یزدان نیکی دهش یار باد

نسخه کامل شاهنامه نسخه کامل که بنام سلطان محمود غزنوی پرداخته شده نسخه ایست که غالباً در دستهاست. علامات و قرائتی در دست است که این نسخه در طوس پرداخته شده^(۲) و این نسخه بنابر آنچه که در خانمه آن ذکر شده در سنّه ۰۰۰۴ با نجاح رسیده^(۳) لکن بطور یقین نمیشود گفت که نسخه اخیر بوده زیرا که او لاً بعضی اشعار در همین شاهنامه دیده میشود که ظاهرآ بعداز پیشنهاد کردن بهمود غزنوی و مأیوسی از او گفته شده مثلاً در آغاز داستان خسرو پروز گوید:

بکیتی ز شاهان در خشنده
ز بد گوی و بخت بد آمد گناه
تبه شد بر شاه بازار من

چنیدن شهر باری و بخشندۀ
نکرد اندرین داستانها نگاه
حسد برد بد گوی در کار من

که دلیل بر آنست که پس از سرخوردن از میهمان غزنوی بطور شکایت گفته^(۴) و حتی متوسل بشفاعت سیالار محمود (که ظاهرآ مقصود امیر نصر است)^(۵) برای جلب خاطر محمود شده و بالا فاصله در ذیل ابیات فوق گوید

... چو سالار شاه این سخنهای نفر
بخواند بیمند بپاکیزه مغز

(۱) این اشعار از روی نسخه ای که مرحوم شفر در حواشی خود بر کتاب سفر نامه ناصر و خسرو چاپ کرده (از روی نسخه اصلی شاهنامه لندن) نقل شد.

(۲) مثلاً مدح امیر نصر بن سبکنکین فرمانفرمای خراسان و ارسلان جاذب حاکم طوس که از سنّه ۲۸۹ باین طرف اولی حاکم طوس و دومی سیالار خراسان بود و همچنین این بیت شاهنامه که گوید: « همه شهر با من بدین یاورند اگر چند بد دین و بد گوهرند که تا او بخت کشی بر نشست ... »

(۳) خود فردوسی گوید: « ز هجرت شده ینچ هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار

(۴) اینها همه در صورتی است که این اشعار جزو اصلی شاهنامه بوده باشند ورنه اگر در هجو نامه بوده و بعد از کدورت خاطر شاعر از سلطان در مواقع مختلف شاهنامه بتقاریب و قطعات گنجانیده شده است (چنانکه نولدکه تصور میکند) در آن صورت این دلیل ضعیف خواهد شد. — در بعضی فقرات متن شاهنامه نیز بکنایه واضح و اشاره ابلغ من التصریح از سلطان محمود بد گوئی کرده چنانکه در ضمن داستان استبلای اعراب بر ایران گوید:

نژاد و بزر گسی بیايد بکار
نژادی يدید آيد اندر میان
سخنها بعکردار بازی بود
بکوشند و کوشش بد شمن دهنند
بعویند و دین اندر آرند بیش
کسی سوی آزادگان ننگرد»

..... شود بلند بی هنر شهر بار
از ایران و از ترک و از تازیان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
مه گنجها زیر دامن نهند
زیان کسان از بی سود خویش
چوبسیار از این داستان بگذرد

و این فقره فریته آن تواند شد که فردوسی پس از رنجش از سلطان باز دستی در شاهنامه بوده است.

(۵) در زمان سامانیان و اوائل غزنویان حاکم خراسان را سیالار و سالار میگفتند. عتبی در تاریخ یمینی گوید « در ایام سالاری سلطان در خراسان ». امیر نصر بن سبکنکین محب اهل علم و شرا بوده و مخصوصاً وی شاعری را بتألیف کتاب تاریخ ایران هوسم به « غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم » تشویق کرده و عنصری را نیز وی در دربار محمود غزنوی معرفی نمود.



هزاره فردوسی

کز او دور بادا بد بدگمان
مکر تخم رنج من آید بیار
ز خورشید تابنده تر بخت او^(۱)

ز گنجش من ایدر شوم شادمان
وزان پس کمند یاد بر شهریار
که جاوید باد افسر و تخت او

علاوه بر این اگر روایت سعایت وزیر خواجه احمد حسن میمندی در باره فردوسی و باعث شدن وی بنامی فردوسی بیش سلطان صحیح باشد (چنانکه بنظر هم صحیح میاید بدلاًی که خواهد آمد) چون وزیر مزبور بعد از عزل ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی از وزارت که در حدود سنه ۴۰۲ واقع شد بوزارت رسید لهذا باید تقدیم شاهنامه بسلطان بعداز این تاریخ بوده باشد^(۲) و نیز بعضی اشارات در شاهنامه بقططی و کرانی و آمدن تکرگ و بخشیدن خراج یکساله بر عایا از جانب سلطان آمده که شاید با قحطی هولناکی که بقول عتبی در سنه ۴۰۲ تا ۴۰۴ در خراسان رخ بنمود مناسبتی داشته باشد^(۳).

تحقیقات راجعه

بتأریخ تأییف نسخه های شاهنامه و مدارج عمر فردوسی

چنانکه گفته شد فردوسی خیلی بیش از استیلای غزنویان بخراسان بنظم شاهنامه دست زده بود^(۴) و چنانکه از قول

(۱) این ایات در ترتیب حالی شاهنامه در ضمن قصه خسرو پرویز آمده و بدینقرار ممکن است از مضمون ایات اخیر اینطور تصور شود که مقصود آن بوده که امیر نصر فردوسی را سلطان معروفی بکند و این مقصود هم حاصل شده و عاقبت سلطان اورا غزنه خواسته لکن اگر ایات اخیر با ایات اولی واقعاً بیشتر هم بوده اند در اینصورت جز از این نمیتوان تصور کرد که یس از کارگر شدن کید حساد و اعراض سلطان از توجه شاهنامه این اشعار گفته شده و در طی کتاب گنجانیده شده اند.

(۲) مگر آنکه سعایت میمندی بیش از وزارت و در زمان صاحب دیوانی (وزارت رسائل) وی بوده باشد.

(۳) در اواخر شاهنامه در ضمن حکایت کشته شدن یزدگرد گوید:

مرا مرگ بهتر بدی زان نگرگ
بیست این برآورده چرخ بلند »
و نیز یس از داستان وفات اسکندر در موقع شکایت از روزگار و ستایش سلطان محمود گوید:
یکی آفرین باد بر شهریار
» تگرگ آمد امسال بر سان مرگ
در هیزم و گندم و گوسفند
و نیز یس از داستان وفات اسکندر در موقع شکایت از روزگار و ستایش سلطان محمود گوید:
یکی آفرین باد بر شهریار
که فرمان بد از شاه با فر و تاج
از این مژده دادند بهر خراج
ز دین دار و بیدار و از مردم کیش
بدلین عهد نوشیروان تازه شد
بینی بین داد و نیکی کمان
که این خراجی نخواهد زیش
هدیه کار بر دیگر اندازه شد....
بدلین عهد نوشیروان تازه شد
بینی بین داد و نیکی کمان
ندارد کسی خوار فال مرا
از این نامه شاه دشمن کداز
هم مردم از خانها شد بدشت
که جاوید بادا سر تاجدار
چهاردهم شوال سنه ۴۰۱ مطابق با ۶ جوزا یعنی اواخر بهار میشود که موقع شدت قحطی بوده و عنی گوید که سلطان حکم کرد که اینبارهای دولتی را در همه شهر ها گشوده و غله بمردم بدهند و بدین سبب اندکی نخفیف حاصل شد و « آنسال با آن حال با آخر رسید و غلات سنه اثنین واربعماهه در رسید... » سنه ۴۰۲ هجری در اواخر برج اسد شروع میشد.

(۴) دلایل این فقره خیلی زیاد است و مخصوصاً اینکه در دیباچه یوسف و زلیخا گوید:

جهانی یر از نام رستم کنم
» ده یک نیمه از عمر خود کم کنم

قرینه آنست که اولاً بیش از نظم قصه یوسف و زلیخا مدت میدیدی که از آن به « یک نیمه از عمر خود » تعبیر میکند بنظم شاهنامه اشغال داشته و ثانیاً آنکه شاهنامه وی و یا افلا داستان رستم و سرگذشت وی از نظم او اشتها را تمام داشته و نقل مجالس بوده است اگرچه این فقره یا مضمون بیت « نهان بد زکیوان و خورشید و ماه » مبانیت دارد.



حسن تقیزاده

خود او مستفاد میشود مذنهای هدید بیش از جلوس سلطان محمود وی مشغول نظم بوده ولی منتشر نمیکرد^(۱) و در پی یک حامی و امیر بزرگ بود که بوی تقدیم کند و مخصوصاً زحمت سی ساله وسی و پنج ساله که از آن حرف میزند نیز اثبات میکند که خیلی وقت پیش از جلوس محمود که پدرش سبکتکین در سن ۳۸۷ مرسو وی ابتدا در سن ۳۸۹ امیر مستقل شد فردوسی مشغول نظم کتاب بوده لکن چنانکه گذشت نه تنها روایات و اخبارات متفرقه زیادی که در این باب در دست است مخالف هم و پر از افسانه هستند بلکه اقوال خود فردوسی را در موقع محتله از شاهنامه و یوسف و زلیخا نمیشود درست باهم وفق داد و از اینجهت تعیین تاریخ دقیق شروع ابتدائی و ختم انتهائی شاهنامه و زمان ختم نسخه های متعدد آن خیلی دشوار است و همچنین است تعیین توافق این دوره های مختلف با دو امر مختلف عمر وی. این فقره مخصوصاً بواسطه اختلاط فوق العاده وزیر و روشن ترتیب اجزاء و اشعار شاهنامه و اختلاف زیاد نسخه ها و دخل و تصرف نسخه های اصلی مؤلف باهم بیش آمده و از اوایل امر بی ترتیب شده و چاره آن کشف شدن بلکه نسخه خیلی قدیم است که قریب به عهد مؤلف نوشته شده باشد. مثلاً در صورتیکه در ضمن حکایت جنگ کیخسرو و افراسیاب عمر خود را شست و شش میخواند (بنا بر ترتیب حالت در جلد دوم) در او آخر ایام شاهپور و هم در حکایت جلوس بهرام خود را شست و سه ساله مینماد و در ولیعهد کردن نوشهر و ان هرم را (جلد چهارم) خود را شست و یکساله میشمارد و هکذا چندین اختلافات و تناقضات دیگر راجع به ترتیب کتاب همچنین بموجب حساب زحمت سی ساله وسی و پنج ساله در موقع ختم نسخه اخیر که مصادف سن ۴۰۰ بوده^(۲) و بحساب آنکه در موقع پادشاهی محمود غزنوی بیست سال بود که فردوسی شاهنامه را نظم میکرده لازم میآید که

(۱) بعد از درج گشتاب نامه دقیقی در شاهنامه گوید:

بماهی گراینده شد شست من ۰۰۰.
همی رنج بردم به بسیار سال
بگاه گیان بر درخشندۀ
جز از خاموشی هیچ درمان نبود
نشستنگه مردم نیک بخت
جز از نام شاهی نبود افسرش
اگر نیک بودی بشایستی
بدان تا سزاوار این گنج کیست
که او را کندمه و کیوان سجدو...
جهاندار چون او ندارد بیاد»

نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه
نیاش بافق موجود گشت»

یستدیده از دفتر راستان....
بگاه گیان بر درخشندۀ
جوادی که جودش نخواهد کلید....»

که گفتم من این نامه شاهوار»
استخراج شده و اگر چه این فقره با بیت دیگری هم که در شرح جنگ قادسیه آمده از اینقرار:
ستاره نگردد مگر بر زیان

«جو این نامه افتاد در دست من
من این نامه فرخ گرفتم بقال
ندیدم سر افزار بخشندۀ
همی این سخن بر دل آسان نبود
بیکی باغ دیدم سراسر درخت
بچانی نبود ایچ بیدا درش
که اندر خور باغ بایستی
سخن را نگه داشتم سال بیست
جهاندار محمود با فر و جود
بیامد نشست از بر تخت داد
و نیز در آخر توقیمات نوشهر وان گوید

«همی گفتم این نامه را چند گاه
چو تاج سخن نام محمود کشت
و نیز در داستان پادشاهی کیخسرو گوید
«بیوستم این نامه باستان
ندیدم جهاندار بخشندۀ
همی داشتم تا که آمد یدید

(۲) این تاریخ عموماً از بیت «ز هجرت شده پنج هشتاد بار
استخراج شده و اگر چه این فقره با بیت دیگری هم که در شرح جنگ قادسیه آمده از اینقرار:
کزان پس شکست آبد از تازبان»



هزاره فردوسی

وی پیش از سنه ۳۷۰ بنظم کتاب شروع کرده باشد^(۱) در صورتیکه از مقدمه خود فردوسی بشاهنامه چنان بر میآید که پس از وفات دقیقی وی مدت‌ها در پی تحصیل نسخه کتاب شاهنامه بوده و چون «زمانه سراسر پر از جنگ بود»؛ بر اینکونه یکچند، بگذاشته و «سخن را نهفته» داشته تا آنکه بعدها رفیق و همشهری وی آن نسخه را برای او آورد و بنظم آن تشویق کرده. پراز جنگ بودن خراسان و اشتعال نائزه فتنه‌ها در آن‌سامان هم بیشتر بعد از سنه ۳۷۱ تا ۳۷۴ و از سنه ۳۸۰ تا ۳۸۵ بوده است^(۲).

موهل^(۳) در مقدمه خودش بشاهنامه که طبع کرده از دو فقره شعر فردوسی در شاهنامه حدس زده که فردوسی در سنه ۴۰۰ که شاهنامه را ختم کرده هفتاد و یک ساله بوده بدین قرار که فردوسی گوید

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت
خروشی شنیدم ز کیتی بلند
که ای نامداران و گردنشان
فریدون بیدار دل زنده شد
از آن پس که گوش شنید آن خروش
بیوستم این نامه بر نام اوی
جوان بودم و چون جوانی گذشت
که اندبشه شد پیر و من بی گزند
که جست از فریدون فرخ نشان
زمین و زمان پیش او بنده شد...
نخواهم نهادن با آواز گوش
همه مهتری باد فرجام اوی ...

حدس موهل

و در خانمه شاهنامه هم این بیت آمده:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک

پس موهل چنان نتیجه گرفته که فردوسی در سنه ۴۰۰ هفتاد و یک ساله و در سنه ۳۸۷ که مصادف وفات سبکتکین و رسیدن سلطنت بهمود است پنجاه و هشت ساله بوده است. این حساب بسیار معقول و هوشیارانه است ولی باید راجع بهفتاد و شش سالگی که ذکر شد گذشت و ایات دیگر مشعر بر تزدیکی عمر وی بهشتاد سالگی نمی‌سازد^(۴) و همچنین

بدین سالیان چهار صد بگذرد گزین تجه کیتی کسی نسپرد

تأثید مبشرود و آنهم شاید بطور مسامحه اشاره بسال چهار صد از هجرت است اگر ممکن است هم تصور کرد که تاریخ اختتام درست و بطور دقیق سنه ۴۰۰ نبوده و فقط این اعداد مخصوص ذکر عدد تام و هم در مورد «پنج هشتاد بار» بجهت مراعات مناسبت با «چو عمر بزدیل هشتاد شد» بوده و در واقع تاریخ اختتام یکی دو سال بعد بوده است.

(۱) سابقاً اشاره بدان کردیم که ایات مشعر بر زحمت سی و پنج و سی ساله در نظم شاهنامه با صریح قول چهار مقاله که یک فرن بعد از وفات فردوسی تألیف شده و لابد مؤلف آن از شاهنامه اطلاع کامل داشته مخالفت دارد چه چهار مقاله مدت اشتغال بنظم را ۲۵ سال ذکر میکند لهذا بعد نیست که در این ایات بمرور زمان تحریفی واقع شده باشد و امکان دارد که در اصل چنانکه در یکی از نسخه های پاریس دارای علامت (Sup. Pers. 1307) آمده اینطور بوده است:

دو ده سال و پنج اندرین شدم را همه عمر رنج اندرین شد مر

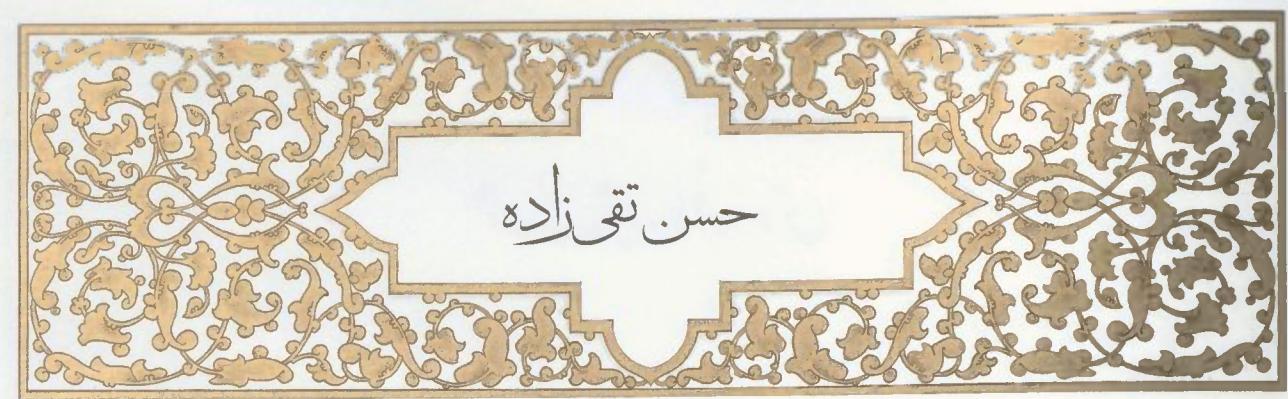
(۲) چنانکه سابقاً اشاره شد ممکن است و بلکه محتمل که فردوسی یعنی از بدست آوردن نسخه شاهنامه ابو منصوری بعضی داستانهای ایران را از روی مآخذ دیگر نظم کرده بوده است مثلاً داستان رستم و اسفندیار را که در بعضی مآخذ گفته شده آن قدیمترین نسخه شاهنامه است که نظم شده و قصه هرگز رستم را بنقل از آزاد سرو و بعد ها آن قطعات منظومه را داخل شاهنامه خود کرده. بهر حال غریب بیین است که وی شاهنامه را بترتیب منظم و متولی از اول تا آخر نظم نکرده و قصه ها و داستانهای مختلف را جدا جدا بنظم آورده بوده است.

(۳) (Jules Mohle) که شاهنامه را در سنه ۱۸۳۸ میلادی در هفت مجلد با ترجمه فرانسوی چاپ کرده.

(۴) - مگر آنکه فرض شود که این ایات چند سال بعد از ختم نسخه یعنی پس از سنه ۴۰۰ گفته شده.



حسن تقی زاده



منافی با شکایت فردوسی از پیری زیاد در مقدمه یوسف و زلیخاست که چنان‌که گفتیم بیش از سنه ۳۸۶ تألیف شده (۱).
حدس نولد که (۲) گمان میکند که فردوسی در سنه ۴۰۰ هجری ۷۶ ساله با ۷۷ ساله بوده و این فقره با
نولدکه اغلب مطالب مقتطفه از اشعار او مطابق می‌آید (۳) و از این قرار در موقع ختم نسخه بیش که بخان
 لنجانی تقدیم کرده وی ۶۵ یا ۶۶ ساله بوده و آن خاتمه شاهنامه که از شصت و پنج سالگی سخن
 میراند بآن نسخه موافق می‌آید و شاید در اینصورت مقصود از شنبیدن آوازه محمود غزنوی در ۵۸ سالگی یا بلافصله بعد
 ۵ سالگی اوّلین آمدن محمود باشد بخراسان با پدرش در سنه ۳۸۳ (۴) و والی خراسان شدنش با لقب سیف الدّوله پس از
 مغلوب کردن ابوعلی سیم‌جور.

(۱) در مقدمه کتاب یوسف و زلیخا گوید:

» بدان خاک شمشاد بوی نخست
 ز من دزد گیتی بذدید مشک
 اگر چه ستاره بی آهو بود
 مرا شب گذشت و ستاره بماند
 ز من تاقه بد دل روز گار
 مگر خورد سوگند با دل فروز
 کنون خورده سوگند اوراست بود
 درختم بد آغاز آراسته
 بر آمد ز ناگاه باز سفید
 بدان گونه یران شدند از برم
 بر آمد سپل باز کستاخ وار
 زمانی همی گشت از افزار یاغ
 نه بشستنی کش پریدن بود
 گمان کرده بودم که این تند باز
 نیابد همی گلک بر کوهسار
 گانم کزو برم آسان شدست
 شکاریست باز و شکارش منم
 مرا سخت بگرفت پیری بچنگ

کنون یکران سوسن تازه رست
 بجایش پر اکند کافور خشک
 میان شب تیره نیکو بود
 دل من ز پیری و چاره بماند
 که از من نیامد همی خوب کار
 که بنایمش من ستاره بروز
 که روشن ستاره بروز نمود
 چو گنج شهان باشد از خواسته
 گستنند زاغام از جان امید
 که تاریک شد هر دو چشم سرم
 تو گفتی کسی کرده بودش نظار
 سر انجام بنشست بر جای زاغ
 نه یوسفی کش بریدن شود
 بامید زاغ آمد اینجا فراز
 مگر زاغ را کرد خواهد شکار
 که این باز خود مرمر آمدست
 ذ خر خویش را من چرا افکنم
 شتاب آمدو رفت کاه درنگ...«

این ایات که در چاپ اکسفورد از شماره ۲۸۷ تا ۲۷۰ را شامل است با یک بیت دیگر (شماره ۲۴۱) که گوید

» زدل فکر تم یاک بیرون شود

به یوان سرم حشمت افرون شود «

دلایل صریحی هستند بر شیخوخن فردوسی در زمان تأثیف یوسف و زلیخا و ممکن است حدس زد که فردوسی در حدود شصت و دو سالگی و در حدود سنه ۳۸۵ هجری این کتاب را تأثیف کرده و باین فقره علاوه بر قرینه ۷۷ ساله بودن او در حدود سنه ۴۰۰ یا ۴۰۱ چنانکه باید این ایات خود فردوسی نیز که در لباب‌اللباب (چاپ لیدن صفحه ۳۳) ذکر شده قرینه دیگری است که گوید:

» بسی رنج دیدم بسی گفتنه خواندم
 بچندین هنر شصت و دو سال بودم

چه تو شه برم ز آشکارونهانی...«

که شاید گفتار تازی اشاره بهمان اصل عربی قصه یوسف باشد و این خود دلیل دیگری نتواند شد بر اینکه این قصه بد از سنه ۴۰۰ و نزدیک شدن عمر وی بهشتاد (چنانکه روایات ادعا میکنند) تأثیف و نظم نشده بلکه نظم آن مدتی قبل و بیش از ۶۲ سالگی وی بوده.

(۲) Th. Noeldecke

(۳) مخصوصاً بزرگترین عددی که در خصوص سن فردوسی در شاهنامه آمده همان بیت « کنون سالم آمد بهفتاد و شش ... » است که در یک نسخه آمده و در صفحات پیش ذکر شد.

(۴) بنا بقول عتبی در تاریخ یمنی (چاپ مصر در حاشیه مبنی صفحه ۱۸۹) ولی در سایر مأخذ و در تاریخ یهودی تاریخ چنگ با ابوعلی سیم‌جور را ۳۸۴ نوشتند.



هر زاره فردوسی

اگر اصلاً تمام این اعداد سالهای عمر و تواریخ همه صحیح و اصلی بوده و با هم ارتباط منظم داشته باشند و همه آنها باید در آخر قرن چهارم هجری ولی قبل از سنه ۴۰۰ بیفتد و نسخه شاهنامه سنه ۴ را باید نسخه اخیر فرض کردد. آنصورت یکانه حل قابل قبول همانا حدس اخیر میشود ولی باید بگوئیم که نسخه های شاهنامه قدیم بطوری مشوش و مختلف بوده و بشکلی بدست مارسیده که نمیتوان همه آنچه را که در آن چیزی راجع بزندگی خود فردوسی است اصلی و صحیح فرض کرد و هم معلوم نیست که خود فردوسی چندان درخصوص عدد و رقم (مانند اغلب ایرانیان) دقیق بوده و اینکه آیا میشود حرف اورا بی مبالغه و بمعنی تحت اللفظی گرفت. علاوه بر این ممکن است که اصلاً این تواریخ و اعداد مختلفه محدود به پیش از سنه ۴۰۰ بوده بلکه بعضی از آنها سالها بعد از آن تاریخ کفته شده باشد و یا آنکه تقدیم شاهنامه بسلطان محمود و یا مأیوسی قطعی او از پاداش چند سال بعد از آن تاریخ بوده باشد^(۱) که در اینصورت همه اشکالات راجع باعداد و تواریخ باسانی حل میشود. بالاخره خیلی ممکن بلکه محتمل است که فردوسی پیش از مصمم شدن بجمع و ترتیب شاهنامه کامل و سرهم آوردن قطعات مفترقه ابتدا مدّتی قصه های مختلف داستان ایران را جدا نظر میگرده^(۲) و خاتمه های مختلف که در یکی از ۶۵ سالگی و در دیگری از ۷۱ سالگی و در دیگری از تزدیکی به ۸۰ سالگی^(۳) حرف میزند هر کدام خاتمه یکی از داستانها و کتابها بوده^(۴) که بعد ها نسخه همه را در آخر شاهنامه بزرگ آورده و محض تکمیل متأصل بهم نوشته‌اند.

تاریخ روز و
ماه ختم تأثیف

تاریخ روز و ماه ختم تأثیف بهم چندین روز و ماه آمده که نمیشود باسانی تعیین کرد کدام یک متعلق بکدام خاتمه و کدام نسخه مؤلف بوده. در خاتمه نسخه قدمی لندن (بنشان 1403 Or) که با ابویکر خان لنجهانی تقدیم شده

تاریخ روز صریحاً درج شده که سه شنبه ۲۵ میحرم سنه ۳۸۹ بوده چنانکه گذشت. یک نسخه برلین

(۱) چنانکه اظهار ناکامی از توجه سلطان بشرآ و حسد حсад و توسل بامیر نصر (سalar شاه) که بیاد سلطان بیاورد تا «نعم رنجش بار» بدهد که اشاره بدان گذشت قرینه آنست که بعضی قطعات شاهنامه بعد از خسaran وی از التفات سلطان بوده. و همچنین شاید ذکر سلطنت محمود بر کشمیر و فتوح (که این آخری در سنه ۴۰۷ فتح شد) علامت متأخر بودن تاریخ بعضی قطعات شاهنامه باشد اگر چه دلیل قطعی نیست.

(۲) مثلاً بنا بر بعضی روایات اولین قسمتی که وی از شاهنامه برداخت حکایت ضحاک و فریدون بود (بنابر یک نسخه مقدمه شاهنامه بقول موهل از او) و برحسب روایت دیگر وی ابتدا داستان رستم و اسفندیار را برداخته بهاگ ندیم سلطان داد (بنابر مقدمه معروف شاهنامه) داستان بیزن و قصه مذیه هر کدام محتمل است جداگانه نظم شده باشند و دومی شاید یکی از قصیمتین قطعات شاهنامه است. همچنین دیده میشود که چنانکه بدان اشاره شد فردوسی در جلوس کاؤس سلطنت خود را شصت ساله و در جنگ کیخسرو و افراسیاب شصت و شش ساله و بعد در ضمن داستان خسرو پرویز و وفات پسرش باز ۶۵ ساله و کمی بعد از آن در سر کدشت باربد و سرکش در قصه ولبعدهی هر میز ۶۱ ساله و در ضمن داستان خسرو پرویز و وفات پسرش باز ۶۶ ساله میخواند و این همه دلیل بر آنست که ترتیب حالیه ترتیب اصلی نبوده و خصوصاً تقسیم کتاب پنجهار جلد که حالا متداول است و در نسخه های خیلی قدیم نیست و بنا بقول چهار مقاله اصلاً شاهنامه هفت مجلد بوده است.

(۳) هشتاد سالگی فردوسی فقط در یک بیت می‌آید در خاتمه که گوید «کنون عمر نزدیک هشتاد شد» که ظاهرآ جزو هجو نامه بوده است ولی و در بعضی نسخه (مانند نسخه لندن بنشان Add.16761) و نسخه خطی دیگری که در دست خود نگارنده است و بتاریخ ۹۰۲ استنساخ شده) بجای لفظ «هشتاد» «هفتاد» آمده و این فقره علاوه این ملاحظه که فردوسی از شصت تا شصت و پنج سالگی آنمه از صحف پیری می‌نالد و بقول خودش کوش وی کر و پایش سست و قدش خمیده شده بود و میگوید

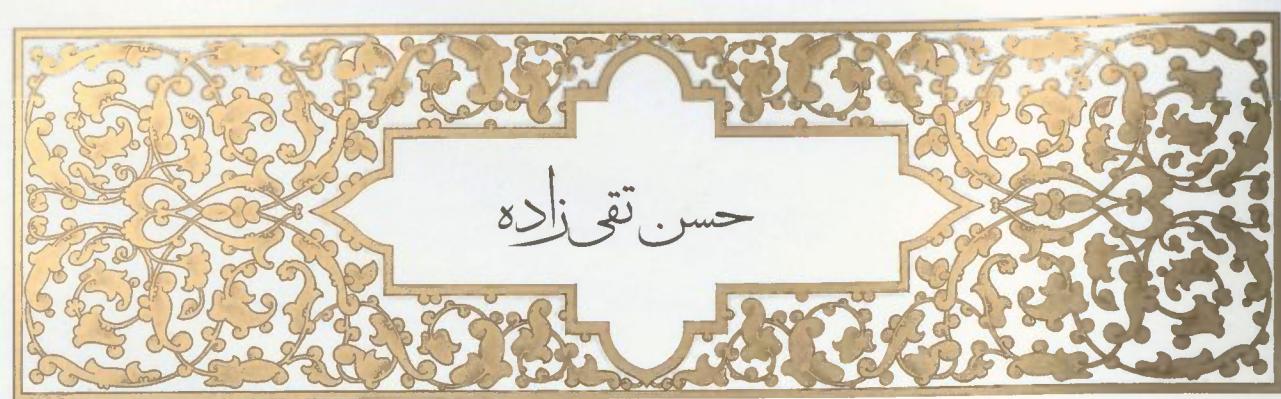
«ز هفتاد بر نگنرد بر کسی و گر بگنرد آنهم ازابتیست»

قدرتی موجب شک در صحت هشتاد سالگی در موقع تقدیم شاهنامه بسلطان میشود.

(۴) مانند آنکه کتب پنجگانه نظامی مثلاً هر کدام خاتمه و تاریخ دیگری دارد.



حسن تقی زاده



(بنشان 172 Ms. orient. Fol. 172) نیز عین همان ابیات را ولی خیلی مغلوط از بقایا تا بیت ششم دارد ولی چنانکه در ابتدای این مقاله ذکر شد تاریخ ایرانی (یعنی روز آسمان از ماه بهمن) که در هر دو نسخه آمده با تاریخ عربی و فق نمیدهد و اگر نسبت این ابیات صحیح باشد در آنصورت باید فرض کرد که بیت راجع تاریخ از جای دیگر داخل این قطعه شده و مربوط با بن خاتمه نیست. این تاریخ (یعنی تاریخ ایرانی) با خاتمه نسخه اوّل شاهنامه که ظاهرآ در سنه ۳۸۴ بوده نیز چنانکه ذکر شد موافق نمیدهد چه سال عربی ۳۸۴ اصلاً ۲۷ بهمن ماه نداشته است.

در خاتمه نسخه معروف تاریخ روز ۲۵ اسفندار مذمه (روز آرد) از سنه ۴۰۰ هجری گفته شده که مطابق با ۲۰ رجب و ۸ ماه مارس (۱) (اذار ماه رومی) از سنه ۱۰۱۰ میلادی میشود ولی اینفقره هم بسیار مشکوک است چه اوّل آین مصراج «بماه سفندار مذ روز ارد» در شاهنامه چندین بار مکرر شده (۲) ولهذا اعتماد را باصلی بودن آن در خاتمه ضعیف میکند ثانیاً چنانکه در شماره گذشته ذکر شد در دو نسخه شاهنامه لندن که یکی از آنها از قدیمترین نسخه های موجوده است این ابیات جزو خاتمه متعلق بسنه ۳۸۴ درج شده بدینقرار:

بماه سفندار مذ روز آرد	سر آمد کنون قصه بزد گرد
چوهشتاد و چار از برش بر شمار (۲)	ز هجرت شده سیصد از روز گار
بماه سفندار مذ روز آرد	و نیز بسر شد دگر قصه بزد گرد
بنام جهاندار گرد گار (۴)	ز هجرت سهصد سال و هشتاد و چار

از همه این تواریخ مختلط و مغوش چیزی که بنظر محتمل میاید آنست که هم تاریخ روز ارد (۲۵) از اسفندار مذ ماه ایرانی و هم تاریخ عربی (۲۵ محرّم) هردو متعلق بسال ۳۸۴ هجری و خاتمه نسخه اوّل شاهنامه است و واقعاً هم در آنسال غرّه محرّم مطابق غرّه ماه اسفندار مذ بوده (۵) و باحتمال قوی اشعار راجع به حیی بن قتیب جزو همین خاتمه بوده و بعدها تمام ابیات خاتمه های مختلف شاهنامه و هجو نامه سلطان محمود و ابیات مستخرج از اواسط شاهنامه با نهایت پیچیدگی داخل هم شده و تارو پود آنها بطوری در هم رفته که جدا کردن هر یکی از آنها و برگردانید آن بحال اولی کار سخت و

(۱) نولد که در تطبیق این حساب سهون بوده و بخطا ۲۵ فوریه فرض کرده است.

(۲) مثلًا علاوه بر بیت معروف خاتمه در داستان افراسیاب و سیاوش گوید: بمه سفندار مذ روز ارد همی رفت سوی سیاوشش گرد

و در کشته شدن فرزاد ساسانی گوید:

«جو بگندشت او شاه شد بزد گرد
بمه سفندار مذ روز آرد»

(۳) نسخه قدیم لندن (بنشان 1403 Or 1403) که ظاهرآ در سنه ۶۷۵ استنساخ شده.

(۴) نسخه دیگر لندن (بنشان 4906 Or 4906). شرح همه نسخه های لندن که در این مقاله اشاره بدانها شده در فهرست نسخ خطی فارسی موزه بريطانی تأییف ریو بت است. علاوه بر آن فهرست نکارنده سواد خاتمه شش نسخه شاهنامه خطی لندن و نه نسخه شاهنامه محفوظ در کتابخانه ملی پاریس را که با هم مقابله شده در دست دارم و در داشتن این نسخه ها منون لطف جذب آقا میرزا محمد خان فزویی هستم که اغلب آنها را خودشان برای این جانب استنساخ فرموده و بعضی را واسطه استنساخ شده اند.

(۵) فقط اشکالی که باقی است آنست که در آنسال ۲۵ محرم سه شنبه بوده بلکه یکشنبه بوده ولی این مطلب اشکال بزرگی نتواند شد و ممکن است عبارت بیت راجع باینفقره «سوم شنبه» تحریف شده. ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ هم دوشنبه بوده.



هزاره فردوسی

پر زحمتی است (۱) و اغلب هر بینی از ایات که پشت سرهم آمده‌اند از یک جای دیگر آمده و هیچ کدام با هم مربوط نیست و تقریباً تمام ایات راجع بهندگی شاعر و احوال او و مدح و هجو و شکایت و اشاره به امیانش و روزگار خود و پیری و جوانی و تنکدستی و سخن از خود شاهنامه و عده ایات او و اشاره بوزراء و حکام و سرداران و دوستان خود فردوسی بقدری داخل هم و مخلوط و پراکنده و درهم و برهم شده و جای خودشان را عوض کرده‌اند و در هر نسخه بر منوال دیگری آمده که تعیین حالت اصلی این اشعار تقریباً غیر ممکنست و ظاهراً این اختلاط از زمان قدیم بعمل آمده و حتی ممکن است در زمان خود فردوسی هم در نسخه‌های مختلف مؤلف بحسب اقتضای زمان ترتیب دیگر داده شده بوده است. نولد که حدس میزند که فردوسی بعد از رنجش از سلطان محمود و ساختن هجو قصد داشته آن فقرات شاهنامه را که مدح سلطان در آن بوده پاک کرده و قطعاتی از هجونامه بجای آنها بگذارد و فی الواقع هم فعلای در خیلی از آن فقرات ایاتی از هجونامه داخل است ولی گویا این اختلاط و اغتشاش بعدها بعمل آمده (۲).

رقن بفردوسی

بغزنه و تقدیم شاهنامه بسلطان

بعد از ختم شاهنامه بنام محمود غزنوی (۳) در سنّه ۴۰۰ یقین است که فوراً سلطان تقدیم نشده و بحسب روایات

(۱) از خاتمه نسخه دیگر شاهنامه لندن (بنشان 2833 Or) واضح دیده میشود که بعضی از همان اشعار که بعد ها اسم سلطان محمود در آنها داخل شده راجع به حُسین بن قبیله بوده و همچنین اشعار راجع به شخص هزار بودن ایات شاهنامه و کمتر بودن شمر بد در آن از پانصد که حالا بدون متن شاهنامه است در خانه بوده چنانکه گوید

«حسین[حُسین] قتب است از آزادگان
بغزنه سایم که نادر جهان
بغزنه باشد از آشکار و نهان
سرما از بزرگان سایم بود
ستایش ورا در فرایش بود
که جاوید باد این خردمند مرد
همیشه بکام دلش کار کرد
چراغ عجم آفتاب عرب»

چنانکه سابقاً اشاره شد از این ایات استنباط میشود که حُسین مزبور از قبایل عرب بوده و نسب عالی داشته. در این خانه هیچ ذکری از سلطان محمود نیست.

(۲) خود هجو نامه هم که باقی مانده تمام ایات آن قطعی و قابل اعتقاد نیست و ممکن است چنانکه از ایات هجو نامه داخل متن شاهنامه شده بالعكس از متن کتاب هم داخل هجو نامه شده باشد چنانکه چند بیت که چهار مقاله آنرا از شاهنامه نقل کرده و شامل ایات «گرت زین بد آمد گناه من است ...» میباشد اکنون در هجو نامه داخل است. نگارنده این سطور در تبیم شاهنامه ملاحظه کرده و کمتر بیتی در هجو نامه است که در یک جایی از خود کتاب شاهنامه در ضمن مطلب دیگر نیامده باشد و اگر کنجایش صفحات بود محل آن ایات در شاهنامه نشان داده میشد. نولد که گوید که هجو نامه مستقل بوده و بشاهنامه ضمیمه شده چنانکه در ضمن آن از شاهنامه بالظبط «این نامه» سخن گفته شده و با آنکه در چاپ مکان عدد ایات آن ۱۰۱ بیت است در نسخه های دیگر خبلی مختلف است و از ۳۰ بیت تا ۱۶۰ بیت دیده شده. چهار مقاله نیز آنرا صد بیت میشمارد ولی عجب است که گوید جز از شش بیت از آن چیزی باقی نماند در صورتیکه همه فراثن تأیید میکند که هجو نامه معروف اصلی است.

(۳) محمود بن ناصر الدین سبکنی در دهم مجرم سنّه ۴۵۷ (و برایت دیگر سنّه ۳۶۰) متولد شده در جنگها ابراز لیاقت کرده و در نشون کشی بخراسان در سنّه ۴۸۴ (یا سنّه ۴۸۳) و ۴۸۵ بخواهش امیر نوح سامانی و برای دفع او علی سیمجرور وی سيف الدواه لقب یافت و سپهسالار خراسان شد. در شبان سنّه ۴۸۷ پدرش فوت شد و برادرش اسماعیل که کوچکتر از وی بود چانشین پدرش شد اگرچه محمود با او جنگ کرده و در سنّه ۴۸۸ او را گرفتار نموده و خود امیر غزنه شد و بخراسان پرگشت و با منصوبین نوح سامانی و برادرش عبدالملک چنگها کرد تا در اوآخر جادی الاولی سنّه ۴۸۹ عبدالملک را در حوالی مرو شکست داده و از آن مان مستقل شد و کمی بعد دعوی سلطنت نمود و در مستند سلطنت بود تا ۴۲۱ ریم الثانی سنّه ۲۲ که در آنروز وفات کرد.





حسن تقیزاده

قدیمه (۱) علی دیلمی (یا عالی دیلم) از معاریف شهر طوس آنرا در ۷ مجلد نوشت و ابواللطف که باز «از نامداران آن شهر» بود راوی فردوسی شده و با اوی بغزنه رفت و شاهنامه را بسلطان پیشنهاد کردند. در خود شاهنامه نبز اشاره باسامی این اشخاص شده چنانکه گوید

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بولدلف راست بهر

ولی از مضمون کلام خود فردوسی چنان بر می‌آید که این اشخاص از بزرگان شهر طوس بوده اند نه کاتب و راوی و همین است که مؤلف مجالس المؤمنین این قول چهارمقاله را بشدت رد می‌کند (۲) و با غالب احتمال اصلاً این اشعار جزو خاتمه نسخه اول بودهند و این دو نفر نیز مانند حیّی بن قتیبه در اوایل امر از فردوسی رعایت و دستگیری نموده اند. در خود شهر طوس چنانکه میل فردوسی بود مشتری لایقی برای این متاع بزرگ پیدا نشد و بقول خود شاعر نامداران آنجا حاضر نبودند که پول کافی موافق ارزش این کاربدهند و اگرچه ظاهرآ از همان ابتدای انتشار خبر این منظومه مردم طوس و دیگران آنرا استنساخ نموده و تحسین و آفرین میکردند ولی بند کیسه هارا محکم نگاه داشته و نمیخواستند کمکی بشاعر بزرگ خود بنمایند (۳). مرغوبیت این داستان و شوق واقیوال مردم و بزرگان بدان از روایات متعدده در این باب استنباط میشود که نسبت میدهند قسمتهای مختلفی از آن داستان پیش امرای آنزمان برده میشود یا خود فردوسی میفرستاد (۴) و در مقابل آنها هدا یا بفردوسی میرسید و حتی در بعضی نسخ شاهنامه در ضمن ایيات خاتمه این بیت نیز آمده

ابو نصر وراق بسیار نیز بدين نامه از مهتران یافت چيز (۵)

که اگر اصلی باشد میرساند که راویان و دوستان شاعر از استنساخ و بردن و خواندن شاهنامه پیش بزرگان بهره مند میدهندند. لکن ظاهرآ خود شاعر عظمت حقیقی مقام خود و کار خود را کما هو حقه ملتقت بود و بهبیج وجه راضی بخرده فروشی و ارزان فروشی کار خود نبود و همت و خیال خود را بر آن کماشته بود که متاع خود را یکجا و کلی و آنهم بیک شخص

(۱) چهار مقاله نظامی. (۲) اگرچه مجالس المؤمنین در تعیین هويت ابواللطف سهو کرده و اورا امیری بزرگ و حامی اسدی طوسی مبخواهند و گوید اسدی گرشاسب نامه بنام او نظم کرده. ابواللطف حامی اسدی شخصی دیگر بوده و در اواسط قرن پنجم میزیسته.

(۳) فردوسی گوید :

نشتند يكسر هم رايگان
تو گفتی بدم پيش مزدورشان
بکفت اندر احستشان زهره ام
وزان بند روشن دلم خسته شد.....

« بزرگان و با داش آزادگان
نشسته نظاره من از دورشان
جز احستن از اشان بند بهره ام
سر بدر های گهن بسته شد

(۴) مانند فخرالدوله دیلمی و غیره - اگرچه خود این روایات در جزئیات و اسامی اشخاص وغیره که در دیباچه شاهنامه درج شده موثق و معتمد نیستند ولی ترتیبی که از مضمون آنها استنباط میشود بطور کلی محتمل است.

(۵) بنظر بعید نیاید که ابن «ابو نصر وراق» و «ابوبکر وراق» که دیباچه شاهنامه نسبت میدهد که فردوسی در اثنای عزیت بسوی غزنه در هرات در خانه او اقامت کرد هر دو یک شخص باشد که یکی از دیگری تصحیف شده و باز ممکن است که صاحب همین کنیه همان «اسمعیل وراق» پدر ازرقی شاعر بوده باشد که چهارمقاله نظامی نسبت میدهد که فردوسی در موقع فرار از غزنه در خانه وی متواری شد اگرچه تذکرۀ دولتشاه شهرت و کنیه این آخری را «ابوالمالی صحاف» ثبت کرده است. در بعضی تذکره ها اسما و کنیه ازرقی شاعر را ابوالمحاسن ابوبکر زین الدین ازرقی نوشتند. در این صورت چون یکنفر در آن واحد دارای دو کنیه نیتواند بود پس ممکن است ابوالمحاسن کنیه پدرش اسمعیل بوده باشد که بکسره اضافه بجای ابن «ابوالمحاسن ابوبکر» گفته شده لکن چهار مقاله خود ازرقی را ابوبکر مینامد و الله اعلم.



هزاره فردوسی

(۱) بزرگ‌گو بازروتی بفروشد که هم یکباره از زحمات عسرت معاش فارغ البال گردد و هم اشتها ری لایق یافته و بمقامی برسد چنانکه معاصر او عنصری مثلاً پایه بزرگی یافته بود و همین علوّ همت و عزّت نفس آن افتخار ایران بود که موجب بخشیدن شصت هزار درم پول محمود غزنوی بحمامی و فقاعی شد (۲).

از این تاریخ بعد دیگر راجع بزندگی فردوسی مأخذ هاروایات است و بس و چون این روایات خیلی مختلف و متناقض و افسانه‌آمیز است ما باید سعی کنیم که اخبار صحیحه را از آنیان بتحقیق استخراج کنیم.

تقدیم شاهنامه رفتن فردوسی بغزنه ظاهر آن به بواسطه شکایت از ظلم عامل طوس و نه بدعوت سلطان یا اصرار ارسلان **بسلطان** جاذب بود بلکه محض تقدیم شاهنامه بسلطان و تحصیل جایزه بزرگی که زندگانی اورا تا آخر آسوده نماید وی بدریار محمود روی نهاده بود و ممکن است علاوه بر امید زندگی با رفاه چنانکه در روایات آمده میخواسته « از صله آن کتاب جهاز » دختر خود را نیز بسازد و یا بنده آب طوس را بیندد (۳). احضار خود سلطان اورا بغزنه نیز خیلی بعيد نیست زیرا که بواسطه شهرت اسم او در نظام داستانها ممکن است آوازه او بسمع سلطان رسیده و او را بغزنه خواسته باشد (۴) و نیز خیلی ممکن است که دیش از عزیمت وی بسوی غزنه نصر بن سبکتکین برادر سلطان (۵) و ارسلان جاذب والی

(۱) خود فردوسی گوید:

یستدیده از دفتر راستان
بزرگی و دینار و افسر دهد
بگاه گبان بر درخشندۀ
جوادی که جودش نخواهد کلید»

« بیوستم این نامه باستان
که تا رور پیری مرأ بر دهد
نیدیم جهاندار بخشندۀ
همی داشتم تا که آمد پدید

و هم در هجو نامه گوید:

که شاهم بیخدش بیاداش گنج
میان یلان سر فرازی دهد»

« چو سی سال بدم بشهناهه رنج
مرا از جهان بی نیازی دهد

(۲) از ایيات خاتمه شاهنامه چنان بر می‌آید که فردوسی اوایل در صدد کسب صله و جایزه و در واقع فروش کتاب خود نبوده و مادامی که رفاه حال داشته و از جایزه معاش، بی نیاز بود شاهنامه را محض شهرت خود نظم میکرد ولی بعد ها که در پیری و ناتوانی به تنگدستی افتاد آنوقت در بی کسب مال بوسیله شاهنامه افتاد چنانکه گوید:

بمانم بیابم مگر کام خویش «
فزون کرم اندیشه درد و رنج

« نجستم بدین من مگر نام خویش
و چوبگذشت سال ازبرم شصت و پنج
بтарیخ شاهان نیاز آمد...»

و هم در مقدمه کتاب در ضمن داستان تألیف گوید که وی در تفحص نسخه شاهنامه قدیم بوده و در نظم آن کتاب عجله داشته زیرا که از عدم وفای عمر میترسیده و هم بیم آن داشته که ثروتش تمام شده و محتاج باستعانت از دیگران و در واقع فروش حاصل رنج خود باشد چنانکه گوید:

هان رنج را کس خریدار نیست.

« و دیگر که گنجم وفادار نیست

(۳) در شاهنامه گوید:

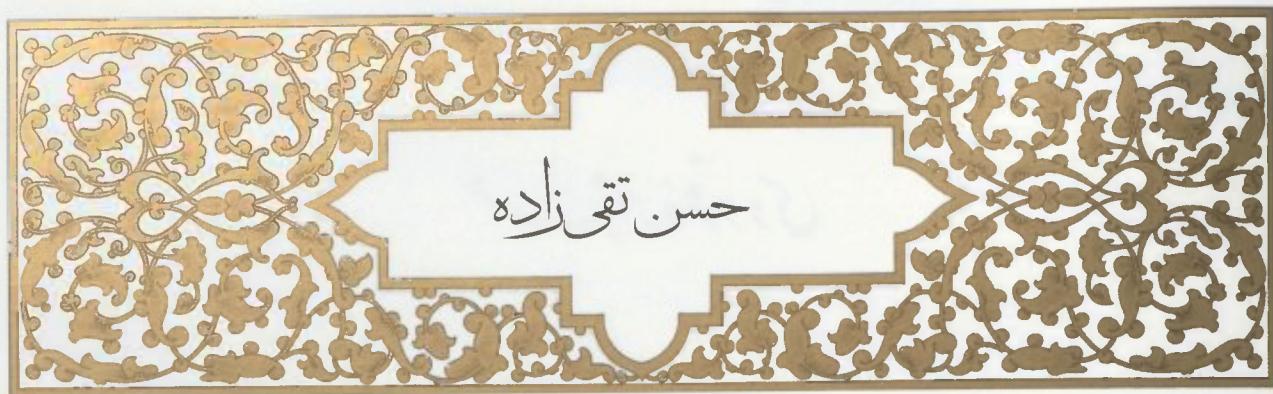
« هی چشم دارم بدین روزگار
که از من پس از مرگ هاند نشان

در مطلع الشمس تألیف محمد حسن خان اعتمادالسلطنه مؤلف حدس زده که مقصود از این آب که بند بستن بر آن منظور فردوسی بود چشم کیلاس (کلپ) است نه آب کشف رود که عمده آب طوس است.

(۴) چنانکه ابوعلی بن سينا و ابو ریحان بیرونی و حکما و علمای دیگر را از خوارزم و امام صادق تبانی را از نیشابور بغزنه خواست.

(۵) ابوالمظفر نصر بن سبکتکین برادر کوچکتر سلطان محمود از ابتدای سلطنت محمود سپه‌الار و والی خراسان بود و بقول عتبی دوستدار علما بود و در حدود سنه ۴۱۲ وفات کرد.

حسن تقی زاده



طوس (۱) و فضل بن احمد (۲) وزیر سلطان او را باین کار تشویق و امیدوار کرده باشند و مخصوصاً شاید این شخص اخیر که از ایرانیان وطن پرست فارسی دوست بود (۳) اصلاً فردوسی را بتأثیف نسخه کامل شاهنامه بنام سلطان تحریک و او را بصلة فراوان امیدوار کرده بوده است (۴). در اینصورت ممکن است وی پیش از سفر اخیرش بغازه برای تقدیم شاهنامه چنانکه روایات تأیید میکنند سابقاً نیز بغازه رفته بوده و بخدمت وزیر رسیده بوده است. قرینه توسط امیرنصر و ارسلان جاذب در کار معزّفی فردوسی در دربار مدح وثنای زیادی است که از آنها در شاهنامه آمده.

روایت خود فردوسی در افتتاح نسخه معروف شاهنامه که متداول است آنست که وی شاهنامه را نظم میکرده است ولی بکسی پیشنهاد نکرده بود و منتظر شخص بزرگ خیلی عالیقدری بود که چنانکه حامی سابقش نصیحت کرده و گفته بود که این نامه را «اگر گفته آید بشاهی سپار» تقدیم وی نماید تا وقتیکه محمود غزنوی جلوس کرد آوازه او بلند شد (۵) و بقول خود شاعر که گوید

«مرا اختر خفته بیدار گشت

چو دانستم آمد زمان سخن

وی شبی سلطانرا در خواب دیده ویس از بیداری مجدداً بنظم و ترتیب شاهنامه بنام وی مصمم شد. پس از آنکه این داستانها را مددتی بنام سلطان نظم و نشر میکرد و امید رسیدن آن بسمع سلطان و مورد توجه شدن آنرا در دل می پرورید بالآخره ممکن است سلطان او را بغازه احضار کرده باشد. خود فردوسی در آخر قصه هفتخوان گوید:

سر آمد کنون قصه هفتخوان

(۱) ارسلان جاذب از سرداران محمود غزنوی بود و از سنه ۳۸۹ باينطرف اغلب والی طوس و کامی والی هرات بوده و ظاهرآ در حدود سنه ۴۲۱ کمی قبل از خود سلطان محمود وفات کرده چه در جلوس مسعود غزنوی چنانکه از تاریخ بیهقی در میآید در حیات نبوده و این لائیر ویرا در ضمن حوادث سنه ۴۲۰ امیر طوس مینامد.

(۲) ابوالعباس فضل بن احمد [بن فضل] اسفرائیلی ابتدا از رجال در خانه فایق خاصه (ابوالحسن فائق بن عبدالله الأندلسی الرومی) متوفی سنه ۳۸۹ بود و در ایام حکومت محمدود در خراسان وی در مردو وقایع نگار بود و ناصرالاسین سبکتکین او را از امیر نوح بن منصور سامانی خواست و وزیر پسرش محمود کرد و تا سنه ۴۰۱ در مسند وزارت بود و بعد محبوس ودر حدود سنه ۴۰۴ در حبس گشته شد. تاریخ تکارستان بنقل از کتاب نظام الملک وزیر سلجوقیه شرحی عجیب در کیفیت عزل و قتل این وزیر ذکر میکند.

(۳) مشارایه دواوین و مراislات را از عمری بفارسی برگردانید ولی بدغتانه مانند اوضاع این زمان جاشین وی خواجه احمد بن حسن هیمندی کار او را باطل کرده و دوباره عربی را دایر کرد.

(۴) فردوسی در این باب و در مدح او گوید

«....کجا فرشا [فضل را] مسند و مرقدست
نبند خسروان را چنان که خدای
که آرام این بادشاهی بدوست
گشاده زبان و دل و یاک دست
ز دستور فرزانه دادگر
به بیوستم این نامه باستان
و نیز در آغاز شاهنامه در ضمن مدح سلطان گوید
د یکی یاک دستور پیش بیای

(۵) در ضمن بند نامه نوشیروان به مرزا و لشاره بحال خود گوید:
« همی گفتم این نامه را چند کاه
چو تاج سخن نام محمود گشت

نشستنگه فضل بن احمد است
بیهیز و داد و بدین و برای
که او بر سر نامداران نکوست
پرستنده شاه و یزدان پرست
پرآکنده رنج من آمد بسر
پسندیده از دفتر راستان
بدارد بدین شاه را رهمنای » .

نهان بد زکیوان و خورشید و ماه
ستاپش بافان م وجود گشت » .



هزاره فردوسی

اگر شاه فیروز بپسندد این
نهادیم بر چرخ گردنده زین^(۱).
فردوسي
قصه ملاقاتش با شاعرا^(۲) در باغ غزنه و مسابقه آنها در گفتن رباعی معروف در قافیه مشکلی و بردن
در غزنه
عنصری او را پیش سلطان بکلی افسانه است^(۳) ولی باید داشت که این افسانه قدیمتر از دیباچه
بایسنقری شاهنامه است و اقلأ ۱۵۵ سال پیش از تالیف آن دیباچه معروف بوده چه در کتاب آثار البلاط تالیف ذکر^(۴) یا بن محمود
بن محمد قزوینی که در سنّه ۶۷۴ تألیف شده در ذیل کلمه طوس عنین این حکایت درج است^(۵) و همچنین در تاریخ گزیده
که در سنّه ۷۳۰ تالیف شده در شرح حال عنصری نیز همین حکایت آمده^(۶).
ضدیت شعرای دربار با شاعر زبر دست غریب طوسي و سعایت آنها در پیش سلطان خیلی ممکن است. از کلام خود
فردوسي نیز اشاره‌ای بدان در می‌آید که گوید:

ز بدگوی و بدیخت بدآمد گناه
تبه شد بر شاه بازار من

حسد بر بدگوی در کار من

و نیز در ضمن هجوانمه گوید:

بکفتار بدگوی گشتی ز راه
نگیردش گردون گردنده دست
اگر راه بدگوهران کم شدی

هر آنکس که شعر مرا کرد پست
و نیز دل از شاه محمود خرم شدی
و همچنین در هجوانمه گوید:

سخنهای نیکم بید کرد یاد
فروزنده اختر چو انکشت کرد

بداندیش کش روز نیکی مباد
بر پادشه پیکرم زشت کرد

و معلوم است که «حسد» بیک شاعر فقیر غریب را جز از شعر از چه طبقه توان تصوّر کرد. از بابت پیشنهاد
شاهنامه سلطان حکایات زیاد گفته شده که اغلب افسانه آمیز است و از مداخله چندین نفر از درباریان ذکر آمده مانندماهک
ندیم و بدیع دیر^(۷) و ایاز غلام معروف سلطان^(۸) و خواجه میمندی^(۹). این دو نفر آخری با خلاف روایات دو بازیگر ضد

(۱) عنصری و عسجدی و فرغی

(۲) واضح است که شاخ و برگهای ابن حکایت از قبیل یقان شعر بفردوسي در عرض راه و توقف او در هرات و حکایت بدیع
دیر و ماهک ندیم و معرفی عنصری از فردوسی و غیره هم که مشروحًا در دیباچه شاهنامه و مآخذ متأخره دیگر آمده نیز همان حال
را دارند اگر چه بعضی از جزئیات این حکایات فی حد ذاته وجود ایجاداً ممکن است بی اصل نباشد و دلیلی بر بطلان آنها نیست.

(۳) چاپ گوتینگن صفحه ۲۷۸ (۴) چاپ عکس لندن صفحه ۸۲۲
(۵) در دیباچه شاهنامه «بدیع الدین دیر صاحب دیوان رسالت» درج است و قطعاً هم اسم و هم منصب بی اساس است چه اسم مضاف به
«دین» در آن زمان هنوز بدان درجه مبدل نشده بود که باجزه دربار بر سد و صاحب دیوان رسالت سلطان محمود ابتدا خواجه احمد
میمندی و بعد از وی ابو نصر منصور بن مشکان بوده.

(۶) ایاز اویماق (ابوالنعم؟) غلام خاص و محبوب محمود غزنوی بود و محمود تعلقی زایدالوصف بدو داشت بدها در عهد محمود
ترقی کرده و از سالاران لشکر شد و در اواخر عهد سلطان مسعود از رجال دولت و سرداران بزرگ بود. فرغی شاعر را در مدد
او قصایدی است. در تاریخ پیهقی هم اسم او پیش می‌آید.

(۷) در خبلی از مآخذ خواجه حسن میمندی ذکر شده و این بلاشك غلط است زیرا که حسن میمندی وزیر بوده بلکه از طرف
ناصرالدین سپکتکین عامل بست (که در سنّه ۳۶۶ بدمت سپکتکین افتاد) بود و بعد بواسطه سعایت دشمنان خود مدتها قبل از سلطنت
محمود غزنوی بدمت سپکتکین کشته شد.



حسن تحقیزاده

همدیگر این حکایت هستند که بحسب بعضی روایات ایاز طرفدار فردوسی و میمندی مدعی وی و بنابر بعضی دیگر بر عکس اینست. چهار مقاله که اقدم مآخذ روایات است هیمندی را حامی فردوسی میشمارد و از ایاز حرفی نمیزند. این فقره که فردوسی شاهنامه را چنانکه چهار مقاله گوید «بایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد» بعید نیست و در آنصورت اگر در زمان وزارت وی اینکار واقع شده باشد باید که بعد از سنه ۴۰۴ باشد که در آنحدود خواجه احمدبوزارت رسید لکن در نظر نگارنده روایات دیگر حاکی از سعادت میمندی اقوی و اصح میاید چه خواجه احمد^(۱) اگرچه اهل علم و فضل و در ادبیات عربی متبحر بود محبّتی بزبان فارسی و ادبیات آن نداشته و خیلی ممکن است که در بازه کار یک کتاب که در آن مدح رقیب و سلف وی فضل بن احمد آمده بود کارشکنی کرده باشد خصوصاً که فضل بن احمد از اهل خراسان و هموطن فردوسی بود^(۲) و خواجه از میمند از حوالی غزنه. علاوه بر این میمند ظاهرآ سنتی متصب بود و فردوسی شیعه استوار و علنی بوده و بر افضی بودن مشتم بود^(۳).

ناکامی فردوسی اهمیتی که روایات متاخره به صفة معامله سلطان با فردوسی داده اند قطعاً شاخ و برگ قصه سرائی است که اینهمه تفصیل داده و حتی در قصر سلطان خانه‌ای برای فردوسی محض نظم شاهنامه ترتیب داده اند چه مسلم است که فردوسی شاهنامه را ساخته پیش سلطان فرستاد (یابرد) و بقول خودش مورد توجه لازم نشده سلطان نکامی با آن نینداخت چنانکه گوید:

بگیتی ز شاهان درخشندۀ

چنین شهریاری و بخشندۀ

نکرد اندر این داستانها نکام

(۱) خواجه بزرگ شمس السکفه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی سابق الذکر در زمان حکومت و سپهسالاری محمود غزنوی در خراسان صاحب دیوان رسالت بود و بعدها عارض لشکر و حاکم ولایت بُست و رُخْجَ نیز شد. در سنه ۴۰۰ صاحب دیوان رسالت شد و چندی پس از عزل فضل بن احمد از وزارت در حدود سنه ۴۰۱ وی بمنصب وزارت فرار گرفت. در آن کار بود تاسه ۴۱۶ در حدود ماه رب از آن سال سلطان محمود بعداز عودت از سفر ماوراءالنهر برای ملاقات با قدرخان و ییش از سفر خود بفروه سومنات و پرا معزول و گرفتار ساخته و پنج میلیون دینار جریمه کرده و در قلعه درب کشیر یا کالانچه بعضی فرستاد و جای او را بویزیر شیعی خود حسنک میکال (ابوعلی حسن بن محمد) مقتول و مصلوب در سنه ۴۲۲ داد. میمندی تا وفات سلطان محمود در آنجا بود و سلطان مسعود در اوایل سنه ۴۲۱ ویرا آزاد و احضار کرده و در اوایل سنه ۴۲۲ بهرات آمد و در ۹ صفر همان سال دوباره وزیر شد و در آن سنت بود تا وفات در اوایل حرم سنه ۴۲۴ در هرات [عزل و جلس خواجه احمد در سنه ۴۱۶ که در تاریخ ابن‌الاثیر در ضمن حوادث سنه ۴۲۱ بمناسب آزادی او از جس ذکر شده ظاهر از سهو نسخ است چه خود ابن‌الاثیر در موارد دیگر مطالبی دارد که برخلاف این مدعای است. نگارنده دلایل قطعی بر صحبت تاریخ فوق یعنی سنه ۴۱۶ در عزل و جلس این وزیر دارد]

(۲) چه اسفرائین مسقط الراس وزیر مزبور نیز از توابی نیشابور و نزدیک بطور است.

(۳) خواجه احمد میمندی چنانکه ذکر شد دواوین را که ساف او فضل بن احمد بفارسی برقرار کرده بود دوباره از فارسی به عربی برگردانید و چون از یکطرف بعد از بارهای مستبد شرقی وزرای لاحق همه مقررات و مشروعات وزرای سبق را ابطال میکنند و با همه دولستان و سنتکان و حیات شدگان آنها دشمنی و بدی میکنند و بنا بر این میمندی نیز لابد دشمن فضل بن احمد و کارهای او بدو از طرف دیگر هم چون خود او سنتی متصب و «شمیشیر خلیفه مسلمین بر ضد رافضیان و قرامطه» و هم به صد جلب خاطر محمود غزنوی طماع و یول دوست (که سر همین فقره یعنی تنزل عایدات و مخارج زیاد وزیر سابق را جیس کرده و کشت) ممکن و بلکه محتمل است باطنی در کار فردوسی کارشکنی کرده باشد. به حال نبودن مدحی از وی در شاهنامه و بلکه نسبت بعضی اشعار فردوسی در ذم و هجو او مؤید این فقره است و اگر حکایت معروف یشیانی سلطان و فرستادن صله فردوسی و رسیدن صله در موقع وفات او صحیح باشد ممکن است فرض کرد که اینکار بعد از عزل و جلس میمندی و رسیدن حسنک میکال شیعی منصب بوزارت واقع شده باشد چه نظر بعضی روایات فردوسی نیز در همان سال تاریخ عزل میمندی (۴۱۶) وفات کرده است.



هر زاره فردوسی

در هجو نامه نیز گوید:

نکردنی در این نامه من نگاه زکفتار بد کوی گشتی ز راه

در ضمن حکایت تقدیم شاهنامه سلطان خیلی روایات و اخبار آمده که اغلب آنها در تذکره دولتشاه سمرقندی و دیباچه باستانی شاهنامه و آتشکده و مجالس المؤمنین و حبیب السیر وغیره واندکی نیز در چهار مقاله درج است و بنظر نگارنده محتمل است که اغلب آن حکایات از اشارات هجونامه استنباط و شاخ و برگ داده شده (۱). البته بعید نیست که فردوسی مددی در غزنه مانده باشد و بلکه خیلی هم محتمل است. اینکه سلطان محمود ابتدا بفردوسی وعده صله در نظم شاهنامه بنام وی داده بود و بعد پیشیمان شده و بواسطه تهمت رفض و اعتزال بوعده خود و فانموده از اشعار هجونامه آشکار است که گوید:

نه این بودم از شاه گیتی امید نه زینگونه دادی مرا تو نوید

بمهر نبی و علی شد کهن هرا غمز کردن کان پر سخن

نگیردش گردون گردنده دست هر آنکس که شعر مرا کرد پست

سخنهای نیکم بید بکرد یاد بد آندیش کش روز نیکی هباد

فروزنده اختر چه انگشت کرد بر پادشه پیکرم زشت کرد

و باز صریحاً گوید:

که بد دین و بد کیش خوانی مرا هنم شیر نر میش خوانی مرا

و اینکه سلطان اورا بکشن در زیر پای پیل تهدید کرده نیز از این بیت معلوم میشود

مرا بیم دادی که در پای پیل تفت را بسایم چو در یاری نیل

و ممکن است حکایات و شاخ برگها از همین اشارات ترتیب و تلفیق شده. تهدید سلطان بعید نیست چه وی سُلَّی و حنفی متعصب و دشمن بی امان شیعه و معتزله و خصوصاً قرامطة اسماعیلی بود و هرجا خبر از آنها میگرفت باشد و سایل قلع و قمع میکرد (۲) و فردوسی هم که بلاشک شیعه خالص بود و دلائل زیادی در شاهنامه برای این مددعاً پیدا میشود و حنفی بقول چهار مقاله در موقع وفاتش مخصوص تشیع وی فقهای سنی اورا بقیرستان مسلمانان نگذاشتند. شهر طوس با کثربت شیعه بوده و در موقعی که هرون الرشید در تزدیکی زمان وفاتش بدان شهر آمد مردم آنجا اورا «دشمن امیر المؤمنین» یعنی حضرت علی (ع) خوانند (۳). پادشاه غزنه عامی و بیسواد صرف هم نبوده که بشعر هیچ ذوقی و میلی نداشته باشد (۴). نسبت بدخل که

(۱) اینهم ممکن است که در صورتیکه ایيات هجو اصلی نباشد و قول چهار مقاله درست باشد که از آن جز شش بیت نامند بعدها این اشعار از روی روایات افواهی نظم و بفردوسی نسبت داده شده لکن این حدس بدلیل فاصحت اشعار و شباته زیاد بکلام خود فردوسی و متفرق بودن ایيات آنها در متن شاهنامه ضعیف میشود. بهر حال ارتباط کاملی میان روایات راجمه بزندگی فردوسی چه در دیباچه شاهنامه وجه در تذکرها و مضمن ایيات هجونامه موجود است که نظر را جلب میکند.

(۲) بروایت عتبی و ابن الاثير وی شیعیان (رافضی) و اسماعیلیان (باطنی) و معتزله و مجسمه منهبه را دنبال میکرد، کتب فلسفه و معتزله را میروزانید، باطنی هارا بقتل میرسانید و حتی سفیر خلافی فاطمی مصر را کشت. (۳) دینوری منتقل نولد که ازاو.

(۴) نسبت اینکه سلطان محمود بی سواد بوده و قوه فهم لازم برای درک معانی این اشعار نداشته و حتی در بعضی نسخه ها (نسخه خطی که در دست نگارنده است) بیتی نیز در جزو خاتمه شاهنامه مُؤید این مضمن درج شده از اینقرار:

اگر نه جهاندار عامی بدی که در راه دانش گرامی بدی

مبینی بر اساس صحیحی نیست چه بقول عتبی در تاریخ میمی سلطان تحصیلات علوم شرعیه نموده بود و قطعاً عامی صرف نبوده است لیکن اینهم معلوم است اگر چنانکه نولد که گوید یک پسر غلام ترک را پمفاخر ایرانپان و حمامه تاریخی آنان چه تعلق خاطری ممکن بود وجود داشته باشد.

حسن تحقیزاده



بمحمود داده اند و آنرا باعث محرومی فردوسی کرده‌اند نیز بنظر صحیح نمایید چه وی اگرچه شاید طمّاع و در بعضی مقامات بخیل بوده لیکن نسبت بشعر ابخل نداشت و اشعار عنصری و غضائی و مخصوصاً کلام خود فردوسی در فقرات متعدد حاکی از بخشش و سخاوت سلطان است (۱) منتها اینست که از کلام فردوسی همه‌جا روش است که بخود وی چیزی نرسیده بوده و شاید هم چنانکه روایات نقل کرده‌اند منتظر ختم شاهنامه بوده تا یکجا صلة هنگفتی بگیرد چنانکه گوید:

بنام شهنشاه گرفت فراز	بدین نامه من دست کردم فراز
بمانم بیابم مکر کام خویش	نجسم بدین من مکر نام خویش

و در جای دیگر گوید:

اگر شاه فیروز بیسندد این

نهادیم بر چرخ گردنده زین
و قرائی از اشعار وی هست دال بر اینکه وی از ابتدای سلطنت محمود مشغول ترتیب شاهنامه بنام او و تحصیل
صلة بوده چنانکه گوید:

بدان تاسزاوار این گنج کیست	سخن را نکه داشتم سال بیست
.....	جهاندار محمود شاه بزرگ
جهان دار چون او ندارد بیاد	بیامد نشست از بر تخت داد
.....	سر نامه را نام او تاج کشت

حکایت اوعده یک دینار بهر بیتا و تبدیل آن بدرهم و دادن پنجاه هزار درهم که از آن فقط ۲۰۰۰۰ درهم بفردوسی رسید و بخشیدن او آنها بحتمامی وفقایع فروش که در روایات آمده و فقرات اخیره در چهار مقاله نیز ذکر شده بسیار ممکن است صحیح باشد و خود فردوسی نیز در امید تحصیل گنج در مقابل رنج خود که مکرر بدان اشاره میکند کلمه دینار را آورده همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار

و در هجو نامه گوید:

(۱) در خود شاهنامه ایات زیادی درمذکور سخای سلطان محمود آمده و از آنجله گوید:

بزرگی ز نامش بیالد همی	... که گنجش زبخش بنالدهمی
خداآنده بیروز گر بیار اوست	ز دشمن ستاند رساند بدوسن
جوادی که جودش نخواهد کلید	بیزم اندرون گنجیم بیراکند ...»
یخشد نیندیشد از رنج خوبش	« همیاشتم تا که آمد پسید
کراو بخشش و جود شد در وجود	و نیز « دریش نیاید زبخشیدن ایج ...»
جو شاه جهانگیر محمود گشت »	بد آنکه که گردن نهاد گنج خوبش

و همچنین خیلی ایات دیگر که ذکر آنها موجب تطویل میشود. مخصوصاً در بعضی از نسخه ها در خانمه شاهنامه این بیت نیز در ضمن شکایت از سلطان ذکر شده.

که از من کم از من سخنهاش گفت	« نه مسلک بداین یادشاه و نه زفت
اگر راه بد گوهران کم شدی »	و نیز گوید « دل از شاه محمود خرم شدی
و هم جا وی از بدگوی و متمم کننده شکایت نیز داریم بیت هجوانمه و در بعضی نسخه ها درخانمه هم این بیت آمده که گوید:	و هم جا وی از بدگوی و متمم کننده شکایت نیز داریم بیت هجوانمه و در بعضی نسخه ها درخانمه هم این بیت آمده که گوید:
مرا بر سرگاه بودی نشست »	« جهاندار اگر نیستی تنگدست



هزاره فردوسی

بیاداش گنج هرا در گشاد
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه
اینهم ممکن است که فردوسی عبارت « بهای فقاعی » را مجازاً استعمال کرده باشد و مقصود وی حقیر بودن مبلغ
بوده و افسانه دادن بول بفقاعی و حمامی از همین ایيات استنباط وساخته شده باشد.

خروج از غزنه و آوارگی و وفات

آوارگی شاعر معلوم است که بواسطه این نومیدی و بهدر رفتن زحمت سالیان دراز فردوسی چه اندازه رنجیده و دل فراری و متواری آزده شده بوده بحدیدیکه ازشدت غیظ آن انعام محقر سلطان را باین و آن بخشید و این فقره بکوش سلطان رسیده و باعث غضب وی بر شاعر شده و بدین جهت فردوسی مجبور شد از غزنه بیرون برود^(۱) و در هرات متواری شد^(۲). بقول چهار مقاله وی شش ماه در آشهر در دگان اسماعیل و راق پدر ازرقی شاعر مخفی شد^(۳). دولتشاه این شخص را که فردوسی را پناه داد ابوالمعالی صحّاف مینامد. بنابر روایات بعد از آن فردوسی از هرات دوباره بطور رفت و نسخه شاهنامه را برداشته نزد اسپهبد طبرستان رفت^(۴)، و خواست شاهنامه را بنام وی بکند و سلطان محمود را هجو گفت^(۵) و بر اسپهبد خواند ولی اسپهبد مانع از انتشار هجو شد و فردوسی را صد هزار درهم داد و هجو را از او بگرفت اسم این اسپهبد که بقول چهار مقاله از آل باوند و در طبرستان پادشاه بود در آن کتاب شهریار (یا شهرزاد و یا شیرزاد) آمده و دولتشاه اورا اسپهبد

(۱) بقول دولتشاه پس از چهار ماہ اختنا در خود غزنه.

(۲) از یک بیتی که در لغات شاهنامه عبدالقدار بغدادی در مادة لغت « اندراب » بفردوسی نسبت داده شده اگر صحیح و اصلی باشد چنان بر میاید که وی اول از غزنه پادراب (که شهری بوده میان غزنه و بلخ) آمده. بیت منزبور از اینقرار است:
« ز غزنه سوی اندراب آمد
ز آسیش اندر شتاب آمد »

در بعضی نسخه های دیباچه قدیم شاهنامه مذکور است که فردوسی از غزنه بهندستان رفت و بدھلی رسید و مدنها آنجا بود. این روایات اخیر هم شاذ و هم ضعیف است.

(۳) اسم اسماعیل و بودن او پدر ازرقی روایت چهار مقاله است و ظاهر آست که مقصود ازرقی شاعر معروف است. لکن ملاحظه تاریخ زمان زندگی ازویی که در حدود سنه ۴۲۳ شعر میسر و ده قدری اینقره را عاده مستبعد میکند که او پرسکی باشد که در حدود سنه ۴۰۰ فردوسی را پناه داده باشد ولی غیرممکن نیست خصوصاً که ازرقی نیز اهل هرات بوده. [بودن ازرقی در حدود سنه ۴۷۳ از یک قصيدة وی بر میاید که در آن بتواافق هید اول بهار و بعد فطر یا اضحي اشاره میکند که اولی فقط در سنه منزبور ممکن است مصادف اول بهار شده باشد و دویی در سنه ۴۲۹ یا ۴۸۰. علاوه بر این وی مداح تکش طفانشاه بن آلب ارسلان بوده که بعد از سنه ۴۷۷ (که تاریخ ولادت برادر بزرگش ملکشاه است) متولد شده و در سنه ۴۷۷ بقول عمدادالدین کاتب اصفهانی در کتاب خود (صفحة ۲۱) ملکشاه اورا گرفتار ساخته و پیسر خود داد و وی اورا میل کشید و کور کرد و نیز ازرقی مداح امیر اشاه بن قاورد بن جفری سلجویی هم بود که با پدر خود قاورد از سنه ۴۴۷ تا ۴۶۶ در کرمان بوده و در تاریخ اخیر بدست ملکشاه گرفتار و محبوس و کور شد و فرائنه موجود است بر اینکه بعضی از قصاید ازرقی در مدح وی خیلی بعد از سنه ۴۴۷ که قاورد بکرمان استیلا یافت گفته نشده. تفصیل این فرائنه و دلایل از موضوع حالیه ما خارج است.]

(۴) در آزمان راه خراسان بجرجان و طبرستان خیلی دایر بود.

(۵) این هجونامه که در نسخه های معتبر فربی صد بیت است در دیباچه شاهنامه موجود است و تمام علامات صحبت را دارد ولی در چهار مقاله گوید که هجو مشتمل بر صد بیت بود و از میان رفت و جز از شش بیت آن در دست نماند. این هجونامه ظاهراً مدنی بعد از ناکامی شاعر و نزاع با سلطان گفته شده نه بلا فاصله پس از مأیوسی چنانکه روایات متاخره ادعا میکنند چون هجو نامه چنانکه نولد که گوید ضمیمه خود شاهنامه شده و در آن شاهنامه را « این نامه » میخواند.

حسن تقی زاده

خر جانی مینامد که از طرف منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود. این اسپهبد که از آل باوند معروف بملوک الجبال و اسپهبدان شهریار کوه و مقیمین قصبه فریم^(۱) (پایتحت ولایت شهریار کوه) بود باید از اولاد شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بوده باشد نه شهریار بن شروین عمومی پدر او (ویرادر رستم) چنانکه این اسفندیار نسبت میدهد و نه خود شهریار بن دارا (چنانکه مجالس المؤمنین و آتشکده ذکر میکنند) زیرا که شهریار اولی ظاهرآ در حدود سنه ۳۵۵ در گذشته و شهریار دومی در سنه ۳۹۷ پس از ۳۵ سال سلطنت در حبس بمرد ویا مقتول شد و پس از وی اگرچه پادشاه مستقلی در آن ولایت سر بلند نکرد و در زیر حکومت و تبعیت آل زیار یعنی شمس المعالی قابوس و اولاد او در آمدند لکن از کتب تاریخ جسته چسته معلوم میشود که اولاد شهریار باز در همانجا حکمران بودند ولی تابع آل زیار. چون مسافرت فردوسی بدان نواحی باغلب احتمال بعد از سنه ۴۰۰ بوده لهذا محتمل است قول دولتشاه صحیح باشد که اسپهبد را از طرف منوچهر بن قابوس^(۲) حاکم مینامد و اورا «پرسخال شمس المعالی» میخواند^(۳). مأخذی که این اسپهبد را شهریار بن شروین دانسته اند منشأ اشتباہشان ظاهراً تاریخ طبرستان این اسفندیار بوده که این حکایت پناه بردن فردوسی را با اسپهبد باقیباس از چهار مقاله نظامی در ضمن تاریخ شهریار بن شروین میآورد^(۴). در صورتیکه این فقره با تحقیقات تاریخی وفق نمیدهد^(۵) و مخصوصاً این

(۱) فریم بکسر حرف اول و تشید ثانی قصبه‌ای بود دریک منزلی شهر ساری (درمازندران) واژ زمان ساسانیان مرکز حکومت آل باوند بوده و ربطی به رستمدار و طلاقان که دولتشاه نسبت میدهد که فردوسی بدانجاها رفته ندارد.

(۲) قابوس بن وشمکیر در سنه ۴۰۳ محبوس و مقتول شد و پرش فلك الممالی منوچهر چانشین او شد و باطاعت و باجگزاری سلطان محمود غزنوی در آمد و وی تا سنه ۴۲۰ امیر جرجان و طبرستان بود. بقول ابن‌الاثیر اسپهبد مقیم در فریم در سنه ۴۰۷ بنوچهر بن قابوس نوشت که لشکری باو بدمعه تاری و قزوین را تصاحب کرده و خطبه بنام وی کند و منوچهر دو هزار سوار داد. از این فقره تبعیت اسپهبد بنوچهر استنباط میشود لکن عتبی در تاریخ یمنی در ضمن همین واقعه از امداد منوچهر باین فولاد شرحی مینویسد که با تبعیت اسپهبد منافق است. (۳) مادر شمس‌المعالی دختر شروین و خواهر رستم و شهریار بود و مقصود از «پرسخال» قطعاً حفید خال است.

(۴) ترجمه تلخیص انگلیسی برون صفحه ۲۲۸

(۵) شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمدادان بن شهرباب بن باو بن شایور بن کیوس بن قباد (پدر نوشیروان) در سنه ۲۸۲ بجای پدر نشست و پس از ۳۵ سال سلطنت در سنه ۳۱۸ یا (۳۱۷) در گذشته و پرش شهریار بن شروین بجای او نشسته و ۴۷ سال سلطنت کرد و از اینقرار باید در سنه ۳۵۵ در گذشته باشد و پس از وی برادر زاده او دارا بن شروین (که برادر مرزبان بن رستم مؤلف مرزبان نامه است) سلطنت رسیده [اگرچه ظاهراً در این وقت خود رستم برادر شهریار در حیات بوده چه بقول ابن‌الاثیر در سنه ۳۶۶ در موقع وفات یستون بن وشمکیر قابوس نزد دانی خود رستم بن شروین در کوه شهریار بوده] دارا نیز هشت سال سلطنت کرده و پس از وی پرش شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بجای او نشسته و ۴۵ سال در سلطنت مانده و با قابوس همراه بود و ۱۸ سال باوی در خراسان بوده و بعد با او برگشته و شهریار کوه را تصرف کرد. در اواخر عمرش بر قابوس یاغی شد و مغلوب قشون قابوس گردیده بعس افتاد و در سنه ۳۹۷ در حبس مرد یا مقتول شد. بعد از این شهریار دیگر تا قریب هفتاد سال از آل باوند کسی قد علم نکرد ولی باز بعضی ها بطور امیر نیم مستقل بوده اند. یکی از یسان همین شهریار سرخاب و یکی دیگر رستم نام داشته و از تاریخ یمنی میدانیم که در موقع یاغیگری این فولاد بعد‌الدوله دیلمی در سنه ۴۰۷ وی از «اسپهبد مقیم در فریم» استمداد کرد و او با قشونی آمده این فولاد را شکست داد و همچنین بقول ابن‌الاثیر در سنه ۴۱۸ جنگی میان علام‌الدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن‌کاکویه و «اصبهد صاحب طبرستان» واقع شد و در نتیجه اسپهبد مغلوب و اسیر شد و در ماه ربیع سنه ۴۱۹ مرد. (۶) مجالس المؤمنین اسم اورا رستم بن شهریار ضبط میکنند) پس معلوم میشود از آل باوند باز کسانی در شهریار کوه و فریم بوده اند و خیلی محتمل است اگر نسخه صحیح روایت شیرزاد نبوده و واقعاً شهریار باشد مقصود از اسپهبد شهریار اسپهبد کوه شهریار بکسره اعلاء اعلانه باشد و یا چنانکه روضة الصفا ثبت کرده اسپهبد بن شهریار باشد.

چون تاریخ و انساب این سلسله از ملوک الجبال (آل باوند) در کتب متفرق و تواریخ خیلی مختلف و متفرق است و تا حال کاملاً تسم و تشریع نشده و زحمات شفر و یوسفی و آقا میرزا محمد خان قزوینی نیز فقط تا اندازه آنرا روشن نموده این تکارنده در در این باب تسم زیاد نمود و مختصری از تبعیه آن تبعیات در این حاشیه ثبت شد.



هزاره فردوسی

فقره نیز که نظامی عروضی نسبت میدهد که اسپهبد گفت «محمود خداوندگار من است....»، فرینه مدعاًی فوق است چه بعد از فوت قابوس بود که امرای طبرستان و جرجان کاملاً با جگذار سلطان محمود شدند.

مقدمه شاهنامه از ناصرالک والی قهستان و حمایت او از فردوسی در آوارگی وی حرف میزند و کاهی اورا «محتشم» میخواند. نگارنده درباب این روایت چیزی بدبست نیاوردم و بنا بر آنچه در تواریخ آمده حکومت قهستان بعد از ابوالقاسم سیمجرور آخرین امیر سیمجروریان که امرای ارثی قهستان بودند با ارسلان هند و پچه از اتابع محمود غزنی بو ده است. در کتاب «عطیر شاهنامه» سابق الذکر اندکی در این باب شرح داده و گوید که ناصر محتشم با سبکتکین حقوق بسیار داشت و بعد از وفات او جهت موافقت با سلطان محمود با امیر اسماعیل برادر وی مخالفت نمود و قهستان را برای سلطان محافظت کرد....الخ.

عودت بوطن و وفات بروایت دولتشاه فردوسی از طبرستان بوطن خود طوس برگشت. از چهارمقاله نیز همینطور استنباط میشود اکن دیباچه شاهنامه (ظاهرآ محض نظام حکایت یوسف وزلیخ) فردوسی را ب بغداد نیز میبرد.

این فقره اگرچه دور از امکان نیست ولی خیلی مشکوک و بلکه بعيد است و جهت این فرض آن بوده که در آغاز قصه یوسف و زلیخا مدح «پادشاه اسلام» که اشاره به خلیفه فرض شده و نیز اشاره بنظام شاهنامه آمده و عموماً چون شاهنامه را منحصر بهمان نسخه اخیر که به محمود غزنی تقدیم شده میدانستند لهذا محض اصلاح ترتیب تاریخی مجبوراً یک سفر بغدادی بعد از سنم ۴۰۰ درست کرده اند و چون در مقدمه آن قصه صحبت از وزیر هم شده ناچار نسبت آنرا با ابوغالب فخرالملک وزیر آن عهد (۱) داده اند و حکایت خواستن محمود فردوسی را از خلیفه و تهدید بفیل و جواب رمزی خلیفه با اشاره به سوره فیل محض شاخ و برک دادن به حکایت سفر فردوسی ببغداد چیده شده (۲).

با کمال تأسف دیده میشود که بزرگترین شاعر ایران و احیا کننده داستان ملی ما درسن پیری و سالخوردگی در حدود هشتاد تا نواد سالگی در نهایت فقر و عجز و شکستگی و تنکدستی با قد خمیده و کوششکین و چشم ضعیف (۳) مطروح و فراری و متواری در مرز و بوم خود پسر مرده با کمال نو میدی و بیکسی و در زیر مواظبت یک دختر بسر هیبرده و در زیر حکومت یک پادشاه باقتدار قهار که دشمن او بود و تحت تسلط فقهای متعصب سنی و حنفی که اورا راضی و مرتد میدانستند

(۱) ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی وزیر دیاله همشری و دست برورده موفق وزیر حامی فردوسی بود. وی در سن ۳۹۰ با موفق در شیراز بوده و نایب وی بود. پس از گرفتاری موفق وی به مقام وزارت رسید و در ۳۹۳ بحکم بهاء الدوّله گرفتار شد و بعد ها باز در وزارت بهاء الدوّله و پرسش سلطان الدوّله بود و از اوآخر سن ۴۰۱ بینطرف در بغداد ریاست داشت و متولی امور عراق بود تا در سن ۴۰۶ بحکم سلطان الدوّله در حوالی اهواز مقتول شد (وی در سن ۴۰۴ متولد شده بود). اگرچه محتمل نیست لکن خالی از امکان هم نیست که فردوسی با فخرالملک در حیات موفق آشنا شده و دفعه ثانی پس از فرار از غزنه ببغداد رفته و اورا در مقام وزارت دیده باشد و از او حمایت و رعایت دیده و شاید هم قصه یوسف و زلیخا را بواسطه اینکه در زمان موفق بواسطه ییش آمد ها از فرار موفق و غیره تقدیم آن بهاء الدوّله میسر نکشته بود تا بآسانی توسط فخرالملک تقدیم کرده باشد لکن چنانکه گفته شد این احتمال ضمیف است.

(۲) این حکایت مخبرات رسمی سلطان و خلیفه در خصوص یک شاعر بیچاره طوسی در تاریخ گزیده هم آمده ولی این حکایت التباس و اختلاطی است از یک روایت دیگری که در قابوس نامه و تاریخ فرشته نوشته اند بدینقرار: که سلطان محمود از خلیفه القادر بالله منتشر حکومت ماوراء النهر را خواست و خلیفه ابا کرد سلطان خلیفه را تهدید کرد که با یلان آمده و بغداد را خراب خواهد کرد و خلیفه جواب نوشت «بسم الله الرحمن الرحيم الم» و کسی توواتست معنی آنرا حل کند تا خواجه ابو بکر قهستانی آنرا گفت کرد و گفت خلیفه اشاره بسورة فیل کرده یعنی الم ترکیف فعل ریک با صحاب الفیل. از ذکر اسم ابو نصر بن مشکان در ضمن این حکایت بسم صاحب دیوان رسائل معلوم میشود که این فقره بعد از سن ۴۰۳ واقع شده و در تاریخ فرشته نیز این حکایت را در حدود همان تاریخ میکناردد و بهمنین جهت این قصه بافسانه بودن فردوسی در بغداد میباخه است.

(۳) راجم بحالات شخصی او در ذیل همین مقاله شرحی خواهد آمد.



حسن تقی زاده

زندگی مینمود و در موقع وفاتش از دفن او در قبرستان مسلمانان ممانعت شد.
 واضح است که بائس و سرخوردن پس از آنهمه زحمت در دل شاعر مظلوم اثر بسیار در دنایک و سوزانی گذاشته و ویرا
بحالت رقت انگیزی نشان میدهد. باهابت تلخی و درد از جفایی که درباره او رفتہ بود ناله میکند و گوید:

امیدم بیکباره بر باد شد	چو عمر بنزدیک هشتاد شد
نبد حاصلی سی و پنج هرا	چو بر باد دادند رنج مرا
بدآن بد که بختش جوانه نبود	چو فردوسی اندر زمانه نبود
جوانمرد را تنگستی میاد	که سفله خداوند هستی میاد
فشنانده بر سر پراکنده خاک	و بنالم بدرگاه یزدان پاک
دل بندۀ مستحق بر فروز	که یارب رواش باش بسوز

ولی باید اینرا هم گفت که با اینهمه داشکستگی و رنجش باز در هجو با ادب و عفت سخن میراند و از حد متنات و معقولیت خارج نمیشود و با کمال وقار (بر حسب بعضی نسخه ها) گوید:

رعونت بود زین پس از من گله حکومت بدادار کردم يله

از موقع دعوت فردوسی بطورس تاوفات وی دیگر خبری از او نداریم. چنانکه نولد که می‌گوید هجو سلطان محمود نباید در حیات فردوسی منتشر شده باشد و به حال بگوش سلطان نرسیده بود ورنه با آن وضع جباری محمود فردوسی در طوس در زیر حکومت او و برادرش نمیتوانست بر احت زندگی کند ولا بد تا بواسطه مکاتبه و مخابره ندانسته بود که دیگر در بی او نیستند و میتوانند بر احت در شهر خود بماند بدانجا بر نمیگشت.

تاریخ وفات اورا دولتشاه مؤلف مجالس المؤمنین و چند مأخذ دیگر سنّه ۱۱ و بعضی مأخذ دیگر سنّه ۱۶ نوشته‌اند. به تقدیر وی نزدیک به نود سال زندگی کرده بوده است. بقول نظامی عروضی در اواخر ایام فردوسی سلطان محمود در نتیجه یک واقعه‌ای که در چهار مقاله ذکر شده از نو مید کردن وی پشیمان شده و برای دلジョئی وی صلة موعد یعنی شصت هزار دینار را بموی فرستاد. این یول را نیل خریدند و با شترهای سلطان بطور فرستادند ولی دیررسید و فردوسی وفات کرده بود. برای مضمون پردازی شاعرانه چنان آورده اند که شترهای حامل هدیه از دروازه رودبار طوس وارد میشد و در همان حین جنازه شاعر بزرگ از دروازه رزان^(۱) بیرون میرفت^(۲). یک واعظ متخصص طوسی (مذکور) از اهل طابران بر ضد فردوسی غوغاء بلند کرد و نگذاشت جنازه او در قبرستان مسلمانان دفن شود و لهذا آن افتخار قوم ایرانی را در باغ خودش دروازه طابران دفن کردن و جداگانه زیارتگاهی شد. تاریخ گزیده (طبع لندن صفحه ۷۸۵) و دولتشاه نسبت این کار شنیع را (ولی فقط بعنوان امتناع از خواندن نماز بر جنازه شاعر) بشیخ ابوالقاسم [علی بن عبدالله] گرگانی از مشاهیر اولیا و مشایخ صوفیه میدهند. این فقره بچندین جهت مستبعد است چه اولاً اگرچه تاریخ گزیده ویرا معاصر سلطان محمود غزنوی میشمارد تمام معنی معاصر نبوده یعنی ممکن است در اوایل جوانی یا طفولیت او اخ زمان محمود را

(۱) رودبار جنایک در معجم البلدان ذکر شده اسم جانی بود نزدیک دروازه قصبه طابران ورزان نیز اسم دهی است در نزدیکی طوس که ظاهراً هنوز بر جاست.

(۲) در این خصوص یعنی مضمون شاعرانه تصادف ورود صله با خروج جنازه فردوسی از شهر هاینه (H.Heine) شاعر آلمانی منظومه بسیار دلکش و رقت انگیزی پرداخته که جا دارد از طرف یکی از شعرای فارسی زبان بنظم فارسی ترجمه شود.

هر زاره فردوسی

در کرده باشد و چون وفات او بروایت صحیح تر^(۱) در سن ۴۶۹ بوده و بدین قرار ۵۸ سال (یا ۳۵ سال) بعد از فردوسی وفات کرده مشکل است تصور اینکه وی در اوایل قرن پنجم از مشایخ صاحب نفوذ بوده باشد. ثانیاً شیخ مزبور که از مشایخ معروف صوفیه بوده باید اهل تعصّب و اهل ظاهر بوده باشد که مردم را تکفیر کند و غوغای بریا نماید. دولتشاه و دیباچه شاهنامه فقط میگویند که شیخ بنماز حاضر نشد و شب خواب دید که فردوسی در بهشت درجات عالی دارد. اگر روایت اینطور باشد ممکن است از همان زمان طوسیها محض باکیزه کردن اسم همشهری بزرگ خودشان این حکایت را ساخته باشند. در اینکه شیخ مشار الیه ساکن طوس بوده شگّی نیست و این از چندین فقره کتاب فارسی کشف المحبوب تالیف علی بن عثمان الجلاب المحبوبی بر میآید^(۲).

بنا بر قول چهار مقاله صلّه سلطان را بدختر فردوسی دادند قبول نکرد و بنا بر این سلطان حکم کرد که آن مال را بخواجه ابویکر محمد بن اسحق بن محمشاد کرامی رئیس طائفه کرامیه در نیشابور^(۳) بدنهند تا رباط چاهه را که بر سر راه نیشابور و مرد است در حدود طوس تعمیر کند^(۴).

قبر شاعر قبر فردوسی بقول نظامی عروضی در باغ خودش درون دروازه طبران بوده و خود نظامی در سن ۵۱۰ آنجا را زیارت کرده. این قبر بقول دولتشاه در شهر طوس در جنب مزار عباسیه بوده و قازمان دولتشاه نیز معروف بوده است ژوکوفسکی^(۵) مستشرق روسی عقیده خودش قبر فردوسی را در حوالی مشهد پیدا کرده و دیده. سایکس^(۶) و جکسون^(۷) هم با هم تفحص آن قبر رفته و دوّمی در این باب شرحی نوشته است^(۸). در دیباچه شاهنامه بناصر خسرو نسبت داده که وی در سفر نامه خود گوید در سن ۴۳۸ وقتیکه برآ طوس رسید رباطی بزرگ و نو ساخته دید و چون از حال آن پرسید گفتند ازوجه صلّه فردوسی است و چون احوال فردوسی پرسید گفتند وفات یافته است و صله را وارث او قبول نکرد لهذا سلطان فرمود که همانجا رباطی عمارت کنند. در مقدمه عطر شاهنامه که ذکرش گذشت در این روایت اینرا نیز میافزاید که ناصر خسرو گوید « وقتیکه از راه سرخس بطور میرقصم چون بقریه چاهه رسیدم رباطی بزرگ نوبود.... الخ » ولی تاریخ این فقره را سن ۴۳۷ مینویسد. مأخذ این حرف معلوم نیست زیرا که سفرنامه ناصر خسرو که در دست است (چاپ پاریس) ابداً حرفی از این بابت ندارد ولی بعید نیست که در بعضی

(۱) این روایت شذرات الذهب است ولی بروایت دیگر که قول کتاب سفينة الاولیاء باشد وی در سن ۴۵۰ وفات کرده.

(۲) مؤلف کتاب که ظاهراً بین سن ۴۶۰ و ۴۶۹ وفات کرده همه جا از شیخ ابوالقاسم گرگانی یعنوان در قید جات بودن حرف میزند. ترجمه انگلیسی کتاب کشف المحبوب بقلم استاد بروون در جزو کتب اوقاف کتب در لیدن از بلاد هلند در سن ۱۹۱۱ میلادی بطبع رسیده.

(۳) احوالات این شخص و طایفه او در تاریخ یمنی عتبی مشروح آمده وی در سن ۴۲۱ هنوز زنده بود و تاریخ یهقی از اکرام امیر مسعود غزنوی در باره وی شرح میدهد.

(۴) در بعضی نسخه ها « رباط فاهه » و در بعضی دیگر « رباط ماه » و در بعضی « رباط و چاه » آمده. رباط عشق که دولتشاه از او حرف میزند ربطی باین مطلب ندارد و گوید از بنا های سهیبد طبرستان است. نظر بعضی روایات دیگر خواهر فردوسی گفت برادرم را تمام عمر آرزو آن بود که بند آب طوس را با سنک و آهک به بند و اهدا باشاره او وجه صله را صرف بستن آن بند کردند و به « بند عایشه فرج » معروف شد. اگر این روایت صحیح باشد نسب فردوسی را که در دیباچه بایسنقری شاهنامه آمده یعنی اینکه پدرش احمد بن فرج بود تأیید میکند. ایات شاهنامه که در حاشیه ۳ از صفحه ۱۸ ستون ۱ ذکر شد مؤید این روایت یعنی خیال فردوسی در بستن بند آب تواند شد.

(۵) Jukowsky (۶) Sykes (۷) A.W.Jakson

(۸) از قراریکه در خاطر نگارنده است گویا در کتاب نسب خود باین عنوان، From Constantinople to the home of Omar Khayyam

حسن تقی زاده

نسخه‌های دیگر که بدست ما نرسیده این تفصیل بوده است زیرا که واقعاً ناصر خسرو در او اخر شعبان سنه ۴۳۷ در سر خس بوده و از آنجا به نیشابور رفته و در ۱ شوال بدان شهر رسیده و ناچار از حوالی طوس رد شده و غالب هم در موقع دیگر از سفرنامه از رباط‌های (کاروانسرایها و منازل) عرض راه سخن میراند^(۱) در مقدمه عطر شاهنامه گوید «و گویند ارسلان جاذب بر مرقد فردوسی قبه‌ای ساخت و تا زمانیکه کور کوند [؟ گور گوز] را منکو قا آن بحکومت خراسان فرستاد و در طوس مقام گرفت آن قبیه باقی بود و چون کور کور [؟ گور گوز] در طوس قلعه ساختن بنیاد کرد^(۲) اندک خرابی بر آن بقیه راه یافته بود مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آورده بودند آنرا ویران کرده و آلات آنرا بحصار برداشتند و بعد از آن در زمان پادشاه عادل غازان خان امیر استفسع [ایستقلع؟] که اموال طوس سیورغال او بود برای تربت فردوسی عمارتی اشارت فرمود و گفت تا اول خانقاہی متصل مرقد او بنا کردند هنوز با تمام نرسیده بود که امیر مذکور وفات یافت». در میجالس المؤمنین که بین سنه ۹۹۳ و ۱۰۱۰ تألیف شده گوید «اليوم مرقد او با خرابی طوس عموماً و پیرانی او با مر عبید خان او زبک عموماً مشخص و معین است و جمهور انان خصوصاً شیعه امامیه زیارت او بجا می‌آورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او فایز شده». در نزهت القلوب حمدالله مستوفی گوید (بنقل کتاب مطلع الشمس از آن) که قبر فردوسی و غزالی و عشووق طوسی در جانب شرقی طوس است^(۳). تا اواسط قرن گذشته ظاهراً هنوز قبر شاعر معلوم و معروف بوده چه فریزر^(۴) انگلیسی در سنه ۱۲۳۶ قبر را دیده که مزار محقر کوچکی بوده با گنبدهای نزدیک گنبدهای بزرگی که در وسط محوطه خرابه طوس است. این بنا هنوز هم موجود است و معروف بنقاره خانه است.

بنا بر قول چهار مقاله از فردوسی فقط یک دختر ماند. پسری از او بسن ۳۷ سالگی در حیات وی فوت شد و مرثیه‌ای که در شاهنامه برای وفات وی گفته از شاهکارهای فردوسی است که تأثیر مخصوصی در دل میکند. از وی بجای فرزند دو کتاب مانده که ویرایی از بزرگترین مردان تاریخی ایران کرده. یکی شاهنامه است که چنانکه گفتیم قسمت زیادی از عمر وی صرف نظم آن شده و بنای جاودانی عظیمی برای ملت ایران بر افراشته گردیده است^(۵) و دیگری قصه یوسف و زلیخاست که آن نیز از قدیمترین داستانهای عاشقانه منظوم فازسی است. ما ذیلاً راجع بهردو کتاب مختصری شرح

(۱) بودن تاریخ ۴۳۸ در دیباچه شاهنامه در صورتیکه سفر ناصر خسرو از خراسان در سنه ۴۳۷ بوده و بیدا نشدن چزی از بابت رباط مذبور در نسخه معروف سفرنامه موجب آن شده که بعضی از علماء بکلی این روایت دیباچه شاهنامه را بی اساس فرض کرده اند لکن ظن قوی برآنست که تاریخ مذبور در دیباچه ۴۳۷ بوده است و تحریف شده و نسخه معروف سفرنامه نسخه ملخصی از نسخه دیگر مشروحت است و جمل و نسبت این تفصیل بسفر نامه ناصر خسرو از طرف مؤلفین دیباچه باستانی بعید است و بلکه معقول نیست.

(۲) در تاریخ جهانگشای جوینی [جای بین جلد ۲ صفحه ۲۳۸] شرحی از تعمیرات گورگوز در طوس و بنای آبادانها و استخراج فتوحات و در واقع عمارت طوس از نو مذکور است.

(۳) شهر طوس شهر بزرگی بود از بلاد مهمه خراسان و مشتمل بوده بر دو قسمت بزرگ که هر کدام شهری بوده یکی از آنها طابران که بزرگتر و همتر بود و دیگری نوقان که قدیمتر بود و چندین قطعه نیز مضافات و فضای متصبه شهر در جزو آن بوده. طوس تا عهد صفويه هنوز آباد بود و بعدها برتری آبادی مشهد آنچه متروک شد. خرابه آن فعلاً موجود است و قریب چهار فرسخ دور از مشهد در طرف شمال شرقی مشهد است. مشهد حالیه سابقاً قریب‌ای بوده در یک میلی طوس موسوم به سناباد از قرای نوقان طوس که قبر هرون الرشید نیز در آنجا واقع بود. (۴) J.B.Fraser

(۵) عظمت شاهنامه و علو مقام آن و فصاحت و سلاست و محکمی اشعار آن نه چندان است که در جمله مختصری بتوان شرح داد. خود شاعر نیز کاملاً ملتفت بلندی، اشعار خود بوده و در مقام تفاخر گوید که شست هزار بیت اشعار آبادار گفتم که «اگر باز جویند از او بیت بد همانا که باشد کم ازینچ سد»



هزاره فردوسی

میدهیم ولی بیش از این کار میخواهیم چندکلمه از حالات و اخلاق و شمایل خود شاعر طوسي بگوئیم و بگذریم.

وصفات شخصی

شاعر

از شکل و شمایل فردوسی چیزی در دست نداریم مگر آنکه میتوانیم بر حسب اشعار یکه در مدح احمدخان لنجانی گفته (برفرض صحّت نسبت آن اشعار) بگوئیم که وی زلف دراز داشته زیرا که گوید وی از زلف فردوسی گرفته و از آب زابنده رود بیرون کشیده و از غرق نجاتش داد. در او اخیر عمر قدر خمیده و چشمش ضعیف و گوشش کر و موها کاملاً سفید شده بود و ظاهر آسفیدی موبیث از شصت سالگی شروع کرده بود^(۱). وی از بیری و شکستگی بسیار میباشد و بر جوانی حسرت میخورد و مخصوصاً از سختی زندگی و تنگدستی و رنج خود ناله میکند و از کلام خودش معلوم میشود که تا ۵۸

(۱) خود در شاهنامه گوید:

برنج و بستقی بیستم میان »

نه بیشد همی لشکر بیشمار
اگر پیش موکانش آید سنان
همی لشکر از شاه بیند گناه
همان شصت بد خواه گردش بیند
هش لحن بلبل هم آواز شیو
همان تیغ برند پارسی ...»
بدرویشی و زندگانی و رنج ...

چو کافور شد رنگ ریش سیاه
هم از نرگسان روشانی بکاست،
تهی دستی و سال نیرو گرفت
بنالم ز بخت بد و سال سخت «
جه داری به پیری مرا مستقند
به پیری مرا خوار بگذاشتی
همان تیره گشت آن فروزان چراغ
همان سرو آزاد پستی گرفت «
زکیتی چرا جویم آئین و فر ».
و هم چنین در آغاز قصه یوسف و زلیغا چنانکه گذشت شرحی از پیری و نازوانی خود شرح داده و از آنجله گفته: « مر استخت بگرفت پیری

ز گفتار تازی و از بهلوانی
چه توشه برم زاشکار و نهانی
ندارم کنون از جوانی نشانی
بر آن بیت بوظاهر خسروانی
درپشا جوانی درپشا جوانی

« مرا عمر بر شصت شد سالان
و بجای عنانم عصا داد سال ...
همان دیده بان بر سر کوهسار
کشیدن ز دشمن نداند عنان
پر از برف شد کوهسار سیاه
گراینده دو تیز پای نوند
سراینده زواز بر گشت سیو
درین آن گل و مشک و خوشاب سی
« چین سال بگداشت شصت و پنج
و بجای عنانم عصا شد بدست
رخ لاله گون گفت بر سان ماه
ذ پیری خم آورد بلای راست
و دو گوش و دو پای من آهو گرفت
بیستم بدینگونه بد خواه بخت
و « الا ای برآورده چرخ بلند
چو بودم جوان برترم داشتی
.... دونائی شد آسر و نازان بیان
و « مرا دز خوشاب سستی گرفت
چوشصت و سه سال شدو گوش کر
و هم چنین در آغاز قصه یوسف و زلیغا چنانکه گذشت شرحی از پیری و نازوانی خود شرح داده و از آنجله گفته: « مر استخت بگرفت پیری
بچنگ » و نیز در یک قطمه شعر حسبحال گوید:

بسی رنج بدم بسی گفته خواهد
بچندین هنر شست و دو سال بدم
بعجز حسرت و جز و بال گناهان
بیاد جوانی کنون موبه دارم
جوانی من از کودکی باد دارم

حسن تقی زاده

سالگی جوان و آسوده تر بوده و پس از آن پریشان و پیر و عاجز و ناتوان شده^(۱). معلوم است که وی ازاوایل جوانی متأهل بوده و در ۲۷ سالگی پسری برای وی متولد شده بود. اخلاق فردوسی بسیار عالی و خوب بوده و بلکه توان گفت در میان جمیع شعرای ایران کسی بیاکی اخلاق وی نبوده، از گدائی و مدح کوئی برای پول و تملق بیمعنی مبررا بوده و دائماً در نصابی خود برضد مردم آزاری و دروغ کوئی حرف میزند، حریص و دنیا پرست نبوده و مخصوصاً در عالم عشق جز اظهار مهر و محبت بزن باسوار خود که داستان بیژن را بهرو و نوازش و املای وی نظم کرده ابدآ اظهار دیگری نکرده و از عشق غیر طبیعی که صفت قبیح اغلب شعرای ایران بوده بالک بوده چنانکه بدقيقی نیز در این باب طعنه میزند و گوید

جوانیش را خوی بدیار بود . . . و ز خوی بد خویش بودش رنج

حرف قبیح و طعن و هجو نامناسب و ناشایست هر گز در کلامش نیست و همه پر است از ادب و عفت. با وجود این خیلی هم پارسا و مقدس نبوده و از شراب خوردن مضایقه نداشته و در چندین جا از شاهنامه بدان اشاره کرده^(۲). در وطن دوستی و محبت پر شور بقوم و نژاد خود و تعظیم ایران قدیم و ستایش مفاخر آن پیمانه عشقش لبریز بود.

در اینکه وی شاهنامه را برای تحصیل بول معتقد بھی نظم کرده و امید پاداش و «گنجی» در مقابل «رنج» خودش داشته شکی نیست و خود او بکرات این مطلب را اظهار میدارد ولی چنانکه نولد که بحق گوید این فقره هیچ چیز از جلالت قدر وی نمیکاهد زیرا اوی برای اینکه از ملاکی خود دست کشیده و مشغول تأليف بشود زندگی و مخارج لازم داشته است. وی بنظم شاهنامه که احیای مثار و مفاخر ایران در آن مندرج بود بشوق و ذوق طبیعی و میل و رغبت جبلی مباشرت کرد و در صحبت تاریخی

بسر بر فراوان شکفتی گذشت
همی روز جویم بتقویم و فال
نگیرم بجز یاد تابوت و دشت
جوان بودم و چون جوانی گذشت...
تو بر شصت رفتی نمانی جوان .

بیاور یکی شم چون آنتاب
بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
بیاورد رخشنده شم و چراغ
زدده یکی جام شاهنشهی

از آنپس که گشتم با جام چفت ...
که می بوی مشک آید از جویبار
ز خمی که بیش نگیرد تکی
بدل خرمی را مدار از گناه
گزافه مبندار مفر سخن
بجام می نو کنم یاد تو
می و جام و آرام شد بی نمک
جو بیراهن شعر باشد بدی
چنین بود تابود و برکس نماند .

(۱) چنانکه گوید: «داز آن پس که بنمود بینجه و هشت
همی آز گمتر نگردد بسال
و «چو برداشم جام بینجه و هشت
و «بدانگه که بد سال بینجه و هشت
ونیز «چل و هشت بد عهد نوشیروان

(۲) در مقدمه داستان بیژن در خصوص بدخواب شدن خود و مکالمه اش بازن خود گوید:
«... بد و گفتم ای بنت نیم مرد خواب
بنه بیشم و بزم را ساز کن
برفت آن بنت مهر بانم ز باغ
می آورد و نار و ترنج و بهی
گهی می کسارید و که چنگ ساخت ...
مرا مهر بان یار بشنو چه گفت
دکنون خورد باید می خوشکوار
«می لعل بیش آور ای هاشمی
گرت هست جامی می زرد خواه
نشاط و طرب جوی و مستی مکن
«همی مهرگان بود از خالک تو
چو سالت شد ای بیر برشقت و بالک
بگاه بسیجیدن سرگه می
«می آور کریں روز ما بس نماند و

هزاره فردوسی

قسمت عمده آن داستانها شگلی نداشته و در آغاز شاهنامه گوید:

تو اینرا دروغ و فسane مدان بیکسان روش در زمانه مدان

و داستانهای خارق العاده و دور از عقل را هم رمزی و تمثیلی و متن ضمن حکمت میدانسته^(۱) ولی معلوم است که انسان تمام عمر را در یک عقیده ثابت نمی‌ماند و امید و یأس موجب استحکام یا تزلزل در عقاید می‌شود چنانکه وی نیز در موقع تزلزل عقیده در دیباچه قصهٔ یوسف و زیبخا در بارهٔ داستانهای شاهنامه چنین گفته:

که آن داستانها دروغست پاک دو صد زان نیز بیک مشت خاک

چنانکه از سر تا آخر شاهنامه پیداست وی آن کتاب را یکی از شاهکارهای بزرگ تاریخ و از مآثر ابدی خود میدانست و آرزوی عمرش این بوده که آنقدر زنده بماند که این کاخ جاودانی را باخر برساند و این آرزو را در چندین جا از شاهنامه اظهار می‌کند و گوید آنقدر زمان می‌خواهم که این کتاب را تمام کنم و بعد اگر هم مردم اهمیتی ندارد. از همین اظهارات واضح بده می‌شود که او اهل عقیده و مسلک و معنی بوده نه اهل ظاهر و دنیا و نیکنامی و شهرت دنیوی و خلود ذکر خود و رستکاری اخروی را بر پول و مال دنیا ترجیح میداده چنانکه گوید

چو این نامور نامه آمد به بن ز من روی کشور شود پر سخن

بس از مرگ بر من که گوینده ام بدين نام جاوید چوینده ام

و بعضی اوقات مثل اینست که از انتظار جایزه و گنج که از روی ناچاری داشت متالم و وجданاً ناراحت بوده

چنانکه در موقع مرگ پسرش گوید

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج نه نیکو بود گر بیازم بگنج

راجع بعقاید مذهبی و سیاسی او نولد که تحقیقات مفصله و مشروحه کرده و چون همه آن تحقیقات و حکمها که در آب باب از روی دلائل صحیحه داده صحیح و معتدل است نکارنده لازم نمیداند داخل تحقیقات و شرح زیاد در این باب بشود و طالبین را بكتاب بی نظر آن علامه معظم حواله میدهد^(۲) همین قدر بنتجه آن تحقیقات در چند سطر اشاره می‌کنیم: فردوسی متدین و موحد و معتقد بمذهب بوده و دل رحیم و رقیق انسانیت دوستی داشته لکن در دین اسلام بسیار محکم نبوده یعنی تعصب و حتی شوق و ذوق مخصوصی در آن خصوص نداشته است. از مذهب زردشتی بد حرف نمی‌زند و اغلب عقاید آنرا می‌ستاید و آنچه را که بنظر غریب یا ناصحیح می‌آید تأویل می‌کند و بعضی جاها روایاتی را که باذوق نمی‌سازد اصلاً حذف می‌کند.^(۳) بسیار وطن پرست و پر شور بوده و ایران قدیم را با قلبی لبریز از محبّت می‌ستاید. مشارالیه باطنناً زردشتی نبوده و از عقیده ثنویه تبری می‌کند لکن دین قدیم را همه‌جا مدافعاً و حمایت می‌کند و تأویل بخوبی مینماید.^(۴) وی مؤمن

(۱) در آغاز شاهنامه گوید

« از او هرچه اندر خورد با خرد »

(۲) عنوان کتاب در ذیل مقاله بیاید

(۳) مثل عادت ازدواج با خواهرن

(۴) موهل ذکر کتابی را می‌کند بنام « کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی » از تألیف زردشتیان که نسخه خطی آن در دست وی بوده در این کتاب گفته شده که منظومة فردوسی شاعران دیگر را چنان بحسد آورده بود که جم شده و هم قسم شدند و پیش سلطان محمود رفته گفتند باید زردشتیان را مجبور بقبول اسلام کرد الخ » موهل همین حکایت انسانه آمیز را دلیل احساسات خوب زردشتی‌ها نسبت بفردوسی مبگیرد.

حسن تقی زاده

معتقد و خدا پرست و باکمدل بوده اما خیلی هم دم از مسلمانی و شریعت نمیزند و حتی در موقع مرگ پسرش که دل شاعر با تمام صافی و حقیقت آن تجلی میکنند باز در مرئیه او چندان از عبارات معموله مسلمانان مقدس استعمال نمیکنند. خیلی بر ضد عربها بوده و درباره آنان بسیار بفرت حرف میزند و بتحقیر و کینه قلبی زیاد از آنها سخن میراند و حتی جنگ قادریه را یک بدبهختی برای ایران قلم عیدهد^(۱). فردوسی تمایل شدیدی بتشیع و محبت آل علی داشته و در این شکی نیست. اشعاری که برخلاف این معنی را میرساند اصلی نیستند و بعدها داخل شده و اصلاح‌چنانکه کذشت اهالی شهر طوس باکثیر شیعه مذهب بوده اند^(۲).

حاجت بذکر نیست که استاد فولدک^۳ تمام این مطالب را که شمه ای از آن ما نقل کردیم با اشعار خود فردوسی ثابت میکند و شرح کاملی درباره عقاید وی مینویسد.

بعقیده نگارنده فردوسی تا اندازه صوفی هشرب هم بوده یعنی عقاید و خیالاتش ممزوج با همان عقاید تصوّف بوده که علمای متصوّف و فلسفی زمانش (مثلًا همشهری متاخر او عزالی) داشتند و بدین جهت وی همه جا از گردش سپهر و تقدیرات آسمانی و نیکوئی و بدی چرخ در باره این آن و بدن هر چیز از بد و خوب در دست خدا و غیره حرف میزند و شاید در ک صحبت همشهری خودش محمد معشوق طوسی که از مشایخ صوفیه بوده واستمداد همت از او و تشویق وی فردوسی (۱) در باب طعن بر عرب در کلام فردوسی شواهد بیشمار موجود است. بث شکوی که در ضمن داستان ابتدای لشکرکشی عرب به ایران از قول سردم سیاه و از روی احکام نجوم میراید یز اشارات بر ضد عرب و تلهف بر زوال دوران ساسابیان و ایام مجد و عظمت ایران است. در ضمن همین قطمه گوید:

جه نام بوبکر و عمر شود...
جو با تخت منبر برابر شود
بیوشند از ایشان گروهی سیاه
ز دیبا نهند بر سر کلاه «
که این بیت آخری اشاره بخلافی عباسی است و باز در ختم آن قطمه از قول سردم گوید:
» که زود آید این روز اهریمنی
چو گردون گردان کند دشمنی «
همچنین اشعار معروف وی که از قول سردم اقوشون بزدگردبُسْعَد بن وفاص سردار قشون عرب خطاب میکند شهرت نام دارد که گوید:
» زشیر شتر خوردن و سوسمار
که تاج کیان را کند آزو
تفو باد بر چرخ گردون تفو
شما را بدیده درون شرم نیست
ز راه خرد مهر و آزم نیست
بدین چهروابن مهروابن راه و خوی
همی تخت و تاج آیدت آرزوی
ستاره تکردد مگر بر زیان «
و باز گوید: » کرآن یس شکست آید از تازیان
درخهان بی برک را بنگری
تو گوئی مگر لشکر تازیان
دیاغ اندرون چون بکی بنگری
و هکذا خیلی ایات دیگر و از آنجله مثلا در یوسف و زلیخا در صفت زمستان گوید:

اشعار منسوب بفردوسی در بعضی مواقع شاهنامه در مدح و منقبت خلفای سه گانه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان جعلی و العاقی است و همچنین قصه خواب نوشیروان یغییر عربی را که در نسخ صحیحه غیر موجود است قطعاً از فردوسی نیست. در باره عمر گوید: « چنان بد کجا سر فراز عرب که از تبغ او روز گشتی چو شب »

بیتی که بعد از این بیت در بعضی نسخه ها در مدح عمر آمده قطعاً جعلی است. مخصوصاً در دیاچه یوسف و زلیخا و نیز در هجو نامه محمود غزنوی این بیت آمده:

» ابا دیگران مر مرآکار نیست بدبیشان مر راه دیدار نیست « یا (بدین در مرآ جای گفتار نیست) که در طعن بر خلفای سه گانه است و مخصوصاً هجو نامه پر از شور تشیع اهل بیت است.

(۲) در باب عدم تعصب فردوسی نسبت باسلام قرائت و اشارات زیادی نیز در شاهنامه بنظر نگارنده این سطور رسیده و مخصوصاً در بعضی مواقع دین اسلام را بعبارت دین عرب و دین تازیان یاد میکند و در جای دیگر گوید: « چنین گفت دین آور تازیان »

هزاره فردوسی

رابنظام شاهنامه که روایات مندرجه در دیباچه شاهنامه نسبت میدهدن بکلی بی احساس نباشد^(۱). فردوسی بعلم نجوم و تعبیر خواب و علوم عجیب خارق العاده هم ظاهرآ خیلی معتقد بوده و در همه جا از اوّل تا آخر شاهنامه و مخصوصاً در یوسف و زلیخا آثار این عقاید واضح دیده میشود و معلوم است که از علم نجوم هم بهره‌ای داشته^(۲). از خواب دیدن و صحّت آن هم در شاهنامه مکرر حرف میزند.^(۳) در فضل و سواد عربی وی و بهره مندی از علوم اسلامی آن‌مان بطور قطع نتوان چیزی گفت و نولد که را عقیده آئست که فردوسی تحصیل زیادی در علوم اسلامی نکرده بود ولی خودش در یک قطعه شعری که از او مانده^(۴) گوید

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از بهلوانی
بچندین هنرشنقا دوسال بودم . . .^(۵)

و گذشته از هرچیز از یک مسلمان اهل فضل در آن عهد که با رجال دربار و حضرت سلاطین نیز در مرآدباشد بغايت بعيد است که در علوم ادبی عربی و دینی كامل نباشد در صورتیکه تقریباً تمام رجال و اعیان و اشخاص دربار سامانیان و غزنویان و ولایات مهم خراسان و ماوراء النهر بعربی شعر میگفتند چنانکه از یتیمة الدهر و تتمة الیتیمه و دمیة القصر باخرزی و تاریخ بیهقی دیده میشود.

(۱) شیخ محمد مشوق طوسی از مشایخ معتبر صوفیه بوده و اسم او در کتاب کشف المحبوب فارسی تأثیف ابوالحسن علی بن عثمان بن هلی الفرزنوی الجلائی المحبوری متوفی بین سنه ۴۶۵ و ۴۶۹ و هم در تاریخ گزیده حداده مستوفی آمده . در کشف المحبوب در فصل سیزدهم در ضمن شرح مشایخ صوفیه معاصر مؤلف در ولایات مختلفه در جزو مشایخ خراسان گوید « شیخ محمد مشوق یک عالم معنویت عالی داشت و با عشق مشتعل بود » (نقل از ترجمة انگلیسی استاد برون صفحه ۱۷۴) . چون در ابتدای فصل در آن کتاب گویند که ذکر اسمی صوفیه و پیران طریقت را میکند که در عهد مؤلف حیات داشته اند یا هنوز حیات دارند و هم در شرح حال شیخ مشوق بلطف « داشت » و « بود » سخن میراند اینها ممکن است که در اوآخر قرن جهارم و اوایل پنجم شیخ مشارالیه مصدر فیض بوده است . در نفحات الانس جامی (چاپ کلکته با همتام ناسولیس صفحه ۴۶) و هفت اقلیم امین احمد رازی (بنقل مطلع الشمس از آن) نیز شرحی از حالات و کرامات وی مذکور است واوراء معاصر شیخ ابو سعید ابوالغیر متولد سنه ۳۵۷ و متوفی سنه ۴۴۱ شرده‌اند .

(۲) در آغاز شاهنامه از خلقت افلاک و گردش آفتاب و ماه و منازل قمر و عناصر اربعه سخن میراند و در دیباچه یوسف و زلیخا با شرح و بسط زیاد از علم نجوم گفته‌گویی میکند و اگر قطعه‌ای که در بعضی نسخه‌ها بوده و دکترانه آنرا مانند نسخه بدل در حاشیه طبع کرده اصلی و صحیح باشد در آنصورت اطلاع فردوسی از علم هیئت و نجوم جزئی نبوده است . در آن قطعه از بروج و خواص آنها و مثنه آتشی و بادی و خاکی و آبی که منجه‌ین گویند و تعلق هر کدام از بروج دوازده‌گانه یکی از هفت ستاره مژروح‌آ سخن میراند . (۳) شواهد زیادی از ایات متفرقه شاهنامه و یوسف و زلیخا برای این فقره میشود جمع کرد مثلاً در مورد خواب نوشیروان صریح گوید یکی بهره دانش ز بیغمبری « مکر(نکر) خواب را بیهده نشری

۱۵۰

(۴) لباب الالباب عوفی جلد دوم صفحه ۳۲

(۵) علاوه بر این از مطالعه قصه یوسف و زلیخای او واضح دیده میشود که آنرا خود فردوسی مستقیماً از نسخه عربی ترجمه نموده و بسوره یوسف در قرآن و تفاسیر آن و روایات و اخبار در آن موضوع واقف بوده است . در بعضی فقرات آن قصه هن آیات قرآنی را تحت لفظ ترجمه نموده چنانکه در این بیت که از قول شهر زلیخا خطاب باو گوید :

« ز کید شما خبزد آفات ما عظیم است یکباره کید شما »
که از آیه « قال إِنَّهُ مَنْ كَيْدَكَنْ أَنْ كَيْدَكَنْ عَظِيمٌ » (سوره ۱۲ آیه ۲۸) مأخذ است و هکذا وخلی موارد دیگر . خود فردوسی نیز صریح گوید :

« یکی فضه دلکشای عجب

، بهبا بلطف و لسان عرب » .

حسن تقیزاده

تألیفات فردوسی

شاهنامه فردوسی یک دریای عظیمی است که برای تبع دقیق و مشروح آن سالهای دراز صرف وقت لازم است. این کتاب جسم شامل قریب پنجاه هزار بیت است. اگرچه معروف آنست که شاهنامه ۶۰۰۰۰ بیت دارد و خود فردوسی نیز گوید « ز ابیات غرّا دو ره سی هزار » با وجود این قریب بیقین است که این فقره از بابت مسامجه در عدد و مبالغه است چنان‌که نولد که نشان میدهد از چهل نسخه خطی شاهنامه که تا حال عدّه ابیات آنها علوم است اغلب آنها میان ۴۸۰۰۰ و ۵۲۰۰۰ هزار و یک نسخه ۱۱۲۶۶ بیت دارد ولی این نسخه‌ها که عدّه ابیات آنها زیادتر است ملاحقات زیادی دارند و غالباً بروزنامه داخل آنها شده. اشتها را بنکه شاهنامه مشتمل بر ۶۰۰۰۰ بیت است قدیم است و حتی ابن‌الاثیر در کتاب المثل السائیر که در نیمه اول قرن هفتم تألیف شده نیز چنان‌که بیايد عدّه ابیات شاهنامه را بهمین عدد قید میکند ولی عجب آنست که قزوینی در آثار البلاط عدّه ابیات را هفتاد هزار مینویسد و این فقره (اگر غلط طبع یا نسخه نباشد) بالآخرین مبالغات در عدّه ابیات است که بنظر رسیده است.^(۱)

شاهنامه از قدیم الایام یعنی افلأ از اوآخر قرن پنجم محل توجه و تعلق خاطر مردم بوده و نه تنها در ایران بلکه تقریباً در تمام ممالک مشرق زمین که زبان فارسی در آنجاها تحصیل میشد مردم شوق و رغبت عظیمی باستماع آن داشتند و از زمان قدیم آنرا بزبانهای شرقی ترجمه کرده اند.

البندری (قوام الدین فتح بن علی بن [محمد بن] فتح الاصفهانی) در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۴ آنرا نشاند عربی ترجمه کرده. بزبانهای ترکی و اردو هم ترجمه شده^(۲) و استقصاء ترجمه‌ها و منتخبات و تلمیحیهای آن فایده زیادی ندارد و شرح آنها موجب تطویل زیاد میشود و همچنین ترجمه‌های فرنگی بنظم و نثر که خیلی زیاد است و بخیلی از زبانهای فرنگی کلایا جزء ترجمه کرده اند و موهل در ذیل ترجمه فرانسوی خود اسمی آنها را تفصیل میشمارد و علامه نولد که نیز در ذیل رساله معروف خودش درباب شاهنامه آنچه را که بعد از زمان موهل نشود ثبت میکند. همین قدر کافی است گفته شود که یکی از ترجمه‌های کامل منتشر شاهنامه ترجمه خود موهل است بفرانسوی و ترجمه کامل منظوم آن ترجمه پیزی^(۳) است بزبان ایتالیائی.

نسخه‌های خطی شاهنامه که در دست است خیلی زیاد است و نسخه‌های بالتبه خوب و قدیمی در کتابخانه‌های اروپا و هندوستان محفوظ است. قریب چهل نسخه مختلف خوب وبالتبه صحیح را میتوان اسم برده که طبع کنندگان فرنگی شاهنامه^(۴) بآنها رجوع کرده و بدقت کامل آنها را مقابله کرده اند. غیر از اینها هم باز بعضی نسخه‌های خوب قدیمی در اروپا موجود است ولی بدختانه هیچ کدام از این نسخه‌ها بقدر کافی قدیمی و صحیح نیست. قدیمترین نسخه‌ها که برای ما دسترس و معلوم است نسخه قدیم لندن است (در موزه بريطانی) که ظاهراً بتاریخ ۶۷۵ نوشته شده (ولی قطعی نیست زیرا

(۱) لباب الالباب عوفی عده ابیات شاهنامه را ۸۰۰۰ حساب میکند چه ۲۰۰۰ بیت بدقيقی و « شصت هزار دیگر » نیز بفردوسی نسبت میدهد. اگر در لفظ « بیست هزار » بدقيقی سه و از کائن نباشد این قول اعظم مبالغات میشود.

(۲) بقول موهل تاتارعلی افندی معروف به کانسو امیر غوری در سنه ۹۱۶ شاهنامه را کاملاً بنظم ترکی ترجمه کرده. یک ترجمه دیگر ترکی بشر نیز در سنه ۱۰۳۰ بعمل آمده و مترجم مهدی نام از درباریان سلطان عثمان ثانی بوده.

(۳) (۴) زول موهل وما کان و ولرس و لومدن. Itala Pizzi^(۵)

هزاره فردوسی

که محتمل است تاریخ نسخه‌ای که از روی آن استنساخ شده باین نسخه نقل شده باشد) و از آن گذشته نسخه‌های لینینکراد و لیدن است که اوی بتأریخ ۷۳۴ استنساخ شده ولی چندان صحیح نیست. از نسخه قدیم مسکو که اسناد داده شده که از روی نسخه اصلی خود فردوسی استنساخ شده^(۱) و نسخه طهران در کتابخانه دولتی که معروف است عین نسخه بایسنقر هیرزا است که در سنه ۸۲۹ نوشته شده اطلاع ما افواهی و غیرقطعی است. یک نسخه قدیم که ظاهرآ قدیمترین کل^ن نسخ معلوم است در پاریس در دست یک کهنه فروش موسوم به دموت^(۲) موجود است که بد بختانه کسی بدان دست رس ندارد.

نسخه‌های شاهنامه اختلاف زیادی با هم دارند بطوری که مطابقه و مقابله آنها بیندازند اصل اشعار بدین واسطه بسیار مشکل است و چنانکه نولد که اشاره میکند نسخ از زمان خیلی قدیم باشناهه بدلخواه خود بازی کرده اند و اختلافات نسخ در قدیمترین نسخه های موجوده نیز در کار است. تحقیق و تدقیق کامل شاهنامه و مقابله نسخ موجوده و استقصاء کامل نسخه‌ها و نسخه بدلها و تصحیح کامل ابیات کار فوق العاده و بزرگی است که حوصله و صبر و مداومت عظیم میخواهد. این کار را مakan و موهل و ولرس و لومسدن تا اندازه ب فعل آورده اند و از همه بیشتر علامه نولد که با حوصله حیرت‌انگیزی و تا اندازه بزرگی آنرا انجام داده لکن تکمیل این کار بقرون آینده می‌مایند و حوصله ضعیف ایرانیان امروز کافی انجام هزار یک این کار نیست^(۲).

انجام این کار بزرگ علاوه بر تدارک تمام اسباب و جمع نسخ یا عکس نسخه‌های موجوده از همه جای دنیا یک «رنج سی ساله» دیگری ولی رنج عالمانه و تبیغ بطريق علمی ازویائی میخواهد که تمام نسخ معلومه را که دست رسانده‌ها هست و تا اندازه ای قدیمی یا صحیح اند با هم مقابله کرده و یکی از قدیمترین و صحیح ترین آنها را اساس گرفته و ابیات زاید نسخ دیگر را جدا گانه قید کنند و نسخه بدلها را ضبط نموده و بچاپهای فرنگی شاهنامه و ترجمه‌های شرقی و غربی آن و تمام فرهنگها و کتب لغتا و تذکره‌ها و جنگک‌ها و منتخبات و تلحیصات و غیره^{که بیش از شاهنامه در آنها آمده} رجوع کرده و همه آنها از نظر دقت گذرانده و تقریباً تمام یا اغلب نوشته‌های فرنگی را درباب شاهنامه خوانده و از یوسف و زلیخا و اشعار متفرقه فردوسی نیز استفاده کرده تقلیدهای شاهنامه را نیز از کرشاسب نامه و سام نامه و جهانگیرنامه و بانو اکشیب نامه و بهمن نامه و فرامرز نامه و بروزنامه و غیره تبعی کرده و یک نسخه کامل صحیح و تزییک باصل ترتیب بدھند.

معلوم است که برای یک همچو طبع و نشر نقادانه بترتیب فرنگی تبعی و افی و استقصاء کافی و جامع از تمام ادبیات و تواریخ و نوشته‌های فارسی و عربی قرن سوم و چهارم وینچم هجری یا نوشته‌های راجح آن قرون و تمام اطلاعات راجعه بخراسان در عهد سامايان و غزنویان لازم است و نیز برای کشف و حل لغات و اصطلاحات مشکله و اسامی اشخاص و اقوام و اماکن اطلاع کامل از جغرافی قدیم و تاریخ اقوام قدیمه و زبانهای قدیم ایرانی و کافه اشعار و تحریرات منتشر فارسی

(۱) پرج (Vilhelm Pertsch) در فهرست کتب فارسی خطی موجوده در کتابخانه دولتی برلین از «اردمان» نقل میکنده وی ادعا کرده که نسخه قدیم مسکو از روی نسخه اصلی نوشته شده. (۲) Demotte

(۲) مثالی از حوصله علمای فرنگ در این باب آنست که یکی از علمای آلمان یک «کشف الکلامات» برای شاهنامه ترتیب داده که در آن تمام کلمات شاهنامه که مثلاً قریب بدو کرور کلمه میشود با اشاره به محل آن در شاهنامه از صفحه و سطر درج شده و سالهای دراز برای ایشکار صرف کرده و البته هیچ ایرانی معاصر حوصله اینجا ممکن نیست این کار را نخواهد داشت. این کشف الکلامات هنوز تمام نشده و ظاهراً شبیه بکشف الکلاماتی است که استاد فلاوگل بقرآنی که چاپ کرده ترتیب داده است.

حسن تحقیزاده

قرن اولی اسلام ضروری است و همچنین برای تحقیق منشأ داستانها احاطه کافی بدانستهای ملل قدیمه و جدیده دیگر لازم است^(۱).

بهترین طبع‌های نقادانه که تا امروز بعمل آمده طبع ماکان است^(۲) و طبع موهل^(۳) و طبع ولرس^(۴) که ماجمال سخن در باب آنها نداریم.

در شاهنامه از قدیم الایام تصاویر نقش میکرده‌اند و با غالب احتمال این رسم خیلی قدیمی است. در دیباچه قدیم شاهنامه از تصاویر کتاب کلیله و دمنه که با مر نصر بن احمد سامانی در نیمه اوّل قرن چهارم آثار از و دکی نظم کرد حرف میزند. المقدسی^(۵) هم از تصاویر که ایرانیان بشاهنامه منظوم مسعودی مروزی نقش میکرده‌اند سخن می‌راند^(۶) و بسیار ممکن است که این فقره یک رسم قدیم ایرانی بوده که از عهد ساسانی مانده بوده است چنان‌که حمزه اصفهانی و مسعودی نیز از یک کتاب تصاویر و شمایل سلاطین ساسانی نقل می‌کنند^(۷).

شعرای دیگر فارسی زبان که بعد از فردوسی بتقلید او بر اسلوب شاهنامه سخن سروده و داستانها پرداخته‌اند زیاد هستند و ما همچنان شرح آنها را نداریم^(۸) ولی همین قدر باید بگوئیم که این داستانها هانند گرشاسب‌نامه و سامناهه و برزونامه و فرامرز نامه و جهانگیر نامه و بهمن نامه و بانو کشسب نامه و غیره و غیره بعضی بعضی مثل خود شاهنامه از روی داستانهای قدیم بومی ایران (روايات شفاهی یا کتبی) و آنچه که در میان عامه معروف بوده و بالغ نظم و بخشش شده ولی استاد نولد که را عقیده برآنست که این داستانها بکلی جعلی و خیالی بوده و از طرف همان شعراء که آنها را نظم کرده‌اند ایجاد شده‌اند. شگی نیست که قول علامه مشارالیه در این باب حجت است و اگر تماماً حق نباشد قطعاً قریب بتمام حق است^(۹).

در باب استقصاء نسخه‌های خطی موجوده شاهنامه، طبع‌های مختلف آن که تا حال بعمل آمده، ترجمه‌های شرقی و غربی بعضی یا کلّاً، بتقلیدهای شعرای دیگر از آن که تا امروز بواقع آمده‌ما نمی‌خواهیم بتفصیل سخن رانیم چه این کار اگرچه ممکن است باعث تطویل خیلی زیاد می‌شود و هم مؤلفین فرنگی این کار را انجام داده‌اند.

(۱) مثلاً برای نونه کافی است بگوئیم که موهل در باب سه راپ نامه ذکر می‌کنند که آن داستان شبات تامی دارد یک قطعه نظم آلمانی که از قرن هشتم میلادی مانده و دو فقره تصنیف آوازه خوانی خیلی قدیمی ایرلاندی و یک قصه روسی قدیم.

Turner Macan The Shahnamah vol. 1-4 Calcutta 1829

(۲) Jules Mohle Le livre des rois vol. 1-7 Paris 1838-1878

(۳) Vullers firdusii liber regum tom 1-3 Lugduni Batavarum 1877-1884

(۴) مطهر بن طاهر که در سنّه ۳۵۵ تأییف کرده

(۵) این فقره در صورتی است که فرائت «ویصورونها» را قبول کنیم نه «ویصونونها» را.

(۶) کتابی که مسعودی از آن نقل می‌کنند ظاهراً در اوایل قرن دوم هجری تأییف شده بوده و افسانه‌ای بوده ولی با وجود این دلیل پیروی یک رسم قدیمتری نتواند شد.

(۷) برای تفصیل آنها رجوع شود بدیباچه موهل بشاهنامه فردوسی که شرح شبیه از آنها داده.

(۸) از همه این داستانها فقط گرشاسب نامه شاید مأخذی از روایات و داستانهای قدیم داشته باشد. نگارنده را خان قوی برآنست که گرشاسب نامه نیز مانند شاهنامه فردوسی از یک مأخذ متور فارسی اخذ و در واقع همان کتاب بنظم آورده شده و بعد نیست که آن مأخذ قدیمتر گرشاسب نامه ابوالمؤید بلخی بوده باشد.



هزاره فردوسی

برای حل و کشف لغات مشکله شاهنامه کتاب کاملی در مشرق زمین تألیف نشده^(۱) و شرحی هم نوشته نشده (چنان‌که بکلیات سعدی و حافظ و خیلی از شعرای دیگر برکی یا فارسی یا زبان اردو نوشته شده) فقط بکتاب «لغات شاهنامه» که فاضل علامه عبدالقدیر بغدادی (۱۰۳۰ تا ۱۰۹۳) نوشته و سالمان^(۲) آرا در پترسبورگ بطبع رسانیده اشاره لازم است. در این کتاب علاوه بر شرح لغات مشکله شاهنامه با شواهد از اشعار خود فردوسی و سایر متقدمین شعرا ۱۷۶۱ بیت از شاهنامه استشهاد شده که برای مقابله نسخه‌های خیلی مفید است و سالمان مبلغی از این ایيات را با نسخ شاهنامه چاپ فرنگی مقابله کرده ولی بعضی را در شاهنامه‌های موجوده پیدا نکرده است.

بهترین کتابی که در اروپا درخصوص شاهنامه نوشته شده بلاشك رساله علامه نولدکه آلمانی است که شرح آن باید.^(۳) اما یوسف و زلیخای فردوسی که قریب هشت یک شاهنامه ایيات دارد چنان‌که بیان کردیم در حدود سنه ۳۸۶ نظم شده چه موفق (ابوعلی حسن بن محمد بن اسماعیل اسکافی) که این کتاب بخواهش او نظم شده در آخر سنه ۳۸۶ و یا در آغاز سال ۳۸۷ گرفتاو و بعد فراری شده و پس از عودتش در سنه ۳۸۸ (ظاهرآ در اوخر سال) که برتبه وزارت رسید علی الدوام در حرکت و قشون کشی بوده تا وقتیکه در بیستم شعبان سنه ۳۹۰ گرفتار شد^(۴) اینکه اغلب روایات نظم یوسف و زلیخا را بعد از شاهنامه و پس از مأیوسی از سلطان محمود گذاشته اند ظاهراً دلیل عمده آن همان ذکر نظم داستان سلطان و بهلوانان ایران در مقدمه یوسف و زلیخا است^(۵) که چنان‌که گفتیم دلالتی بر مدعای ندارد. شاید شکایت از پیری در دیباچه آن کتاب نیز مؤبد این گمان شده است.

(۱) مگر یک کتاب نادرالوجودی که فقط یک نسخه خطی از آن در کتابخانه دیوان هند در لندن موجود است موسوم به «گنج نامه» در حل لغات شاهنامه^(۶) که در سنه ۱۰۷۹ تألیف شده و مؤلف آن علی‌الکی بن طیفور البسطامی است،

Carolus Salemann Abdul qadir Bagdadensi Lexion Sahnamianum 1895

Theodor Nöldeke. Das Iranische Nationalepos, Berlin und Leipzig 1920

(۴) موفق بعد از برگشتن از بطبعه بواسطه پیش بهاءالدole و وزیر شد و بلا فاصله با خود بهاءالدole به قنطره یضاء رفتند که در آنجا فشون بهاءالدole با قشون صمام الدole مشغول جنگ بود و در آنجا بودند تا در ذیجه سنه ۳۸۸ که صمام الدole مقتول شد. در اوایل ۳۸۹ مشارالیه با بهاءالدole باهواز رفت و امور آنجا را نظم داده و بعد برآمرز و ارجان رفتند بعد موفق هامور فتح شیراز شد و بدانجا رفته و آنجا را از دست ابونصرین بغاچار گرفت و در شیراز ماند و در مجرم سال ۳۹۰ بسمت کوه کیلویه تا ابرقوه بدنبلابونصر مذکور رفته و در صفر باز بشیراز برگشت و در ۱۸ جدادی الاولی مأمور فتح کرمان و جنگ با ابونصر سابق الذکر شد و در ۱۲ شعبان بشیراز برگشته و در ۲۰ آبانه گرفتار شد. از این تفصیلات واضح دیده میشود که مشارالیه در ایام وزارتمنش همیشه در مرکت بود. راجع بتأریخ زندگانی موفق در تاریخ ابن‌الاینرو تاریخ وزراء هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابوی که جلد هشتم آن به اهتمام آمد روز (H. F. Amedroz) در لیدن چاپ شده و کتاب‌المتنظم ابن جوزی (نسخه خطی برلین) تفصیلانی آمده. در معجم‌الادباء یاقوت حموی و کتب دیگر نیز شرح یا اشاراتی در این باب پیدا میشود.

(۵) در دیباچه کتاب گوید:

ولیکن نه از گفته باستان «منت گفت خواهم یکی باستان و همچنین گوید «بسی نامه دوستان گفته ام و نیز «نگویم دکر باستان ملوک فردوسی بواسطه الفت بنظم داستانهای ایرانی و عادت بدان در یوسف و زلیخا نیز مکرر از عبارات داستانها خلط میکند هنلا یوسف را در خود ناج‌کیان میکند و گوید «جنان دان که بالغ شد و مرد شد و درجای دیگر گوید «جنین آکمی دارم از موبدان که اسپاط فرخ نوشته‌ند رام...» و همچنین «جنین خواندم از نامه باستان...»



حسن تقی زاده

قصه یوسف و زلیخا که اصل آن از تلمود و روایات ربائیین یهود^(۱) و سوره یوسف در قرآن و احادیث اسلامی است^(۲) و بتدربیج شاخ و برگ زیاد پیدا کرده در قرون اولای اسلام بشکل قصه تالیف شده و چندین کتاب عربی درباب آن قصه بوده است. در تورات اسم زلیخا موجود نیست و فقط زن پوطیفار گفته شده. در تاریخ طبری اسم شوهر وی اتفیر (که همان تصحیف پوطیفار است) و اسم خود زن راحیل ثبت شده^(۳) (لابد منشأ و مأخذ منظومه فردوسی هم همان تألیف عربی، ابن قصه است^(۴) و شاید آنچه بفارسی منتشر نیز نوشته شده بودهم جزو مأخذ وی بوده. علاوه بر اینها دونفر شاعر فارسی زبان ابن قصه را پیش از فردوسی بنظم فارسی آورده بودند و فردوسی هم آنها را دیده و خوانده بود^(۵) یکی از آن دو شاعر ابوالمؤید بلخی شاعر معروف و مؤلف شاهنامه منتشر بود که ظاهرآ در نیمة اول قرن چهارم میزیسته و دیگری بختیاری بود که ظاهرآ بنابر حدس ریو^(۶) شاعر دربار عز الدّوله بختیار بن معز الدّوله دیلمی بوده^(۷) (که از سنّة ٣٦٧ تا ٣٥٦ در عراق عرب و اهواز و کرمان سلطنت داشت). بختیاری نیز قصه یوسف و زلیخا را برای بهاءالدوله دیلمی و بیحکم اونظم کرده بود^(۸) و فردوسی^(۹)

(۱) اغلب روایات یوسف و زلیخا از مأخذ یهود است. طبری اغلب از سنتی و ابن وکیم روایت میکند که باغلب احتمال عالم بر روایات یهود بودند، فردوسی نیز گوید: « روایت ذ کعب و وهب کرده اند... ». که مقصود کعب الاحبار یهودی و وهب بن منبه مجھول الهویه است.

(۲) فردوسی مکرر گوید:

« چنین خواندم از نامه کردگار » و « خداوند این قصه کرده است یاد... ». و نظری آنها (۳) اصل لفظ « زلیخا » بر تکارنده معلوم نیست و خبری از ذکر این اسم پیش از فردوسی ندارم. آیا ممکن است که لفظ راحیل عربی مثلا در انتقال بسریانی یا زبان دیگری « راخیلا » و « رشیلا » شده باشد و بعد ها قلب و تصحیف در آن راه یافته و بشکل « زلیخا » در آمده باشد؟

(۴) گروناوم در مجله انجمن شرقی آلمانی شرحی بسیار مفید در خصوص اصل و منشأ این قصه نوشته که بسیار مفید است

M.Grunbaum in Zeitschrift der Deutsche Morgemlendische Gesellschaft Bd. 43-44 Leipzig 1889

واز آنجهله گوید که در کتابخانه ملی مادرید (اسپانی) یک کتاب قدیمی موجود است بیان اسپانیانی و بخط عربی و معروف با اسم (Poema de Yose) که همان قصه یوسف و زلیخا است و ظاهرآ در نیمه دوم قرن چهاردهم مسیحی یک نفر از مورها (برابر) که زبان اصلی خودرا فراموش کرده و زبان غالیین را یاد گرفته بوده آنرا بنظم آورده. مندرجات این کتاب شبات تامی بقصه یوسف و زلیخای فردوسی دارد.

(۵) در آغاز یوسف و زلیخای خود در باب یوسف و زلیخای بختیاری گوید:

« شنیدم من آن داستان سر برسر ز نیک و بدش آگهم در بدر »

این بیت جزو آن قسمی از مقدمه یوسف و زلیخای فردوسی است که فقط در یک نسخه خطی باقی مانده و راجم بسبب نظم کتاب است و در چاپ اته موجود است لکن عجب است که فرهنگ شعوری در لغت « در بدر » این بیت را بکمال خجندی نسبت داده است.

(۶) ریو (Rieu) مؤلف فهرست نسخ خطی فارسی موجوده در موزه بريطانی.

(۷) چون فردوسی گوید بختیاری در موقع نظم قصه جوان بوده لهذا بعید است که از شعرای دربار عز الدّوله بوده باشد ولی خیلی ممکن است ابتدای ظهور و شاعری او در اواخر ایام وی بوده و محض تقریب یا تملق این تخلص را برخود نهاده.

(۸) چونکه فردوسی گوید که بختیاری این قصه را برای امیر عراق

« که بختش همایون و فیروز باد شبش تا قیامت همه روز باد »

نظم کرد و از این بیت معلوم میشود که مقصود از امیر عراق حامی بختیاری همان بهاءالدوله بوده که در زمان نظم فردوسی نیز امیر بوده. فردوسی در ضمن حکایت سبب نظم بختیاری قصه مزبور را برای امیر عراق امیر مزبور را « شهنشاه » مینامد و شهنشاه از القاب بهاءالدوله بوده و بقول تاریخ گزیده خلیفه القادر بالله ویرا شهنشاه قوام الدین لقب داد. دلایل کثیره موجود است بر اینکه مقصود فردوسی از امیر عراق که خود وی این قصه را بخواهش وزیر او نظم کرد بهاءالدوله بوده چه بودن این امیر در راهواز که فردوسی استناد میدهد منافق آنست که اورا مجد الدوله امیر ری فرض کنیم (چنانکه اته اینطور فرض کرده). سلطان الدوله هم که نولدکه احتمال داده مقصود باشد در سنّة ٤٠٣ تازه ده ساله بوده و ابتدا در سنّة ٤٠٨ از شیراز بعراق آمد در اینصورت چطور



هزاره فردوسی

بنقول خودش روزی حکایت همین منظومه بختیاری را در پیش موفق نقل میکرده و موفق پس از شنیدن آن حکایت فردوسی را تشویق بر نظم ثانوی آن قصه کرد^(۱). زمان نظم بختیاری بالاشک بین سنه ۳۸۰ و ۳۸۳ بوده چه بنقول فردوسی آن قصه را بختیاری در اهواز تألیف کرده و «امیر عراق» یعنی بهاءالدole نیز در اهواز بوده و از وی نظم آنرا خواسته و این در موقع عید نوروز واقع شده^(۲). بهاء الدole در اواسط سنه ۳۷۹ با مارت رسید و اهواز تا سنه ۳۸۳ در دست او بود و بعد بدست صمصام الدole کذشت و اگر چه در سنه ۳۸۴ باز بهاء الدole آنجا را گرفت ولی یکسال بعد یعنی در سنه ۳۸۵ باز صمصام الدole آن ولايت را تصرف کرد و در دست او بود تا وقتیکه بعد از قتل صمصام الدole در سنه ۳۸۹ عاقبت باز بدبست بهاء الدole رسید. عاقبت نظم قصه یوسف و کامیابی یا ناکامیابی شاعر در آن باب^(۳) بر معلوم نیست ولی متهم است که بواسطه بی ثباتی اوضاع دیالمه و جنگ دائمی میان آنها فردوسی در دربار بهاء الدole نیز اقامت طولانی نکرده و بسوی اصفهان وری یا طبرستان سفر کرده و باز بطورس برگشته است.

قصه یوسف و زلیخا اگرچه قصه دینی است و درست صنعت شعر و مهارت شاعر را در آن هیجان نیست لکن چیانکه اته کوید بعضی قطعه های بزمی و عاشقانه یادداشک آن خلیل عالی است و مخصوصاً قسمت راجع بفریب زلیخا یوسفسرا و عشق بازی با او و شکایت یوسف در سر قبر مادرش دلرا بجنبش می آورد. انه از این کتاب که از قدمبم ترین قصه های منظوم فارسی است ممکن است فردوسی یوسف و زلیخا را بنام او ساخته باشد و سالها یش از آن یک شاعر دیگری هم همین کار را برای او کرده باشد. یک دلیل دیگر هم بر اینکه نظم قصه در اوایل سلطنت بهاء الدole بوده نه در اواخرش آنست که در باره او گوید «من اور اخشد ییر و دولت جوان» و بهاء الدole در سنه ۳۷۹ در ۱۸ سالگی سلطنت رسید و در سنه ۴۰۲ پس از ۲۴ سال سلطنت در سن ۴۳ سالگی وفات کرد. پس بالاشک فردوسی این قصه را برای بهاء الدole نظم کرده و در باره اوست که گوید:

وگر شاه فرزانه بیستندش
د اگر طبع نیکو به بیوندش
مگر دست گبرد مرا روزگار
شود شاد از این خدمتم شهریار
مگر من رهی یام از فر شاه
ییام ز حشمت یکی پایکاه
ز دل فکرتم پاک بیرون شود
به بیران سرم حشمت افزونشود
فند بر سر از خسروم سایه
از این سایه من بندۀ مدحکوی
شوم شادمان و بوم سرخروی»

- (۱) خود فردوسی در مقدمه یوسف و زلیخا (در نسخه منحصر بفرد لندن که این مقدمه در آن ثبت است) گوید:
- «فضلنا را یکی روز اخبار آن (یعنی خبر منظومه بختیاری) همی راندم یی غرض بر زبان
 - «بنزدیک تاج زمانه اجل
 - «موفق سیهر وفا و مجل
 - «زم من این حکایت بواجب شنید

«تاج زمانه» که بموفق اطلاق شده ممکن است یکی از القاب وی بوده باشد چه در تاریخ یمینی هم عنوان تاج الزمان بسلطان غزنوی در زمان سپاهالاری وی در خراسان میدهد.

(۲) در عید نوروز «امیر عراق» در اهواز بسلام عام نشسته و بار داده بود و شعر اشعار خوانده و از آنجله بختیاری نیز شعر خوانده و صله گرفته و بدین مناسبت معروف خدمت شده بود. چند روز بعد از نوروز قاری قرآن ییش امیر سورة یوسف را میخوانده و ویرا بسیار خوش آمد و بختیاری را که اتفاقاً در سرای سلطنت حضور داشت ییش خواند و «بدوگفت اگر طبع داری بدان توانی سیردن ره داستان که مارا بدان رغبت است و هوا»

نوروز سنه ۳۷۹ در ۱۵ ذیحجه و نوروز سنه ۳۸۰ در ۲۶ ذیحجه و نوروز سنه ۳۸۲ در ۸ محرم و نوروز سنه ۳۸۳ در ۱۹ محرم بوده و سنه ۳۸۱ نوروز نداشته است. مقصود از نوروز اول فروردین ایرانی است نه اول حمل. بنقول این الاشر اهواز در سنه ۳۸۰ بدست بهاء الدole کذشت و خود بدآنجا رفت.

(۳) از دیباچه یوسف و زلیخا که بدان اشاره شد استنباط میشود که فردوسی یوسف و زلیخا را بامید صله خوبی نظم کرده است.

حسن تقی زاده

خیلی باطناب و مدح بسیار سخن هیراند و گوید هیچیک از شعرای فارسی تا امروز غیر از فخر الدین اسعد گرگانی (مؤلف قصّه ویس ورامین) بیانیه فردوسی در این کار نرسیده واحدی بالاتر ازوی قدم نگذاشته است.

بعد از فردوسی شعرای زیادی این قصه را بنظم آورده اند. عمعق بخاری، جامی، ناظم هراتی، مسعود قمی، محمود بیگ بن سالم (بقول حاجی خلیفه) وغیر هم و معلوم است که همه پیروی پیشواعالم مقام خود را کرده اند.

نسخه یوسف وزیبخای فردوسی برخلاف شاهنامه نادر است و دکتر اته به پنج نسخه خطی و دونسخه چاپی از آن توانسته است رجوع نماید^(۱). کسانی که درباره قصه یوسف وزیبخای فردوسی طالب شرح و اطلاعات زیاد باشند باید بدیباچه انگلیسی را نه بنسخه ای که او طبع کرده و جزو هایی که مشار الیه در این باب نوشته^(۲) رجوع نمایند.

اشعار متفرقه فردوسی غیر از دو کتاب خود اشعار متفرقه بزمی هم داشته که از آنها کمی بdest ما رسیده و از آن جمله فردوسی هم همه را اصلی و صحیح نمیتوان شمرد. دکتر اته در دو مقاله مشرح تمام آنچه را که از کتب مختلفه و تذکره ها ممکن بوده از اشعار فردوسی جمع آوری کرده^(۳). در این دو مقاله یک قصیده مشتمل بر پنجاه و چهار بیت و سه غزل و شش رباعی و سه قطعه و دو قصيدة دیگر ثبت شده اند.

مأخذ این اشعار کتب ذیل بوده اند: انتخاب صد و هفتاد شاعر فارسی نسخه خطی که منتخبات زیادی از دواوین قدیم ازین نزرا و متوسطین را شامل است و اغلب از پیشواعون فردوسی و معاصرین او^(۴). مخزن الغرائب نسخه خطی - باز رسالة دیگر موسوم بمخزن الغرائب - لباب الالباب عوفی - آتشکده - هفت اقلیم - ریاض الشعرا - لب لباب - خلاصة الأفكار - بتخانه - منتخب التواریخ.

نگارنده گمان میکند که بواسطه تبعیع کتب فارسی و مخصوصاً کتب لغت ممکن است مقداری نیز از اشعار فردوسی بر این جمله که نه جمع کرده افزود مثلاً برسبیل نمونه چند بیت که بر حسب اتفاق بنظر نگارنده رسیده ثبت میشود:

«بدو چگونه دهـم کسوتی که از شرفش کلاه گوشة عرش است و ترک شب پوش»

[فرهنگ شعوری در ماده «ترك» بنقل ولرس از آن]

و «بانگ کر دست ای بت سیمین

ذوش خواندم ترا که هستی ذوش»

[فرهنگ شعوری در ماده «ذوش» بنقل ولرس از آن]

و «پاس میداشتم برای وبهوش

وز خطاب کشم نیامد بگوش»

[فرهنگ شعوری در ماده «گوش»]

و «دل بردمرا و نزد مردم نشمردم [کذا]

کفتا که چه سودست که درغ آب ببرد»

[مجمع الفرس درلغت «درغ»]

(۱) نسخه چاپی طهران از روی هفت نسخه خطی طبع شده.

H. Ethé Firdausis, Jusuf und Zalikha in Verhandlung des siebenten internat. Orientalisten Congresses, Wien 1889, (۲) Semitische Section PP. 20-45

(۳) این دو مقاله تحت عنوان «Firdausi als Lyriker» در جلد دوم و سوم Sitzungsberichte der Philoso-philo und hist. Classe der Akademie der wissenschaft zu München Band II u. III 1872/73. درج شده است.

(۴) این کتاب در سنه ۱۰۴۲ تألیف شده و نسخه خطی آن در کتابخانه دیوان هند در لندن محفوظ است.



هزاره فردوسی

تا خلق جهان را بخلالوش فکنندی «

و « بر گردگل سرخ تو خطی بکشیدی

[مجمع الفرس در ماده « خلا لوش »]

وز کاهلی که داشت نه سکسک نه راهوار «

و « اسپی چنانکه دانی زیر از هیان زیر

[فرهنگ جهانگیری در ماده « سکسک »]

بعضی از قطعات که اته جمع آوری کرده قطعاً اصلی نیست و مخصوصاً مدح نامه حضرت امیر (ع) که بکلی از متوسطین با متأخرین است و سنت و بی ربط .

یوسف و زلیخای فردوسی ظاهرآ مذکونها مجھول مانده و منتشر نبوده است . خیلی از کتب قدیمه و حتی چهارمقاله نظامی هیچ ذکری از آن نمیکند ولی شاهنامه ظاهرآ پس از صحت هفتاد سال از موقع ختم تألیف در خراسان و ترکستان و هندوستان منتشر بوده ولی ظاهرآ در عراق عجم دیرتر شهرت یافته است^(۱) واگرچه نگارنده درخصوص ذکر شاهنامه یا باسم فردوسی در کتب استقصاء و تبعی نکرده ام ولی قدیمترین خبری از آن که بر من معلوم است گذشته از ذکر اسم فردوسی و شاهنامه او در گرشاسب نامه علی بن احمد اسدی طوسی پسر اسدی بزرگ معروف که آن کتاب را در سنّه ۴۵۶ تا ۴۵۸ تألیف کرده است^(۲) آنست که مسعود بن سعد بن سلمان از شعرای معروف و متفوی در سنّه ۵۱۵ (با صح "افوال) اختیاراتی از شاهنامه کرده و همچنین علی بن احمد نامی نیز در سنّه ۴۷۴ مجموعه ای بعنوان اختیارات شاهنامه تصنیف کرده که یک نسخه از آن خوشبختانه در کتابخانه گوتا (از بلاد آلمان) محفوظ است . در زمان تأییف چهار مقاله (اواسط قرن ششم) شاهنامه غایت اشتها را داشته و نظامی عروضی از آن باین عبارت مدح میکند : « من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم »^(۳) ابن‌الائیر الجزری^(۴) (نصرالله بن محمد بن عبدالکریم) متوفی سنّه ۶۳۷ در کتاب خود موسوم به « المثل لسائل فی ادب الکاتب والشاعر » در باب فردوسی شرحی گوید^(۵) که تایخیص ولب آن اینست

(۱) مثلاً قابوس نام، هیچ حرفی از آن نمیزند و از شاهنامه ابوالمؤید بلخی که ظاهرآ در طبرستان و گرگان انتشار کامل داشت (شاید بواسطه اشتمال آن بر داستان یهلوانان قدیم طبرستان مانند آغش و هادان) ذکر نمیکند . حتی ابن‌اسفتدار در حدود سنّه ۶۱۴ باز در تاریخ طبرستان از شاهنامه ابوالمؤید بلخی (مؤیدی) و شاهنامه فردوسی توان سخن میراند و اوی را در دست داشته است . تاریخ بیهقی مؤلف در سنّه ۴۴۸ و سفر نامه ناصر خسرو مؤلف در حدود سنّه ۴۴۵ و سیاست نامه نظام‌الملک مؤلف در حدود سنّه ۴۸۴ و فارس نامه ابن‌البلخی مؤلف در حدود سنّه ۵۰۰ و (ظاهرآ) زین‌الا خبار گردیزی مؤلف در حدود سنّه ۴۴۴ نیز هیچ ذکری از شاهنامه ندارد و دلیل این فقره معلوم نیست چه در آن‌زمان اشعار فارسی با کمال سرعت انتشار می‌یافته و قطران تبریزی در سنّه ۴۳۷ دیوان دقیقی متوفی در حدود سنّه ۳۷۰ را در دست داشته و چنانکه در سفر نامه ناصر و خسرو منذکور است وی در تبریز در آنسال اشعار مشکله آن دیوان و دیوان منجیک را از ناصر خسرو استضاج کرده است .

(۲) اته در کتاب خود موسوم به « ادبیات فارسی » که در ضمن کتاب « اساس فقه‌اللغة ایرانی » درج شده ادعا کرده که اسم فردوسی در اشعار مناظرة اسدی طوسی بزرگ ابو نصر احمد بن منصور نیز ذکر شده ولی نگارنده توانستم چنین چیزی را بیدا کنم و بر غرض صحبت این مطلب این ذکر اسم بازمان خود فردوسی یا کمی بعد از وفاش مصادف میشود .

(۳) خود فردوسی نیز گوید

« سخن گستران بیکران بوده اند

ولبک ارجه بودند ایشان بسی

سخنها بی اندازه بی‌موده اند

همانا نگفتس از ایشان کسی »

(۴) این ابن‌الائیر که لقب ضیاء‌الدین فخر‌الاسلام و کنیه ابوالفتح داشته برادر ابن‌الائیر مورخ معروف ملقب بمجاد‌الدین متوفی سنّه ۶۳۰ و ابن‌الائیر مجدد‌الدین فقیه متوفی سنّه ۶۰۶ است . و هر سه برادر « معروف باین‌الائیر هستند .

(۵) جاپ مصر صفحه ۳۲۴



حسن تقی زاده



که در شعر عربی تطاویل شعر را ضایع میکند و اگر دویست و سیصد بیت متواالیاً در یک موضوع نظم شود اغلب ایمات بیمزه هدیشود ولی در کتابت هر قدر مفصل تر باشد میتوان فصیح نوشت و این فقره اجماعی است لکن در این نکته عجمها بر عربها برتری دارد و شاعر عجم یک کتاب را از اوّل تا آخر بر شتم نظم در میآورد و باز در زبان آنها در غایت فصاحت و بلاغت است چنانکه فردوسی در نظم کتاب معروف شاهنامه کرده که مشتمل بر شصت هزار بیت است در تاریخ ایران و آن قرآن ایرانیان است و تمام فصایح عجم اجماع کرده اند بر اینکه در زبان آنها فصیح ترا آن چیزی نیست و این فقره در زبان عربی با وجود وسعت آن و کثیرت صنایع و معانی در آن ممکن نیست با اینکه زبان فارسی نسبت به عربی مثل قطره ایست در مقابل دریا آنچه شعر ای بزرگ ایرانی درباره فردوسی گفته اند در تذکره های شعر اثبات است و حاجت بدرج نیست. نظامی و سعدی و جمله شعر ای نامدار او را بعبارات عالی ستوده و در مقابل وی سجدۀ تعظیم و کرنش کرده اند و یقین است که نسل آینده ایران پایه فردوسی را بلند تر خواهد کرد و پیش گوئی آن مرد بلند همت سخنور را بمقام حقیقت خواهد آورد که گفت:

که ماند ز من در جهان یاد گمار
ز باران و از تابش آفتاب
که از باد و باراف نیابد گزند
بخواند هر آنکس که دارد خرد^(۱)

یکی نندگی کردم ای شهریار
بنادی آباد گردد خراب
بی افکنند از نظم کاخی بلند
بر این نامه بر عمر ها بگذرد
و بعد گوید

ز من روی کشور شود پر سخن
که تخم سخن را پر اسکنده ام

چو این نامور نامه آمد به بن
از این پس نمیرم که من زنده ام



(۱) این ایات در جلد دوم شاهنامه در ضمن حکایت لشکر کشی کیخسرو بجنگنه افراسیاب و گریز زدن بدح سلطان محمود آمده و همچنین در ضمن ایات هجو نامه نیز مینما مندرج است.

محمد تقی بهار

آفرین فردوسی

اثر طبع آفای ۲۰ بهار

زندگش از همت فردوسی سحر آفرین
آنچه کردند آن بزرگان در جهان ازداد و دین
تازیان در سیصد و پنجاه سال از جهل و کین
تازه از گل بر کشیدش، چون شکفته یاسمین
ترکتازی را، برون راندند لاشه از کمین
این سوار پارسی رخش فصاحت زیر زین
فرهای کز خسروان، در «خاوران» بودی دفین

آنچه کوش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین
تازه کشت از طبع حکمتزای فردوسی بدھر
باستانی نامه، کافشاندن دش اندر خاک و گل
آفتاب طبع فردوسی به سی و پنج سال
نام ایران رفته بود از یاد، تا تازی و ترک
شد در فشن کاویانی باز بر یا، تا کشید
جز بدو هر گز کجا در «طابران» پیدا شدی



بی نسب مردم نجوید نام پور آتبین^۱
ناصبی مردی که زاده است از یمال و از تکین
وز بزرگان خراسان یافت پیوندی چنین
کار نامه روستم را، احمد سهل^۲ گزین
داستانی شد بشیرینی همال انگیین
هم خردمندی حکیم و هم سخن سنجهی دزین
وز «شعوبی»^۳ مردمش در گوش درهای نمین
بود اقلیم خراسان رزمگاه آن و این

قصه محمود و غزنی، سر بسر افسانه است
خصم نام رستم سکزی و زال زابلی است
نامه شاهان بدست مؤبدان آماده گشت
دفتر کشتاسب را هیر چغانی^۴ زنده کرد
باشش اند طوس گرد آورد «بومنصر»، راد
پس برون آمد ز «پاز» طوس، برنا شاعری
بود دهقان^۵ زاده ای دانشوری خوانده کتاب
زاده و پروردۀ در عهدی که بهر نام و ننگ

۱- پور آتبین بتقدیم تاء بر باء از لغت «اتبیان - اتوین - اتوین» نام فریدون است.

۲- مراد امیر ابوالملطف احمد بن محمد چغانی است که ظاهراً دقیقی را بگفتن شاهنامه کشتاسب ترغیب کرده است.

۳- احمد بن سهل مروزی از آل کامکار و از تواریخ دیگر شهریار (وقات ۳۰۷) مدتی پادشاه مرو بود و اخبار رستم نظر باشاره فردوسی در دربار این شخص بواسیله «آزاد سرو» تدارک شده است.

۴- ابو منصور محمد بن عبدالرزاق از بزرگزادگان طوس که در ۳۴۹ سیه‌سالار خراسان شد و در حدود ۳۵۰ بقول گردیزی در میدان جنگ بزیر مسوم و بدست دشمن مقول گردید.

۵- دهقان در آنروزگار مقابل تازی استعمال می‌شد و درین قصیده ما نیز بست قدمها هرجا دهقان میگوئیم مراد ما ایرانی یا کست.

۶- شعوبیان و شعوبیه مردمی بودند که عجم را بر عرب رجحان مینهادند و این طایفه و جماعت تا ظهور دولت غیر آرایی در ممالک اسلام مشهور بودند و بعد منقرض شدند.



هر زاره فردوسی

نوز^۱ در غزني نكشته بندگان مسنند گرین
زنده گرده نام كيمياوس و نام کي پشين
كفت هان يکسو^۲، كه آمد از عرين شير عرين
شکرستانی روان گرد از کلام شگرین
نه کشن فرمود هان و نه کشن فرمود هين
وز ميان گرد بیرون شد سر^۳ يغمای چين
با زمين هموار شد^۴ زين گرد باد آتشين
بخش دیگر گشتا هر محمود را زير نكين
ويژه بر گرد از ديار طوس افغان و حندين
همراهان غمگسار و دوستات نازين
ليکنش برو^۵ گشت^۶ اگر شد سست عزم آهند
ناگزير اندر جهان با مدح محمودي قريين
دستواره نال^۷ تر بود و نكشت او را معين
داشت مسکين طمع جوزافروشه^۸ ازنان جوبين
كش بجز حرمان ززاد از آن شهر و آن سنين
هفت باغ دلکشا^۹، چون هشت خلد دلنشين
هم بنوميدى روان شد جانب خلد بريين
كاندو رو پاينده نى^{۱۰} رنج و غم و آه و آين
ليک ماند از خوش گنجي بي عديل و بيقرين
دارد از بي سر نوشت^{۱۱} غز^{۱۲} و تاقار لعین
زانگه بود اورا دل اندر قبضه روح الامين
وز سيه بختي شكار بوم شد^{۱۳} باز خشين
تا شدند از فر^{۱۴} دين جاي ملوك اندر مكين
بر فکند آسيب آنان^{۱۵}، چون دمنده بومهين^{۱۶}
غور و غرشستان^{۱۷}، در^{۱۸} رى و گرگان و جي^{۱۹} و ماريين

غور، اقوام^{۲۰} غز^{۲۱}، از آمويه نا گرده گذر
بويء^{۲۲} نام آوري را هر طرف آزاده اى
گر ميان شير مردان نعره زد دهقان طوس
پيس بياهنجيد^{۲۳}، شگر زاي كلک عسکري
خود بکام خويش و گنج خوبش^{۲۴} گرد اين شاهکار
ناگهان بر خاست گردي در خراسان از نفاق
دولت ساماني و سامان خوارزم و زرنگ^{۲۵}^۱
نديمه اي بخش^{۲۶} قدر خان^{۲۷}، گشت تا آنروي آب
صدمه آشوب و جنك و خشكالي و تگرك
كار بر فرزانه تنگ آمد^{۲۸}، ازيرا^{۲۹} گم شدند
گرچه درويش^{۳۰} و پيرى سست^{۳۱} گرد استاد را
بیاست ساله شعر هاي گفته شهname گشت
وين^{۳۲} گزير ناگزيران^{۳۳}، مردا^{۳۴} سودي نگرد
سر بسر^{۳۵} عرقobi آمد وعده سalar و مير
پانزده سال دگر در طوس دستناساز شد
سال فردوسی بهفتاد و يك انجاميد و ساخت
زانسيس^{۳۶} ده يازده سال دگر نوهيد زيست
مر^{۳۷} بر هاندش ز محنت^{۳۸}، وينهير داردجهان
گرچه خوردان گنج خوبش و برخوردان رنج خوش
بيکمان دانسته بود از پيش کايراني گروه
وين مصاب^{۳۹} از پس مرگش يدید آمد درست
دور توراني رسيد^{۴۰} و دور ايراني گذشت
بي نسب مردم به قرآن و بدین آويختند
خاندان هاي ملوك آريان^{۴۱} را ز بن
سيستان و گوز^{۴۲} کانان^{۴۳} در^{۴۴} رخوارزم و طوس

- ۱ - مراد از خوارزم و زرنگ دولت مأمونيان خوارزم و آل صفار است.
 ۲ - بر گشت بفتح با و كاف يعني خدا نگرده يا معاذ الله و از لغات مشترک بهلوی و دری است.
 ۳ - جوزافروشه حلوايی است از جوز و قند و افروشه و آفروشه دری و جوزا فروشه از لغات بهلوی است.
 ۴ - غز و غوز بضم اول طوایف ترکمان و سلاجقه.
 ۵ - بومهن و بومهين ، بيارسى زازله را گويند.



محمد تقی بهار

کز پس سامانیان خفته‌ند در زیر زمین
گشت ضایع، چون به زهدان در، تبه کشته‌جین
بن مقفع و آل بر مک و آل سهل راستی‌ن
رنجه‌ای بلعمی و آن فاضلان تیز بین
زانکه داغ شرع بودی مهتران را بر جین
باز بر گردش بر، بوج امیر المؤمنین
همچو اپرغم که خیزد از کنار پارکین
فکر ابناء گرام از ذکر آباء مهین
خون گرم مرد دهقان در ورید و در وین
اخکری تابنده اندر زیر خاکستر دفین.

هر یکی را پادشاهی بود ایرانی نژاد
دیر بازان کوشش و رنج نژاد پارسی
سعی آل فرخان و آل یسار و آل لیث
دولت نصرین احمد، کوشش جیه‌انیان
اینه‌مه یکسر تبه کشته‌ی بدستاویز شرع
شاه غزنی را بکف بودی زری تا رو دگنک
جمله با گردن کشی بودند ناچیز از گهر
لا جرم بیرغبت آن مهتران بر تافتی
وزفراموشی بیفسردي درین بخشمال ژرف
گر نبودی در درون کابله دهقان طوس



از برش افشارنده گرد نیستی چرخ برین
آن کهر در دست و بسته‌ند گردش باستین^۱
باستانی باده اندر خسروانی سات‌کین
مرده ریکی، کان بسکار آید بهم و واپسین
هر همی کرده به آب غیرت و همت عجین
تا بدان خرم کنند اینقوم دلهای حزین
وزنشاط رفتگان از رخ فرو شویند چین

سختمی زان پادشاهی نامه در غزنی بماند
خسروان غور را در غارت غزنی فقاد
هر که یکره خواند شد سرمست جاویدان که بود
جز مکر داغ دل از پیشینگان بر جا نماند
لیک بر آن داغه‌ا فردوسی طوسی نهاد
از سخن بنهاد داروئی مف‌رّح در میان
تا بر افروزند روزی باب‌کاری دوده را



اردشیر بابکان، تا یزد گرد با فرین
اینت کرداری شکرف و اینت کفتاری مقین
وزنی صحراء نشینان گرد، چنگ رامتن
این معانی هی، که با بیکانگان گرد اینچنین

آنچه گفت اندر اوستا «زردهشت» و آنچه گرد
زنده گرد آنچمله فردوسی بالفاظ دری
معجز شهناهه از تاتار، دهقان مرد ساخت^۲
با درون مرد ایرانی نگر تا چون گند

۱ - اشاره بقول نظامی عروضی سر قندی است در مورد علاءالدین غوری وفتح غزنین (چارمقاله طبع لیدن ص ۲۹)

۲ - اشاره بااهتمام آل تیمور لنگ در جمع و تدوین و مطالعه شاهنامه و تأثیری که در سایر خانواده های ملوک سلجوقی و تاتار

پخشیده است.



هزاره فردوسی

ای سخنهایت بسوی راستی حبلی همیون
آز مندان بخیل و تاجداران ضمین
و آسمان از هم دریده رو بهان را پوستیون
آن کزو آشوب لاغر کشت وارامش سمین
راست شد برگرد نظم پارسی حصنى حصین
وین هزاره جشن تو خود حجّتی باشد مبین
فریزدانی وزان بروی چو باد فرودین
آمد و کسترد شادی بر بنات و بر بنیون
کز خراسان رخ نماید بر جهان ماءوطین
تا بخزادان، وزلب ارونند تا دریای چین^۱
پیل جنگی در بیار و تبغ هندی در یمین
این هماوندان و بیمرگان^۲ ز بهر داد و دین
وز هنرمندی سیاهیها بشوید زین نگین
همچنان کز جامه، شوخی بسترد زخم کدین^۳
راست چون انگشت «ازهر»^۴ در میان زولفین

تا نیوشم آفرین از شاه و از شاه آفریدن
زانکه در هر ساعتی اوراست کرداری نوین

ای مبارک اوستاد ای شاعر والا نژاد
با تو بد کردند و قدر خدمت نشناختند
نک تو بر جا بانگ زن مانند شیر مرغزار
نک خریدار تو شاهنشاه ایران پهلویست
قا ستودان تو زین خسرو پذیرفت آبرو
شه بهر کاری که روی آرد کند آنرا تمام
نامه تو هست چون والا درفش کاویان
هان هزاره تو بفرمان شه والا گهر
این هزاره تو همانا جنبش «هوشیدر» است
باش تا خرم شود ایران ز رود هیرمند
باش تا آید «پشوتن»^۵ همه «بهر امشاه»^۶
باش تا در بارگاه شهر بار آیند گرد
باش تا پی‌دا کند کوهر، نژاد پارسی
محنت ده قرنش از کری پیالاید روان
خصم ایران را فرومیاند دل اندر بند غم

این قصیده ارمغان کردم بنام شهربار
کارهای خسرو ایران هرا گوینده کرد

۱ - هوشیدر، نخستین موعد مزدیستا است که در آخر الزمان پس از ختم هزاره زردشت هزاره او آغاز شود و ایران را پیاگاه اصلی از حسن اخلاق و عظمت رساند. ۲ - دریای چین در ادبیات ایران اشاره برود آمویه است. ۳ - پشوتن، برادر اسفندیار است که بزع مزدیستان جاویدان در گنک دزمیباشد و بیاری هوشیدر آید. ۴ - بهرام شاه ورزاؤند. از خاندان کیان است که از هنند بیاری وطن خواهد آمد. ۵ - هماوند، دلبر و شریف، بیمرگ جاودانی، یکی از بیمرگان و مردمان بزع مزدیستان، پشوتن پسر گشتاب است که با گروهی از بیمرگان در گنک دزمیباشد فرج و ظهور (هوشیدر) نشسته است. ۶ - کدین بضم کاف، چویی بوده است که گزاران قدیم برای شستن بر جامه میزدهاند. ۷ - ازهر و از هر خر، از بنی اعام یعقوب لیث صفار است و از شجuman و ذیرگان و نیکردان زمان خودبوده و در قابو سنامه و تاریخ سیستان ذکر وی آمده است - و ماندن انگشت ازهر در زولفین درگاه، مثل بوده و دقیقی گوید: چو در زفین در انگشت ازهر باب کرم درمانده است پایم



محمد تقی بهار

همچو پولاد خراسانی بود شعر « بهار »
گوش برگرد زخاک و بر کشد شاه زمین

قا کمان در پایداری نیست همتای یقین
باد ملکش پایدار و بالیقین باشد چندن

قا عیان در استواری هست بالای خبر
باد جاهش استوار و بیکمان باشد چنان

هانری ماسه

اوصاف مناظر طبیعت در شاهنامه (۱)

(Le sentiment de la nature dans le Châhnâmeh)

تعداد صحیح عده ابیات شاهنامه که در آنها وصف طبیعت ظاهر میشود مشکل است . با وجود این آگو تشبیهات و استعاره های عدیده را که اصطلاحات آن از طبیعت گرفته شده کنار بگذارند میتوان گفت تقریباً در دویست و پنجاه موضع شاهنامه بدرستی وصف طبیعت میکند .

عدد اشعار این مواضع مختلف است ولی اغلب متعدد نیست بعکس اشعار وصف طبیعت در حماسه هندی راما یانا . فردوسی از هوضوع خود هرگز خارج نمی شود . در اوصاف طبیعت کوشش نمی کند که طبع شعر خود را نشان دهد و مقصدش در آن اوصاف این است که زمان و مکان حوادث حماسه خود را مقرر نماید . اما زمان عبارت از فصول سال و مکان از دورنمایان آن میباشد و این خلاصه موافق این دو اصل منقسم خواهد شد .

زمان در شاهنامه اساساً عبارت از فصول چهارگانه است . فردوسی در آن حماسه بیکران فصول سال را مکرر شرح میدهد اما مخصوصاً بیشتر از بهار توصیف میکند و بنظر میآید ترجیح دادن فردوسی بهار را موجب شده است عادت ادبی شعراء پسین را که در تصنیفات خود بهار را بیشتر از فصول دیگر وصف کردند . تقریباً در ده موضع پرآکنده (bastenai) قسمت اخیر حماسه بعد از ایام خسرو پروینز) شاهنامه مدح ماه فروردین میکند و استخراج صفات مخصوص بهار از این اشعار مشکل نیست . اولاً رعد ها رسیدن بهار را خبر میدهند : «پر از غلغل رعد شد کوهسار» و در ایام پیروز بعد از خشکی هولناک ... بیامده فروردین برآمد یکی ابر با آفرین همی در بارید بر خاک خشک همی آمد از بوستان بوی مشک شده زاله در گل چو مل در قدح همی تافت از چرخ قوس قمرح »

(۱) Comme cet article est destiné à un recueil qui s'adresse à la nation persane, et comme il contient naturellement de nombreuses citations du Chahnamé, je l'ai traduit en Persan; le Dr. Mohammed Khan, de l'Ecole des Langues Orientales, l'a relu et corrigé avec moi .



هزاره فردوسی

چشمه‌ها و رودها و نباتات بجهت بارانهای بهاری دوباره قوت میگیرند: «... گلاست گوئی مگر آب جوی» یا «بعجوى آبها چون می و شیر گشت» از طرف دیگر رودها و زمین باعها و هوا مشکبوی میشوند و در توران بواسطه «همه بیشه و باغ و آب روان...» یکی داشت بینی همه سلیمان و زرد» و درجای دیگر «همه داشت چون پرنیان شد برنگ هوا گشت بوسان پشت پلنگ» و بیت مذکور با اشعار دیگر مشابهت دارد که: «چنین تا بیامده فروردین بیاراست گلبرگ روی زمین... همه راغها شد چو پشت پلنگ زمین همچو دیایی رومی برنگ»

در آن فصل بهار باعها پرازگل میشوند: «... بنفسه گل و نرگس و ارغوان سمن شاخ و سوسن بدیگر کران ... رخ نر کس و لاله بیند پرآب» البته آن گلهای مرغان را بخود میکشند چنانکه: «... صنم شد گل و گشت بلبل شمن خرامان بگردگلان برندرو خروشیدن بلبل از شاخ سرو» اما وحش مختلف در داشت میدوند از قبیل گور و آهو و آدمیان نیز شریک نباتات و حیوانات میشوند در آن شادمانی عام که بهار می‌آورد مثلاً: «بنرگان ببازی بباغ آمدند چو خسر و گشاده در باغ دید همه چشمۀ باغ پر مانع دید ... نشستند بوسیزه می خواستند بشادی روان بیاراستند»

اما عجیبست که فصل تابستان در شاهنامه تقریباً غایب است. البته فردوسی سه دوره خشکی را ذکر میکند که ایران را خراب کردند یکی در ایام زو و دیگری در ایام کی کاوس و سیومی در ایام پیروز و لی آن خشکیها بلا و مصیبت میباشند و دخالت در رفتار مألف سال ندارند. اشعار عمده که راجع بتابستان اند در ابتدای سلطنت هر مرزد یافت میشوند در جاییکه فردوسی از زبان ما تموز میفرماید: «... بخندید تموز با سرخ سیب همی کرد با بار و برگش عتیب... الخ» و این اشعار خیلی معروف اند و باین جهت ذکر تمام آنها لازم نیست اکن باشد ملاحظه کرد که منوچهری شاعر همان اشعار را عمدتاً یا سه‌ها بخطاطر داشته چون در مسمط خود مینویسد که یک روزان روزان روزنش میکند زیرا معمصوم نمانده است. بهمین روش مقایسه اشعار منوچهری با اشعار فردوسی راجع به خزان و زمستان بی فایده نیست.

البته کاملترین وصف خزان در شاهنامه این است که بهرام گور میسراید: «کنون بو گل و نار و سیب و بهی زمی جام زدین نباید تهی چو بینم رخ سیب بیجاده رنگ شود آسمان همچو پشت پلنگ ... هواراست گرددنه گرم و نه سرد زمین تازه و آبهای لاجورد چو ماه رگانی پوشیدم خنز به نخچیر



هانری ماسه

باید شدن سوی جز » باستثنای این اشعار وصف خزان در شاهنامه بطریقه اشاره یا استعاره فقط یافت میشود : اشاره بتندی باد (« دو اسپه فرستاده آمد بروی * چو باد خزانی بفرمان کی ») و اشاره بباد سخت که درختها را تکان میدهد (« ... چو باد خزان بوجهد بر درخت ») و اشاره بسردی خزان (« ... پیچید از آن * چو مرد برهنه ز باد خزان ») و فردوسی مخصوصاً دلتنگی آن موسم را خیلی خوب بیان میکند آنجا که میفرماید : « ... که بر گل جهد نند باد خزان »

اما زمستان و موقع مختلفه آن را نیز در شاهنامه میتوان یافت . چون کی خسرو پیش شهر کنگ دز میرسد افراسیاب این پیغام میفرستد که : « زمستان و سرما بپیش اندرست * که بر نیز ها گردد افسرده دست * بدامن چو ابر اندر افکند چین * برو بوم ما سنگ گردد زمین » اما پیش از ایام کی خسرو ایرانیان در سرحد تو ران حمله ناگهانی زمستان را متحمل شدند : « یکی تند ابر اندر آمد چو گرد * زسردی همان لب بهم برسد * ... همه کشور از برف شد ناپدید * بیک هفت کس روی هامون ندید * ... تو گفتی که روی زمین سنگ شد » این ابیات وصف صحیح و پر قوت و رنگی را مشتمل اند . از طرف دیگر احساسات مشابه ولی مختصر تر در ذکر سرگذشتگانی اسکندر در بلادروم است : « دو متزل بیامد یکی باد خاست * وزان بر فها گشت با کوه راست * تبه شد بسی مردم پایکار * زسرما و برف اندر آن روزگار » اما هیچ محلی از شاهنامه در این گونه اشعار مساوی نیست با قسمتی از حماسه که در آنجا هلاک پهلوانان کی خسرو را در برف کوه ها نقل میکند و باید اقرار کرد که این قسمت شاهنامه با عالیترین اشعار هر حماسه خواه فارسی خواه اجنبی مساوی میباشد .

اما زمستان در ایوان همین طور که در هر کشور کوهستانی وقتیکه از آمدن بهار در فرادر است گاهی هم با بوران حمله میکند و شعراء ایران جنگ این دو فصل را خوب وصف نموده اند و فردوسی نیز در این باب سرمشق میدهد در این اشعار : « بهاری یکی خوش منش روز بود * دل افروز و هم گیتی افروز بود * ... هم اندر زمان تند بادی ز کوه * برو آمد که شد نامور زو ستوه * بیارید برو کوه تاریک برف * زمین شد پر از برف و بادی شگرف * سه روز و سه شب هم بدانسان بدلشست * دم باد از اندازه اندر گذشت » و فردوسی مخصوصاً مهارت تمام دارد وقتیکه با چند کلامه بوران تندی را مینهایاند که فوراً میرسد مثلًا « هوا گشت بر سان چرم هر بُر » یا « بدان اشکر دشمن اند فتاد * چنان کاند افتاد بگل بگل باد » ولی یک عمل در شاهنامه اهمیت مخصوصی دارد و آن اینست که فردوسی ناگهان در میان معز که طوفانی میآورد که غبار آن دشمن را بزم حمت میاندازد و این عمل را



هزاره فردوسی

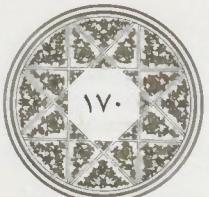
استعمال کرده است در این موافق: جنگ کیخسرو با افراسیاب و بهمن با فرامرز و داراب و دشنواد با رومیان و اردشیر با اردوان و خاقان با هیتالیان و بهرام چوبینه با ساوه و خسرو پروین با اهل دوم

این چهار فصل در چه مکانی ظاهر میشوند؟ بعبارت اخرب این چهار فصل روی چه دور نمائی نمایان میشوند؟

دورنما در شاهنامه سه صورت عمدۀ دارد یعنی بیابان و کوه و جنگل. فردوسی چه طور آنها را وصف نموده؟

راجع بیابان در شاهنامه دو نوع آنرا که در طبیعت موجود اند پیدا میکنند اولاً بیابان خالی و بی‌گیاه مثل دشتی که در اطراف کوه گنبد است: «(دشتی) نه بوآسیان کرگسان را گذر نه خاکش سپرده پئی شیر نز» و بیابان دیگر در خوارزم: «.... جائی که شیر و پلنگ بدان شخ بی آب ننهاد چنگ نپرید بر آسمانش عقاب از او بهره شخ و بهری سراب» و آن بیابانها گاهی سوزان اند گاهی یخ کرده مثل در راه توران: «بیابان و سیمرغ و سرمای سخت که چون باد خیزد بد رد درخت» از طرف دیگر فردوسی با چند کلمه وحشت آن کشورها را با قوت تمام بیان کرده: «چو شوره زمینی که از دور آب نماید چو تابد برو آفتاب» و همان جاها هولناک است که اسفندیار میخواهد نعمت تمدن را در آنها بیاورد: «نه بینند کسی پای من در بساط مگر در بیابان کنم صد رباط بشخی که هر گز ددی نگذرد بد و گور و نخچیر پی نسپرد» لکن بیابانها دیگر این قدر خالی نیستند و نباتات در فصل باران در آنها میرویند آنگاه «.... دشت از گیا گشت چون پرنیان» و همچنان خسرو پروین از بهرام چوبینه فرار کرده طرف مملکت روم میرود و از دشت بین النهرین عبور میکند: «همی تاخت خسرو به پیش اندرون نه آب و گیا بود نه رهنمون همی تاخت تا پیش آب فرات ندید اندر آن پادشاهی نبات شده گرسنه مرد پیر و جوان یکی بیشه دیدند و آب روان» و این اشعار نمونه خوبی هستند از دقت فردوسی جائیکه دور نمائی را که دیده شرح میدهد. و در همان حوالی یعنی در «آن دشت ارمنده شور» بهرام گور معشوقة خود آزاده را در هنگام شکار میکشد

اما کوه ها مانند بیابان وحشی و خالی میباشند و کوه دماوند در شاهنامه در صدر کوه ها قرار دارد



هانری ماسه

و در آنجا فریدون ضحاک را به چار میخ میکشد: «بکوه اندرون جای تنگش گزید * نگه کرد غاری بُنش نا پدید» و هم افراسیاب در غاری که در آن پنهان شده بود گرفتارشد: «بتردیک بردع یکی غار دید * سر کوه غار از جهان نا پدید» و هم در ایران شمالی یعنی در البرز سیمرغ متول دارد: «یکی کوه دیدم سر اندر سحاب * سپهر یست گفتی ز خارا برآب * برو برونشیمی چوکاخ بلند * زهر سو برو بسته راه گزند» اما بعضی کوهستان های دیگر خرمتراند مثلًا فردوسی سفرهای اسکندر را نقل کرده او را در مملکت اندلس میبرد که کمی موهو میست: «... بکوهی رسیدند ستنگش بلور * برو برو زهر گونه میوه دار * فراوان گیا دید برو کوهسار» فردوسی از طرف دیگر کشور گرگان را مشاهده نموده که عبارت از کوه و مرغزار میباشد اما راجع بکشور توران (پنیس به کی خسرو خبر میدهد که «به بینی یکی کوه سر بر سپهر * که بروی نساید همی ابر چهر * ببالا برائی یکی مرغزار * به بینی بکردار خرم بهار * یکی جویارست و آب روان * ز دیدار او تازه گرددوان» علاوه بر آن در قله کوه سپند «سبزه و آب ... و درختان بسیار باکشت ... و هرمیوه» دیده میشوند. و رستم در چنگ توران «بیامدشتا بان سوی کوهسار * کجا بد علفزار و آب روان »

اما آن آبها که از کوه پائین میآیند بیشه ها و جنگلهای میرویانند که شاهنامه ذکر میکند مثلًا شاعر همین طور که کوه اندلس مذکور را تصویر کرده بیشه جادو گری زا شرح میدهد که در آن یک زن جادو کوشش میکند تا اسفندیار را بفربیند: «یکی بیشه دیده چون بهشت * که گفتی سپهر اندر آن لاله کشت * ندید از درخت اندرو آفتاب * بهر جایگه چشمء چون گلاب» و بیشه مذکور با بیشه دیگر شباهت دارد که بهرام گور در آنجا بشکار میرود

فردوسی محل جنگلهای دیگر را بهتر بادقت نشان میدهد و شاید که آنها را معاینه نموده بود، مثلًا جنگلی که در آن کی کاووس نزدیک آمل بر زمین افتاد وقتیکه کوشش کرد با آسمان بروند و نیز جنگل نارون در قرب کوهستان آمل و شاید در همین جنگل نوشیروان با موکب خود میگذرد چون گرد ممالک ایران سیر میکند: «ز گرگان بساری و آمل شدند * بهنگام آوای بلبل شدند * در و دشت یکسر همه بیشه بود * دل شاه ایران پر اندیشه بود * ... سوی کوه و آن بیشه بانگرید * گل و سنبل و آب و نخچیر دید» و آن محلهای مختلف پراز هر جنس مرغ اند از قبیل چکاو و غراب و دراج و قمری و کلنگ که با باز آنها را



هزاره فردوسی

شکار می‌کنند لکن جانوران دیگر خطر ناک تو اند و به کشاورزی صدر میرسانند چنانکه بهرام گور در شکار گاهی شیرها و گورهارا میکشد. و نزدیک شهر کابل «همه دشت غرمت و آهو و گور» امایشون «همی رفت چون شیرکف افگنان سر گور و آهو ز تن بر کنان ز چنگال یوزان همه دشت غرم دریده برو دل پراز داغ و گرم همه گردن گورخم کمند... تندوان بچنگال باز اندرون» و بیژن در همین شکار گاه مخصوصاً بر گرازها حمله میکندزیرا که ارمانیان را اذیت میکنند: «سر مرز توران در شهر ماست... سوی شهر ایران یکی بیشه بود که ما را بدان بیشه اندیشه بود چه مایه بدو اندرون کشترار درخت بروآور همه میوه دار چرا گاه ما بودو بنیاد ما... گراز آمد اکون فزون از شمار... هم از چارپای وهم از کشتمند از ایشان بما بر چه مایه گزند»

عجب نیست که فردوسی بکشاورزی اهمیت مخصوصی را میدهد زیرا دهقانزاده است و گاهی هم اندوههای شخصی خود را ذکر مینماید مثلاً: «تگرگ آمد امسال بر سان مرگ مر امرگ بهتر بدی زان تگرگ در هیزم و گندم و گوسپیند بیست این برآورده چرخ بلند» البته پیشدادیان بمردم کشاورزی را آموختند چنانکه فریدون «بجای گیاسرو و گلبن بکشت» و هم کیخسرو «هر آن بوم و بر کان نه آباد بود تبه بود و بیران ز بیداد بود درم داد و آباد کردش ز گنج....» اما آن پادشاهان قدیم اهمیت اساسی آبیاری را خیلی خوب فهمیده بودند و از ابتدای سلطنت کی خسرو «جهان گشت پر چشم و رو د آب» از طرف دیگر دشمنان ایران سعی بسیار میکنند که باز و بیرانی را بجای آبادانی بگذارند مثلاً از جسپ «همی کرد غارت همی سوخت کاخ درختان همی کند از بیخ و شاخ» (شاید دقیقی این ابیات را از مؤلف کتاب پهلوی یادگار زیران تقلید کرده است که میگوید «همه سبزیها را خراب بکنیم و همه خشکیها را بسو زایم») بالعکس ساسانیان برای ترویج و حمایت آبادانی در ایران جد و جهد مینمایند مثلاً بهرام گور میفرماید که « اسپ در کشت زاری کند ور آهنگ بر میوه داری کند ز زندان نیابد بسالی رها سواری سر افزایی باید باید و هر مزد پس از آن همان گناه را عوض زندان بادار سیاست میکند. بهرام هم بحکم مفصلی خراج ملک را بدهقانان میبخشد و نوشیروان نیز در نامه درازی بکارداران فرمان میدهد که «بجایی که باشد زیان ملخ و گرفت خورشید تا بد بشخ و گرفت و باد از سپهر بلند بدان کشتمندان رساند گزند همان گرنبارد بنوروز نم ز خشکی شود کشت خرم دزم مخواهید باز اندر آن بوم و رست که ابوبهارش به باران نشست ز تخم پراکنده وزمزد رنج بخشید کارند گان را ز گنج» و همان نوشیروان شهر

هانی ماسه

سوسان را تأسیس نموده اندیشه کشاورزی دارد : «چو از شهر یکسر بپرداختند * بگرد اندرش روستا ساختند * بیار است بر هر سوی کشتزار * زمین بر و مند و هم میوه دار » و نتیجه همه این ترتیبها این است که نوشیروان بر خاقان ظفر یافته «جهان دید یکسر پر از کشتمند * در و دشت پر گاو و پر گوسفند * زمینی که آباد هر گز نبود * برو برندیدند کشت و درود * نکه کرد یکسر بر و مند یافت * بهر خانه چند فرزند یافت * خمیدی سراز بار شاخ درخت * بفر جهاندار پیروز بخت »

همه میدانند که ساسانیان برای خود عمارت گرانها بنا کردند و فردوسی راجع بآن مطلب هر چهار اقامتگاه هر مزدرا ذکر مینماید یعنی اسطخر در تابستان و اصفهان در پائیز و طیسفون در زمستان و دشتی های ارونده در بهار . و فردوسی در جای دیگری تخت طاق دیس خسرو را وصف نموده می سراید که «چو هنگامه تیر ماہ آمدی * گه میوه و جشنگاه آمدی * سوی میوه و باغ بودیش روی * بدان تا بیابد ز هر میوه بوی » و باغهای خوب بزرگ عمارت مذکور را همیشه احاطه میکردند مثلاً در باغ ایرج چه بود ؟ سر حوض شاهی و سرو سهی * درختی گل افshan و بید و بهی » و چون کی خسرو بیاغ سیاوش در کنگ دز رسید « بدید آن دل افروز باغ بهشت * چمنهای او چون چراغ بهشت * بهر گوشة چشم و گلستان * زمین سنبل و شاخ بلبلستان » و خسرو پر ویز باغی داشت : « بدان باغ رفتی بنوروز شاه * دو هفتہ بودی بدان جشنگاه » و در وقت پیری پیش از این که گرفتار پسر خود شود در آخرین مرتبه « شب تیره گون اندر آمد باغ * بدان گه که بر خیزد از خواب زانع * بجانی کرو دور بودی گذر * نشست از بر نرگس و زعفران »

علاوه بر باغهای شاهنشاهی باغهای دیگر در شاهنامه ذکر میشوند . پس از تولد رستم « یکی جشن کردند در گلستان * ز کابلستان تا بزرگستان » و در ایام ساسانیان روزیکه شاپور شکار میکرد « همی تاخت شاپور تا پیش ده * فرود آمد از راه در خان مه * یکی باغ خوش بودش اندر سرای * جوان اندر آمد بدان سبز جای » و بعد از آن چون از روم فرار کرد بخوزستان رسید « دهی خرم آمد به پیشش بر راه * پر از باغ و میدان و پر جشنگاه » و بهرام چوبینه وقتیکه در اطراف بلخ با پر موده میجنگید « یکی باغ بد در میان سپاه » و در آنجا بهرام یک روز میآساید

اما درختها و میوه های آن باغها چیست ؟ مثلاً « یکی مرد مه ... شترواره نار و سیب و بهی * زگل



هر زاره فردوسی

دستها کرده شاهنشهی، برای بهرام گور می‌آورد از طرف دیگر خود فردوسی از پیری شکایت کرده می‌فرماید که «نگردد همی گرد نسرین تندرو * گل نارون خواهد و شاخ سرو» و در شاهنامه درختهای دیگر نیز هست. تیرهای پهلوانان از چوب خدنگ است و شغاد از عقب چناری خود را پنهان می‌کند در حالیکه رستم جان میدهد و نوشیروان در تأسیس شهر زیب خسرو بفرمود تا چندین درخت تو د بکشتند اما بیرون از باغها گیاه و نی در لب آب روان می‌رویند مثلًا «... سوی خوار ری * بدان مرغزاری که بد آب و نی» و سیاوش در نیستانهای سیستان شکار می‌کند لکن حریق آن گیاه‌ها را گاهی می‌سوزاند و بهمچنین بهرام چوبینه در اطراف ری آتش را در نیستانهای میاندازد تا دشمنان را دفع کند. پهلوانان در جنگ رستم بادیو سفید «برفتند یکسر بفرمان کی * چو آتش که برخیزد از خشک نی» و نیز زریز جله می‌کند «چو اندر گیاه آتش و تیز باد»

از احساسات طبیعت مذکوره دو خاصیّت عمده از حیث معنی و اشاء ملاحظه می‌شود او لا اندیشه دائمی آب و آبیاری که در ممالک وسیع ایران اهمیت اصلی دارد و اعمًا آب روان در بسیاری از اشعار شاهنامه یافت می‌شود و به اشعار مذکوره اشعار متعدد می‌توان الحاق نمود مثلًا رستم کجایمیرد «بر شهر کابل یکی جای بود * ز سبزی زمینش دل آرای بود * بدو اندرون آب و چندی درخت» و شهرها بفرمان اردشیر بابکان تأسیس شده دارای آب روان و باغها با حوض هستند و همچنان نوشیروان شهر زیب خسرو را بمانند انطاکیه آباد می‌کند که در آن «ز باغ و ز میدان و آب روان» همی تازه شد پیر گشته جوان

اما از نقطه نظر اشاء و صفات طویل طبیعت در شاهنامه کم است من جمله شرح رود و صحرا در آن وقت که کنیز کان رو دابه بدیدن زال می‌روند و مدح مازندران در ابتدای سلطنت کیکاووس و نیز تو صیف شهر کنگ دز لکن باستثناء این قسمتها خاصیت اغلب احساسات طبیعت در شاهنامه اختصار باقوت است فردوسی در نمایش دورنمائی بواسطه چند کلمه مختصر خیلی قابل است گربگویم شرح این بی حد شود

بنا برین باید بچندین مثال اکتفا نمود. هفت خوان رستم رشتہ دورنمایی مختصر و رنگین دارد که شاعر بمختلف ساختن آن مواظیبت مینماید علاوه بر آن چندین دور نمایی علیحده با پرده نقاشی شباهت

هانری ماسه

دارند رجوع شود بوصفت ده که بفرمان موبد بهرام گور ویران و باز آباد کرده شد و دیگر : « بجائی رسیدند کاباد بود * یکی خوب فرخنده بنیاد بود * بیکسوش دریا بیکسوی کوه * بیکسوی نخچیر دور از گروه * درختان بسیار و آب روان ... » از طرف دیگر فردوسی در وصف باغی در میان ظلمت شب هنر تمام ظاهر می‌سازد مثلاً در ابتدای داستان بیژن و منیژه و در انتهای داستان هفت خوان اسفندیار گاهی هم تقویاً ده کلمه برای یک دورنمای پر معانی کهایت می‌کند و این چند کلمه چه نفوذی در خیال خواننده دارد : « چو ما دو هفته ز سرو سهی » یا « ... بهار ... و سرو از ادب جویبار »

فردوسی در اوآخر سلطنت هرمنز مینویسد : « چنان شد که از بی شبانی رمه * پرآکنده گردد بروز دمه » و در این بیت قریحه اوبا قریحه شاعر یونانی هومیر Homère نزدیکی مخصوص دارد که در ایاد Iliade از رمه بعبارت شبیه بشاهنامه حرف مینزند

البته در این خلاصه بیان استعارات و مجازهای بیشمار که فردوسی از اجزاء مختلفه طبیعت گرفته ممکن نیست لکن باید اصرار کرد در اینکه فردوسی اغلب اوقات چیزهای معاینه کرده را وصف مینماید و دیگر بهترین مدح که فردوسی بیک پهلوان میدهد این است که او را بدرختی بزرگ و به سرو سهی تشبيه می‌کند یعنی با آنچه در دنیای مادی کاملتر میداند و سبب آن اینست که فردوسی هم دهقان و هم شاعر نباتات را احترام و مهربانی می‌کند و با آنها اظهار همان شفقتیرا مینماید که بموردی دانه کش که جان شیرین دارد

اما محبت فردوسی بهمه اجزاء زمین ایران نجیبترین و خالصترین صورت وطنپرستی است پس فردوسی را دوست و عزیز بداریم نه تنها بعلت اینکه صنعت او بسیار عالی است بلکه بواسطه اینکه وطنپرستی او را شاعر ملی نموده است

هانری ماسه

محمد قزوینی

مقدمه قدیم شاهنامه بقلم حضرت آقا میرزا محمد خان قزوینی

تمهید کلام

محفی نماناد که کسانی که علاوه بر نسخ چاپی شاهنامه اتفاقاً دسترسی ببعضی نسخ خطی آن کتاب داشته اند لابد ملاحظه کرده اند که بعضی از این نسخ خطی اصلاً هیچ دیباچه و مقدمه ندارند و از همان صفحه اول شاهنامه فردوسی شروع میشود، بعضی نسخ دیگر بر عکس دارای مقدمه نتری قبل از شاهنامه منظوم میباشند، و این مقدمه نثر را نیز اگر اندکی دقیق تر باشند دیده اند که اغلب ازین دو قسم خارج نیست:

بعضی نسخ شاهنامه مقدمه نثر مختصراً دارند باندازه هفت صفحه که ابتدای آن این عبارت است: «سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید»، و این نوع نسخ شاهنامه در زمان ما نسبة بسیار نادر و کمیاب و عدد آنها رو بتناواقص است و نسخی که دارای این نوع مقدمه میباشند عبارتند غالباً از نسخ قدیمه که قبل از هشتصد هجری استنساخ شده اند با بعضی نسخ جدیده که از روی آن نوع نسخ قدیمه استنساخ شده باشند، و این مقدمه معروف است به مقدمه قدیم شاهنامه. بعضی نسخ دیگر مقدمه نثر مبسوط مفصلی دارند باندازه پانزده شانزده صفحه که بینش (برحسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه و ریزی و درشتی کتابت) و ابتدای آن مقدمه عموماً در نسخ خطی این بیت است:

افتتاح سخن آن به که کنداهل کمال بنشای ملک العرش خدای متعال

و اغلب نسخ خطی شاهنامه که از قرن نهم و دهم بعد استنساخ شده اند و عموم نسخه های چاپ ایران و هندوستان دارای این مقدمه میباشند^(۱)، و این مقدمه معروف است به مقدمه جدید شاهنامه یا مقدمه بایسنگری زیرا که بنابر مشهور این مقدمه در سنه ۸۲۹ بفرمان بایسنگر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان متوفی در سنه هشتصد و سی و هفت جمع و تحریر شده با خود اصل شاهنامه که بفرمان همان شاهزاده کما زعموا از روی چندین نسخه اصلاح و تهذیب و تصحیح گردیده است، ولی صحّت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه و مقدمه آن بتوسط بایسنگر تاکنون برای راقم سطور بهیو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده است، و علی ای نحو کان این مقدمه بسیار جدید است و در نسخ شاهنامه قبل از قرن نهم و بلکه دهم هجری گویا هرگز دیده نشده است.

احياناً در بعضی از نسخ شاهنامه مقدمه ثالثی غیر از دو مقدمه سابق الذ کر دیده میشود که ظاهراً در قدم و جدّت حدّ وسط است یعنی دو مقدمه مذکوره، یعنی از مقدمه قدیم شاهنامه جدیدتر است و از مقدمه بایسنگری قدیمتر، و باین مناسبت میتوان آنرا مقدمه اوسط یا مقدمه وسطی نامید.

(۱) در نسخ چاپی بیت مذکور را از ابتدای آن انداخته اند و اینطور شروع میشود (بعد از مقدمه خود طابع یعنی ترزن مکان انگلیسی که اغلب چاپهای ایران و هندوستان از روی چاپ اوست در کلکته سنه ۱۸۲۹ ميلادي مطابق ۱۲۴۴-۵ هجری)؛ حکایت جمع آوردن باستان فامه، راویان آثار و ناقلان اخبار چنین حکایت کنند الخ.



هزاره فردوسی

ما بین این سه مقدمه مذکوره موضوع صحبت ما در این مقاله فقط مقدمه اولی یعنی مقدمه قدیم شاهنامه است
نه مقدمه باسنگری و نه مقدمه اوسط .

مقدمه قدیم شاهنامه

این مقدمه گرچه همیشه در ابتدای شاهنامه فردوسی مسطور است (یعنی در عده بسیار قلیل از نسخی که این مقدمه را دارند) و اگرچه در اوخر آن صحبت از فردوسی و شاهنامه او و سلطان محمود بمیان میآید ولی معذلك کلمه بظر بسیار قوی و بقراین عدیده که بعدها مذکور خواهد شد قسمت عمده این مقدمه (یعنی قریب چهار خمس آن از ابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود شروع میشود) مقدمه شاهنامه فردوسی نیست بلکه مقدمه شاهنامه دیگری بوده است غیرشاهنامه فردوسی و زماناً مقدمه برشاهنامه فردوسی و تفصیل این اجمال موقوف بر تمہید مقدمه ای است بشرح ذیل :

۱ - شاهنامه های قبل از فردوسی

پس از دوره قتوحات واستقرار دولت عرب در ایران و شوق شدید مردم با طلاع از علوم و فنون و اخبار و تواریخ مملک تابعه و اقوام مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف بین اهل فضل و ادب یعنی عبدالله بن المقفع مقتول در حدود سنه ۱۴۲ کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که **خدای نامه** (۱) نام داشته از بهلوی بعربی ترجمه کرد، و این ترجمة ابن المقفع که بدختانه از میان رفته است نزد قدماء مؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است به **خدای نامه** (۲) یا **سیر الملوك** که ترجمة تحت اللفظی آنست .

(۱) یعنی شاهنامه، زیرا که یکی از معانی کلمه «خدای» پادشاه بوده است چنانکه ملوک بخارا را «بخارا خداه» مینامیده اند کما فی تاریخ بخارا للترشخي ص ۶ ، والآثار الباقی لابی ریحان البیرونی ص ۱۰۲ ، و فردوسی گوید: مگر شاه ارجاسب توران خدای که دیوان بدندی بیشش پیای، و نیز گوید: برون رفت مهراب کابل خدای سوی خانه زال زاپل خدای، و نیز گوید: بدستوری بازگشتن بجای شدن شادمان بیش کابل خدای، و حمزه اصفهانی گوید که اولاد ماهویه مروزی قاتل یزدجرد سوم را الی یومنا هذا **خداه کشان** مینامند (تاریخ حمزه اصفهانی، ص ۶۳).

(۲) ترجمة خدای نامه بعربی منحصر بین المقعن بوده است بلکه چنانکه خواهیم دید گرچه دیگر نیز باین کار پرداخته بوده اند، و علی ای حال اسامی مؤلفین قدما که اسمی از **خدای نامه** برده اند خواه باست بآن بین المقعن یا اصلًا بدون ذکر اسم مترجم از قرار ذیل است: در کتاب الفهرست لابن التدیم ص ۱۱۸ گوید: «و قد نقل [ابن المقعن] عده کتب من کتب الفرس منها کتاب **خدای نامه فی السیر**»، و ایضا در ص ۳۰۵ در تحت عنوان «اسماء الکتب الی اتفها الفرس» بدون ذکر اسم مترجم گوید: «کتاب **خدای نامه**»، کتاب بهرام نرسی الخ»، — در قاریخ حمزه اصفهانی گوید ص ۱۶: «قال [موسى بن عيسى الكسروي] اتنی نظرت في الكتاب المسمى **خدای نامه** و هو الكتاب الذي لتأتیقى من الفارسية الى العربية سُمِّيَ كتاب تاريخ ملوک الفرس فكررت النظر في هذا الكتاب و بحثها بحث استقصاء فوجتها مختلفة حتى لم اظفر منها بشخصین مفترضین و ذلك كان لاشتباہ الامر على التقابين لهذا الكتاب من لسان الى لسان الخ»؛ و در ص ۲۴ گوید: «قال بهرام نرسی الخ»؛ و در ص ۶۴ گوید: «الفصل الخامس من الباب الأول و هو في حکایة جمل مانی **خدای نامه** لم يحكها جمعت بیناً وعشرين نسخة من الكتاب المسمى **خدای نامه** حتى اصلحت منها تواریخ ملوک الفرس من لدن کیومرث والد البشر الى آخر ایامهم بانتقال الملك عنهم الى العرب الخ»، و در ص ۶۴ گوید: «الاسراءيلین لیفهم ذلك الخ»، — مسعودی در **کتاب التبیه والاشراف** گوید ص ۱۰۶: «و رأیت بمدينة اصطخر من ارض فارس فى سنة ۳۰۳ عن بعض اهل البيوتات المشهورة من الفرس كتاباً عظيباً يشتمل على علوم كثيرة من علومهم و اخبار ملوکهم و ابنتهم و سیاستهم لم اجد لها في شيء من کتب الفرس **کخدای نامه** و آئین نامه و کهنه نامه و غيرها مصور فيه ملوک فارس من آل ساسان سبعة وعشرون ملکاً الخ»، — در کتاب **البدء والتاریخ** للمطهر بن طاهر المقنسی ج ۵ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ گوید در آخر کار یزدجرد سوم: «ثم اختلروا في هلاكه فزعهم [بعضهم] اته غرق في الماء و زعم آخرون انه لحقه الغيل فقتلواه و حملوه في تابوت الى اصطخر وفي كتاب **خدای نامه** ان یزدجرد انتهى الى طاحونة بقرية ذرق من قری مرو فقال المطحان اخفي الماء»،

محمد قزوینی

غیر از ابن المقفع بعد ازو چندین نفر دیگر نیز سیر الملوکهای عدیده در تاریخ پادشاهان ایران بعربی ترتیب داده‌اند که با مستقیماً ترجمه‌از پهلوی بوده است یا تهذیب و تحریر و حگ و اصلاح ترجمة ابن المقفع و غیر او، از قبیل محمد بن الجهم البرمکی و محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی و هشام بن قاسم الاصفهانی و موسی بن عیسی الکسری و زادویه بن شاهویه الاصفهانی و غیرهم که اسمی ایشان در تاریخ حمزه اصفهانی و فهرست ابن النديم و مقدمه ترجمة طبری و آثار الباقیه ابو ریحان بیرونی و مقدمه مجمل التواریخ مفصلًا مسطور است و چون از موضوع صحبت ما خارج است از خوض در این مطلب صرف نظر کردیم، همینقدر میگوئیم که بدینختانه از هیچیک ازین کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده و همه آنها میان رفته‌اند، گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب متاخره دیگر که بلا واسطه یا مع الواسطه از آنها اقتباس کرداند مانند تاریخ طبری و کتاب البدء والتاریخ مقدمه و مؤلفات ابن قتیبه دینوری و مسعودی و ابن واضح الیعقوبی و حمزه اصفهانی و ابو ریحان بیرونی و ثعالبی و غیرهم باقی مانده است.

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرّب در بغداد و عراق ترتیب این سیر الملوکهای متنوعه مکثه را بزبان عربی برای مطالعه عربی زبانان میداده‌اند در خود ایران بعضی ایرانیان بهمان نهج و طرز و ترتیب در صدد جمع آوری اخبار ملوک گذشته ایران برآمده مجموعه‌های مختلف بزبان فارسی برای مطالعه خود ایرانیان فارسی زبان باسم شاهنامه (۱) که اغلب بنشر و گاهی نیز بنظم بوده جمع و تلفیق مینموده‌اند، وسامی بعضی ازین نوع شاهنامه‌ها در مؤلفات مقدمین بالصرافه و باسم و رسم مذکور است، از قبیل شاهنامه نثر ابوالمؤید البلاخي که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان «شاهنامه ابوالمؤید البلاخي» در مقدمه قابوس نامه و مقدمه ترجمة تاریخ طبری آمده است (۲)، عین عبارت قابوسنامه از اینقرار است، در خطاب پسر خود گیلانشاه گوید: «و چنان زندگانی کنی که سزای تخصمه پاک تو باشد که ترا ای پسر تخصمه و اصل بزرگست واز هر دو اصل کریم الطرفین و پیوسته ملوک جهانی، جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره اغش و هادان (۳) است و اغش و هادان ملک گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤید البلاخي ذکر اورده و ملک گیلان باحداد تو از او یادگار مانده»، — و در ترجمة تاریخ طبری بعد از ذکر حکایت ضحاک و جمشید گوید: «و حدیثها در اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید البلاخي بشاهنامه بزرگ اندر (۴)، — و در مقدمه مجمل التواریخ گوید (باختصار): «وماخواستین که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الولا (۵) جمع کنیم برسبیل اختصار از آنج خوانده‌ایم در شاهنامه فردوسی و از نثر ابوالمؤید... (۶) چون اخبار فریمان و سام و یکباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و اغش

(۱) که تعبیر دیگری از همان کلمه خدای نامه است منتهی باتلطیف این اسم که بسامع مسلمین بسیار زنده بوده است با اسم دیگری که ازین محدود عاری بوده.

(۲) رجوع کنید به جلة کاوه سال اخیر شماره ۱ ص ۱۵ — ۱۶.

(۳) کذا در یکی از دو نسخه قدیمی باریس مورخه ۸۷۹ [در موضع ثانی]، و در موضع اول: اغش و هادان (بدون الف قبل التون) و در نسخه دیگر جدید باریس: ارغش [یا ارغش؟] فرهاده و ارغش فرهادان. — در مجمل التواریخ ورق ۳: آغش و هادان. — در تاریخ طبری ۶۰۸: آغش بن بهدان، در تاریخ ظهیر الدین مرعشی ص ۱۷۱: ارغش و هادان. — قابوس نامه چاپ طهران و از روی آن در مقدمه مرزبان نامه: ارغش فرهادوند، که بلا شبهه غلط فاحش باید باشد، رجوع کنید به جلة کاوه شماره ۳۷ ص ۷، و شماره ۱ از سال اخیر ص ۱۶.

(۴) ترجمة تاریخ طبری، نسخه کتابخانه ملی باریس ۱۶۲ ورق ۳۶.

(۵) و فی الأصل: علی الولی.

(۶) در اصل نسخه اینجا یک کلمه محو شده است ولی بلا شک کلمه «baghi» باید باشد بقرینه سطر بعد: «و نثر ابوالمؤید البلاخي».

هزاره فردوسی

وهادان و کی شکن و هر چند میحال است نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و نثر ابوالمؤید البخشی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت:

چو چشمہ برِ ژرف دریا بری
بديوانگی ماند اين داوری

اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین سطور (۱) جمع آوردن و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته‌اند شرح دادن (۲). در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار در فصل «ابتداء عمارت شهر رویان» پس از شرح کشته شدن ایرج بدست سلم و تور گوید: «[فریدون] از خدای درخواست که خون ایرج هدرنشود دختر اورا بیکی از برادر زاده‌های خویش داد ببرکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پیش فریدون بر دند گفت ماند چهرش بچهر ایرج و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه‌های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج باز خواست» (۳)، و بالاشک مقصود از شاهنامه نثر مؤیدی شاهنامه نثر ابوالمؤید البخشی است چه هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیدی) که مؤلف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً شنیده نشده است.

و دیگر ازین قبیل شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بخشی شاعر است که ابو ریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه فقط یک مرتبه اسمی از آن برده است، پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بد و عالم و آفرینش کیومرث و مشیانی و مشیانه گوید: «هذا على ما سمعته من ابی الحسن آذرخور المهندس، وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البخشی الشاعر في الشاهنامه هذا الحديث في بدو الانسان على غير ماحكيناه بعد ان زعم انه صحيح اخباره من كتاب سیر الملوك الّذى لعبدالله ابن المقفع والّذى لم يحيى بن الجهم البرمكي الخ» (۴).

و دیگر منظومه مسعودی مروزی است که نعالی در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم دو مرتبه از آن اسم برده است، مرتبه اول در اوایل کتاب در سلطنت طهمورث باین عبارت: «وزعم المسعودی في مزدوجته» (۵) بالفارسیه ان طهمورث بنی قهندز مرو (۶)، و مرتبه ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکر کشی بهمن بن اسفندیار بسیستان و جنگ با زال پدر رستم باین عبارت: «ف甫ا عنہ [ای ف甫ا بهمن عن زال] و امر برده الی منزله والا فراج له عن مسکة من ماله و ذکر المسعودی المرزوی في مزدوجته الفارسية انه قتلہ ولم یبقی علی احد من ذویه» (۷).

و مطهر بن طاهر المقدسی نیز در کتاب البدء و التاریخ دو مرتبه از مسعودی نامی صاحب منظومه‌ای فارسی در تاریخ پادشاهان گذشته ایران نام برده و دو سه بیت از منظومه او نیز نمونه بدست داده است، و هر چند نسبت «مرزوی» بر



(۱) تصحیح قیاسی، و فی الأصل: سطور است. (۲) مجلل التواریخ، نسخه منحصر بفرد کتابخانه پاریس، ورق ۳ و ۴ باختصار.

(۳) دونسخه تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عباس خان اقبال، یکی آن ۴۹ و دیگر ب ص ۴۸ — در مجله کاوه سال اخیر شماره ۱ ص ۱۶ در این مورد قریب ده سطر از تاریخ مزبور نقل میکند که بقیرنه اینکه آن عبارت را ما بین دو علامت «» مخصوص نموده و بعرف ریزتری از حروف اصلی مجله چاپ کرده خواننده یقین میکند که عین عبارت این اسفندیار است و حال آنکه پس از مقابله معلوم شد نقل معنی است واصل عبارت بکلی تغییر داده شده است، پس اگر خواننده اختلافی در نقل عبارت این اسفندیار ما بین متن حاضر و مجله مزبوره مشاهده نماید علیش را مسبوق باشد که اینست.

(۴) آثار الباقیه ص ۹۹.
(۵) آنچه ما ایرانیان «مشنوی» برآن اطلاق میکنیم یعنی منظومه‌ای که ایات آنها هر کدام صاحب دو قافیه مستقل باشند (مشنوی یعنی دو دو) مانند شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و مشنوی مولانای روم که این اخیر از قبیل اطلاق مطلق منحصر بفرد کامل است عرب بر این قبیل منظومه «مزدوجه» اطلاق میکند (یعنی زوج زوج) که مآل آن با اصطلاح اول یکی است.

(۶) غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم للتعالی طبع پاریس ص ۱۰.
(۷) ایضاً، ص ۳۸۸.

محمد قزوینی

اسم او نیز ووده تا معلوم شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب ثعالبی و همان منظومه ای است ولی بقیرینه اینکه منظومه هر دو مشنوی بوده و موضوع هر دو نیز تاریخ پادشاهان گذشته ایران و تخلص هر دو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شگی در اتحاد شخصین باقی نمیماند.

مرتبه اول که مقدسی در کتاب مذکور نام مسعودی را برده است در ابتدای فصل متعلق بتاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت: « زعمت الاعاجم فی کتبها والله اعلم بحقّها و باطلها ان اول من ملك من بنی آدم اسمه کیومرث و انه كان عرباناً يسیح فی الارض و كان ملکه ثلاثة سنّة وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبّره (۱) بالفارسیة:

نخستین کیومرث آمد بشاهی کرftش بکیتی درون بیش کاهی (۲)

جو سی سالی بکیتی باذشا بود کی فرمانش بهر جایی روا بود

و آنما ذکرت هذه الآیات لاَنْتی رأیت الفرس يعظمون هذه الآیات و القصيدة و يصوّرونها (۳) و يروونها كتاریخ لهم (۴)، — و مرتبه دوم در آخر فصل تاریخ ایران است باین عبارت: « وانقضی امر ملوک الفرس و اظهر الله دینه وانجز وعده و فيه يقول ابن الجهم:

والفرس و الرّوم لها ایامٌ يمنع من تفحیمها (۵) الاسلام'

ويقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة:

سبری شد زمان خسرواناً جو کام خوبش راندند درجهاناً (۶)

واز روی این دو سه بیت نمونه واضح میشود که منظومه مسعودی از بحر هزج مسدس بوده است بروزن خسرو و شیرین نظامی، و چون تاریخ تألیف کتاب البدء و التاریخ بتصریح خود مؤلف در سنّة ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومه مسعودی بالضروره قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد، ایکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست.

هر چند چنان‌که ملاحظه میشود در هیچیک از دو مأخذ مذکور یعنی ثعالبی و مقدسی اطلاق لفظ « شاهنامه » بر منظومه مسعودی نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشته ایران بوده است بدین مناسبت ما آنرا نیز در ردف شاهنامهای قبل از فردوسی باد نمودیم.

دیگر از این قبیل شاهنامهای قبل از فردوسی شاهنامه‌ای بوده است بنشر که بفرمان شخصی موسوم با بونصوین عبد الرزاق طوسی در اواسط قرن چهارم جمع آوری شده است، و ما از وجود چنین شاهنامه فقط از سه مأخذ خبر داریم: مأخذ اول: آثار الباقیة ابو ریحان بیرونی که در دو موضع بالصراحت اسمی ازین شاهنامه برده است، یکی در ص ۳۷ - ۳۸ که در ضمن صحبت از اینکه اغلب نسینامه‌های ملوک و رؤسائے مجعول است و هوای خواهان ایشان آن نسینامه‌هارا

(۱) محبّرہ یعنی مزین و آراسته، و ظاهرآ مقصودش اینست که منظومه بوده نفس و ممتاز و مزین بصنایع بدیع.

(۲) بدیهی است که مصراع دوم بکلی فاسد و محرّف و منکسر الوزن است، و چون نسخه منحصر بفرد بوده است ناشر آن بالطبع نسخه بدیع نیز ذکر نموده تا باستانات آن شاید اصل این بیت را بتوان حدس زد، و محتمل است اصل مصراع ثانی اینطور بوده: بگیتی در گرفته پیش گاهی با بگیتی در گرفش پیش گاهی باشین فاعلیت که در شاهنامه نظریش فراوان است، — در مصراع اول کیومرث را برای ضرورت وزن باید بتشدید باد و عدم اشیاع واو خواهد.

(۳) در حاشیه نسخه اصل یکی از قراء این کلمه را به « یصونوها » بزعم خود تصحیح نموده که گویا بی اساس باشد و لفظاً در هر صورت غلط فاحش است یعنی حنف نون جمع بدون علّتی.

(۴) کتاب البدء و التاریخ چاپ پاریس ج ۳ ص ۱۳۸.

(۵) تصحیح قیاسی، و فی الأصل: تفعیمها.

(۶) کتاب البدء و التاریخ ج ۳ ص ۷۱۳.



هزاره فردوسی

ساخته اند گوید: «فَرِبِّمَا يَحْمِلُهُمُ التَّوْغِلُ فِي هَذَا مِنْ فَعْلِهِمْ عَلَى تَخْرِصِ الْأَحَادِيثِ الْكَاسِبَةِ لِلْحَمْدِ وَتَمْوِيهِ النَّسْبَةِ إِلَى الْأَصْوَلِ الشَّرِيفَةِ كَمَا فَعَلَ لَابْنِ عَبْدِ الرَّزَاقِ الطَّوْسِيِّ مِنْ افْتِعَالِ نَسْبِهِ فِي الشَّاهِنَامَةِ يَنْتَهِي بِهِ إِلَى مُنْوَشِجَهِرِ وَكَمَا فَعَلَ لَآلِ بُويَهِ الْخَ»، — وَدِيْكَر در ص ۱۱۶ که در فصل راجع بملوک اشکانیان و عدد ایشان و مدت سلطنت هریک از ایشان چندین جدول از مآخذ مختلفه نقل میکند از جمله جدولی که در شاهنامه ابو منصوری بوده است باین عبارت: وَ وَجَدْنَا تَوْارِيخَ هَذَا الْقَسْمِ الْثَّانِي [ای الاشکانیة] فِي كِتَابِ شَاهِنَامَةِ الْمَعْمُولِ لَابْنِ مَنْصُورِ بْنِ عَبْدِ الرَّزَاقِ عَلَى مَا أَوْدَعْنَاهُ (۱) اِيْضًا فِي هَذَا الْجَدْوَلِ».

مأخذ دقم: مقدمة قديم شاهنامه است که مکرر ازین ابو منصور بن عبد الرزاق صحبت مینماید ولی همه جا در چند نسخه خطی که راقم سطور بدان دسترسی داشت بلفظ «ابو منصور عبد الرزاق» بحذف کلمه ابن بعد از ابو منصور و کسر راء منصور ازو تعبیر شده است برسم معروف زبان فارسی در حذف کلمه ابن و اكتفاء بکسره بُنُوت [بتقدیم باهموحده بر نون] در آخر اسم پسر مانند عمرو و عاص و سعد و قاص و رستم زال و عمر خطاب و شمر ذی الجوشن و محمود سکتکین و عمرو ليث و ابوسعید ابوالمخیر و امثال ذلك ، از جمله در اوایل مقدمه گوید: «پس امیر ابو منصور عبد الرزاق (۲) مردی بود با فر و خوبیش کام بود و باهنر و بزرگ منش بود اندرا کام روائی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر ، و از تخم اسیه بدان ایران بود ، و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید ، خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا اوران نیز بادگاری بود اندرا بن جهان ، پس دستور خوبیش ابو منصور المعمري را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیدگان از شهرها بیاورند ... و بنشاند بفراز آوردن این نامهای شاهان و کارنامه اشان و زندگانی هر یک الخ».

مأخذ سوم: مقدمة جدید شاهنامه یعنی مقدمة بایسنغری است که او نیز (لابد استناداً بمقدمة قديم ولی در ضمن هزار افسانه واهی بی اساس دیگر) تصویر میکند که ابو منصور [بن] عبد الرزاق بفرمود تا آن نسخه را با تفاقق چهار تن فلان و فلان فراهم آوردند.

اکنون بیینیم این ابو منصور بن عبد الرزاق طوسی کیست ، در مآخذ ثانیه مذکوره یعنی آثار الباقیه و مقدمة قديم و جدید شاهنامه که اشاره بفرام آوردن شاهنامه ای برای ابو منصور مذکور کرده اند ابداً متعرض ترجمه حال او و شرح سوانح زندگی او بهیچوجه من الوجوه نشده اند تا هویت او کما بیش معلوم شود ولی در بعضی کتب تواریخ و ادب وغیره مانند زین الاخبار گردیزی و تاریخ بخارای نرشخی و یقیمه الدّهـر نعالبی و احسن التّقـاسمـ فـی معرفـةـ الـاقـالـیـمـ مقدّسـیـ و کامل ابن الاثير در ضمن نقل حواله که در خراسان ما بین سـنـوـاتـ ۳۳۰ - ۳۵۰ واقع شده مکرراً نام شخصی از اعیان

(۱) تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : و دعنه .

(۲) اگر کسی را بخیال رسد که اگر در نسخ خطی مقدمة شاهنامه همه جا چنانکه گفتی نام این شخص ابو منصور عبد الرزاق مسطور است هه ابو منصور بن عبد الرزاق پس تو از کجا دانستی که ابو منصور پسر عبد الرزاق است و باید بکسر راء منصور خواند باضافه نام پسر بنان یدر الی آخر تلك التفاصیل و از کجا که صاف و ساده ابو منصور کنیه خود عبد الرزاق نباشد ، جواب گوئیم یکی بتصویر ابوريحان بیرونی در آثار الباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد ازین شخص صریحاً واضحاً با ابو منصورین عبد الرزاق وابن عبد الرزاق تعبیر کرده است بطوريکه واضح میشود عبد الرزاق نام یدر او بوده است نه نام خود او ، و دیگر آنکه در همان مقدمة قديم شاهنامه نیز در نسب نامه اورد بعضی نسخ قدیمه نام او ابو منصور محمدبن عبد الرزاق مسطور است ، وبالآخره بقرارین صریحه تاریخي آنی الذکر که آن شخص بسیار مشهور در تاریخ و قایم خراسان درینه اول قرن چهارم که همه جا صحبت ازو شده است ابو منصور محمدبن عبد الرزاق بوده است نه ابو منصور عبد الرزاق که ابدآ چنین کسی در تاریخ معروف نیست و هیچ جا ذکری ازو نشده است .

محمد قزوینی

معاریف دولت سامانیان موسوم با ابو منصور محمد بن عبد الرزاق^(۱) که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنّة ۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه بسیپه‌سالاری کلّ ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیّه بوده نایل گردیده و بالاخره در سنّة ۳۵۱ مسموم و مقتوول شده بمیان میابد^(۲) که از نام و نسب و کنیّه او و محل اقامت او و عصر او و سایر خصوصیّات او قطع و یقین حاصل میشود که این ابو منصور محمد بن عبد الرزاق با آن ابو منصور محمد بن عبد الرزاق طوسی مذکور در آثار الباقیه و در مقدمه شاهنامه که بفرمان او در سنّة ۳۴۶ شاهنامه نثری جمع کرده اند یکی است چه کسی که در سنّة ۳۴۶ (که تاریخ تألیف شاهنامه نثر ابو منصوری است بتصریح مقدمه) در حیات باشد و در طوس باشد وبا دستگاه تمام از پادشاهی و سازی مهتران در آنجا زیست نماید و مانند ملوک و سلاطین دستوری (یعنی وزیری) داشته باشد و نام و نسب او نیز ابو منصور محمد بن عبد الرزاق باشد هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق الذکر متوفی در سنّة ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون از عظایم اعمال اوست و احتمال تعدد شخصیّین یعنی وجود داشتن دو ابو منصور محمد بن عبد الرزاق با توارد در جمیع خصوصیّات مذکوره از اسم و کنیّه و نام پدر و مکان و زمان و غیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکابره باشد.

حال که هویت ابو منصور محمد بن عبد الرزاق که شاهنامه نثر را بفرمان او جمع کرده اند معلوم گشت و دانسته شد که او یکی از معاریف رجال تاریخی قرن چهارم است و چون کتب تواریخ و ادب که ذکری از او نموده اند و ما باسامی آنها قبل اشاره نمودیم در محل دسترس عموم میباشد بنابر این دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنها را در اینجا تکرار نمائیم و خوانندگان را که طالب اطلاع از جزئیات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتب مذکوره میدهیم و بمطلب خود که صحبت از شاهنامه ابو منصوری باشد باز میگردم.

مکرر گفتم که بنحو قطع و یقین، چنانکه صریح مقدمه قدیم شاهنامه است، این شاهنامه ابو منصوری بنشر بوده است نه بنظم و نیز بطنّ بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدمه است همین شاهنامه ابو منصوری بوده است که فردوسی علیه الرحمه آنرا در سلک نظم کشیده و شاهنامه معروف خود را (باستثنای مقدار قلیلی از آن که دقیقی سابقان بنظم در آورده بوده) از آن ساخته است نه شاهنامه دیگری^(۳).

علی ای تقدیر خواه مؤخذ نظم فردوسی این شاهنامه ابو منصوری بوده است یا یکی از شاهنامه های متفرقه دیگر،

(۱) همچنین از دبرادرش احمد بن عبد الرزاق و رافع بن عبد الرزاق (ابن الایثر ۸ : ۱۸۵) و دویش منصورین محمد بن عبد الرزاق و عبدالله بن محمد بن عبد الرزاق (زن الاخبار ص ۵۱ و ۵۲).

(۲) رجوع کنید برای اطلاع از سوابع زندگی ابو منصور محمد بن عبد الرزاق طوسی بکتب ذیل: زین الاخبار گردیزی طبع برلین صفحات ۴۱، ۵۰۲، ۵۱۰، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۲۱۰، ۵۲۱۱، ۵۲۱۲، ۵۲۱۳، ۵۲۱۴، ۵۲۱۵، ۵۲۱۶، ۵۲۱۷، ۵۲۱۸، ۵۲۱۹، ۵۲۲۰، ۵۲۲۱، ۵۲۲۲، ۵۲۲۳، ۵۲۲۴، ۵۲۲۵، ۵۲۲۶، ۵۲۲۷، ۵۲۲۸، ۵۲۲۹، ۵۲۳۰، ۵۲۳۱، ۵۲۳۲، ۵۲۳۳، ۵۲۳۴، ۵۲۳۵، ۵۲۳۶، ۵۲۳۷، ۵۲۳۸، ۵۲۳۹، ۵۲۴۰، ۵۲۴۱، ۵۲۴۲، ۵۲۴۳، ۵۲۴۴، ۵۲۴۵، ۵۲۴۶، ۵۲۴۷، ۵۲۴۸، ۵۲۴۹، ۵۲۴۱۰، ۵۲۴۱۱، ۵۲۴۱۲، ۵۲۴۱۳، ۵۲۴۱۴، ۵۲۴۱۵، ۵۲۴۱۶، ۵۲۴۱۷، ۵۲۴۱۸، ۵۲۴۱۹، ۵۲۴۲۰، ۵۲۴۲۱، ۵۲۴۲۲، ۵۲۴۲۳، ۵۲۴۲۴، ۵۲۴۲۵، ۵۲۴۲۶، ۵۲۴۲۷، ۵۲۴۲۸، ۵۲۴۲۹، ۵۲۴۳۰، ۵۲۴۳۱، ۵۲۴۳۲، ۵۲۴۳۳، ۵۲۴۳۴، ۵۲۴۳۵، ۵۲۴۳۶، ۵۲۴۳۷، ۵۲۴۳۸، ۵۲۴۳۹، ۵۲۴۳۱۰، ۵۲۴۳۱۱، ۵۲۴۳۱۲، ۵۲۴۳۱۳، ۵۲۴۳۱۴، ۵۲۴۳۱۵، ۵۲۴۳۱۶، ۵۲۴۳۱۷، ۵۲۴۳۱۸، ۵۲۴۳۱۹، ۵۲۴۳۲۰، ۵۲۴۳۲۱، ۵۲۴۳۲۲، ۵۲۴۳۲۳، ۵۲۴۳۲۴، ۵۲۴۳۲۵، ۵۲۴۳۲۶، ۵۲۴۳۲۷، ۵۲۴۳۲۸، ۵۲۴۳۲۹، ۵۲۴۳۳۰، ۵۲۴۳۳۱، ۵۲۴۳۳۲، ۵۲۴۳۳۳، ۵۲۴۳۳۴، ۵۲۴۳۳۵، ۵۲۴۳۳۶، ۵۲۴۳۳۷، ۵۲۴۳۳۸، ۵۲۴۳۳۹، ۵۲۴۳۳۱۰، ۵۲۴۳۳۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲، ۵۲۴۳۳۱۳، ۵۲۴۳۳۱۴، ۵۲۴۳۳۱۵، ۵۲۴۳۳۱۶، ۵۲۴۳۳۱۷، ۵۲۴۳۳۱۸، ۵۲۴۳۳۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۱، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۲، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۳، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۴، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۵، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۶، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۷، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۸، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۱۹، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۰، ۵۲۴۳۳۱۲۲۲۲۱، ۵۲۴۳۳

هزاره فردوسی

قبل از آنکه شاهنامه فردوسی روی کار بیاید سایر شاهنامه‌ها لابد کما بیش ما بین مردم معروف و در مجلل دسترس عموم بوده اند زیرا که می‌بینیم مؤلفین آن ازمنه مانند ابو ریحان بیرونی و غالباً و صاحب قابوس نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل التواریخ و ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها باسم و رسم نقل کده اند. ولی چون بالطبيعه رغبت مردم بحفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه تو فردواعی نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که از قبیل حماسه ملی و داستان پهلوانان و دلاوران قدیم قوم باشد آن هم نظم شاعر ساحر زبردستی مانند فردوسی، بدین مناسبات ظاهرآ طولی نکشیده بوده که شاهنامه فردوسی بضمون : الق عصاك فاذاهی تلفظ ما يأفكون، سایر شاهنامه‌های متفرقه را بکلی از میان برده است بخصوص که صنعت طبع هنوز اختراع نشده بوده و سایر شاهنامه‌ها نیز قطور و حجیم بوده اند و استنساخ پنجاه صفت هزار بیت شعر و همان مقدار نثر در آن واحد کار آسان کم خرجی برای همه کس نبوده است. لهذا طبیعی است که کم کم عده شاهنامه‌های نثر رو بمناقص گذارده و نسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلی از میان رفته اند چنانکه امروزه در هیچ‌جا از هیچیک از آنها کسی نشانی نمیدهد، ولی بقراین عدیده که بعدها مذکور خواهد شد مقدمه یکی از این شاهنامه‌های نثر قبل از فردوسی یعنی مقدمه شاهنامه ابو منصوری هنوز گویا بالتمام والکمال باقیست و آن عبارت است از همین مقدمه قدیمی که در بعضی نسخ قدیمة شاهنامه‌های فردوسی (قبل از هشتاد هجری) یافت میشود و در صدر مقاله بآن اشاره کردیم و آنرا یکی از سه قسم مقدمه شاهنامه فردوسی یعنی مقدمه قدیم و مقدمه اوسط و مقدمه بایسنغری شمردیم و همین مقدمه است که موضوع مقاله حاضرة ماست و ما قسمت عمده آنرا عیناً از روی چند نسخه متفرقه شاهنامه فردوسی که بقدر امکان تصحیح نموده ایم در ذیل نقل خواهیم کرد یعنی تا آنجا که مظنو نا جزء شاهنامه ابو منصوری بوده است و هنوز صحبت از فردوسی و سلطان محمود بمیان نیامده زیرا که این مقدمه قدیم باستانی دو سه صفحه قسمت اخیر آن و باستانی یک جمله دو سه سطری در انتهای قسمت اول که در آنجا نیز ذکری اجمالی از سلطان محمود و فردوسی است و مادر موقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد، بقیه عیناً مقدمه شاهنامه ابو منصوری است و گویا نسخ قدیم شاهنامه فردوسی بواسطه کمال مناسبتی که این مقدمه موضوعاً و مضموناً و از کلیه حیثیات دیگر با شاهنامه فردوسی داشته است آنرا از همان ازمنه بسیار قدیمه و شاید مقارن عصر خود فردوسی از ابتدای شاهنامه نثر ابو منصوری برداشته و بابتداشی شاهنامه منظوم فردوسی ملیح نموده اند بخصوص که شاهنامه ابو منصوری بنا بر عقیده مشهور و بصیری هر دو مقدمه قدیم و جدید شاهنامه اصلاً عین همان کتابی بوده است که فردوسی آنرا بر شتم نظم در آورده و اساس کار سی شاله او بوده است و در این صورت مناسبت بین مقدمه شاهنامه ابو منصوری و شاهنامه فردوسی بحد کمال خواهد بود.

۳ - قرائتی که این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی مقدمه شاهنامه ابو منصوری است

اما از قرائتی که گفتیم دال است براینکه این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی مقدمه شاهنامه ابو منصوری بوده است یکی که از همه اقوی است آنست که ابو ریحان در آثار الباقيه ص ۳۷-۳۸ در ضمن صحبت از اینکه اغلب انساب ملوك و رؤسا مجعلول است و هو اخوهان آن نسب نامه هارا برای ایشان ساخته اند تصریح میکند که در شاهنامه برای ابن عبد الرزاق طوسی همین کار را کرده اند و عین عبارت او این است: «ولكن الاعدی ابداً مولعون بالطعن في الانساب والتلub في الاعراض والواقعة في الافاعيل والآثار كما ان الاولياء والمتشييعين هولعون بتحسين القبيح وسد العخل واظهار الجميل والنسبة الى

محمد قزوینی



المحاسن كما وصفهم من قال : وعین الرّضا عن کل عیبٰ کملة . ولكنْ عین السخط تبدی المساوايا ، فرّ بما يحملهم التّوغل في هذا من فعلهم على تخرّص الاحاديث النّاسبة للحمد وتمويه النّسبة الى الاصول الشرّيفة كما فعل لابن عبد الرّزّاق الطّوسی من افعال نسب له **فی الشاهنامه** ينتمی الى منوشجهر و كما فعل لآل بویه الخ .. و مقصودش از **شاهنامه** ظاهرًا بل بنحو قطع و يقین **شاهنامه ابو منصوری** است نه **شاهنامه** فردوسی زیرا که هیچ مناسبتی ندارد که در مقدّمه **شاهنامه** فردوسی نسب نامه برای شخص خارجی که هیچ ربطی با فردوسی ندارد و پنجاه سال قبل ازا وفات کرده است یعنی برای ابو منصور بن عبد الرّزّاق جعل کنند، این کار لغو مضحكی خواهد بود . و انگهی آثار الباقية مابین سנות ۳۸۸ - ۴۰۰ تأليف شده و **شاهنامه** فردوسی در این تاریخ یا هنوز با تمام رسیده بوده یا اگر هم با تمام رسیده بوده بکلی منتشر نشده بوده است ظاهرًا . باری این از بدیهیات است که مقصود ابو ریحان از **شاهنامه** که میگوید در آنجا برای ابو منصور بن عبد الرّزّاق طوسی نسب نامه ای تا منوچهر جعل کرده اند همان **شاهنامه** است که برای خود ابو منصور فراهم آورده بوده اند . پس اکنون که بشهادت ابو ریحان دانستیم که در **شاهنامه ابو منصوری** نسب نامه ابو منصور بن عبد الرّزّاق تا منوچهر مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامه ابو منصور بن عبد الرّزّاق را با تفصیل و اشباع تمام پشت اند پشت تا منوچهر و ازان هم بالآخر تا بجمشید در مقدّمه قدیم **شاهنامه** می باییم تقریباً بل تحقیقاً برای ما قطع حاصل میشود که این مقدّمه قدیم که در ابتدای بعضی **شاهنامه های** فردوسی موجود است قسمتی از ابتدای **شاهنامه ابو منصوری** بوده است که بمناسبات سابق الدّکر نسّاخ قدیم به **شاهنامه** فردوسی ملحق کرده اند . قرینه دیگر براینکه این مقدّمه از **شاهنامه ابو منصور** عبد الرّزّاق **عبد الله فرخ** . عبارت مذکور صریح است که **شاهنامه ای که این مقدّمه «آغاز» آن بوده است گردآوریده دستور ابو منصور بن عبد الرّزّاق بوده است .**

و دیگر آنکه در اواسط مقدّمه پس از آنکه شرحی از فرمان دادن ابو منصور بن عبد الرّزّاق بجمع آوردن دهقانان و فرزانگان از شهرهای مختلف برای جمع و ترتیب **شاهنامه** میدهد میگوید : « اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار ، آغاز داستان ، هر کجا آرامگاه مردمان بود بچهار سوءجهان از کران تا کران این زمین را ببعشیدند و بهفت بهره کردند الخ » ، که عبارت : « اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار » صریح است که این فضول قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر **شاهنامه** فردوسی درسر گذشت شاهان چه در مقدّمه **شاهنامه** فردوسی چیزی از کار شاهان و داستان ایشان مذکور نیست بلکه در خود **شاهنامه** مذکور است و خود **شاهنامه** از فردوسی است و مؤلف مقدّمه آن که شخص خارجی است نمیتواند بلطف متكلّم بگوید « اکنون یاد کنیم از کار شاهان الخ . » و این مطلبی برواضع است .

دیگر در همان مقدّمه چنانکه بیاید گوید : « واين نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدت ایشان و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس مارا بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتهیم از نامهای ایشان گرد کردیم » ، و بعین همان ملاحظات مذکوره در باب فقرة سابقه عبارت مزبور دال است ابراینکه این فضول قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر **شاهنامه** فردوسی والا این مطالب را که بخود نسبت داده و افعال ر بصیغه متكلّم آورده بکلی لغو و دروغ خواهد بود چه در مقدّمه **شاهنامه** فردوسی چنانکه گفتهیم از این فقرات یعنی از گزارش دهقانان و گفتار ایشان درخصوص کار و رفتار پادشاهان و نیک و بد و کم و بیش ایشان چیزی نیست بلکه در خود متن **شاهنامه** است پس چکونه مؤلف مقدّمه میتواند بگوید هرچه از ایشان یافتهیم از نامهای ایشان گرد کردیم ،



هزاره فردوسی

بصیغه متكلّم . و باز در همان مقدمه کوید : « پس پیش از آنکه سخن شاهان و کار نامه ایشان یاد کنیم نژاد ابو منصور عبد الرّزّاق که این نامه را بنثر فرمود تاجمع کند چاکر خویش را ابو منصور المعمري و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان چه بو دند تا آنجا رسیدند . » جمله مزبور صریح است در سه مطلب یکی آنکه این فقرات قسمتی از شاهنامه بوده است غیر از شاهنامه فردوسی و الا یاد کنیم بصیغه متكلّم نمیگفت و دیگر آنکه شاهنامه‌ای که از آن صحبت میکند شاهنامه ابو منصوری است ، و سوم آنکه شاهنامه ابو منصوری بنثر بوده است نه بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره بدان شد .

باری بنا بر این مذکوره دیگر برای کسی که مقصودش مکابره نباشد جای هیچ شک نمیماند که این مقدمه قدیم شاهنامه متعلق بوده است بابتداش شاهنامه نشی که برای ابو منصور بن عبد الرّزّاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع کرده بوده‌اند .

۳ - تاریخ تألیف و اتمام مقدمه قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدمه و اصل خود شاهنامه ابو منصور بطور تحقیق چنانکه در خود مقدمه مذکور است در ماه محرّم سال سیصد و چهل و شش هجری بوده است (طبق اغلب نسخ (۱) ، رجوع کنید بص ۱۳۷ س ۳) و بنا بر این مقدمه شاهنامه ابو منصوری قریب شش سال زودتر از ترجمة تاریخ طبری که در سیصد و پنجاه و دو باتمام رسیده (۲) تألیف شده است و نتیجه این میشود که این مقدمه (bastanai دو سه صفحه از آخر آن) فعلاً قدیم‌ترین یادگار نشی خواهد بود که از زبان فارسی بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است و پس از هزار و هشت سال که از زمان تألیف آن گذشته است بدست ما رسیده و هذا ايضاً من برآمده البرامكة یعنی بقاء این مقدمه شاهنامه ابو منصوری نیز در سایه شاهنامه فردوسی است والا قرنها بود که با اصلاح از میان رفته بود زیرا که چون نسخ قدیمی شاهنامه فردوسی از اقدم الازمنه این مقدمه را بواسطه کمال مجانست آن باشناخته فردوسی بابتداش آن ملحق کرده بوده‌اند نسخ متاخر نیز بیان هر وقت که شاهنامه‌ای استنساخ میکرده و این مقدمه را نیز در ابتداء آن میبایافته اند آنرا نیز بالطبع وبالتبیع بهتصور اینکه مقدمه شاهنامه فردوسی است نسخه بر میداشته‌اند و بهمین ترتیب خلافاً عن سلف تا بدست ما رسیده است .

۴ - نسخ منقول عنها

این مقدمه که ذیلاً درج میشود از روی دوازده نسخه که شاهنامه‌ای آنها بعد از این مذکور خواهد شد و در کتابخانه‌های لندن و پاریس و برلن و کمبریج موجود است استنساخ و بایکدیگر مقابله شده است و بدون ادنی تصریف و حتی الامکان باهمان املاهای قدیمی از قبیل با نقطه نوشتن ذالهای فارسی و غیره نقل گردیده (۳) و چون بواسطه قدم عهد و مأنوس نبودن نسخ متاخر بطری اسلوب و انشاء بدین قدمت ، در این مدت متمادی تصحیفات و تحریفات واختلاف قراءات زیاد در متن این مقدمه راه یافته است ، نسخ با یکدیگر در کلمات و جمل و املاء و طرز تألیف عبارات و همه چیزهای دیگر کمال اختلاف را دارند .

(۱) در یکی از نسخ « سیصد و شصت » دارد و ظاهراً این غلط فاحش است چه تقریباً شکی نیست که شاهنامه‌ای را که بفرمان ابو منصور جم کرده بوده‌اند در حیات او باتمام رسیده بوده است نه بعد ازوفات او و سابقاً گفته که ابو منصور در سال ۱۵۰ کشته شده پس سیصد و شصت نمیتواند صحیح باشد .

(۲) برای تاریخ تألیف ترجمه طبری رجوع کنید بغير است نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف دیوچ ۱ ص ۶۹ و مجله ایرانشهر سال اول ص ۳۱۹ .

(۳) ولی حروف اربعة فارسی پ ج ز ک را که در نسخ قدیمه با معادلات عربی آنها بج زک هیچ فرقی نمیگذارد و املا مابطیق املای جایه چاپ کرده این .



محمد قزوینی



راقم سطور اساس متن را بطور عموم نسخ قدیمه قرارداد و هر عبارتی یا کلمه‌ای که بنظر او واضح می‌آمد در متن و مابقی نسخه بدلایی مهمن را در حاشیه جای داد و از نسخه بدلایی لایعده و لا بحصای غیر مهم که معنی نیست و بسته بهوی و هوش نسخ است مانند «کرد» و «نمود» و «ساخت» و «گردانید» و نحوذلک بکلی چشم پوشیده چه تقریباً هیچ سطیری بلکه هیچ کلمه‌ای در این مقدمه نیست که از این نوع اختلاف قراءات خالی باشد و بجز تفویت وقت خواندن و بیهوده پر کردن جا هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست.

معدالک کلله بواسطه کثیر تصحیف نسخ یا بعلت قصور اطلاع راقم سطور بعضی مواضع همچنان مشکوک و ناصح مانده است که در موقع خود بدانها اشاره خواهد شد و آنها اچون چاره‌ای دیگر نبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد و شاید بعضی فضلاء خوانندگان خودشان راه حلی برای آنها بیابند و یا از روی نسخه‌ای قدیم تر و مصحح تر تصحیح نمایند. نسخی که این مقدمه از روی آنها تصحیح شده با رموزی که برای آنها در حواشی بکار رفته از قرار ذیل است:

الف = نسخه کتابخانه ملی پاریس که عبارتست از مقدمه قدیم فقط بدون اصل شاهنامه مورخه شعبان ۱۱۷۳،

بنشان 50 Supplément persan (فهرست بلوشه ۱ : ۱۵۴)،

ب = شاهنامه نسخه همان کتابخانه مورخه سنه ۹۰ هجری بنشان 278 (Ancien fonds persan ۳:۳)،

ج = شاهنامه نسخه همان کتابخانه بدون تاریخ که ظاهراً در قرن هشتم هجری کتابت شده بنشان Supplément persan 1122 (فهرست بلوشه ۳ : ۶)،

د = شاهنامه نسخه موزه بربطانیه در لندن بدون تاریخ ولی ظاهراً در قرن هفتم هجری کتابت شده از روی نسخه مورخه سنه ۶۷۵ هجری، و نشان این نسخه از قرار ذیل است Add.21,103 (فهرست ریو ۲ : ۵۳۳ - ۵۳۴)،

ه = شاهنامه نسخه دارالفنون کمبریج در انگلستان مورخه سنه ۲۳ از جلوس شاه عالم (۱) در هندوستان یعنی سنه ۱۱۹۶، بنشان 1020 Nn (فهرست بر اون ص ۲۸۶ - ۲۸۷)،

ز = شاهنامه نسخه موزه بربطانیه مورخه سنه ۸۴ بنشان Or.1403 (فهرست ریو ۲ : ۵۳۴ - ۵۳۵)، مقدمه این نسخه از طرف آخر ناقص است (۲)،

ح = شاهنامه نسخه همان کتابخانه مورخه سنه ۱۰۲۳ بنشان Add.16,761 (فهرست ریو ۲ : ۵۳۷)،

ط = شاهنامه نسخه همان کتابخانه بدون تاریخ ولی ظاهراً در قرن دهم هجری کتابت شده است بنشان Add.5600 (فهرست ریو ۲ : ۵۳۶ - ۵۳۷)،

ی = شاهنامه نسخه همان کتابخانه که ظاهرآ در قرن یازدهم کتابت شده، بنشان Add.6609 (فهرست ریو ۲ : ۵۳۸)،

ک = دو قطعه بسیار مختصر ازین مقدمه که مجله کاوه در شماره هفتم از سال پنجم از دوره قدیم ص ۵ از روی نسخه شاهنامه برلین بنشان MS.Orint.Fol.172 که نسخه بسیار سقیم مغلوطی است چاپ کرده است، نسخه مذکوره گویا از قرن دوازدهم هجری است،

(۱) جلوس شاه عالم دوم از سال ۱۱۷۳ بوده است و سه سال بعد از آن می‌شود ۱۱۹۶، در نسخه تصریح شاه عالم دوم ندارد فقط اورا شاه عالم جلال الدین نگاشته ولی معلوم است که مقصود شاه عالم دوم است چه شاه عالم اول ملقب بقطب الدین و مدت سلطنت او فقط پنج سال (از سنه ۱۱۹۹ الی ۱۱۲۴) بوده پس نیتواند سال بیست و سوم جلوس داشته باشد. (۲) قسمت مفتوه عبارت است از سطره از ص ۱۴۳ بعد از چاپ حاضر،



شناخت فردوسی

م = شاهنامه نسخه موزه بريطانیه بدون تاریخ ولی ظاهرآ در قرن هشتم هجری کتابت شده، بنشان Or.4384 (ذیل فهرست ریو ص ۱۳۲)، این نسخه از طرف اوّل ناقص است^(۱)

س = نسخه شاهنامه متعلق با قای دکتر سعید خان کردستانی در طهران ظاهرآ از قرن هشتم هجری، این نسخه را آقای اقبال در طبع اوّل از ص ۲۹ س ۲ بعد همان چاپ بکار برده اند و راقم سطور خود تا کنون آنرا ندیده و فقط از روی طبع آقای اقبال از آن استفاده نموده است^(۲)

تفصیله ۱ - چون متن این مقدمه قدیم شاهنامه با جمیع اختلاف قراءات هفت نسخه از نسخ مذکوره در فوق یعنی نسخ آباجداده کسر آندکی قبل در ضمن مجموعه ای از مقالات این ضعیف باهتمام دوست فاضل داشمند من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی دام افضلله با دقت و سعی تمام بطبع رسیده است دیگر در این جشن نامه لازم نباید مجدداً جمیع آن نسخه بدلایهای لا بد و لا یحصی را که غالباً نصف هر صفحه را میگیرد بطبع رسانم لهذا در اینجا مهما امکن با خصار کوشیده فقط با اختلاف قراءات بسیار مهم در اسماء اعلام یا در موادری که مغایر معنی است اکتفا نمود، هر که طالب اطلاع از جمیع نسخه بدلایه اینجا باشد باید رجوع نماید بطبع اوّل، و در اینجا موقع را مفتخم دانسته کمال تشکر و امتنان فلبی خود را از زحمات فوق العاده ای که فاضل معزی آله یعنی آقای میرزا عباسخان اقبال دام افضلله در راه طبع و تصحیح این مقاله برخود هموار نموده اند اظهار میدارم و دوام توفيق و سعادت ایشان را از خداوند خواهانم

تفصیله ۲ - نسخ خمسه زاخ طای م فقط در طبع کنونی بکار برده شده و در طبع اوّل از آن استفاده نشده است

تفصیله ۳ - این مقدمه قدیم شاهنامه یا منتخباتی از آن در سال ۱۸۱۰ میسیحی یعنی در ۱۲۴ سال قبل به وسیله شخصی، ظاهرآ از اهالی اطریش، موسوم به والنبروگ در ضمن رساله ای بعنوان «معلومات درخصوص شاهنامه فردوسی» بفرانسه^(۳) ترجمه شده است^(۴) ولی راقم سطور تا کنون نتوانسته ام این ترجمه را بدست آورم و از آن استفاده نمایم، زول مهل فرانسوی طایع و مترجم مشهور شاهنامه بفرانسه در مقدمه آنکتاب من XV گوید که والنبروگ ظاهرآ نسخه بسیار مقلوبی در دست داشته و بترجمه او اعتماد چندانی نمیتوان نمود

تفصیله ۴ - نسخ آباجداده کسر آرای سطور مستقیماً خود آنها یا عکسی از آنها بکار برده است ولی نسخ اربعه داده زاخ عبارت است از سوادی که دوست فاضل من آقای محمد اقبال لاهوری مدرس در دارالفنون ینجاح و طایع راحة الصدور و زبدة التواریخ در تاریخ سلجوییه در ایام اقامت خود در اروپا مرحمت فرموده از روی نسخه های لندن و کمربیج برای من استتساخ نموده اند و در اینجا بوسیله این سطور کمال تشکر و سیاستگزاری خود را خدمت آن فاضل محقق ادام الله ایام اضافاته تقدیم میدارم

متن مقدمه

سپاس و آفرین خذای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندراجهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاذاش و پاذافراه برابر داشت و درود بر برگزینیدگان و پاکان و دین داران باذ خاصه بن بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر اهل بیت و فرزندان او باذ آغاز کارش شاهنامه از گرد آوریده ابو منصور المعمري^(۵) دستور ابو منصور عبد الرزاق عبد الله فرخ^(۶) اوّل ایندون گوید درین

(۱) قسمت مقوده عبارت است از ابتدای مقدمه الى سطر ۱۱ ص ۱۴۲ از چاپ حاضر

(۲) نام و عنوان این رساله چنانکه از مأخذ آنیه معلوم نیشود از تواریخ باش است

Jacques de Wallenbourg, Notice sur le Schâh-nâmé de Ferdoussi ... pp. 96. Vienne, 1810.

مانندی که ذکری از این رساله کرده اند از این تواریخ است: مقدمه شاهنامه طبع زول مهل Edwards Jules Mohl در حاشیه، و فهرست نسخ فارسی موزه بريطانیه از ریو Rieu ۵۲۴: و فهرست کتب چاپی فارسی همان گتابخانه از ادوردز Edwards ستوان ۲۵۱-۲۵۰ و ۲۲۵، و فهرست نسخ فارسی دیوان هند از ایته Ethé ستوان ۴۶: ۲

(۳) کندا فی آدھی، ز: ابو منصور المعمري، ح: ابو منصور عمر، ب: ابو منصور (بدون معمري)، ج: ابو منصور المعمري، ط آندارد،

(۴) داخ: ابو منصور عبد الرزاق عبد الله بن فرخ، ب: ابو منصور عبد الرزاق عبد الله بن فرخ زاد، ج: ابو منصور عبد الله بن فرخ، آه ط آ: منصور عبد الرزاق عبد الله فرخ، ز: منصور عبد الرزاق عبد الله فرج، ی: عبد الرزاق عبد الله فرج، -



محمد قزوینی

نامه که تا جهان بود مردم گرد داشت گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکو ترین یادگاری سخن داشته اند
چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوار تو و مایه دار تر و چون مردم بدانست کن وی چیزی نماند پایدار
بدان کوشند تا نام او بماند و نشان او گسته نشود چه^(۱) [چو ظ آبادانی و جایها استوار کردن و دلیری و
شوخی و جان سپردن و دانا بیرون آوردن مردمان را باختن کارهای نو آین چون شاه هندوان که کلیله و دمنه
و شاناق^(۲) و رام و رامین^(۳) بیرون آورد، و مأمون پسر هرون الرشید منش پادشاهان و همت مهران داشت یکروز با
فرزانگان^(۴) نشسته بود گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند^(۵) و تو ای ای دارند^(۶) بکوشند^(۷) تا ازو^(۸)
یادگاری بود تا پس از مرگ او^(۹) نامش زنده بود عبد الله پس مقفع که دیر او بود گفتش که از کسری
او شیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است مأمون گفت چه ماند گفت نامه از هندوستان
بیاورد آنکه برزویه طبیب از هندوی پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار
درم هزبینه کرد، مأمون آن نامه بخواست و آن نامه باید فرمود خیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی
گردانید پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلغمی بآن داشت تا
از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بحسب مردمان افتاد و هر کسی دست بندو اندر زدند و روذگاری را
فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بذین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری

(۱) کذا فی بـ دـ حـ یـ ، و صواب «چو» است بدون شبہ چنانکه مابین دو قلاب تصحیح کرده ایم ، زـ طـ اواعطفه دارند بجای «چ» ، آـ جـ چـند
کلمه ندارند ، (۲) کذا فی جـ زـ طـ یـ ، بـ : ساق ، دـ : ساق ، یـ : شاه ناف ، هـ : سیاناف (کذا!) ، آـ : اقا ، شاناق از حکما و اطیاب معروف
هند بوده و شرح حال او در عيون الانباء ابن ابی اصیبه^{ج ۲ ص ۳۲ - ۳۳} مسطور و اسامی عده‌ای از تأثیرات او در کتاب الفهرست
ابن النديم در مقاله هشتم ص ۳۰۵ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ مذکور است و بتصریح ابن ابی اصیبه یکی از کتب طبی او در سوم در عهد هرون الرشید
برای یجیین خالد بر مکی از هندی بفارسی ترجمه شده بوده ، و مصاد از کتاب او که در متن اشاره بدان شده ظاهراً یکی از تأثیرات غیر طبی او
میباشد «کتاب شاناق الهندی فی امر تدبیر الحرب وما یعنی للملك ان یتخد من الرجال و فی اسر الأساورة و الطعام والسم» (الفهرست ۳۱۵) یا
«کتاب شاناق الهندی فی الآداب خسنه ابواب» (ایضاً ۳۱۶) باید باشد ، از سیاق عبارت مانعن فیه که شاناق در درد کلیله و دمنه و رام و رامین
ذکر شده چنان می‌نماید که جامع این مقدمه این کلمه را یعنی «شاناق» را نام خود کتاب می‌نداشته نه نام مؤلف آن ، (۳) کذا فی جمیع النسخ ، -
شبہ مراد حماسه ملی بسیار معروف هندوان موسوم به راما^{این} Rāmāyana است که عبارت است از منظومة مطبولی بزبان سانسکریت مشتمل
بر جهل و هشت هزار بیت در سرگذشت و وقایع و جنگهای یکی از ایادشاهان اساطیری هند موسوم به رام Rāma وزن او سیما^{این} Sīta تألیف یکی از
قدماء شعراء ایشان موسوم به والمیکی^{این} Vālmiki که از قرار ذکور در حدود قرن چهارم قبل از مسیح میزیسته است ، ابو دیغان بیرونی در کتاب
تحقیق ما للهندمن مقوله^{این} ۲۰۴ گوید : «عمل بالملک الرش حديث رام و راما^{این} و خلده فی الکتب» ، و در ص ۱۵۹ اشاره یکی از وقایع
این کتاب نموده گوید : «علی ماهو موصوف فی قصّة رام و راما^{این}» ، و در ص ۱۶۰ گوید : «ذکر فی کتاب رام و راما^{این} ان و راه السد
المذکور قوماً يُكَلُّون الناس» ، (رجوع شود نیز به معموم فواید اردویانی در عنوان رام Rāma و راما^{این} Rāmāyana ، و بتاریخ هندوستان از اسمیت
انگلیسی ص ۳۰-۲۷) ، (۴) کذا فی اکثر النسخ ، بـ دـ : مهران ، (۵) کذا بصیغة الجمع فی آبـ جـ دـ زـ حـ یـ ، (بـ جـ « و تو ایانی دارند »
را ندارند) ، طـ سـ آصل جمله را ندارند ، (۶) کذا با فرادالضمیر فی آبـ حـ یـ ، دـ هـ زـ : از ایشان ، جـ طـ ندارند ، (۷) کذا با فرادضمیر
در بـ جـ حـ ، باقی نسخ ندارند ، (۸) کذا فی جمیع النسخ باستثنای دـ که « نامشان » دارد ،

هر زاره فردوسی

بعاند پس چینیان^(۱) تصاویر^(۲) اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر ابو منصور عبد الرزاق^(۳) موردی بود با فرّ و خویش کام بود و با هنر و بنرگ منش بود اندر کام روائی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بنرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیه و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آزو کرد تا اورا نیز یادگاری بود اندین جهان پس دستور خویش ابو منصور المعمري^(۴) را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیدگان از شهرها بیاورد^(۵) و چاکر او ابو منصور المعمري^(۶) بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد چون سیاح^(۷) پسر خراسانی^(۸) از هری^(۹) و چون یزدان داد^(۱۰) پسر شاپور^(۱۱) از سیستان و چون ماهوی خورشید^(۱۲) پسر بهرام از نشاپور^(۱۳) و چون شاذان پسر بوزین^(۱۴) از طوس، و هر چهارشان^(۱۵) گرد کرد و بنشاند بفرماز آوردن این نامه‌های شاهان

(۱) کذا واضحًا في حَتَّىَ زَهْرَيَةَ جِينِيَانَ ، سَارِ نَسْخَهَا يَا مُحْرَفَ وَ فَاسِدَ وَ يَا نَدَارِنَ ، (۲) کذا واضحًا في هَرَبَطَ طَآ ، آ ، آ : اصلهور ، سایر نسخ ندارند ، (۳) کذا فی آبَجَ طَآ ، زَهْرَيَةَ : امیر منصور عبد الرزاق ، دَهْرَيَهَ : امیر ابو منصور عبد الرزاق ، (۴) کذا فی بَدَحَ طَآ ، جَهْرَيَهَ : ابو منصور المعمري ، آزَطَ جَمْلَهَ رَا نَدَارِنَ ، (۵) کذافی دَحَ طَآ (بدون حرکات) ، بَهَهَ ، بیاوردنده آجَ زَطَ اصل جمله را ندارند ، (۶) کذا فی بَدَحَ طَآ ، یَهَ : ابو منصور (بدون «العمري») ، باقی نسخ اصل جمله را ندارند ، (۷) کذا فی هَطَهَیَهَ (۸) ، زَهْرَيَهَ : چون پسر خراسانی ساح ، دَهْرَيَهَ : چون شاج سرخانی ، بَهَهَ : چون شاهنخ پسر خواهی ، سَهْرَيَهَ : چون شاه پسر خوانی ، جَهْرَيَهَ : چون ناج خراسانی ، آ : چون پسر خراسانی ، باحتمال بسیار قوی بلکه ، بنحو قطع و یقین چنانکه نلدکه در هَجَاسَهَ مَلَیَ ایران ، (۹) فقه اللئه ایرانی ج ۲ ص ۱۴۴ حدس زده این شخص هموست که فردوسی در شاهنامه در او ایل سلطنت هرمن پسر نوشیروان (طبع بمثیج ۴۶ ص ۴۶) نام اورا برده آنجا که گوید: یکی پیر بد مرزبان هری یستنیده و دیده از هر دری جهانیده و نام او بود هاخ سخندان و با برگ و با برز و شاخ پیر سیدمش تا چه دارد بیاد زهرمن که بنشست بر تخت داد چنین گفت پیر خراسان که شاه چو بنشست بر نامور یشگاه الخ و اکر این حدس صحیح باشد و بدون شباهت صحیح است بس اصل متن لابد مانع پیر خراسانی از هری بوده است که بعد ها «ماخ» بصور محرفة سیاح و شاج و تاج و غیره تصحیف شده و «پیر» به پسر ، و اینکه فردوسی گوید «پیر سیدمش» محتمل است که فی الواقع خود فردوسی سائل بوده چه عصر او باعصر مؤلفین اربیله شاهنامه نثر و فرق میدهد زیرا تو لغه دوسي در حدود ۳۲۳۵ و تألف شاهنامه نثر در سن ۴۶ بوده و محتمل است نیز که «پیر سیدمش تا چه دارد بیاد» عین عبارت شاهنامه نثر بوده که فردوسی بدون تصرف بنظم آورده بوده و بنا برین سائل خود فردوسی بوده بلکه جامع شاهنامه نثر قدیم بوده است ، (۱۰) کذا فی اکثر النسخ ، بَسَهَ : از هراة ، جَهْرَيَهَ ، اظہری ، (۱۱) کذا فی بَدَحَ طَآ ، زَهْرَيَهَ : بِزَدَانَ زَادَ ، آهَیَ : بِزَدَانَ زَادَ ، جَهْرَيَهَ : بِزَدَادَ ، طَآ : بِزَدَادَ ، (۱۲) کذافی جمع النسخ ، (۱۳) کذافی آبَجَ طَآ سَهْرَيَهَ ، ماهوی پسر خورشید ، هَرَيَهَ : ماهروی خورشید ، دَهْرَيَهَ : ماهوی (بدون خورشید) ، حَنَدارَدَ ، این ماهوی خورشید چنانکه نلدکه در هَجَاسَهَ مَلَیَ ایران ، (فقه اللئه ایرانی ج ۲ ص ۱۴۴) احتمال داده ممکن است با شاهوی مذکور در شاهنامه در حکایت پیدا شدن شترنج یکی و احدی الکتمنین معرف دیگری باشد و ایيات فردوسی از قرار ذیل است (شاهنامه طبع بمثیج ۴ ص ۳۰) : چنین گفت فرزانه شاهوی پیر زشاهوی پیر این سخن یادگیر که در هند مردمی سرافراز بود که با گنج وبالشک و ساز بود ... الأیيات ، (۱۴) کذا فی اکثر النسخ ، بَسَهَ : شاپور ، (۱۵) کذا فی آبَجَ هَزَرَيَهَ ، حَسَهَ : شادان بوزین ، طَآ : شاداب بوزین ، دَهْرَيَهَ : بِزَدَانَ (بدون شادان) ، بدون شباهت چنانکه باز نلدکه در موضع مذکور حدس زده این شادان پسر بوزین همان شادان بوزین است که فردوسی در شاهنامه در حکایت راجم بکلیه و دمنه نام او را برده و تمام آن حکایت را بروایت از او نقل کرده است ، و ابتدای آن ایيات از قرار ذیل است (شاهنامه طبع بمثیج ۴ ص ۳۴) : نکه کن که شادان بوزین چه گفت چنانکه که بگشاد راز نهفت بگاه شاه نوشیروان که نامش بماناد تاجاودان زهر دانشی موبدان خواستی که در کاه از ایشان بیاراستی ... الأیيات (۱۶) کذا فی بَدَحَ طَآ سَهَهَ ، زَهْرَيَهَ : هر جهارشان کرد ، جَهْرَيَهَ : هر چهارشان ، آ : هر شارستان ، بَهَهَ ،



محمد قزوینی



و کارنامه‌هاشان و زندگانی هر یکی و دوزگار داد و بیداد^(۱) و آشوب و جنگ و آین از کی نخستین که اند رجهان او بود که آین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدیده آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود اند راه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش^(۲) از هجرت بهترین عالم محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم و این را نام شاه نامه نهادند تا خداوندان داش اند رین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آینهای نیکو و داد و داوری و رای و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشاذن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن این همه را بذین نامه اند بیابند پس این نامه شاهان گرد آوردن و گزارش کردن و اند رین چیز هاست که بگفتار مر خوانده را بزرگ آید و هر کسی دارند^(۳) تا ازو فایده گیرند و چیزها اند رین نامه^(۴) بیابند که سهمگن^(۵) نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد چون دست برد آرش^(۶) و چون همان سنگ کجا افريزون بپای باز داشت^(۷) و چون ماران که از دوش ضحاک بر آمدند این همه درست آید بتزدیک دانایان و بخردان بمعنی و آنکه دشمن داشت بود این را زشت گرداند و اند رجهان شلگفتی فراوان است چنان چون پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود حَدَّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا حَرَجَ گفت هر چه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست، پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را یکی بناز نامه یکی فر نامه سدیگر هنر نامه چهارم نام خداوند نامه پنجم مایه و اندازه سخن پیوستن ششم نشان دادن از داش آنکس که نامه از بهر اوست هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن، و خواندن این نامه دانستن کارهای

(۱) کذا فی آذح طـ، سـ؛ و روزگار او از داد و بیداد، جـ؛ در روزگار و داد و بیداد، دـ؛ از داد و بیداد (بدون «روزگار» در بـ دـ)۔ (۲) کذا فی بـ دـ حـ سـ، هـ؛ سیصد و شش، یـ؛ سیصد و چهل و هشت، جـ؛ سیصد و شصت، و این غلط فاحش است ظاهرآ زیرا چنانکه ساقباً گفتیم ابو منصور عبد الرزاق که ابن شاهنامه نثر بفرمان او جم آورده شده بود در سنه ۳۵۱ کشته شده است و بدون شک هم شاهنامه در حیات او با تمام رسیده بوده است نه بعد از وفات او)، آـ طـ اصل جله را ندارند، -.

(۳) کذا فی بـ زـ، طـ؛ و هر کسی عزیز دارند، جـ؛ و هر کس را بایاد دارند («را»، ظاهرآ زیادی است)، هـ؛ و هر کسی را پیش خود دارند («را» ظاهرآ زیادی است)، آـ؛ و هر کسی کدارند، حـ یـ؛ و هر کسی را دادند، سـ؛ و هر کسی دادند، دـ؛ و هر کسی دادند، - در عبارات فارسی قدیم به «هر کس» ضمیر جمع میکرده اند و نظایر آن در کلام قدماء فراوان است، پس مقصود از جمله مذکوره گویا اینست که در این شاهنامه مطالب سودمندی یافت میشود که هر کسی آنرا دارد یعنی نگاه میدارد و حفظ میکند (یاهر کس آنرا عزیز دارد بایاد دارد - بطبق طـ جـ) تا ازو فایده گیرد، (۴) کذا فی هـ یـ، جـ؛ اند رین نام، آـ بـ زـ حـ طـ؛ اند رزمانه، دـ؛ درین زمانه، (۵) کذا فی ذـ حـ سـ، باقی نسخه: سهمگین،

(۶) کذا فی سـ، بـ؛ چون دست برادرش، طـ؛ چون آب برد ارش، جـ؛ و چون کیورث و طهمورث با دیوان و چشید و چون قصه فریدون و ولاد او و برادرش، باقی نسخ اصل جله را ندارند، - برفرض صحبت نسخه لابد اشاره است بحکایت معروف آرش کمانگیر و تیرانداختن او از آمل به رو، (۷) اشاره است بقصة سوه قصد دوبرادر فریدون کیاوش و پر مایه در حق او که سنگی از کوه بجانب او غلطانیدند و بفرمان یزدان سر خفته مرد خروشیدن سنگ بیدار کرد بافسون همان سنگ بر جای خویش بیست و نهضت بیدار یک ذره بیش (شاهنامه طبع لبدن ج ۱ ص ۵۱) '



هر زاره فردوسی

شاهانست و بخشش^(۱) کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان و سود این نامه هر کسی را هست و رامش جهانست و انده گسار انده گنانست و چاره درماندگانست و این را شاهان کار نامه از بهر دو چیز خوانند^(۲) یکی از بهر کار کرد و رفتار و آین شاهان تا بدانند و در کذخدایی با هر کس بتوانند ساختن و دیگر که اندرو داستانهاست که هم بگوش و هم بکوشش خوش آید که اندرو چیزهای نیکو و با داشت هست همچون پاذاش نیکی و پاذافراه بدی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شگفتی کار جهان و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار، آغاز داستان، هر کجا آرام گاه مردمان بود بچهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را بخشیدند و بهفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خوانند^(۳) نخستین را ارزو^(۴) خوانند دوم را سوت^(۵) خوانند

(۱) کذا فی ثماںی نسخ (؟)، بـ بخش، دـ جمله را ندارد، (۲) کذا فی آزـ سـ، حـ؛ زیرا شاهان کارنامه، دـ، واپسـ کارنامه، جـ، واين نامه و کار شاهان، بـ، واپسـ اشاه، هـ طـ اصل جمله را ندارند، - احتمال قوی میرود که اصل جمله چنین بوده: « واین کارنامه شاهان از بهر دوچیز خوانند » سپس بواسطه چهل نسخ در عبارت تحریف و تقدیم و تأخیری روی داده، و کارنامه در عرف قدماً معنی سرگذشت و ترجمه احوال و وقایع مهمه زندگی کسی است نظریه « سیره » در عربی و این لفظ در سابق (ص ۱۲۷ م) گذشت، و « کارنامه اردشیر بابکان » که نام رساله کوچکی است بهلوي بهمن معنی است یعنی سیره اردشیر بابکان، (۳) اسماء آنیه هفت کشور و این نوع تقسیم زمین بهفت قسمت که یکی از آنها یعنی ایرانشهر در وسط و شش دیگر گردان میباشدند مأخذ از داستان است، برای اطلاع از تفصیل این فقره رجوع شود ترجمه اوستا باهتمام آقای یور داودج ۱ ص ۴۳۱ - ۴۳۲ و بقاموس اوستائی یوستی آلمانی بعنوان ذیل Ferdinand Justi, *Handbuch der Avestasprache* در تحت کلمه کشور (کرشور = Karshvare) ص ۸۱-۸۰ و در تحت نام هر یک از کشورهای هفتگانه آتبه الذکر بالانفراد، و نیز رجوع شود بفرهنگ لغات بوندهش در آخر بوندهش طبع همان مؤلف ص ۲۱۴ بیمود، و ترجمه کتاب بوندهش با تکلیسی باهتمام وست فصل پنجم فقرات ۸ - ۹ و فصل پیازدهم فقرات ۲ - ۶ بعنوان ذیل ۲۰۷-۲۰۶ بعنوان ذیل: ۲۰۷-۲۰۶ بعنوان ذیل: James Darmesteter, *Études Iraniennes*, Paris, 1883 که متعدد تقسیم زمین بهفت کشور بطریق ایرانیان شده اند رجوع شود بتأریخ طبری مسلسله ۱ ص ۱۵۴، و تاریخ حزرة اصفهانی طبع بطریق بورغ ص ۳ - ۴ و تقویم ابوریحان بیرونی نسخه خطی کتابخانه ملی یاریس (ضمیمه فارسی ۱۴۸۲) ورق ۶۶ a و مجمع البلدان یافتوج ۱ ص ۲۷، و مجل التواریخ نسخه خطی کتابخانه ملی یاریس (موجودی قسم فارسی ۶۲) ورق ۳۱۴ a، این سه مأخذ صورت دوائی سمعه هفت کشور را بطریق تقسیم ایرانیان یعنی یک دایره در وسط و شش دایره محیط بدان و همان با آن بهلاوه اسامی کشوری بلاد واقعه در هر یک از آن دوایر سمعه را رسم نموده اند. ولی این اسامی اوستائی هفت کشور را چنانکه در متن مذکور است راقم سطور تاکنون (بدون ادعای استقراء) در هیچیک از مؤلفات اسلامی جز در کتاب الترییم والتذیر جاخط آنهم بالطبع در نهایت تصحیف و تحریف و با استقطاب نام یکی از کشورهای هفتگانه نیافته ام و عین عبارت باحظ در کتاب مزبور از قرار ذیل است (ثلث رسائل للحافظ طبع لیدن ص ۱۱۳ - ۱۱۴)، و مجموعه رسائل للحافظ طبع مصر ص ۱۰۸) : « و خبرنی عن ۰۰۰ سره و ایدش و افرادش و ابرشارش و ابربارش و خوزنث بام و کبف صارت خونزث هذا اعمـ العالم »، (۴) کذا فی آزـ، یـ: آرزو، بـ هـ طـ: ازده، جـ کـ: آرزو، دـ حـ سـ: ازده، ترجمه اوستا از آقای یور داودج ۱ ص ۴۳۱ : ازدهی، بوندهش فصل پنجم فقره ۸ و فصل یاردهم فقره ۲ Arzah فاموس اوستائی یوستی ص ۳۰، هـ Arezahـ، ازده نام کشور غربی است از کشورهای هفتگانه زمین بطریق تقسیم ایرانیان، - (۵) کذا فی بـ جـ زـ حـ یـ لـ کـ، دـ: سمعت، سـ: ماسوت، طـ: سون، آـ شـ بـ، هـ نـ دـارـد، - ترجمه اوستا از آقای یور داودج ۱ ص ۴۳۱ : سوهـ، فاموس اوستائی یوستی ص ۲۹۳ : Çavahê، بوندهش فصل ۵ فقره ۸ و فصل ۱۱ فقره ۲ : سـوهـ یا سـوهـی یا شـبهـ نام کشورشـ فـی اـست اـزـ کـشـورـهـاـیـ هـفـتـگـانـهـ زـمـینـ بـطـرـیـقـ تقـسـیـمـ اـیرـانـیـانـ، -

محمد قزوینی

سوم را فرددش^(۱) خواندند چهارم را ویددش^(۲) خواندند پنجم را ووربرست^(۳) خواندند ششم را وورجرست^(۴) خواندند هفتم را که میان جهانست خنوس بایی^(۵) خواندند و خنوس بایی^(۶) اینست که ما بدرو اندریم و شاهان اورا ایران شهر خوانندی و کوشه را امست^(۷) خواند و آن چین و ماقین است و هندوستان و بربر و دوم و خزد و روس و سقلاب و سمندر و برطاس و آنکه بیرون ازوست سکه^(۸) خواندند و آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فرو شدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران^(۹)

هزاره فردوسی

خواندند و عراق و کوهستان را سورستان^(۱) خواندند و ایران شهر از دود آمویست تا دود مصر و این کشودهای دیگر پیرامون اویند و ازین هفت کشور ایران شهر بزرگتر است بهر گنری، و آنکه از سوی باختراست چینیان دارند و آنکه از سوی راست هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و آنکه از راست بربریان دارند^(۲) و از چپ روم خاوریان دارند و مازندریان دارند^(۳) و مصر گویند از مازندرانست و این دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه ایران بدشت اینست که یاد کردیم، و بدانکه اندر آغاز این کتاب^(۴) مردم فراوان سخن گویند و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد برسد و آن راهی که خوشت آیدش بر آن بروز و اندر نامه پسر مقفع و حمزه اصفهانی^(۵) و مانندگان^(۶) ایندون شنیدیم که از گاه آدم صفوی صلوات الله و سلامه علیه فراز تا بذین گاه که آغاز این نامه کردند پنج هزار و هفتصد سال است^(۷) و نخستین مردی که اندر

(۱) تصحیح قبایی قطعی - آج آز طای - : سورستان (بین معجم در اول)، بـ : شورسان ، باقی نسخ اصل جمله را ندارند ، - صواب بدون شک «سورستان» است با دو سین مهمه چنانکه ما در متن تصحیح کردیم و مراد از سورستان باصطلاح ایرانیان قدیم عراق و شامات بوده است ، در معجم البلدان در تحقیق همین عنوان گوید (ج ۳ ص ۱۸۵) : «ذکر زردشت بن آذرخور و یعرف بالمتولّی این سورستان العراق وقال ابوالريحان والمریانیون منشوبون الى سورستان وهي ارض العِراق وبِلَادِ الشَّامِ ، انتهى باختصار ، رجوع شود نیز بفرهنگ بندمش از یوستی ص ۱۸۱ که در آنجا نیز سورستان به «شامات و عراق عرب» تفسیر شده است ، (۲) کذا فی آ، هـ آز طـ : واژراست او بربریان دارند ، باقی نسخ اصل این جمله را ندارند ، (۳) کذا فی حـ سـ ، دـ طـ : و از چپ روم خاوریان دارند و مازندرانیان دارند ، بـ ، واژ چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند ، یـ کـ : و از چپ روم (یادوم) خاوریان دارند و نیز مازندران را باشد ، هـ : واژ چپ روم خاوریان دارند و نیز مازندریان را باشد ، جـ : واژ چپ رومیان و خاوریان و مازندران دارند ، زـ ، واژ چپ روم و خاوریان دارند و نیز مازندران را باشد ، آـ : واژ چپ روم خاوریان دارند ، - تمام این عبارت از « و آنکه از راست بربریان دارند » تاینجا ظاهرآ بکلی مغفوش و مضطرب است و گویا بعضی کامات آن پیش و پس شده و بعضی دیگر افاده و اصل عبارت بقیه مسطورات حمزه اصفهانی ویاقوت و ابوالريحان بیرونی در تفہیم و مجمل التواریخ راجع بکشورهای هفتگانه زمین که سابق بدان اشاره نمودیم و نیز بمساعدت نقشه‌های این کشورها که این سه مؤلف اخیر رسم نموده‌اند و اکنون باقی است گویا از قرار ذیل یا چیزی شبیه بدان بوده است : « و آنکه ازو راست تر رومیان دارند و از چپ روم بربریان و خاوریان و مازندریان دارند و مصر گویند از مازندرانست [و از چپ آن تازیان دارند] و این دگر همه ایران زمین است آخـ » ، - در خصوص مازندران رجوع شود بص ۱۳۹ حاشیه ۹ - ۰ - (۴) کذا فی تسم نسخ ، هـ آـ : نامه ، (۵) کذا فی آـ بـ آـز حـ سـ ، هـ آـ اصل جمله را ندارند ، مراد از « نامه حمزه اصفهانی » بدون شک تاریخ معروف است نه یکی دیگر از تأییفات او ، و حمزه اصفهانی تاریخ خود را چنانکه در آخر نسخه مطبوعه مسطور است در ماه جمادی الآخره سنة سیصد و پنجاه با تمام رسایله و تأییف این مقدمه چنانکه در خود متن دراغلب نسخ قدویه تصریح شده (رجوع شود بص ۱۲۷) در ماه محرم سنة سیصد و پچهل وشش یعنی چهارسال قبل از تأییف تاریخ حمزه اصفهانی بوده است پس چگونه نام تاریخ حمزه اصفهانی در این مقدمه برده شده است ؟ علت این فقره بدون شک این باید باشد که این کتاب یعنی تاریخ حمزه اصفهانی ظاهراً نسخ متعدده داشته بعضی قبل از تاریخ ۳۵۰ و بعضی دیگر مورخه همان سال و نسخه‌ای که بچاپ رسیده و دارای تاریخ ۳۵۰ است لابد بکی از نسخ متأخره مؤلف بوده و قبل از این نسخه اخیره برسم اغلب تأییفات مرغوبه ظاهرها نسخ دیگری که تاریخ آنها کمایش مدتی قبل از ۳۵۰ بوده در اقطار منتشر شده بوده است و نسخه‌ای که جامع این مقدمه قدیم شاهنامه بددست داشته یکی از نسخ اولیه مؤلف بوده است ، (۶) کذا فی سـ ، حـ آـ بـ آـز طـ : وما بندکان ، ساپر نسخ این کلمات را ندارند ، (۷) کذا فی سبع نسخ ، حـ آـ : پنجهزار و شصصد سال است ،

محمد قزوینی

زمین پدید آمد آدم بود و همچنین از محمد جهم بر مکی^(۱) مرا خبر آمد و از زادوی شاهوی^(۲) و از نامه بهرام اصفهانی^(۳) همچنین آمد و از راه ساسانیان^(۴) موسی عیسی خسروی^(۵) و از هشام قاسم اصفهانی^(۶)

(۱) کذا فی بـ، زـ طـ، محمد جهم، هـ: محمد بر مکی، هـ: بر مکی، دـ حـ سـ: محمد حمیم بر مکی، جـ: حمیم محمد مکی، آـ اصل جمله را ندارد، مقدمه ترجمه طبری و حجزه اصفهانی ص ۸ و کتاب الفهرست ص ۲۴۵ و آثار الباقیه ص ۹۹ و مجلل التواریخ ورق ۳b هـ در فقره معادله عبارت مانحن فیه: محمد بن الجهم البرمکی، محمد بن الجهم البرمکی از استکان مأمون خلیفه و از جمله مترجمین مشهور کتب فارسی بعربي ابوده است از قبیل ابن المقفع و بلاذری و امثال ایشان که اسامی ایشان در کتاب الفهرست ص ۲۴۴ - ۲۴۵ مسطور است، و علاوه بر این در فن نجوم و منطق نیز مهارتی بسزا داشته و در تاریخ الحکماء قطعی ص ۲۸۴ شرح حال مختصراً ازو مذکور است، و علاوه مآخذ مذکوره در فوق نام محمد بن الجهم البرمکی استطراداً در مواضی ذیل نیز آمده است: تاریخ طبری سلسله ۳ ص ۱۱۶۲ در حدود سنه ۲۱۸۱، ۱۳۱، کتاب الفهرست ۲۴۵، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۱۲: این ابی اصیبیعه ۱: این خلکان ۱: ۲۳ در شرح حال احمد بن ابی دواد، النجم الراهنہ طبع مصر ۲: ۲۴۳، و بطن غالب مراد از «ابن الجهم» صاحب اشعار مزدوجه مذکور در کتاب البد و التاریخ ۲: ۳ و ۱۲۳: ۸۵ و ۱۲۶ راجع بخلقت عالم و تاریخ ملوک گذشته همین محمد بن الجهم البرمکی باید باشد نه علی بن الجهم شاعر مشهور، - (۲) تصحیح قیاسی قطعی، هـ طـ: داود باهری، زـ: داود بامری، سایر نسخ ندارند، تاریخ حمزه ص ۸ و کتاب الفهرست ص ۲۴۵ و مجلل التواریخ ورق ۳b هـ در فقره معادله مانحن فیه: زادویه بن شاهویه اصفهانی، - بدون هیچ شک و شبیه نسخ متن هـ تحریف «زادوی شاهوی» است که هیئت فارسی زادویه بن شاهویه است (بعدن کلمه «ابن» بر سر مطرد زبان فارسی در اضافة نام یسر پیدر)، و زادویه بن شاهویه اصفهانی از جمله قدماء مترجمین از فارسی بعربي و صاحب کتابی بوده است با اسم سیر الملوك (رجوع به آخذ مذکوره در فوق شود) و نیز ویراکتابی بوده راجع باعیاد قدیم ایرانیان که ابوریحان در آثار الباقیه ص ۴۴ مکرر از آن فقراتی نقل کرده است، (۳) کذا فی بـ دـ حـ سـ، آـ جـ هـ زـ طـ: ندارند، مقدمه ترجمه طبری در فقره معادله: بهرام بن مهران اصفهانی، آثار الباقیه ص ۹۹: کتاب سیر الملوك بهرام بن مهران ااصبهانی «»، - نام این بهرام بن مهران اصفهانی در فقره معادله عبارت ما نحن فیه در تاریخ حمزه ص ۹ و کتاب الفهرست ص ۲۴۵ و مجلل التواریخ ورق ۳b یافت شد، ولی بجای وي در همان موضع نام کسی دیگر بعنوان «محمد بن بهرام بن مطیار ااصبهانی» که وي نیز از مترجمین از فارسی بعربي و وي نیز مؤلف کتابی بوده بعنوان سیر الملوك مذکور است و مختتم است باحتمال قولی که این دو شخص یکی باشند و یکی از دونان و نسب تحریف دیگری باشد، (۴) کذا فی آـ بـ هـ زـ حـ یـ سـ، زـ: و این راه ساسانیان، جـ دـ اصل جمله را ندارند، - بدون هیچ شک و شبیه «از راه ساسانیان» تحریف «از نامه ساسانیان» است که لابد نام یکی از تألیفات هوـسـی [بن] عیسی خسروی (= کسری) مذکور در متن بوده است یکی بقرینه صریح فقره معادله مانحن فیه در مقدمه ترجمه طبری: «ودر نامه ساسانیان موسی بن عیسی الخسروی»، و دیگری بقرینه این عبارت حمزه ص ۱۶: «الفصل اثنانی فی اعاده ذکر بعض مامضی فی الفصل الأول من التاریخ مم شرح اتی به موسی بن عیسی الکسری فی کتابیه الخ»، و سپس حمزه قریب هفت صفحه تمام از «کتاب» و موسی بن عیسی کسری مذکور راجع بتصحیح تواریخ ساسانیان که لابد مراد جامع این مقدمه و مقدمه ترجمه طبری نیز همان کتاب بوده نقل کرده است (ص ۲۲-۱۶ از تاریخ حمزه)، - (۵) آـ بـ هـ زـ حـ: موسی و عیسی خسروی، سـ: موسی و عیسی خسروی، طـ: موسی و عیسی هروی، هـ: موسی و عیسی و خسرو، جـ دـ اصل جمله را ندارند، مقدمه ترجمه طبری در فقره معادله عبارت مانحن فیه: موسی بن عیسی الخسروی، حمزه اصفهانی ص ۱۶ و آثار الباقیه ص ۱۱۹ و کتاب الفهرست ص ۱۲۸: موسی بن عیسی الکسری، کتاب الفهرست ص ۲۴۵: «ومن نقلة الفرس... موسی بن عیسی الکسری (= الکسری)»، مجلل التواریخ ورق ۳b: موسی بن عیسی الکسر [وی]، - چنانکه ملاحظه میشود در جمیع نسخ مقدمه شاهنامه باستانی دو نسخه که اصل جمله را ندارند مابین موسی و عیسی اوایل مسطور است و آن بدون هیچ شک و شبیه غلط فاحش است از نسخ که چون باسلوب قدیم زبان فارسی از اضافة نام یسر بنام پدر و اسقاط «ابن» آشنازبوده اند تعبیر «موسی عیسی» و مخصوصاً بواسطه اینکه کلمه اول مخنوم بالف است و کسره اضافه بر آن ظاهر نیست بنظر ایشان غریب وبالطبع غلط آمده و خیال کردۀ اند که لابد و اوی ازین افتاده لهذا از بیش خود و اوی در بین افزوده اند و صواب بمحفوظ قطم و یقین اسقاط او و اعطاًه است و مداد موسی بن عیسی کسری معروف است که وي نیز از قدماء مترجمین از فارسی بعربي و شرح حال مختصراً از او با تعداد بعضی مؤلفات او در کتاب الفهرست ص ۱۲۸ مسطور است و نام او استطراداً در ص ۲۴۵ از همان کتاب و نیز در سایر مآخذی که در اوایل همین حاشیه اشاره بدانها شده مذکور است، و در حاشیه قبل گفتیم که حجزه اصفهانی فصل طویلی از یکی از مؤلفات او راجع بتصحیح تواریخ ساسانیان نقل نموده است. - (۶) کذا فی آـ بـ هـ طـ: هـ: هشام و قاسم اصفهانی، حـ: هشام قاسم اصفهانی، جـ دـ اصل جمله را ندارند، حجزه اصفهانی ص ۹: «وکتاب تاریخ ملوک بنی ساسان من نقل او جم هشام بن قاسم ااصفهانی»، - کتاب الفهرست ص ۲۴۵: «و من نقلة الفرس... هشام بن القاسم»، - الآثار الباقیه ص ۹۹: «کتاب سیر الملوك الذي عبد الله بن المقفع... والذی لم يشـمـ بن القـمـ»، - مجلل التواریخ ورق ۳b: «و نقل هشام بن القسم»،

هر زاره فردوسی

و از نامه پادشاهان پارس و^(۱) از گنج خانه مأمون و از بهرامشاه مردانشاه کرمانی^(۲) و از فرخان^(۳) موبذان موبذ یزد گرد شهریار و از رامین^(۴) که بنده یزد گرد شهریار بود آگاهی همچین آمد و از فروذ ایشان بدویست سال بر سرد که یا ذکر نیم از گاه آدم باز چند است^(۵) و ایشان بذین گفتار گرد آمدند که ما یا ذ خواهیم کردن و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بحسب ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس مارا بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد^(۶) یا دین پیغمبری به پیغمبری شود^(۷) و روزگار برآید^(۸) بزرگان آن کار فرامش کنند^(۹) و از نهاد بگردانند^(۱۰) و بر فروذی افتذ چنانک جهودان را افتاذ میان آدم و نوح و از نوح تا موسی همچین و ازموسی تاعیسی همچین و از عیسی تا محمد^(۱۱) صلی الله علیه وسلم و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید چه مهتر بکهتران بود و هرجا که^(۱۲) مردم بود از مهتر چاره نبود و مهتر برکهتر از گوهر مردم باید چنانک پیغمبر مردم هم از مردم بایست و هم گویند که از پس مرگ کیومرث صد و هفتاد و اند سال^(۱۳) پادشاهی نبود و

(۱) کذا باهیات واو عاطفه در هشت نسخه، ج آصل جمله را ندارند - بطن غالب بل بنحو قطع و یقین این واو بکلی غلط و زیادی است سهوا من النسخ و این جمله قطعاً فقره معادله این عبارت: حجزه اصفهانی است در ص ۸: « و کتاب تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزانة المأمون » ، - (۲) کذا فی بـ جـ سـ ، حـ : بهرامشاه و مردانشاه کرمانی ، طـ : بهرامشاه میرانشاه کرمانی ، هـ : بهرامشاه بیرانشان (کذا) ، آـ : بهرام شاه کرمان ، دـ : اصل جمله را ندارد ، حجزه اصفهانی ص ۹: « و کتاب تاریخ ملوک بنی سasan من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبذ کوره شابور من بلاد فارس » ، مجلول التواریخ ورق ۲۶: « و کتاب تاریخ پادشاهان [ساسانیان اصلاح] بهرام بن مردانشاه موبذ شابور [از بلاد] فارس » ، (کلمات بین دو فلک حدسی است و در اصل نسخه محو شده است) ، کتاب الهرست ص ۲۴۵: « و من نقہ الفرس ... بهرام بن مردانشاه موبذ مدینه نیساور (کذا) من بلد فارس » ، الاتمار الباقیه ص ۹۹: « کتاب سیر الملوك ... الذى لبهرام مردانشاه موبذ مدینه ساور » ، - (۳) کذا فی بـ (بتشدید راء) آهـ زـ هـ : فرخانی ، طـ : فرخان (کذا) ، ج آصل جمله را ندارند ، مقدمه ترجمه طبری: فرخان موبذ موبذان ، - نام این شخص جز در این مقدمه شهنهام و در مقدمه ترجمه تاریخ طبری در هیج مأخذ دیگری از مأخذ متدواله از قبیل تاریخ حجزه اصفهانی و کتاب الفهرست و آثار الباقیه و مجلول التواریخ یافت نشد ، - (۴) کذا فی آبـ زـ طـ سـ ، حـ : بر زین ، ج آـ هـ : اصل جمله را ندارند ، - نام این شخص جز در این مقدمه قدیم شاهنامه در هیچیک از مأخذ مقدمه از قبیل مقدمه ترجمه طبری و حجزه اصفهانی آخ مطلقاً و اصلاً یافت نشد ، - (۵) معنی این عبارت: « و از فرود ایشان بدویست سال بر سد که از گاه آدم باز چند است » درست روشن نیست و در جمیع نسخ کما بیش همین نحو است مگر اینکه در بعضی از آنها بجای بر سد « نرسد » دارد متنیتا ، - (۶) کذا فی آبـ جـ زـ حـ سـ ، هـ : کردی ، طـ : کرد ، دـ : ندارد ، (۷) کذا فی آـ زـ طـ ، دـ : ندارد ، باقی نسخ: شدی ، - (۸) کذا فی دـ زـ طـ سـ ، هـ : برآمد ، بـ جـ : برآمدی ، آـ حـ : ندارند ، - (۹) کذا فی ثمانی نسخ ، بـ : کند ، آـ ندارد ، (۱۰) کذا فی تسم نسخ ، آـ ندارد ، (۱۱) بـ : محمد ما ، آـ جمله را ندارد ، (۱۲) نسخه م از اینجا فقط شروع میشود و ماقبل آنچنانکه سابق گفته شد هیچ ندارد ، (۱۳) کذا فی سبع نسخ ، هـ : کـ : صد و هفتاد و هـ سال ، دـ : صد و هفتاد سال ، حـ : صد و هفت و اند ، - عبارت معادله مانع فی در تاریخ حجزه اصفهانی ص ۱۰: « فزعوا ان الارض مکثت بعد وفاة کیومرث والدالبشر هاته ویفا وسبعين سنه ویس لیا ملک حقی ملکها هوشناک فیشداز » ، -

محمد قزوینی

جهانیان یله بوذند چون گو سپندهان بی شبان در شبانگاهی تا هوشنگ پیش داد بیامد و چهار بار پادشاهی از ایران بشد و ندانند که چندگذشت از روزگار و جهودان همی گویند از توریه موسی علیه السلام که از گاه آدم تا آنروز که محمد عربی صلی الله علیه وسلم از منکه برفت چهارهزار سال^(۱) بوذو ترسایان از انجیل عیسی همی گویند پنج هزار و پانصد و نوادو سه سال^(۲) بوذ وبعضاً آدم را کیومرث خوانند اینست شمار روزگار گذشته که یا ذکر دیم از روزگار ایشان و این ذ تعالی^(۳) به داند که چون بوذ، و آغاز پدید آمدن مردم از کیومرث بوذ و ایشان که او را آدم گویند ایندون گویند که نخست پادشاهی که بنشست هوشنگ بوذ و او را پیش داد خواندند که پیشتر کسی که آین داد در میان مردمان پدیدآورد او بوذ^(۴) و دیگر گروه کیان بوذند و سدیگر اشکانیان بوذند و چهارم گروه ساسانیان بوذند و اندر میان گاه پیگارها و داوریها رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختتها و پیشی کردن و برتری جستن کنر پادشاهی ایشان این کشور بسیار تھی ماندی و بیگانلان اندر آمدندی و بگرفتندی این پادشاهی بفروتی^(۵) چنانکه بگاه جمشید بوذ و بگاه نوذر بوذ و بگاه اسکندر بوذ و مانند این^(۶)، پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یا ذ کنیم نژاد ابو منصور عبدالرزاق^(۷) که این نامه را بشر^(۸) فرمود تاجمیں کنند چاکر خویش را ابو منصور المعمري^(۹) و نژاد او نیز بگوییم که چون بوذ و ایشان چه بوذند تا آنجا رسیدند [و پس از آنکه ببشر آورده بوذند سلطان محمود سبکتکین حکیم ابو القاسم منصور الفردوسی^(۱۰) را بفرمود تابزبان دری بشعر گردانید

(۱) کندا فی ب ج دح س ه طی ک: چهار هزار و دویست سال، زم، چهار هزار و دو سال، آصل جمله را ندارد،
 (۲) کندا فی ب ج دح س ه طی ک: نجف هزار و پانصد، زم، نجف هزار و نهund، نجف هزار و سال، ب ج دح س ه طی ک: نجف هزار و سال،

(۱) مذاقی ت. ۲۰: پیچ هزار و یا هصد، ر.م. پیچ هزار و بودوس سال، د. پیچ هزار و سی سال، ب. ج. ح. س. پیچ هزار سال. فقره معادله عبارت در ناریخ حجزه اصفهانی ص ۱۱ نقلًا از ابومعشر منجم که ظاهرآ منشأ اصلی جمیع روایات متأخره بوده است در این موضوع از قرار ذیل است: « والاختلاف في عدد السنين من ابتداء التسلسل إلى سنة الهجرة فائم فاليهود تسوق ذلك حكایة عن التوریة الى اربعه آلاف و اثنین واربعین سنة و ثلثة أشهر والتصاریح تسوق ذلك حکایة عن التوریة ايضاً الى خمسة آلاف و تسعين سنة و ثلثة أشهر ». بنابرین

واضح است که نسخه متن همه کما بیش مغلوب است و ظاهرآ درمورد اول یعنی در حکایت از قول یهود اصل عبارت «چهارهزار و چهل و دو سال» بوده است و در مورد ثانی یعنی حکایت از قول نصاری «پانصد» درمتن بدون شک تعریف «نهصد» است که در این صورت بهینه مطابق قول «امعش خواهد شد»، (۳) اینجا نسخه ناقصه قطعه مشتمل بر ماده دیگر ندارد، (۴) کناف سمع نسخه، هی آشنا، ح:

کیو مرث بود، (۵) کنای اکثر التسخ، (۶) اینجا یعنی بکلمه «مانند این» نسخه ج ختم میشود و ازین بعد دیگر خواری یعنی با ادلال و تحقیر و استعباد اهالی ایران میگرفتند، (۷) اینجا یعنی سعی در یافتن این ایمان اودستی.

ندارد، (۷) کذا فی اکثر النسخ، هـ یـ : ابوالمنصورعبدالرازاق، دـ : ابومنصور بن عبدالرازاق (این نسخه نسبت به سبک حایه اصح است ولی متن مطابق اکثریت نسخ است که بسبک قدیم فارسی است از آسقاط « ابن » بین نام پسر و پدر و اضافه اوی بدمی، (۸) کذا فی آب طامـ ، هـ : منسـ ، یـ : نیزـ ، سـ : نیزـ ، دـ : حـ ندارند، (۹) کذا فی آب حـ سـ ، مـ : ابومنصورمهمری، هـ یـ : ابوالمنصورالعمری،

آ: ابو منصور احمد الفردوسی ، هـ: ابو منصور بن احمد الفردوسی ،

هزاره فردوسی

وچگونگی آن بجای خود گفته شود]،^(۱)

اوّلاً^(۲) نسب أبو منصور عبد الرزاق^(۳) :

محمد بن عبد الرزاق^(۴) بن عبد الله^(۵) بن فرخ^(۶) بن ماسه^(۷) بن مازیار^(۸) بن کشمہان^(۹) بن کنارنگ^(۱۰) بن خسرو^(۱۱) بن بهرام^(۱۲) بن آذر گشسب^(۱۳) بن گوذرز^(۱۴) بن داد آفرید^(۱۵) بن فرخ زاد^(۱۶) بن بهرام^(۱۷) که بگاه پروین^(۱۸) اسپهبد بود پسر فرخ بوزرجمهر^(۱۹) که دستور نوشیروان بود پسر آذر کلباذ^(۲۰)

(۱) این جمله بین دو قلاب بدون شک و شبهه العاقی است از جامع مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی در وسط عبارات مقدمه شاهنامه ابو منصوری و جزو این مقدمه اخیر که تأثیف آن چنانکه گذشت در سنه ۳۴۶ یعنی قریب پنجاه سال قبل از شاهنامه فردوسی است واضح است که نمیتواند باشد، جامع مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی ظاهراً برای این قصد ابتدا تمام مقدمه شاهنامه ابو منصوری را عینتاً و بدون تصرف بکار برده بوده و سپس در آخر آن حکایت دقیقی و فردوسی و بنظم آوردن ایشان شاهنامه نثر مزبور را علاوه کرده و از مجموع این دو قسم مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی را ترتیب داده است، و این قسم اخیر یعنی قسمت راجع بدقيقی و فردوسی که قریب سه چهار صفحه میشود (وما بطبع آن نبرداخته ایم) جای آن در نسخی که دارای مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی میباشدن بلافضلله بعد از نسب نامه ابو منصور عبد الرزاق و ابو منصور عمری است یعنی بلافضلله پس از آخرين جمله مقدمه حاضرة مطبوعه، لکن جامع مقدمه فردوسی اینجا نیز یعنی قبل از شروع بنسب نامه دو ابو منصور برای اینکه رشنۀ کلام و سوق حکایت شاهنامه نثر و نظم از بین نگلسند اشاره اچالی در دو سه سطر (یعنی همین جمله ای که بین دو قلاب است) بهمان قضیة دقیقی و فردوسی نموده و تفصیل آنرا حواله با بعد داده است (رجوع شود با آخرين حاشیه مقدمه حاضره)، (۲) کندا فی دَهَى مَسَّ، بَ طَحَّ اَوْلَ، آَ اُورَا، (۳) نخفی نماناد که در نسب نامه ذیل در اکثر نسخ کلمات «ابن» که مابین اسماء ابناء و آباء مشاهده میشود موجود نیست، فقط در سه نسخه بَ دَسَ موجود است آنهم نهمه جا و مطرداً بلکه فقط در بعضی مواضع دون بعضی مگر دربَ که مطرد است، و هر چند که اسلوب اکثریت نسخ یعنی اسقاط «ابن» هابین اسماء ابناء و آباء مناسب تر با سبک قدیم فارسی است لکن برای توضیح و رفع اشتباه که معلوم باشد کجا نام پسر ختم و کجا نام پدر شروع میشود مامنابع اقلت نسخ را نموده کلمات «ابن» را همه جا باقی گذاردیم، معدالت محتمل است که بعضی از این «ابن» ها بلکی زیادی و مصنوعی باشد یا یعنی که ممکن است بعضی از این اسماء صفت یا عطف بیان برای ماقبل یا مابعد خود بوده که نسخ خیال کردند نام یکی از آباء است و کلمه «ابن» را از بیش خود بر آنها افزوده اند مثل کنارنگ مثلاً که چنانکه خواهد آمد نام درجه ی یا وظیفه ای بوده است، و مثل فرخ که در یات مورد (یعنی فرخ بوزرجمهر) چزء کلمه مرگ بصفت بوزرجمهر است پس در مورد دیگر (یعنی فرخ بن ماسه) نیز ممکن است همین قسم بوده و کلمه «ابن» زیادی نسخ باشد، (۴) کندا فی حَ مَسَّ، از جمیع نسخ دیگر کلمات «محدثین عبد الرزاق» ساقط است، (۵) کندا فی سبعة نسخ، هَى ندارند، (۶) کندا فی بَ دَ، حَ مَ فرح: سَ، فرج: هَ طَ: نوع، آَى ندارند، (۷) کندا فی دَمَ سَ، بَ ماسا، طَ، ماسیه، آَ: ساسه، هَ: ناست، حَ: سرس، هَ: ندارد، (۸) کندا فی بَ دَمَ، سَ، مَ: مازیار، هَ: مایار، حَ: بایار، آَ: بار، يَ: بار، طَ: باز، (۹) کندا فی هَى مَ، سَ: کشمہان، طَ: کشمہان، آَ: کشمان، بَ: کشمأن، آَ حَ ندارند، (۱۰) کندا فی جمیع النسخ، - کنارنگ در فارسی قدیم معنی حاکم و شجته و امیر و نحو آن یعنی یکی از درجات غالیه دولتی بوده است، فردوسی گوید: کنارنگ یا یهلوان هر که هست همه داد جویند بازیر دست، و نیز گوید: ازین هر دو هر گز نکشته جدا کنارنگ بودی و او بادشا، و نیز گوید: برو خواندن آفرین موبدان کنارنگ و بیدار دل بخردان و اسدی گوید: شکستم بتو هرچه بد خواه بود بجنگ ارکنارنگ اگر شاه بود، پس با قرب احتمالات کنارنگ در اینجا نام یکی از آباء نیست بلکه عطف بیان است برای ماقبل یا مابعد خود یعنی برای خسرو و بنابرین یکی از این دو «ابن» قبل یا بعد ازو زیادی است، (۱۱) سَ: خسرو (کندا)، (۱۲) کندا فی جمیع النسخ، (۱۳) کندا فی اکثر النسخ (با اختلاف در به عربی و فارسی)، هَ: آذر کشاسب، طَ: آذر کشسب، مَ: ادر کشسب، مَ: ادر کشسب، مَ: اصل جمله را ندارند، (۱۴) کندا فی اکثر النسخ، سَ ندارد، (۱۵) کندا فی اکثر النسخ، مَ: داد آفرین، هَ: آفرید (بدون «داد»)، سَ ندارد، (۱۶) کندا فی اکثر النسخ، هَ: فرخ نژاد، دَسَ ندارند، (۱۷) کندا فی اکثر النسخ، دَسَ ندارند، (۱۸) کندا فی آَ حَ طَ هَ مَ، بَ دَسَ اصل جمله را ندارند، («خسرو و بروز» که در طبع سابق استناداً بنسخه ب طبع شده سهواست ب آینجا اصل جمله را ندارد)، (۱۹) کندا فی آَ دَهَ، مَ: فرخ بوزرجمهر، هَ: بوزرجمهر (کندا)، طَ: بوزرجمهر (بدون «فرخ») بَ حَ سَ اصل جمله را ندارند، (۲۰) کندا فی اکثر النسخ، هَ: آذر کلبا، آَ: آذر کیقبا [د]، بَ طَ اصل جمله را ندارند،

محمد قزوینی

که بگاه پرویز^(۱) [پیروز؟] اسپهسالار بود پسر بوزین^(۲) که بگاه اردشیر باکان سالار بود پسر^(۳) بیژن پسر گیو پسر گوذرز پسر کشواذ او را کشواذ از آن خواندنی که از سالاران ایران هیچکس آن آین نیاورد که او آورد و پهلوانی کشورها و مرزبانی و بخشش هفت کشور او کرده بود و کثر مردم بود و این از سه گونه گویند^(۴)، و گوذرز بگاه کیخسرو سالار بود پیران را او کشت که اسپهبد افراسیاب بود^(۵)، پسر حس پسر سوانی^(۶) پسر آرس^(۷) پسر بنندوی^(۸) نبیره^(۹) منوچهر نبیره^(۱۰) ایرج و ایرج پسر

(۱) کذا فی آب دَحَسَ طَمَ اصل جمله را ندارند - پرویز در متن بطن غالب غلط باید باشد چه پرویز نواده انوشیروان و جلوس او قریب یازده سال بعد از وفات این اخیر بوده است بس پدر بزرگمهر وزیر انوشیروان مستبعد است عادة که سپه سالار پرویز نواده آن یادشانه بتواند باشد - و باحتمال بسیار قوی «پرویز» در متن تصحیف «پیروز» است که نسخ بواسطه قرب ذکر پرویز دومی را باولی تحریف کرده اند و مقصود در این صورت لابد فیروز پدر قباد و جد انوشیروان است . (۲) کذا فی بَدَحَ مَسَهَیَ بر زمین، آ : پرویز، طَجَمله را ندارد ، - کلمه قبل یعنی «پسر» کذا فی آَدَحَ مَسَهَیَ وَهَیَ این کلمه را ندارد ، حَجَمله را ندارد ، - بدون هیچ شک و شبیه کلمه «پسر» در اینجا غلط فاحش است زیرا که مایین جلوس پرویز (۹۰ میلادی) و وفات اردشیر باکان (۲۴۰ مـ) قریب سیصد و پنجاه سال و مابین جلوس پرویز (۴۵۹ مـ) بطبق حدس ما و وفات اردشیر باکان (۲۴۰ مـ) قریب دویست و بیست سال فاصله است پس چگونه سپه سالار پرویز یا پرویز ممکن است پس کسی باشد که معاصر اردشیر باکان بوده است ! و بطن غالب بل بنحو قطع و یقین کلمه «پسر» در اینجا و در چند مورد دیگر نیز که بعد ازین خواهد آمد تصحیف «نبیره» یا «نبیره» است که به معنی اولاد اولاد است یعنی اعقاب و احفاد شخص، بنحو عموم ، و در چند سطر بعد نیز صریحاً در همین معنی دو مرتبه همین کلمه (یعنی نبیره) استعمال شده است در این عبارت : «آرس پسر بنندوی نبیره منوچهر نبیره ایرج »، پس در اینجا نیز بدون شک بجای «پسر» در اصل هنن «نبیره» یا «نبیره» بوده که نسخ چنانکه کفتهایم بواسطه تکرار ذکر «پسر» در سابق و لاحق این عبارت بدین کلمه تصحیف کرده اند ، (۳) اینجا نیز «پسر» بنحو قطع و یقین تصحیف «نبیر» یا «نبیره» است (رجوع شرد بخشش قبل) یعنی ازواولاد پیژن و از اعقاب بیژن چه بدیهی است سی که معاصر اردشیر باکان بوده ممکن نیست پسر بلاواسطه بیژن باشد که از پهلوانان دوره جماهی ایران و معاصر کیخسرو و افراسیاب و رستم بوده ، (۴) مقصود از این جمله درست معلوم نشد ، (۵ - ۶) کذا فی حَسَهَیَ پسر حسین پرسنوانی، دَهَیَ پسر حین نسوان ، بَهَیَ پسر حشوان ، مَهَیَ پسر نستور ، هَیَهَ نستون (بدون «پسر») ، باقی نسخ جمله را ندارند ، - تصحیح این کلمات برای راقم سطوط هیسر نشد و از سیاق عبارت و نیز از نام بعضی از آباء کشوار که مطابق طبری است شکی نیست که این عبارت دنباله نسب نامه کشوار است و لابد در تحت خطاء این کلمات فاسدة محرفة «پرسنین سر سوانی» با نسخه بدلهای متعدد آن نام یکدوقون از آباء کشوار مستور است که از کثیر تحریف نسخ در طی این مدت طوبی هزار ساله بعلاوه ندرت مأخذی که از این موضوع بحث نموده اند حدس زدن اصل آن اکنون بغاوت مشکل شده است ، نسب نامه کشوار راقم سطوط جز در تاریخ طبری درهیجیک از مأخذ معموله که دسترسی بدلهای داشتم از قبیل تاریخ حزمه اصفهانی و اخبار الطوال ابو حنیفة دینوری و تجارب الام مسکویه و غررو سپر شعالی و مجل التواریخ و آثار الباقیه پیروزی و فارس نامه ابن البلغی و لفات شاهنامه از عبدالقدیر بغدادی و بندهش و «اعلام ایرانی» یوسفی و غیر ذلك ناقم تا از روی مقایسه با آنها شاید حدسی در تصحیح این دو سه نام مشکوک بتوان زد و هیچکدام از مأخذ مذکوره بالاتر از خود نرفته اند مگر یوستی که نام پدر کشوار بشخره را نیز ذکر کرده است و در طبری نیز چنانکه عین عبارت او ذیلاً نقل خواهد شد اسامی آباء کشوار تا منوچهر بكلی مشکوک القراءة و هر دنام از آنها چندین نسخه بدل دارد ، و عین عبارت طبری با نسخه بدلهای مهم آن از قرار ذیل است (طبری سلسله ۱ ص ۶۱۷ - ۶۱۸) : «وجوذرز هو ابن جشوار غان بن بسخره (بشخره) بن فرجین (قرجین) بن حمر (حبر) بن رسود (رسود، سودان) بن اورب (اورب، اووب، اووث) بن راج (تاج) بن رسیدک (رسنک، رشنک) بن ارس (راس، ارس) بن ولدیح (ولدیح، وندیح، وندیح) بن رعر (ذعر) بن اورداخه (اورداخه، اوردارجاه) بن میسواغ (میساوا) بن نوذر بن منوشهر »، - (۶) کذا فی هَیَهَ ایَهَ ارش ، باقی نسخ جمله «پرسنین» تا «چشید» را ندارند ، - ارس بهمین هیئتی که در متن مسطور است در نسب نامه کشوار که طبری روایت نموده و عین عبارت او در حاشیه قبل نقل شد پدر هشتم کشوار است نه پدر سوم او چنانکه مقتضای سیاق متن است ، (۷) کذا واضحاً فی هَیَهَ بنهوی ، باقی نسخ جمله را ندارند ، - بندوی بدون شک هیئت دیگری از «وندیح» طبری است که نام پدر ارس چنانکه ملاحظه شد در یکی از نسخه بدلهای آنکتاب بدین صورت مسطور است ، (۸) کذا واضحاً فی هَیَهَ تبره ، هَیَهَ بنهوی ، باقی نسخ جمله را ندارند ، (۹) کذا واضحاً فی هَیَهَ باقی نسخ جمله را ندارند ،

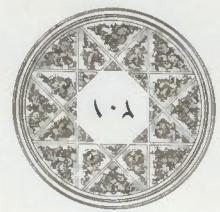
هزاره فردوسی

افریدون و افریدون پسر آبین و آبین از فرزندان جمشید، پیران پسر ویسه بود و ویسه پسر زادش^(۱) بود پسر کهیں بود و زادش^(۲) پسر^(۳) تور و تور پسر افریدون نیز^(۴) پسر آبین و آبین از فرزندان جمشید، و نسب^(۵) ابو منصور^(۶) المعمري^(۷)

ابو منصور^(۸) بن^(۹) احمد^(۱۰) بن^(۱۱) عبد الله^(۱۲) بن^(۱۳) جعفر^(۱۴) بن^(۱۵) فخر زاد^(۱۶) بن^(۱۷) پشنگ^(۱۸) بن^(۱۹) گرانخوار^(۲۰) بن^(۲۱) کنارنگ^(۲۲)، و کنارنگ^(۲۳) پسر سرهنگ پروین بود و بکارهای بزرگ او رفتی و آنگه که خسرو پروین بدر روم شد کنارنگ پیش رو بود اشکن پروین را و^(۲۴) حصار روم بستند نخستین کسی که بدیوار بر رفت و با قیصر درآیخت و او را بگرفت^(۲۵) و پیش شاه آورد او بود، و در هنگام ساوه شاه ترک که بر در هری آمد کنارنگ پیش او شد بجنگ و ساوه شاه را بنیزه بیفکند ولشکر شکسته شد^(۲۶) و چون رزم هری بکرد نشابور او را داد و طوس را خود بندو داده بود، و خسرو او را گفت گفت که تنها هزار مرد رازم^(۲۷) گفت آری گفته ام خسرو از زندانیان و گنه کاران هزار مرد نیک بگزیند و سلیح پوشانید دیگر روز آن هزار مرد را با کنارنگ بهامونی فرستاد و خسرو

(۱) کذا فی آه، ی زادسم، باقی نسخ جمله را ندارند، - زادش جد افراسیاب و پدر پشنگ و ویسه است و پشنگ پدر افراسیاب و ویسه
پدر پیران ویسه است (شاهنامه و بندesh)، (۲) کذا فی آه، باقی نسخ ندارند، (۳) بروایت بندesh زادش (ذایسم) نبره چهارم
تور (توج) بوده نیپرس بلاواسطه او (بندesh فصل ۳۱)، یعنی در متن ذکر شده یا روایتی دیگر است یا باز اینجا نیز کلمه «پسر» چنانکه
نظایر آن مکرر گذشت تصحیف «نبره» است، (۴) نیز یعنی چنانکه ایرج فرزند افریدون بود، - (۵) ب وززاد، (۶) یـ اـ
او ابو منصور، دـ هـ او منصور، (۷) مـ بـ یغمبری، دـ سـ ندارند، (۸) کـ اـ فـی خـمـسـ نـسـخـ مـگـرـ اـ دـ حـ «ابـوـ منـصـورـ» رـاـ نـدارـنـدـ، حـ چـندـ
کـلـهـ اـینـجـاـ مـحـوـ شـدـ، (۹) اـینـ «ابـنـ» در چـیـمـ نـسـخـ مـوـجـوـدـ اـسـتـ مـگـرـ درـ حـ کـهـ چـنـدـ کـلـهـ اـینـجـاـ مـحـوـ شـدـ، پـسـ مـعـلـومـ مـیـشـوـدـ کـهـ اـبـوـ منـصـورـ
اـسـمـ صـاحـبـ تـرـجـهـ بـوـدـ اـسـتـ لـهـ کـنـیـهـ اوـ یـاـ آـنـکـهـ اـسـمـ اوـ اـزـ جـمـیـعـ نـسـخـ سـقطـ شـدـ، (۱۰) کـذاـ فـیـ سـتـ نـسـخـ بـ دـ مـحـمـدـ حـ مـحـوـ شـدـ،
(۱۱) اـینـ «ابـنـ» فـقـطـ درـ بـ سـ مـوـجـوـدـ اـسـتـ وـاـزـ باـقـیـ نـسـخـ سـاقـطـ، (۱۲) کـذاـ فـیـ جـمـیـعـ النـسـخـ مـگـرـ درـ حـ کـهـ مـحـوـ شـدـ، (۱۳) کـذاـ فـیـ
خـمـسـ نـسـخـ، آـطـ اـیـ «ابـنـ» رـاـ نـدارـنـدـ، حـ مـحـوـ شـدـ، (۱۴) آـطـ جـمـفـرـ رـاـ نـدارـنـدـ، (۱۵) کـذاـ فـیـ سـتـ نـسـخـ، آـبـ دـ «ابـنـ» رـاـ
نـدارـنـدـ، (۱۶) اـینـ «ابـنـ» فـقـطـ درـ مـ مـوـجـوـدـ اـسـتـ وـاـزـ اـیـرـ نـسـخـ سـاقـطـ، (۱۷) کـذاـ فـیـ هـ طـ اـیـ (ولـیـ باـهـ عـربـیـ)
برـسـمـ الخطـ قـدـیـمـ کـهـ ماـ بـرـسـمـ الخطـ حـالـیـ باـهـ فـارـسـیـ طـبـ نـوـدـیـمـ، مـ کـسـکـ، بـ کـسـکـ، بـ کـسـکـ، آـسـ کـیـلـ، آـسـ دـ نـدارـدـ، (۱۸) اـینـ
«ابـنـ» فـقـطـ درـ مـ مـوـجـوـدـ اـسـتـ آـنـهـ درـ غـيـرـ مـوـضـعـ خـودـ هـکـذاـ کـسـکـ کـرـ اـینـ نـغـوارـ (کـسـکـ بـنـ کـرـانـخـوارـ)، سـایـرـ نـسـخـ «ابـنـ» رـاـ نـدارـنـدـ،
(۱۹) کـذاـ فـیـ هـ اـیـ (ولـیـ باـکـافـ عـربـیـ بـرـسـمـ الخطـ قـدـیـمـ)، بـ طـ کـرـانـخـوارـ، آـیـ کـرـانـخـوارـ، مـ کـرـانـخـوارـ (بنـ کـرـانـخـوارـ) رـجـوعـ بـحـاشـةـ
(۲۰) قـبـلـ، حـ رـانـخـوارـ، سـ لـرـانـخـوارـ، دـ نـدارـدـ، - کـرـانـخـوارـ باـوـلـ مـکـسـورـ بـعـنـیـ بـسـایـرـ خـوارـ باـشـدـ سـیـفـ اـسـفـنـگـیـ گـفـتـ هـمـچـوـ خـارـاستـ درـ توـ کـهـ
نـگـرـدـ جـزـ بـکـرـانـخـوارـیـ شـرـابـ شـكـستـهـ (فرـهـنـگـ جـهـانـگـیـ)، پـسـ بـرـ فـرضـ صـحتـ نـسـخـ مـتنـ اـینـ اـسـمـ بـدـونـ شـکـ مـنـقولـ اـزـ صـفـتـ مـذـکـورـ استـ،
(۲۱) تـصـبـحـ قـبـاسـیـ اـزـ روـیـ مـ آـیـ، باـقـیـ نـسـخـ «ابـنـ» رـاـ نـدارـنـدـ، (۲۲) کـذاـ فـیـ ثـانـیـ نـسـخـ، دـ نـدارـدـ، (۲۳) کـذاـ دـ طـ آـمـ، باـقـیـ نـسـخـ
«وـکـنـارـنـگـ» رـاـ نـدارـنـدـ، (۲۴) کـذاـ فـیـ جـمـیـعـ النـسـخـ، وـ باـسـاقـ عـبارـتـ گـوـیـاـ «وـ چـونـ حـصـارـ رـومـ بـسـتـدـ» بـعـلاـوـهـ «چـونـ» منـاسـبـ تـوـ بـنـظـرـ مـبـایـدـ،
(۲۵) چـنـینـ جـنـگـیـ مـابـینـ خـسـرـوـ بـرـوـیـزـ وـ یـکـیـ اـزـ قـبـاصـرـ رـومـ کـهـ قـیـصـرـ درـ آـنـ جـنـگـ اـسـیـرـ شـدـ باـشـدـ درـ کـتبـ تـوـارـیـخـ مـعـرـوفـ نـیـسـتـ، مـمـکـنـ استـ اـینـ
فـقـرـهـ اـزـ اـفـسـانـهـایـ مـحـلـیـ طـوـسـ بـوـدـ رـاجـمـ بـعـضـیـ اـزـ خـانـدـانـهـایـ قـدـیـمـ اـیـرـانـیـ آـنـ تـاـحـیـهـ، (۲۶) قـتلـ سـاـوـهـ شـاهـ وـ شـکـستـ لـشـکـرـ اوـ بـظـاهـرـ هـرـةـ چـنانـکـهـ
درـ جـمـیـعـ کـتبـ تـوـارـیـخـ مـشـروـحـ مـذـکـورـ استـ بـدـسـتـ بـهـرـامـ چـوـبـینـهـ مـعـرـوفـ بـوـدـهـ اـسـتـ وـ آـنـهـ درـ عـهـدـ هـرـمـزـ بـدـرـ خـسـرـوـ بـرـوـیـزـ نـهـ درـ عـهـدـ خـودـ بـرـوـیـزـ
چـنانـکـهـ ظـاهـرـ سـیـاقـ عـبارـتـ اـسـتـ، پـسـ شـایـدـ اـینـ فـقـرـهـ اـزـ اـفـسـانـهـایـ مـحـلـیـ بـوـدـهـ اـسـتـ، (۲۷) کـذاـ فـیـ هـ اـیـ (باـ جـزـئـیـ اـخـلـاقـیـ بـینـ آـنـدوـ) آـیـ گـفـتـ کـهـ
ادرـ بـاـ هـزارـ مرـدـمـ (کـذاـ)، بـ حـ مـ سـ (باـ اـنـدـکـ اـخـلـاقـیـ بـینـ يـگـدـیـگـرـ) : يـكـ مرـدـ کـوـينـدـ بـاـ هـزارـ مرـدـ بـزـنـدـ مـراـ شـگـفتـ آـیـدـ،





هزاره فردوسی

طلبید گفت گروگان ندارم گفت نشابور مرا ده نشابور بذو داد چون درم بستند باز داد^(۱) عبدالله عامر آن حرب او را داد و کنارنگ برزم کردن او شد^(۲) و این داستان ماند که گویند طوس از آن فلان است و نشابور بگروگان دارد، و حسن بن علی مروزی از فرزندان او بود و کنارنگ از سوی ماذر از نسل طوس بود و صد و بیست سال بزیست و همیشه طوس کنارنگیان را بود تا بهنگام حمید^(۳) طائی که از دست ایشان بستند و آن مهرتی بدیگر^(۴) دوده افتاد پس بهنگام ابو منصور عبدالرزاقد طوس را بستندند و سزا بسرا رسید، و نسب این هردو کس که این کتاب کردند چنین بود که یاد کردیم^(۵) ،

(بته از صفحه ۱۴۷)

عبارت ظاهراً چنین میشود که اهالی نشابور که درکهن دز بودند از کنارنگ (با از پسر او) یاری خواستند و او ایشان را برعلیه عبدالله بن عامر یاری داد، ولی چون صریح طبری و بلاذری است که کنارنگ با عبدالله بن عامر از در صلح داخل شد نه از در جنگ و خصومت پس بطن قوی نسخه ب آفرب بصواب است و سیاق عبارت متن نیز گویا مطابق تر با مضمون ب است بدین مناسبات ما متن را بطريق ب تصحیح کردیم با اینکه اکثریت نسخ برخلاف آنست، (۱) ضمایر فاعل افعال این جمله طویل از «وام خواست» تاینجا درست روشن نیست که مابین عبدالله بن عامر و کنارنگ کدام راجم بکدام است لهذا فهم مقصود از اصل عبارت نیز بخوبی واضح نیست، (۲-۱) فهم مقصود از این جمله نیز درست روشن نیست، (۲) تصحیح قیاسی قطعی در جمیع نسخ بجای این کلمه: جمشید، - مقصود حمید بن قحطبه طائی از مشاهیر سرداران بنی عباس است که از سن ۱۰۲ الی ۱۰۹ از جانب منصور و مهدی حاکم خراسان بود و خانه و باغی در طوس داشته بمساحت یک میل در یک میل و تا اوایل قرن چهارم (۱۳۰-۳۲۱) در سلطنت نصر بن احمد سامانی که ابودلف مسعود بن المهلل خزر جی سیاح معروف ناحیه طوس را سیاحت میکرده آن خانه و باغ باقی بوده است، حفظین قحطبه مذکور در سنه صد و پنجاه و نه وفات یافت (رجوع شود بتاریخ طبری در فهرست اعلام آن و معجم البلدان یاقوت در در طوس)، (۴) کنافی حـ، سـ: بدیگری داد، آـ: بکردون داد، بـ: بدیگری داد، آـ: بکردون داد، بـ: باقی نسخ اصل جمله را ندارند، (۵) در اینجا در عموم نسخ شاهنامه که دارای مقدمه قدیم میباشد ذیل عبارت را امتداد داده حکایت دقیقی و فردوسی و بنظم آوردن ایشان شاهنامه نثر ابو منصوری را در اینجا ذکر کرده اند، ولی ما این قسمت را که قریب سه چهار صفحه میشود چون بکلی خارج از موضوع های بحذف کردیم و بطبع و تصحیح آن نیز داختم زیرا که غرض اصلی ما از نشر این مقاله فقط طبع مقدمه است که بعقیده ما چنانکه در اوایل این مقاله شرح داده شد عبارت است از مقدمه شاهنامه نثری که بفرمان ابو منصور محمد بن عبدالرزاقد والی طوس در حدود سن ۳۴۶ یعنی قریب پنجاه سال قبل از شاهنامه فردوسی در خراسان جمآوری شده، بوده و حکایت بنظم آوردن دقیقی و فردوسی شاهنامه مزبور را چون اولاً نسبت بمقدمه شاهنامه ابو منصوری بکلی العاقی است و جزو آن نیست و ثانیاً آن قضایا در عموم مقدمه های جدید شاهنامه از خطی و چانی و تذکرهای شعر ا مسطور و بین الجمیور بقایت مشهور است بدین ملاحظات از طبع آن بکلی صرف نظر نمودیم (رجوع شود بمناسبت ۱۴۴ حاشیه ۱)،

تمام شد مقدمه قدیم شاهنامه بتصحیح و تحریشی عبد ضعیف محمد بن عبد الوهاب قزوینی در شانزدهم ربیع الاول سنہ هزار و سیصد و پنجم و سه هجری قمری مطابق هشتم تیر هاه سنہ هزار و سیصد و سیزده هجری شمسی و الله الحمد اولاً و آخر،



محمد اسحق

نفوذ فردوسی در هندوستان

(خطابه آقای محمد اسحق)

از دوره‌ها قبل تاریخ، از وقتی که تاریخ تمدن تدوین شده‌با بزبان دیگر از زمانیکه مدنیت بشر آغاز شده هیچ‌گاه رشته‌یگانگی و ارتباط این دو برادر از یک پدر و مادر (یعنی ایران و هند) گسیخته نشده است.

نهزیب و تمدنی که از نیمه‌دوم قرن دوازدهم میلادی ببعد هندوستان رواج و توسعه باقهه‌دارای نشان و علامت ایرانی است و آثار آن در کلیه مظاهر زندگانی هندیها از مذهب و افکار و ادبیات و معماری و صنایع ظرفیه و غیره پیدا و آشکار است. اگرچه استیلای مسلمانانی که تمدن ایران را به هندوستان برده اند باعث این تأثیر شده ولی هرگاه بنظر کنجدکاوی بنگریم علت حقیقی آن همانا ارتباط دیرینه ایست که ایران باستان با هندوستان پیش از تاریخ داشته است، گویا از روز ازل مقدرات کشور پهناور هندوستان چنین تعیین شده بود که دیانت و تمدن اسلامی بواسطه ایرانیان در آنجا بسط و توسعه بابد و با این حقیقت میتوان گفت هندوستان در اخذ و قبول تمدن اسلامی مرتبت ایرانیان میباشد نه تازیان.

اکنون از تحقیق و بیان این موضوع میگذریم چه مقصود بنده در این می‌حفل اشاره و اظهار نفوذ و تأثیر بزرگترین شاعر ملی ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی در هندوستان میباشد، آقایان از بنده بهتر میدانند که تنها چیزیکه بواسیله‌آن نهضت و تمدن اسلامی در هندوستان نشر یافته زبان شیرین فارسی بوده است.

پس از آنکه سلطنت مسلمانان در هندوستان استحکام پذیرفت، اهالی این کشور عموماً و مسلمانان خصوصاً به تحصیل زبان فارسی همت گماشتند و ادبیات ملی و بومی ایران در هند رواج و نفوذ یافت و در ظرف قرون عدیده نه تنها معنویت ملی خود را حفظ نمود بلکه اصطلاحات و لغات را نیز با کمال وفاداری نگاهداری کرد.

فارسی نه تنها زبان ترکها و افغانها و مغولهایی که در هندوستان سلطنت یا آمد و رفت داشته اند بود بلکه زبان مردمانی نیز بود که در هر دوره اهل علم و ادب و ارباب ذوق و کمال شمرده میشده‌اند. وقتی زبان فارسی در هندوستان دارای چنین پایه‌ای بلند و ارجمند باشد با کمال اطمینان میتوان گفت و پذیرفت که شاهنامه حکیم بزرگوار همواره مورد مطالعه و توجه هندیهای بادوق بوده و در دماغ آنان تأثیری عمیق بخشیده است که بالاخره پر توهین تأثیر در ادبیات هندوستان منعکس گردیده است.

اگرچه مصنفین و افسانه نویس‌های هندی در هر زمان از کتب مختلف فارسی تقلید کرده اند ولی استعارات و تشبیهات و اصطلاحات و رقت و جزالت اشعار فردوسی بطوری مؤثر و مطلوب بود که شعرای هندی بیشتر از آن تقلید کرده اند و غالب حکایات و افسانه‌ای هندی را از قبیل ظفرنامه^(۱)، اورنامه^(۲)، نسب‌نامه^(۳) و غیره بهمان وزن و سبک و روش برشته.

۱ - تصنیف شمبو و برهمن است که بیت اول آن است: کنم یاد آن داور داوران کرو گشت بیدا زمین و زمان رجوع شود به: Description Catalogue of Persian Manuscripts, A. S. B., W. Ivanow, Vol. I pp 403-4.

۲ - مصنفه محمد اسماعیل خان متخلص به ابجدی که در توصیف نواب انور خان والی کرناٹک است و بیت اول آن این است:

خدایا توئی شاه فرمانروا توئی آفریننده ماسوا رجوع شود به:

Description Catalogue of Persian Manuscripts, A. S. B., W. Ivanow, Vol I p. 397.

۳ - تاریخ منظوم خانواده قطب شاهیان کوکنده که مشتمل بردو قسمت و بیت اول قسمت اول این است:

نخست ای خردمند دانش فرازی زبان را بنام خدا برگشای رجوع شود به:

Description Catalogue of Persian Manuscripts, A. S. B., W. Ivanow, Vol I pp. 307-8.



هزاره فردوسی

نظم آورده اند و در سنه ۱۷۳۵ ميلادي (۱۱۴۷ هجري) شاعري هوسم به بهيم سبن متخلص به محبت، فهرست مضامين شاهنامه^(۱) را بنظم آورده که مشتمل بر دو مقاله و هر مقاله داراي چند فصل ميباشد و بدین بيت شروع ميشود:

الا اي صاحب دانش خرد و در اين نامه بذكر ژرف بنگر

در بسياری از کتابخانهای بزرگ هندوستان از قبيل بانکی پور Bankipore بوهار Buhar و انجمن آسيائی بنگاله Asiatie society of Bengal مجموعه‌های نفیسی از نسخ خطی شاهنامه فردوسی موجود است که در قرون پانزده و شانزده و هفده ميلادي بدست کاتبان هندی نوشته شده و اگر وجود اين نسخه‌های نفیس خطی را گواه عاشقان صادق برادران هندی خویش نسبت به دانشمند طوس بشمارم راه خطا نه پيموده ام.

اکنون اگر در زبان و ادبیات بنگالی نيز توجه و دقت کنیم می‌بینیم که شاهنامه فردوسی در این زبان نيز نفوذ و تأثیری بسزا کرده است.

هنگامی که ادبیات ايران در نقاط شمالی هندوستان سير و ترقی هيکرده فردوسی پيشرو اين فتح ادبی بوده است شهرت و عظمت اين شاعر شهير روز بروز افرون ميشده و اين افتخار و عظمت در قرن هفدهم باوج کمال رسیده است. درست است که در قرن چهاردهم و پانزدهم ميلادي حافظ شيرازی و مولوي معنوی خيلي معروف و محبوب دانشمندان بنگاله بوده اند و اهالي آنجا کام خودرا از قند پارسي که به بنگاله ميرفته است شيرين مييموده اند ولی در همين اوقات هم شهرت و محبوبیت فردوسی كمتر از آنان نبوده است.

در ادبیات بنگالی که از قرن ۱۵ تا ۱۸ مرتب و مدون شده تشبيهات و طرز بيان حکایات رزمی و نبرد آزمائی همان است که در شاهنامه دیده ميشود، مخصوصاً عبدالکريم شاعر بنگالی که در قرن هفدهم ميزیسته در اين مورد گوی سبقت را از همکنان ربوده است.

باری نفوذ و تأثیر فردوسی در بنگاله باندازه ایست که تا امروز هم رستم دستان را بهلوان ملي هيشمارند و نام او را بشجاعت و مردانگی در موقع تمثيل و تشبيه - چون ايرانيان - ياد ميکنند.

در دوره حاضر هم که ادبیات اروپائي در بنگاله شیوع یافته‌مهر فردوسی که با شير بجانها اندرون شده از دلها نرفته است - و در اين اواخر ترجمه كامل شاهنامه بзиابن بنگالی انتشار یافته و پسند خاطر خاص و عام واقع شده است - بتازگی نيز يكى از ادبای بنگاله کتابی بنام سهراب بده کاياناليف نموده که اساس آن داستان رستم و سهراب فردوسی ميباشد بسياری از کتب کلاسي مدارس هم متن‌قطعات ترجمه نشري شاهنامه ایست که محمد مژمل نوشته و از آن جمله است حکایت اسفناك و عده اى که محمود غزنوی برای نظم شاهنامه بفردوسی داده و صدمه اى که از اين پیمان‌شکنی بشاعر حساس وارد آورده است.



عباس اقبال

نقش و نگار داستانهای ملی ایران قدیم (خطابه آقای عباس اقبال)

از بعضی قرایین چنین مستفاد میشود که ایرانیان قبل از اسلام در نمودن قصص و داستانهای ملی و سیر شاهان و روایات راجعه بهلوانان خود غیر از تدوین آنها در کتب یا ریختن در قالب نظم از نقاشی و تصویر بر صفحات کتابها یا بر دیوارها و ایوانها نیز استمداد میکرده اند از آنجمله غالب نسخ قدیمه که بعدها ترجمه های آنها بدست ها رسیده مثل خدای نامه یعنی سیرالملوک که اصل شاهنامه های نظم و نثر عربی و فارسی باشد و کتاب کلیله و دمنه و بهرام نامه با نقش و نگار همراه بوده و پس از آنکه این کتب از بهلوی بعربی نقل شده یک عدد از نسخ همین سیره را رعایت میکرده و نقاشان عهد خود را بتلخی از تصاویر نسخ اصل و ساختن و پرداختن نقوشی از روی آنها و هیداشته اند و همین انتقال سیره اسلاف با خلاف است که دنباله آن تا بعصر هانیز کشیده شده است بطوریکه همتوان گفت که از این قبل کتب از زمان تألیف آنها تا کنون همه وقت و در همه ادوار نسخه هائی هر یک بنقوش و تصاویر وجود داشته است.

روایات ایرانیان حتی از اوایل زندگانی خود با این فکر همراه بوده است که وجود عزیز طرف محبتی را که یا فعلاً غایب است و یا از میان رفته با تدبیر نمودن نقشی خیالی از او پیوسته در مقابل نظر نمایان و حاضر کنند. از قصص ایرانی است که: «در روزگار طهمورث و بایی عظیم پدید آمد پس هر که را عزیزی کناره میشد صورتی میساخت مانند او تا بدیدار او خرسند میکشت»^(۱).

در شاهنامه فردوسی چندین جا حکایت از نمودن صور اشخاص و اشیاء بردر و دیوار و یا ساختن تمثالی از آنها بمبان میآید که ما برای نمونه بدو سه فقره ازان اشاره میکنیم. در قصه زادن رستم فردوسی میگوید:

بفرمود تا زیر کانت آمدند
ببالای آن سیر ناخورده شیر
برخ بر نگاریده ناهید و هور
بچنگ اندرش داده چندگال شیر
بیک دست کوپال و دیگر عنان
بکرد اندرش چاکران نیز چند
چنان چون بیایست پرداخته
بپر دند تزدیک سام سوار »

« ازو زال و سیندخت خرم شدند
یکی کودکی دوختند از حریر
درو اندر آگنده موی سمور
بیازوش بر ازدهای دلیر
بزیر کش اندر گرفته سنا ف
نشاندندش آنکه بر اسب سمند
چو شد کار یکسر همه ساخته
مر آن صورت رستم گرز دار
و در داستان بنای سیاوش گرد می گوید:

« بر ایوان نگارید چندی نگار
نگار سرتاج کاوس شاه

(۱) فارسname ابنالبلخي ص ۲۹

هزاره فردوسی

بر تخت او رستم پیلتون
ز دیگر سو افراسیاب و سپاه
در داستان هنر نمودن بهرام گور پیش منذر پادشاه حیره در شکار میگوید:

هم آنکه چو منذر بایوان رسید
فراآوان مصّور بجست از یمن
بفرمود تا زخم او را بتیسر
سواری چو بهرام با یال و گفت
کمان مهره و شیرو آهو و گور
شتر مرغ و هامون و آن ذخم تیر
سواری بر افکند زی شهریار
فرستاده چون شد بر یزدگرد
و در قصه تخت طاقدیس خسرو پرویز میگوید:

«چو جاماسب آن تخت را بنگرید
بر و بر شمار سپه-ر بلند
«ز کیوان همه نقشه‌ها تا بمهان
بدید از در دانش او را کلید»
همه کرد پیدا چه و چون و چند»
بدان تخت کرد او بفرمان شاه»

و از این قبیل اشارات باز هم در شاهنامه فردوسی هست.

در عهد ساسانیان نقاشی و ساختن تصویر بسیار رایج بود و چون مانی داعی و پیشو زنادقه یعنی ماؤیه ظهور کرد این فن را تشویق بسیار نمود تا آنجا که آرایش کتب و عبادت‌خانه‌های دینی را بنقوش و صور بر پیروان خود لازم شمرد و با اینکه معلوم نیست که خود او واقعاً نقاش بوده یا نه قصه کتاب ارتنگ او و آراسته بودن آن بنقوش بسیار زیبا معرف توجه شدید او با این صنعت لطیف و علقة دینی مانی بنقاشی است و فردوسی صریحاً مانی را «صورت پرست» میخواند.

اگر چه دین مانی در عهد ساسانیان در ایران چندان انتشار نیافت و بممالک اطراف قلمرو این پادشاهان یعنی بکاشر و ختن و تبت و اروپا و شمال افریقا رانده شد ولی این روش پسندیده ماؤیه در آرایش کتب بر جا ماند و مردم عهد ساسانی نه تنها صفحات کتب قصص و سیر را بنقوش مزین می‌ساختند بلکه روی پارچه‌ها و فرشها و برایوان قصور سلاطین و بزرگان نیز مجالسی از آن کتب را با تصویر بر روی کچ دیوارها و سقف‌ها می‌نمودند و در این نقوش صور انسان و حیوان و گل و گیاه یعنی هر چه را که منظور نمودن شکل یا تجسم سیرت یا حالی از احوال او بود می‌نگاشتند و گاهی بلادی را نیز که تازه طرح می‌انداختند بصورت چیزی یا حیوانی می‌ساختند چنانکه شایبور اوّل پسر اردشیر بابکان شهر جندیشاپور را بصورت رقعه شترنج طرح افکند بشکلی که در وسط آن هشت راه هشت راه دیگر را قطع می‌کرد و شهر شوش بصورت باز و شوستر بصورت اسب ساخته شده بود (۱).

عباس اقبال

از جمله فرشهای هنری عهد ساسانی که ذکری از آنها در تواریخ اسلامی مانده قصهٔ دو فرش باقیست یکی بهارستان کسری که عرب آنرا «قطیف» می‌خواندند و آن در سال ۱۶ هجری درفتح مدائن بدست مسلمین قطعهٔ قطعه شده و ابن‌الاشر در باب آن می‌گوید: «سعد بن وقار خواست تا پنج یک قطیف یعنی بهارستان کسری را برای جلب اعجاب عرب بمدینه بفرستد ولی در باب تقسیم آن رعایت عدالت ممکن نشد بهمین جهت بمسلمین گفت آیا حاضرید که از چهار خمس حق خود بگذرید تا من این فرش را پیش عمر بفرستم و او آنرا هر جا که خواهد بگذارد چه من میبینم که تقسیم آن بین ما ممکن نیست و بهر کدام چیزی معتمدی به نمیرسد در صورتیکه اگر بمدینه فرستاده شود منظور نظر خواهد شد. همه رأی سعد را پسندیدند و او آنرا پیش عمر بمدینه فرستاد و قطیف بساطی بود یک پارچه بطول ثبت ذراع و بهمین اندازه عرض بمقدار جریبی و پادشاهان ساسانی آنرا برای ۱۰۰ روز استه بصورتها و از هار که آنها را بنقوش جواهر نشان نموده بودند، زمین آن زرنشان بود و در میان از در نگینهای نشانده، زمینه فرش حکم فضائی داشت مزروع و پر درخت و هیئت آن نمایندهٔ باع بهاری بود، برگها از حریر و شاخه‌ها از ذر و شکوفه‌ها از زر و سیم و میوه‌ها از اقسام جواهر تعییه شده بود. عرب این بساط را که قطیف می‌خوانند پیش عمر برند خلیفه پس از تقسیم سایر غنایم رأی جمع را در باب آن پرسید. گروهی گفتند باید آنرا نگاه داشت و طایفه‌ای تقویض آنرا بخود پیشنهاد کردند علی بن ابی طالب گفت: خداوند علم ترا بجهل و یقینت را بشک مبدل نسازد، مال تو آنست که بیخشی و بگذری یا بیوشی و کهنه کنی یا بخوری و از آن چیزی بجای نگذاری. اگر این فرش را بهمین حال بگذاری فردا کسی بر آن دست خواهد یافت که استحقاق تمکن آنرا ندارد. عمر گفت راست گفتی و بمن راه راست نمودی پس آنرا از هم درید و پاره پاره ساخته میان حاضران بخش کرد و بعلی بن ابی طالب قطعه‌ای رسید که اگرچه بهترین قطعات آن بساط نبود آنرا بیست هزار دینار یادره فروخت (۱). دیگر فرشی است که آنرا در تصویر عاقبت زشت قباد شیرویه پسر خسرو پرویز ساخته بوده اند و در مجلس هنرمندان خلیفه عباسی (مدت خلافتش ششماه از سنوات ۲۴۸ و ۲۵۷) گسترده بوده و مؤلف تجارب السلف در خصوص آن می‌گوید: «صورت نقوش بر آن ساخته و پیارسی چیزی بر آن نوشته، منتصر نظر بر آن کتابت انداخت و مستحسن داشت و پیارسی خوانی را بطلبید بفرمود تا مکتوب بساط برخواند، مرد از خواندن باز ایستاد منتصر گفت بخوان و هیچ بالک مدار که تو را با کی نیست. مرد گفت بر این بساط نوشته است که من شیرویه بن کسری پرویز پدر را کشتم و بعد از او ازیادشاهی بیش از ششماه تمعّن بر نگرفتم (۲)». این قصه اگرچه ممکن است اساساً افسانه باشد ولی باز حاکی از وجود فرشهایی است منقوش که آنها در عهد خلفاً بتقلید فرشهای عهد ساسانیان با نقش و صور برای نمودن حکایات و مجالسی می‌ساخته اند و این شعر نیز اشاره بهمین حکایت است: پدر کن پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز شش مه نپاید ۱۰۰ مانوش حکایات و قصص ایرانی بر در و دیوار نیز در دوره‌های اسلامی بتقلید از ۱۰۰ روزی بشکار بیرون رفت و پر شتری سوار بود و کشیز کی که بهرام نسبت باوعشق می‌ورزید در مصاحبته می‌نگارند یکی آنکه او روزی بشکار بیرون رفت و پر شتری سوار بود و کشیز کی که بهرام نسبت باوعشق می‌ورزید در مصاحبته



هر زاره فردوسی

شاه بود، جمعی آهو پیش ایشان نمایان گردیدند. بهرام کنیزک را گفت که کدام جا از بدنه این آهوان را میخواهی تیر نشانه کنم. کنیزک گفت میخواهم تا نرینه این آهوان را با مادینه آنها بهم مشتبه سازی. بهرام با تیری دو پهلو آهونی نر را نشانه کرد و بیک زخم دو شاخ او بیفکنند پس دو تیر پی در پی بر ماده آهونی زد که هردو در رسمنگاه شاخ او بر قرار ماند. کنیزک از آن پس از شاه خواست تا سه آهونی را بیک کوش او بدوزد. بهرام تیری بر بیخ کوش آهونی انداخت. آهو دست بکوش زخم دیده برد تا آنرا بخارد، بهرام با تیری دیگر دست او را بکوش دوخت. سپس کنیزک را با کمال علقه ای که باو داشت بر زمین افکند و شتر بر پیکر او راند و گفت این سزای آنست که خواستی بجور بر من سخن رانی و عجز مرا ظاهر سازی و کنیزک اندکی بعد جان سپرد^(۱).

بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب مؤلف تاریخ طبرستان در وصف عمارتی که حسام الدّوله اردشیر بن حسن از اسپهبدان طبرستان (از حدود ۵۶۷ - ۶۰۲) در ساری ساخته بوده می‌گوید: «برو صفت کین افراسیاب از اوّل تا آخر بطلی نقش کرده»^(۲) و این قطعه شعر که در موضع دیگری از همان کتاب مذکور است نیز اشاره بهمین گونه مجالس و نقش عملیات افراسیاب است که بر ایوانها نقش میکرده اند:

اگر بد کنی کیفرش خود بری
بر ایوانها نقش بیش هنوز
بنزنان افراسیاب اندر است

و این حکایت مشهور که سلطان محمود غزنوی پس از آمدن فردوسی بغازین و مأمور شدن او با نظم شاهنامه در بعضی از کتب قدیمه آمده است: «سلطان بفرمود که در پهلوی قصر سلطانی قریب بهرم خاص جایی دلگشا و منزلی فرخ افزا از برای فردوسی بیمار استند و بموجب التماس او تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و فیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار طرف دیوار آن مصوّران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان با سلاح جنگ مصوّر نمودند^(۳)». این قصه کوچک افسانه است ولی باز شاهدی است بر آنکه بنای این قسم نگارخانه ها و قصور منقوش در آن ایام معمول بوده و سلاطین غزنوی نیز گویا بجمع آثار نقاشی و اینکونه نقوش بی علاقه نبوده اند و ابوالمعالی علوی در بیان الادیان میگوید که: «ارتقیک مانی در خزاین غزین م وجود است^(۴)»، واگرچه از این بیان نباید چنین نتیجه گرفت که عین کتاب مانی در خزاین غزین موجود بوده ولی از آن اینطور بر میآید که کتابی که از جهت نقش و تصویر نفیس و ممتاز شمرده میشده و شاید هم ریخته قلم یکی از مانویه بوده است در خزاین غزین وجود داشته و هر دم آنرا بعلت امتیاز و خوبی نقش از هانی می‌ینداشته اند.

۱ - ثمار القلوب ص ۱۴۱. این قصه را عوام بشکل دیگر نقل میکنند و می‌گویند که چون کنیزک این هنر نایی از بهرام دید گفت کار نیکو کردن از پر کردن است بهرام را این گفتار خوش نیامد و از طرز تلقی کنیزک در خشم شد و برای نodon تقد خود در هنر تیر اندازی این بیان واضح کنیزک را منکر شد. کنیزک برای اثبات مدعای خود عمارتی ساخت که چهل یا بیشتر یله داشت و گوسله کوچکی را هر روز دو بار بر دوش گرفته از یله ها بالا میبرد و یائین می آورد و این عمل را مدام میداد تا کوساله بزرگ شد و گاوی تنومند گردید و کنیزک هر روز بهین تمرین مشغول بود. روزی بهرام را برای هنرنمایی دعوت کرد و عمل هر روز را پیش چشم او مکرر نمود. بهرام در تعجب شد و کنیزک را از سبب توفیق خود یرسید. کنیزک گفت کار نیکو کردن از پر کردن است و قصه خود را از ابتدای تمرین تا آن حال بیان کرد و بهرام گفتار اولی او را تصدیق کرد و ایمان آورد که کار نیکو کردن از پر کردن است.

۲ - مجالس المؤمنین فصل شعرای عجم در احوال فردوسی ۳ - بیان الادیان چاپ نگارنده



عبدالا اقبال

۱۰۶ - التنبیه و الاشراف ص ۱۰۶ . ۲ - حمزه اصفهانی ص ۴۳-۳۴ . (۲) کلبله عربی طبع لویس شیخو ص ۱۷
عهد ساسانی است که ایرانیان بعد از اسلام چنانکه گفته می‌باشد آنرا گرفته و همچنان بعهد ما رسانده اند.

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف می‌گوید: «در شهر اصطبخر فارس در سال ۳۰۰ پیش یکی از بزرگان ایرانی که از خاندانی شریف بود کتابی عظیم دیدم مشتمل بر فنون بسیار از علوم ایرانی و اخبار شاهان و اینیه و سیاست ایشان که در کتب دیگر ایرانی مثل خدای نامه و آینه نامه و گاهنامه و غیرها نظری آنها نیست و این کتاب مصور بود بصور ۲۷ نفر شاهان سلسله ساسانی، بیست و پنج مرد و دوزن، که هر کدام را قبل از مرگ بصورتی که داشته‌اند خواه پیرخواه جوان با زینت و تاج و ریش و صورت و چهره نموده اند^(۱)»، وابن کتاب ظاهرآ همانست که حمزه اصفهانی آنرا کتاب «صور ملوك بنی ساسان» می‌نامد و آنرا در دست داشته و شعار و شمایل هریک از یادشان ساسانی را از روی آن نقل می‌کند مثلاً در باب شمایل شاپور اوّل می‌گوید: «شعارش آسمان گونی، شلوار از پارچه حریر سرخ، تاجش سرخ در زمینه سبز ایستاده نیزه ای در دست، و انشیروان را چنین وصف می‌کند: «شعار او سفید، لباسش از الوان مختلفه، شلوارش برنگ آسمان، بر روی تخت نشسته و بر شمشیر خود نکیه کرده^(۲)».

از کتبی که مسلمانانها را مصور و بنقوش آراسته می‌کردند یکی کتاب کلیله و دمنه است و بهنود بن سحوان که مقدمه‌ای عربی از او برکلیله ابن المقفع در دست است می‌گوید: «این کتاب را مثل سایر کتب حکمتی ظاهري و باطنی است، ظاهر آن يعني صور حیوانات برای سرگرمی و خوش کردن وقت است و مطالب يعني باطن آن بمنزله حکمت و ادب^(۳)»، و در مقدمه شاهنامه نثر ابو منصوری که در محرّم سال ۳۴۶ جهت ابو منصور محمد بن عبدالرّزاق حکمران طوس گردآورده شده و قسمتی از آن بسعی علامه استاد آقای میرزا محمد خان قزوینی که جای ایشان در این محفوظ عالی خالی است کشف و احیا گردیده در قصه نظم کلیله به توسط رودکی چنین مسطور است. «چینیان تصاویر اندرو افزودند^(۴)» و این دوفقره علاوه بر آنکه مصّرح است بمصور بودن کتاب کلیله حتی در همان آیامی که تازه از عربی بفارسی نقل شده بوده این نکته را نیز می‌فهماند که نقاشان چینی از اوایل آیام سامانی در میان ایرانیان باستادی و مهارت در نقاشی اشتهر داشته و از ایشان در این باب استفاده می‌شده و باحتمال قوى غرض از این چینیان مانويه ای بوده اند که در مجاورت مواراء النهر در آن از منه سرمی کرده اند و نکته دقیق دیگری نیز از همین عبارت کوچک مقدمه شاهنامه ابو منصوری درخصوص مصور ساختن کلیله با مر امیر نصر سامانی بر می‌آید که متساقنه در اینجا مجال بسط مقال در آن نیست ناچار باشاره ای با آن قناعت می‌شود و آن این که چون کتاب کلیله و دمنه از کتب خاصه زنادقه مانویه بوده و این طایفه فصاحت و بلاغت آنرا در مقابل فرقان برع مسلمین می‌کشیده اند در آراستن آن بتصاویر که از ادب خاصه مانویه بوده سعی می‌کرده اند و چون مترجم اوّلی آن عربی يعني ابن المقفع مسلمان از آئین مانوی پیروی می‌کرده بمیل شخصی و برای نشر افکار و آثار مانویه بترجمه این کتاب عربی و ساختن باب بزرگ طبیب و العاق آن بکلیله اقدام نموده و ترجمه آن بعد ها بفارسی ونظم آن با مر امیر نصر سامانی بتوسط رودکی و نقش آن بتوسط چینیان همه از طرف کسانی صورت گرفته که در عقاید اسلامی خود متهم و مظنون شمرده می‌شده و پیروی از آراء زنادقه مانویه یا اسماعیلیه متناسب بوده اند حتی امیر نصر سامانی وبعضی از اعیان درباری او مثل

۱ - التنبیه و الاشراف ص ۱۰۶ . ۲ - حمزه اصفهانی ص ۴۳-۳۴ . (۲) کلبله عربی طبع لویس شیخو ص ۱۷

(۴) سلسله دوم بیست مقاله قزوینی ص ۱۷ چاپ نگارنده



هزاره فردوسی

جیهانی و رودکی نظام کلیله و دمنه بفارسی از این انساب و تهمت بری نمانده اند. کتاب خدای نامه یا سیر الملوك یعنی اصل شاهنامه و کتب و منظومه های دیگری را که موضوع آنها قصص و روایات راجعه بملوک فرس بوده نیز ایرانیها بنقوش و صور می آراسته اند چنانکه مقدسی در کتاب البداء و التاریخ درباب منظومه مسعودی مروزی که قبل از سال ۳۵۵ میزیسته می گوید: « ایرانیها این ابیات و این قصیده را بزرگ میشمارند و تصاویری بر آن می افرایند و آنرا مثل تاریخ خود نقل و روایت می کنند (۱) » و در قطعه ذیل نیز که منسوب بابوالحسن منجیلیک ترمذی از شعرای معاصر دقیقی است ذکر نقش شاهنامه آمده:

برون جهد چو زمه دبر او برند فراز	شنبیده ام بحکایت که دیده افعی
برا بر دل من بترا کید دیده آز	من این ندیدم دیدم که خواجه دست بداشت
ز شاهنامه بمیدان رود بجهنگ فراز	شاهنامه بر او هیبت تو نقش کنند
کرو نه مرد بکار آید و نه بر ک و نه ساز	ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود

از شاهنامه گذشته سایر کتب داستانی و منظومه هایی را که بعد از تقلید این کتاب می ساخته اند و موضوع آنها اعمال جنگی و سیره یکی از شاهان بوده باز تقلید شاهنامه بنقوش می آراسته اند. صاحب تاریخ طبرستان درباب جنگ سلطان سنجر سلجوقی باطایفه غز میگوید: « چون سلطان سنجر را حشم غز بشکستند و پنگ قتند چنانکه خاص و عام را معلوم است و شکل آن مصالف هنوز برگاغند نوشته و دایره کشیده می دارند ۰۰۰۰ » و این شکلها ظاهرآ از سنجر نامه هائی بوده است که در شرح اعمال جنگی سنجر ساخته بوده اند و یکی از آنها را امیرالشعراء محمد بن عبدالملک معزی نیشابوری منظوم کرده بوده.

غرض از این مقدمات این بود که دانسته شود که قصص و داستانهای ملی و سیر ملوک ایرانی همچنانکه هنوز هم معمول است از خیلی قدیم توأم با نقش و نگار و شکل و تصویر بوده و ایرانیها از عهد باستان تاکنون بین مطلب و مضمون آن قصص و سیر و نقش و صورت بیک نوع ملازمه ای قائل بوده اند و غالباً این کونه کتب و قصص را کسانی استنساخ و نقل می کرده که از هنر نقاشی نیز نصیبی داشته اند و شاید کلمه « نگارنده » که هنوز در فارسی بمعنی نویسنده و « نگاشتن » که بمعنی نوشتمن است و اساساً از نگار که بمعنی نقش و صورت و بت است گرفته شده تا اندازه ای این ملازمه قدیمی را برساند و اگر چه ما امروز نگاشتن را مطلقاً بمعنی نوشتمن استعمال می کنیم ولی سابقاً آنرا بدون قید صورت و نقش استعمال نمیکرده اند بلکه بتدريج بطريق مجاز این معنی با آن داده شده، خاقاني میگويد:

صور نگار حديث ولی هر آن صورت
که جان درو نتوانم نهاد ننگارم



برتلس

منظور اساسی فردوسی

(خطابه آقای برتلس)

مستشرق شوروی

گنجینه های بداعی فردوسی بقدرتی بزرگ و متنوع است که هر گز نمیتوان در ضمن یک خطابه از تمام آنها سخن راند.

بدین جهت، من ناچار دایره موضوع خطابه خود را تنگتر ساخته، از کلیه مسائل مربوطه فقط یکی را که البته مهم هم می باشد، انتخاب کرم.

بنظر من فکر اساسی که فردوسی در تأثیف بزرگ خود - شاهنامه - پرورانده از روی کمال استحقاق میتواند یک همچو موضوعی واقع بشود، من میخواهم آزمایشی کرده، بلکه معلوم کنم که آیا از روی این حماسه بزرگ، میتوان استنباط نمود که فردوسی چه میخواسته است بخواندۀ خود بگوید و چه احساسات و افکاری در وی تولید بکند.

ممکن است ایراد گرفته شود که الزاماً ندارد تصوّر بشود که یک همچو فکر اساسی وجود داشته و فردوسی فقط مقاصد صنعتی داشته و بس. من خیال میکنم که اولاً مشکل بنظر میرسد که یک چنین شاعر بزرگی میتوانسته از تنظیم طالب خود بیک شکل معینی صرف نظر بکند - ثانیاً خود تجزیه طرز تأثیف این حماسه فکر را به یک طریقی سوق میدهد که من اکنون سعی دارم آنرا نشان بدهم.

ما از گفته های خود شاعر میدانیم که در تدوین شاهنامه از منابع بسیار زیادی استفاده کرده این قسمت را خود او میگوید و تردید در صحیح گفته های او امروزه امکان پذیر نیست.

راست است باید تصدیق کرد که بیشتر منابع مزبور کتبی بوده و شاعر مستقیماً از زبان حافظین روابط تقریباً چیزی نگرفته ولی هر چند مطلب از همین قرار میباشد در هر حال منابع کتبی او از هر قبیل که بود بالاخره منتهی بیک منبع اصلی میشود که همان فلکلور و تصنیفات ملی میباشد.

از این نکته بقدر کفايت واضح میشود که علت تنوع مدارکی که شاعر با آن سروکار داشته از چه قرار بوده. و قایع نامه رسمی سلاطین ساسانی از یک سلسله ادوار جدا کانه محلی تشکیل یافته که ارتباطی باهم ندارند و گاهی حتی مخالف هم هستند.

علاوه بر آن ادوار مزبور در ازمنه مختلفه یعنی از قدیمترین ایام تا اواسط قرن هفتم میلادی پدید آمده، و این قسمت هم باقیستی در وقایع نگاری آنها تأثیر کرده و رنگهای مختلفی بدان بدهد.

اگر ما عجالنا از مسئله ادوار مختلف صرف نظر بکنیم، کلیتاً ترکیب شاهنامه به سه قسمت بزرگ، که از هم بطور واضحی متمایز هستند، تقسیم میشود:

۱ - قسمت افسانه - از آغاز کتاب تاظهور رسم



هزاره فردوسی

۲ - قسمت پهلوانی تامرگ رستم

۳ - قسمت تاریخی (یا وقایع نگاری) از اسکندر رومی تامرگ یزدگرد سوم.

در منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده، قضایا و وقایع را بترتیب تاریخ جریان آنها شرح داده، و در این فکر نبوده اند که آیا ارتباطی بین قسمتهای آن خواهد بود یا نه.

نظر مصنفین آن منابع فقط متوجه وقایع بوده و بس، ولی صنعتگر بزرگ نمیتوانست برای انجام مقصود خویش این طریق را اختیار بکند، بلکه در حین مبادرت باین کار میباشد همه را بالتمامه بیک نحو موزون و هموار، و بشکلی که یک فکر کلی تمام وقایع را بهم پیوند دهد، مجسم سازد.

قبل از هر چیزی لازم بود که رشتة پیدا بکند، و انجام این مقصود که خیلی مشکلات هم داشته فقط از عهده این نابغه دوران ساخته بود.

تا آنجائی که حمامه بطور کلی راجع به گذشته ایران بود، میباشد این رشتہ ارتباطرا در افکار ادوار گذشته جستجو کرد. زیرا دوره معاصر شاعر که افکار اسلام در آن انتشار یافته بود، وسیله برای انجام این قسمت برای شاعر باقی نگذاشته بود. بدین جهت کاملاً طبیعی است که فردوسی متوجه اصول عقاید آئین زرتشتی شده و فکر اساسی مبارزه بین دو مبداء - نیکی و بدی - و یا بزدان و اهریمن را برای سلطنت جهانی پیدا کرد.

انسان «gayo marotan» کیومرث - یعنی خاکی مردنی - آفریده مبداء نیک است و باید قشون یزدان شده، درین مبارزه سخت ویرایاری کند، و نیل بفتح حقیقی را که حتماً خواهد رسید و نیل بدان شاید فقط برای یک مدتی بتأخیر بیافتد تسریع سازد.

قوای پلید، خطری را که از انسان متوجه آنهاست بخوبی درک کرده اند، و فوراً وارد مبارزه با انسان شده سعی دارند معدوش سازند، زیرا اهریمن بر خلاف یزدان آگاه بهمه احوال نیست و نمیداند که بالاخره در پایان این کشمکش در هر حال مغلوب خواهد شد.

فردوسی تاریخ رسمی ایران را بشکل همین مبارزه دیرین بخواندۀ خود جلوه میدهد. شاعر بفرآخور مطالب خود مجبور بوده که این مبارزه را به سه مرحله تقسیم بکند:

۱ - افسانه

۲ - پهلوانی

۳ - تاریخ



در هر یک ازین مراحل متحدهن آهورا آمزدا که پادشاهان یزدان پرست زمین هستند. مورد حمله قوای ناپاک میشوند و هر دفعه که خطر تهدید آور میگردد و هلاکت حتمی بمنظور میرسد، پهلوانی که دستیار و فرستاده آهورا است میرسد و نیکی مجدداً غلبه میکند؛ زیرا نظام عالم داد استوار برین است و الا یزدان را نمایشی داد که دادار خواند. بنابراین، هر یک از سه پرده تراژدی میباشد طبعاً به مراحلی جداگانه تقسیم بشود که مقدمات زد و خورد را فراهم ساخته و کار را تمام میکنند.

برتلس

در قسمت اول مهمنترين دقیقه این زد و خورد مبارزه ایران است با ضحاک ستمکار که تخت و تاج باستانی را بچنگ در آورده . همان وجود ماردارش قربت او را با آفریننده بدی یعنی آنکره آشکار می‌سازد . ضحاک هزار سال مسلط به مملکت بوده و خون مملکت را می‌مکد تا اینکه ساعت مرگش فرآمیرسد و فریدون بزرگ ' فرستاده آسمان و نجات دهنده ' ملک ظاهر می‌گردد . باز نیکی سلطنت می‌کند و قوای نایابک جرئت نمی‌کنند علناً با لشکر آهور استیز کنند .

ولی انسان با اینکه مخلوق آهور است ' باز هر چه باشد ' از خاک است و بدین جهت آزاد از خطوا و اشتباه نیست . همان فریدون نجات دهنده مملکت در خاتمه قسمت اول شالوده برای مراحل آنی مبارزه مینهند . فریدون ملک را بین پسران خود قسمت کرده و بهمین سبب مجدهاً اسبابی فراهم می‌سازد که قوای نایابک دوباره وارد کشمکش بشوند و یك مبارزه خونین سختی بین ایران و توران را باعث می‌گردد .

بنابرین ' پرده اول در عین حال مقدمه پرده دوم است که پرده مبارزه پهلوانی زمین است . ایران طرفدار یزدان و توران طرفدار اهریمن است . بجای فریدون یك پهلوان جدیدی وارد میدان می‌شود که همان رستم شکست نایابی باشد . در واقع تمام کارنامه های رستم عبارت است از جنگ رستم با بدی که بشکل افراسیاب پهلوان توران در آمده .

باز نیکی غلبه می‌کند ' افراسیاب هلاک می‌شود ' ، و با مرگ او هم احتیاج بوجود پهلوانانی مثل رستم تقریباً از بین می‌رود . حال دیگر بجای جنگ و جدالهای سخت میتوان از نور طبق احکام یزدان شروع به عمران عالم نمود . بشر هیتوا ند خود قوانین یزدان را بکار بینند .

ولی برای این کار لازم است که احکام یزدان نه بصورت مکاشفات علیحده ' بلکه باصطلاح بشکل مکمل و مدون ' باسانداده شود .

این است که زردشت ییغمبر آهورا ظاهر شده و بیان کامل احکام الهی را به بشر تسلیم می‌کند ، ولی همین خود باز وسیله می‌شود که مبارزه جدیدی در راه دین زردشت در گیرد . با مرگ دو پهلوان اسفندیار و ارجاسب قسمت دوم خاتمه می‌یابد . ازینجا مرحله سوم که سختترین مرحله کار است یعنی قسمت ناریخی شروع می‌شود ' درین قسمت شاعر بیش از همه در قید آئین و رسوم گذشتگان بوده . پس از تمپد مقدمه بتاریخ اردشیر میپردازد ' و ما یك هرتبه با مبارز راه حق و محکم کننده داد که سرباز یزدان است موافق می‌شویم .

ولی چون دیگر درین مرحله دخالت قوای خارق العاده بواسطه شکستی که قبل از باهریمن وارد آمده ساقط گردیده است ، لذا وضع پهلوانها هم باید تغییر بکند . پهلوانها بپایه قهرمانان گذشته نمیرسند و دیگر ممکن نیست که مثل رستم تمام صفات پهلوانی در یك وجود جمع بشود . گویا صفات عالی رستم بین یك عدد از پهلوانان تقسیم شده است .

ولی معهذا در ذیل تمام داستان این نکته مشهود و شگی نمی‌ماند که پادشاهان ساسانی همان پیروان یزدان و کسانیکه با آنها جنگ وستیز می‌کنند اعوان اهریمن هستند .

مقدمات یك همچو نظریه در مورد پهلوانان داستان در ضمن جریان پیشین حکایت تهیه شده است . درین میانه ابرهای تاریک حمله عرب نمودار می‌گردد . تخت سلطنت ساسانیان سرنگون و آخرین شاه فرّوند هلاک می‌شود .

آیا خواننده باچه نظری باید به اعراب بنگرد ؟ از تمام جریان داستان فقط یك فکر حاصل می‌شود که این باصطلاح خود شاعر مار خوران هم دشمنان نیکی و نمایندگان بدی هستند .



هزاره فردوسی

پس درین صورت خواننده با سؤال دیگری مواجه میشود بین معنی که در تمام امتداد داستان مبداء نیکی غلبه میکند . پرده اوّل و دوم داستان بدنیسان گذشته ولی در پرده سوم آهنگ مخالفی نواخته شده و بدی غلبه کرده است ولی ظاهرآ بنا بر آنچه در گذشته دیده شد این فتح نمیتواند فتح قطعی بشود بلکه یك پیش آمد موقتی میباشد . ستاره آهورا باید دوباره طلوع کند و ظلمت اهریمن را برطرف سازد .

بعبارت دیگر خانمه داستان هم مطابق روح زردشتی سروده شده و از زیر صدای پای اردوی عرب آوازی شنیده میشود که ظهور Saozyant دادگستر را خبر میدهد . آیا این ستاره از کجا باید طلوع کند ؟

بدهی ای از بین همان جمعی که همیشه مورد موہبت یزدان بوده یعنی از بین بزرگان ایران زمین و شاید از میان همان سلسله سامانیان .

فردوسی حماسه خود را به تمام نمایندگان آن عرضه میدارد - و با صدای رعد آسانی آنها فریاد میزند که : شما که همیشه مظہر و پشتیمان نیکی بوده اید ، آماده باشید ، خطر جدیدی متوجه است . کشور گشایان جدیدی سر بلند کرده اند ، با جداد و نیاگان خود تأسی جوئید تا روزگار سعادت «Yima» یعنی جمشید را دوباره تجدید کنید . اینست مقصد حقیقی حماسه ، مقصودی که بس بزرگ ولی اجرا نشدنی بود .

صدای شاعر مثل اینکه در فضای صحرای بی پایانی طنین انداز گردید و کسی نبود که لبیک گوید ، پهلوانانی که امید فردوسی آنها بود و میباستی صلح و آرامش در ملک برقرار بکنند ، از عهده فشار جدید بر نیامده و جان سپردند . آفتاب بزرگان ایران زمین افول کرده بود .

اگر ما به فاجعه فردوسی ازین طرف نگاه کنیم برای ما روشن خواهد شد که چرا شاعر در یوسف وزلیخای خود به این شاهکار اوّل خود با چنین هزاری بأس آور حمله کرده میگوید :

<p>مرا زان چه کو تخت ضحاک برد همان تخت کاووس کی برد باد ز کیخسر و جنگ افراسیاب که از من نیامد همی خوب کار دل سیر شد ز آستان ملوک نکیرم به بیهوده کفتن بسیع بکر دانم از نامه مهر چهـ رـ دو صد زان نیز زد بیک ذرـ خاک بنیرنگ و اندیشه بر خاسته</p>	<p>دل سیر کشت از فریدون گرد گرفتم دل از ملکت کیقباد ندانم چه خواهد بدن جز عذاب ز من تافته بد دل روزگار نکویم دکر داستان ملوک نکویم سخنهای بیهوده هیچ نکویم کنون داستانهای قهر که آن داستانها دروغست باک که باشد سخنهای پرداخته</p>
--	--

پس علت چیست که فردوسی با این شدت و حدت به کسانی حمله میکند که عمری در مدح آنها بسر برده بود ؟ آبا بطوريکه افسانه میگوید فقط برای اینکه پاداش ناچیزی باو داده بودند ؟ هرگز و هرگز ! این افسانه مربوط به کسانیست که شاعری را حرفه فرار داده و تجارت قصیده میکردنند .



برتلس

فردوسی اهل این تجارت نبود

فردوسی را فریب دادند ولی بیک شکل دیگری.

فردوسی به نیروی این پهلوانان را معتقد بود و تصوّر میکرد که اینها باید فتح یکنند چنان‌که همیشه بافتح وظفر هم آغوش بودند.

ولی پهلوانان از دیر زمانی نیروی خود را از دست داده بودند و تقریباً بدون مقاومت جای خود را بدیگران واگذار کردند.

کاخ آمال و آرزوهای عمر دراز شاعر فرو ریخت و این کار عظیم بی‌ثمر ماند.

این است که شاعر از آنها سیر شده و دیگر امکان نداشت اعتمادی بآنان داشته باشد بلکه مجبور بود آمال و آرزوهای خود را بخاک بسپارد.

بنا برین یوسف و زلیخا هم مطلبی را که ما از شاهنامه استنباط میکنیم تأیید و ثابت میکنند که فردوسی نه تنها یکی از بزرگترین شعرای دنیا است بلکه از وجود مالمعی است که در تاریخ ایران حزن انگیزی نصیب وی شده تراژدی زندگانی فردوسی با تراژدی خود ملت ایران بهم آمیخته بود و ازین رو پر واضح است که ایران بران تجدید قوای خود همواره دست بدامان این گنجینه بیقیاس میزد.

بدیهی است هادا که در جهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت نام پر افتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان قلب خود را بوطن خویش وقف کرده بود جاوید خواهد بود.

فردوسی شاهنامه را با خون دل نوشت و باین قیمت خریدار محبت و احترام ملت ایران نسبت بخود گردید و یکی از بهترین درونایاب را به گنجینه ادبیات جهانی افزود.

راماسکویچ

حمسه در ایران باستانی و ایران کنونی خطابه آقای پروفسور راماسکویچ

این موضوع اکنون از حقایق مسلم علمی بشمار می‌رود که طوایف ایرانی ساکن نقاطی که تاریخ آنان را درک نموده است بی بهره از داستانهای حمسی و افسانه نبوده و منجمله داستانهای ذیل را داشته‌اند:

راجع بهوشنگ Haosyayha

راجع بطهمورث Taxmo Rupis

راجع جمشید Yama Vivayhana

راجع بضحاک Dahaka

راجع بفریدون Oraetaona

راجع بکی کاوس Kavi Usa یا Usada

راجع بکی خسرو Kavi Haosrovah

راجع بگشتاسب و زریر و غیره Arvataspa, Zarivaris

بسیاری از این افسانه‌ها و داستانها با اساطیر و روایات طوایف همنژاد ایرانیان و ساکن هندوستان شباهت داشته و مندرجات کتاب دینی هندیهای قدیم معروف به رگوادا شاهد این مطلب است. مثلاً Yama پسر UivasvanT؛ که در این کتاب میخوانیم همان جمشید حمسه ایران است و همچنین Fraitana فریدون و Ushanas کی کاوس و Sushravas کی خسرو میباشند. تماس طوایف ایران با طوایف دیگر در موقع صلح و جنگ، روابط ایرانیان با ممالک همسایه ایران از قبیل عیلام و بابل و آسور و جریانات تاریخی بعدی بتکمیل داستانهای مذکور بوسیله مطالب ابتکاری و اقتباسی جدید و نیز تشکیل دورهای کاملی از آنها کمک مینموده، مثلاً بدانستان Yama یا جمشید داستان بابلی راجع بطوران و غیره طول و تفصیلی داده است. بافتضای اشترالک هر کدام از طوایف ایران در جریانات تاریخی بدانستانهای مذکور مطالب جدیدی اضافه میشود و در عین حال همین داستانها منافع و نقاط نظر هر طایفه و اقوام آن را منعکس نموده و بهمان طایفه که واحد مستقلی را تشکیل میداد اختصاص میدیافت، زیرا مامیدانیم که اوّلین تشکیلات دولتی طوایف ایران در روی شالوده اتفاق طوایف قرار گرفته و بزرگترین واحدی که جزو دولت بوده همان طایفه - و دولت هم از اتحاد سیاسی طوایف عبارت بوده است. مثال خوب برای این مطلب اوّلاً داستان USA یا کیکاوس میباشد که هر دولت شنیده و نقل کرده و داستان مذبور تأسیس اوّلین دولت ایرانی را که طایفه مادا تشکیل داد با سلوب افسانه منعکس نموده و بهمان طایفه اختصاص یافته است و ثانیاً داستان کورش Kavi Haosrovah یعنی کیخسرو هم بطرزیکه هر دولت نقل مینماید انعکاس محیط طایفه مادا است. همین داستان را کتسیاس طبیب دربار هخامنشی هم نقل میکند، ولی از گفته‌های وی چنین استنباط میشود که سرچشمۀ داستان روایات و محفوظات طایفه پارسا بوده است. عین همین

هزاره فردوسی

موضوع درآوستا در شرق ایران میان طایفه ساکن خاک Zranka (یعنی سیستان کنونی) تشکیل داستانی داده که داستان Krsaspa یعنی گرشاسب نیز بهمان نقطه اختصاص یافته و در زمینه افسانه قدیم داستانی راجع به گشتابپ و برادر او زریر Vistapa Zarivaris درست شده است، و اما گشتابپ تاریخی پدر داریوش اول، ساتراپ ایالت Parthava بوده که خاک Zranka قبل از اصلاحات کشوری داریوش اول جزو قلمرو آن بوده است.

باین ترتیب ما می بینیم که برور زمان داستانهای رزمی ایران با مضماین جدیدی آرایش یافته (مثل داستان کورش و ژوستاسیا) و بحلیمه افسانهای قدیمی مزین گردیده و در محیط طایفه حفظ میشد که عملاً در قضایای مورد بحث دخالت داشته اند. برای موقع تأییف آوستا و مخصوصاً یکی از قسمتهای آن موسوم به یشتها دوره های مختلف داستانهای رزمی جمع شده و بک رشته از اطلاعات تاریخی افسانه (که در تنظیم آن رعایت تاریخ و قوع قضایا هم شده بود) تشکیل داده بود که برای مؤلفین اولیه آوستا بمنزله حکایاتی بود که شامل وقایع حقیقی تاریخی باشند.

تکامل بعدی - پیشرفت بقدمهای بلند مرحله کمال داستان سرائی طوایف ایران در دوره اشکانیان (ازا و اسط قرن سوم قبل از میلاد) حاصل شده و در دوره مذکوره بجای اتفاق طوایف که سابقاً در کار بود اصول سیاسی دیگری بوجود آمد که مبنی بر اتحاد حکمرانیان تیولی نیم مستقل ایالات ایران بود و مفهوم اصول مذبوره خیلی بمفهوم اروپائی اصول ملوک الطوایفی (فتووالیزم) نزدیک است.

خاندانهای ملوک الطوایفی که نفوذشان در دوره سابق هم بمنصه ظهور میرسید در حیات سیاسی فوق پیدا کردن و حالا در اطراف و میان همین خاندانها داستانهای رزمی تمرکز یافته و بواسطه تبعیت بطرز فکر دوره های افسانه قدیم بشکلها ای در آمده که مخصوص طرز تفکر افسانه بوده، و در این داستانها چه جریان وقایع و چه قهرمانان آن عصر را باز منه گذشتند یعنی بزمان Kavi کیان منسوب میکردن و اساطیر قدیم را نیز مطابق وقایع دوره اشکانیان جرح و تعدیل مینمودند. بهمین علت است که در شاهنامه فردوسی نسبت بوقایع دوره اشکانیان سکوت و نقیصه ملاحظه میشود. داستان میلاد پسر کر کین و نیز بهرام چوینه بدو دمان مهران رازی منسوب شد و در اطراف دودمان کیو پوهران گرگانی داستانی راجع بکیو پسر گودرز و همچنین بیژن و هنیزه درست کرده و بعهد افسانه منسوب داشته اند و حال آنکه از لحاظ تاریخ از طایفه اشکانیان دو نفر با اسم 'گترز' اول و دوم وجود داشته اند.

و بالاخره در اطراف خاندان سورن سکستانی (یعنی سیستانی) یک دوره داستان راجع به رستم پهلوان بر جسته حماسه ایران در میان طایفه ساکن شده و این همان طایفه ایست که در زمان میتریدات دوم (بین سال ۱۲۳ و ۸۷ قبل از میلاد) از فرغانه کنونی بایالت زرنکا و اراخوسی (یعنی سیستان و قسمتی از ولایت قندھار) مهاجرت کرده و در سال ۱۱۰ قبل از میلاد دولتی تشکیل داده است.

در اطراف گوندوفار شاه سکستان و نماینده مبرز این طایفه است که تمام دوره داستانهای راجع بر ستم مقمر کر شده و این دوره عبارت میباشد از شکل جدید داستانهای اساطیری قدیم راجع به Krsaspa که بایالات زرنکا و اراخوسی اختصاص پیدا کرده و در اطراف شخص مذکور معروف تاریخی (گوندوفار) تمرکز یافته است (از سال ۱۹ یا ۲۰ میلادی).

داستانهای رزمی مذکور در فوق تماماً بدست ها نرسیده و شاید بسیاری از آنها از خاطرها میحو گردیده، ولی قسمت اعظم آنها بما به توسط شاهنامه حماسه بزرگ فردوسی که داستانهای رزمی بسیار مطول و مفصل ایران را بشکل مثنویهای



راماسکوچ

موزوں در بحر متقارب نقل فرموده رسیده است. امار اجع بطری تقریباً در استانهای رزمی درین طوایف مختلف مذکور اطلاعات ما دزین موضوع اگرچه خیلی ذبیقت است ولی کافی نیست. در قسمت مزبور آوستا (یشتها) که شامل خلاصه روایات قدیم رزمی ایران میباشد که بعداً در شاهنامه صنعتکارانه و تفصیل نقل شده است، تقریباً کلیه مطالب با شعار ۸ هجائي مخلوط با شعار ۱۲ هجائي بیان گردیده و بنابراین اسلوب عروضی در اشعار مذکوره مبنی بر تعداد سیلاب (syllable) بوده است. مقدمه هم عبارت میباشد از پیش در آمد و ترجیح بند که این دو قسمت از خصایص یشتها است. نظر بر ادب مذکور باید احتمال داد که داستانهای حماسی بشکل تصاویر منظومه ساخته و به آواز خوانده میشده است. ما میدانیم که اسلوب ادبی مذکور در قسمت تعداد سیلاب و نبودن قافیه در اشعار ایران در زمانهای بعد یعنی در عهد ساسانیان نیز معمول بوده. در نتیجه اشعار قبل از اسلام ایران بعد از اسلام (بمناسبت اختلاف آن بالاسلوب جدید یعنی تناوب سیلابهای طویل و قصیر که این اسلوب را عرب در ایران معمول نموده اند و شاهنامه فردوسی هم بر طبق آن سروده شده است) نظام شناخته نمیشود.

اهمیت نقاهای داستانسرا معلوم خاص و عام است. این اشخاص تا اندازه مبدعين آثار جدیدی میباشند که بردم مطابق ذوق و مقتضیات محیط بیان مینمایند. داستانسرا در صورتی نیز که بوسیله وزن و قافیه محدود باشد، میتواند تا اندازه استقلال نشان بدهد. ما با وجود این اهمیت آوازه خوانهای نقاش اشعار رزمی، نمیتوانیم راجع به آوازه خوانهای نقاش باستانی ایران قضاوت نمائیم زیرا که در این باب تقریباً اطلاعاتی نداریم. ما فقط راجع به یک نفر از این قبیل آوازه خوانها اطلاعاتی داریم و شاید آنهم نتیجهٔ معروفیت فوق العاده‌ایست که او دارد. این شخص باربد یا فهله‌بند خواندهٔ معروف خسرو پرویز پادشاه ساسانی است (۵۹۰ - ۶۲۷ میلادی)، ولی این اطلاعات ما کافی نیست و ما فقط از گفته‌های خسروی، مورخ قدیم عرب، میدانیم که جزو تصاویر او ضمناً تصاویری هم بوده است راجع به پسران دیو و فتوحات و مجالس خسرو. علاوه بر این اسمی آهنگهای تصویر زیادی که خوانده مذکور ایجاد کرده و میدانسته و نیز اینکه در هوسیقی مهارت و بد طولانی داشته معلوم ما میباشد، و بنا بر این او و شاید سایر آوازه خوانهای داستانسرا آواز را با ساز میخوانده اند. به حال فعلاً کلیه این مسائل لاینه محل مانده است.

معذلك باید معتقد شد که اشعار حماسی، یعنی تصاویر و داستانهای راجع به ازمنه گذشته قهرمانی، بعد از احداث کاخ عالی ادبیات رزمی از طرف شاعر طوسی در محیط طوایف ایران که ما اطلاعات محققی در باره آنان نداریم، کما فی الساق هستی خود را نکاها داشته و همچنین از نو بوجود میآمدند. داستانهای حماسی تا این اواخر هم بوجود داشت خود ادامه داده و یقیناً حال نیز میان ملت ایران وجود داشته و یک قسمت فولکلور «Folklore» وی را تشکیل نموده و بطور شفاهی بلهجه‌های محلی بعضاً بنشر و غالباً به نظام نقل میشوند. این قبیل تصاویر و داستانهای حماسی کما بیش در میان بلوچها و افغانه در شرق و جنوب شرقی و کردها و ایستینها در شمال غربی و بالآخره لورها در غرب و جنوب غربی ایران موجود میباشد. البته بدون مطالعه هم میشود گفت که این اقوام مذکورهای از آثار بدیع فردوسی با اطلاع بوده و پاره از آثار حماسی خود را فقط در تقلید شاهنامه ساخته اند، و تاکنون هم شاهنامه خوانهای مخصوص شاهنامه را به آواز مخصوصی میخوانند، و بعضی از آثار مزبوره عبارت میباشد فقط از ترجمة قسمتهای مقبول العاّم شاهنامه بلهجه مربوطه، مثلاً داستان رستم که بکردن ترجمه شده است، ولی کلیه این آثار اعم از ابتكاری و تقلیدی، بر خلاف شاهنامه، دارای اوزان گونی میباشند که هیچ وجه مشترکی با اوزان ادبی (عروضی) ندارند، زیرا در این اشعار غالباً اسلوب قدیمی که از مختصات آوستاست یعنی

هزاره فردوسی

تعداد سیلاب، میزان قرارداده شده است و ضمناً تعداد سیلاب در اشعار مزبوره بکلی مختلف و بیشتر معادل هشت (در آثار کردی) و یا دوازده (در آثار لوری) بوده و کمتر و زیادتر از این موازین هم دیده میشود.

این آثار حماسی از حیث شکل بسیار متعدد و بکر هستند، مثلاً بین آنها اشعار مشتمل بر متن‌های بزرگی را تشکیل میدهد (مثل اشعار لوری) و نیز ربع‌بهائی تصادف مینماید که همچنین قطعه‌های آثار بزرگی بوده و قوافی سه متراع آنها مطابق همیگر و چهارمی مستقل و یاقوافی هرچهار متراع یکنواخت میباشد (مانند ربع‌بهائی کردی) و نیز دیده میشود که اوزان و قوافی آنها متناوب میباشد (از قبیل اشعار بلوجی) و همچنین یک سلسه‌طولانی ادبیات دارای قافية عمومی (ia) مشاهده میشود و بالاخره داستانهای ملاحظه میگردد که در آنها بهیچ‌کدام از ترتیبات قافية پردازی اهمیت داده نمیشود (از قبیل داستانهای بلوجی).

تصانیف و حکایات و داستانهای حماسی در ادبیات ملی معاصر مملکت ایرانی زبان موقع کماییش بر جسته اشغال نموده و مثل حماسه قدیم و شاهنامه شامل عناصر قهرمانی و موضوعات رمانیک بوده و در قسمت افسانه‌ها و بلوچیها در شرف تبدیل بقصاید تاریخی و یا تنها بحکایت شخصی قهرمانان راجع بغالبیتها و غلوبیتهای خود آنان میباشد. عنصر افسانه و قصه که تقریباً دارد جزو اساطیر قرار میگیرد در یک دوره بزرگ داستانهای قهرمانی موسوم به نارت استینهای ملاحظه میشود. نمونه قشنگی از موضوعات رمانیک در یک حماسه کردی هست که عبارت میباشد از موضوع معروف عشقی Mamozine که در قرن شانزدهم مورد جرح و تعدل ادبی از طرف شاعری احمدخان نام واقع شده است.

یکی از آثار مبرز از داستانهای رزمی راجع بجنگ سی ساله بین قبائل رین و لشاری بلوجی میباشد که یک دوره داستان کامل تشکیل داده و قهرمان آن میر چاکر و میر گوهرام هستند و ضمناً این مبارزه برای خاطر یک وجیهه گوهرنام داخل مرحله پریج و خمی شده است. دوره چکامه‌های قهرمانی راجع به میر چاکر مربوط به زمانی است (یعنی اوایل قرن شانزدهم است) که مدت مدیدی از آن گذشته است.

مشکل و لذا بیمورد است ما داخل انتقاد مقاد داستانهای حماسی ایران معاصر شویم زیرا مدارک موجوده فعلی ما که جزو ادبیات ملی یا فولکلور Folklore میباشد بالطبع محتاج تکمیل و تجزیه دقیق و مطالعه عمیق اوضاع و محیطی است که آثار مزبوره در آن انتشار یافته و بتوءه مستمعین میرسد. اوضاع برای مطالعه جامع الاطراف حماسه معاصر ملّت ایران مساعدتر است تا برای مطالعه حماسه قدیم. کیفیت حماسه معاصر ایران برای تدقیقات و تحقیقات لازمه در دسترس محققین است و ما میتوانیم از نزدیک اشخاصی را موضوع مطالعات و تحقیقات خود قرار دهیم که در ابداع و حفظ داستانهای حماسی عهده دار وظایف جدی بوده و عبارت هستند از شعرای سراینده اشعار ملی.

از این حیث اطلاعات ما راجع بنقالها و سرایندگان اشعار ملی افغانی و بلوجها و سیعتر است.

متاً سفانه در باره سایر ملل و اقوام ایران ما اطلاعات در خصوص آداب و رسوم ملی آنها که با حماسه سرائی و حیات حماسه ارتباط داشته باشند نداریم.

اخیراً قسمت اعظم داستانهای حماسی استینهای که مدت مدیدی است جمع آوری آنها شروع یافته و فعلاً هم در جریان میباشد، در اتحاد جماهیر شوروی بطبع رسیده است. چنانچه این داستانها دقیقاً مورد مطالعه قرارداده شود ممکن است

رساکویچ

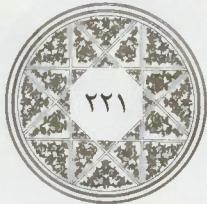


شباهتی بین مضمون آنها و داستانهای سایر ملل ایرانی زبان کشف گردد و نیز شباهتی بین رسوم و آداب مخصوص نقل آنها مشهود است.

علی ای حال ما فعلاً شاهنامه را داریم که در ادبیات عالم یکی از حماسه‌های معدهود بزرگ و یک شاهکار ادبی است که قریب هزارسال قبل محصلو قوه ابداع حماسی قرون متمادی ایران را هیراث ما قرارداده و در مرحله معینی از حیات تاریخی ایران و در یک محیط محدود اجتماعی قدم بعرضه وجود نهاده است ولی میراث بدیع مزبور تا کنون هم بهستی خود ادامه داده و بین ملل ایرانی زبان – یعنی در محل پیدایش خود زنده میباشد.

مطالعه این اثر بدیع توأم با داشتن اطلاعات بیشتر در اطراف فولکلور Folklore ایران و بشرط جمع آوری منظم اطلاعات مذکور و حسن استفاده از آنها و مرافقت صحیح نسبت به محیطی که اثر مزبور را زائیده طبعاً هوجب تکمیل معلومات ما در موضوع حماسه ایران واقع خواهد شد.

در عصر ما که عصر ترقی ملت ایران است و قبایل و طوایف ایران که سابقاً مشغول مخاصمه با هم دیگر و تاچند سال پیش قسمتی از آنان چادر نشین بودند حالا بالاتفاق ترک نفاق گفته وزندگانی ساکن اختیار کرده و یک ملت واحد بیرونی و مندی تشکیل میدهند جمع آوری و مطالعه کلیه ادبیات ملی ایران باید جریان سریعی پیدا نماید، زیرا گذارشهای تاریخی منتظر علوم عقب افتاده از کاروان تمدن نخواهد شد.



رضا زاده شفق

فردوسي از لحاظ ديني

خطابه آقای دکتر رضا زاده شفق

خواه حقیقت دین در نفس الامر مصدق داشته باشد خواه نه، باید تصدیق نماییم که دین در تاریخ بشر از عوامل مؤثر بوده و لطیفترین افکار و احساسات بشر را با خود مشغول داشته است. بنا بر این عطف یک نظر اجمالی عقاید دینی فردوسی، نظام بزرگترین داستان ملی عالم، هر چند باختصار هم باشد خالی از فائده نخواهد بود. در این بحث نظر به تطبیق عقاید سخنگوی طوس بمذاهب مختلف اسلامی و تعبیر و تفسیر آنها از آن جهات نخواهد بود زیرا **تفکر** و تأویل کاریست دشوار و بسا که علی مala یارضی صاحبجه میگردد. هنلا ممکن است در صحبت از توحید و تنزیه حق تعالی که در شاهنامه آمده شاعر را پیرو معزاله بشماریم و هخصوصاً از نفی رؤیه که کرده و گفته:

«به بینندگان آفریننده را نیینی مرنجان دو بیننده را».

و نظامی عروضی هم توّجه بدان نموده این نسبت را تأکید نماییم. همچنین ممکن است از اشعار زیاد عبرت آمیزی که فردوسی در اقول طالع ممالک و پهلوانان سروده و اغلب بشر را در برابر حوادث چرخ ناوان شمرده و گوئی روزگار را مصدر نکبت و سعادت بشر شمرده و آنرا قوه‌ای بی‌عاطفه و بیدرد تصویر نموده و گفته:

نمانده است همواره بر به گزین
یکی را ز تخت کیا ن در کشد
چنین است رسم سپهر بلند». (۱)

«جهان را چنین است آئین و دین
یکی را ز خاک سیه بر کشد
نه زین شاد باشد نه زان در دمند
او را جبری مادی شماریم و از آنسوی بحکم اشعاری از قبیل

همه بندگانیم و ایزد یکیست
برانست چرخ روانرا روش». (۲)

«ازویست نیک و بد و هست و نیست
هر آنچیز کو خواست اندر بوش

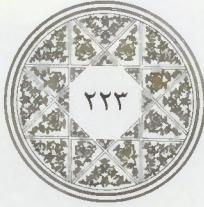
اورا جبر الهی یا پیرو اشعری محسوب داریم یا آنجا که از نیرو و توانائی بحث نموده و گفته:
«زنیرو بود مرد را راستی زستی دروغ آید و کاستی»

و از آزادگی و عزم سخن بمیان آورده اورا طرفدار اراده مختار و معزالی تصور کنیم، یا وقته همه خوبیها را از حق تعالی دانسته و گفته:

«کزویست گردون گردن بپای همویست بر نیکوئی رهنمای». (۳)

و از طرف دیگر تمام رشته‌ها را از اهربیمن بدکنش شمرده، اورا نتوی پنداریم که گوئی بخدای خیر و خالق شرّ قائل بوده.

(۱) شاهنامه چاپ خاور طهران، (۲) ایضاج ۱ ص ۱۰۵، (۳) ایضاج ۲ ص ۳۰۹



هزاره فردوسی

همچنین وقتی به مصروعی هائند: «نخستین پرسش پسین شمار»، هر سیم میتوانیم آنرا تأویل کنیم، مثلاً بگوئیم: مقصود او اشاره بجواب «ما»ی شارحه یا بقول حضرات پاسخ پرسش نخستین است از وجه خلقت که انسانست چنانکه فرموده اند «الرَّحْمَنُ خَلَقَ الْإِنْسَانَ». باز آنکه که مشاهده میکنیم سخن پرداز طوس معرفت خدا را فوق برهان و چون و چرای فلسفی دانسته و گفته:

«ابا فلسفه دان بسیار گوی
نیویم بر اهی که گوید بپوی».^(۱)

ممکن است او را بیشتر از معتزله بطریقهٔ حنبعلی منتسب بداریم یا اینکه بحکم همین بیت و ابیات دیگر در جلوهٔ گاه بودن جهان و اسرار نهان و بر حسب قصه‌های راز دار مانند قصهٔ ناپدید شدن کیخسرو در کوه او را متصرف نام دهیم یا بگوئیم اقلًا این مرد فضی از فصوص عرفان را بخاتم خود داشته است.

شاید تمام این حدسیات بجا باشد با این مراتب مناسبتر آنست در این مختصر بكمال سادگی از سخنان استاد بطوریکه در شاهنامه مستقیماً یا بزیان دیگران راجع بدین آمده بدون تعییر آنها از راه عقاید و فرق مطالبی چند معروض شود. نخست باید گفت فردوسی پرستندهٔ خدای یکتای توانا بوده که این جهان را از نیستی به هستی آورده و گردانده گردونست و راهنمای نیکی به هستی خود هستی بخش و پرورندهٔ جهان است. با اینکه کائنات مظهر اوست حقیقت ذات او از دیدهٔ ما نهان و جمال قدمش از ما پنهان است. از اندیشه و خرد و گمان ما برتر است زیرا ما با این اندیشه ساخته هر چه تصور کنیم آفریده خیال ما خواهد بود. چه نیکو گفته اند: «کل ما میزنتوه باو هامکم فهرو مخلوق مثلکم».

برای نمایاندن این ذوق تا^له استاد ابیات زیاد در شاهنامه موجود است که تنها چند بیتی بر حسب مثال نقل میشود:

کریم برتر اندیشه بر نگذرد	«بنام خداوند جان و خرد
فروزندهٔ ماه و ناهید و هر	خداوند کیوان و گردان سیهر
نگارندهٔ بر شده گوهر است	ز نام و نشان و گمان برتر است
نیزی مرنجان دو یلننده را	به بینندگان آفریننده را
که او برتر از نام و از جایگاه	نیابد بدو نیز اندیشه راه
نیابد بدو راه جان و خرد». ^(۲)	سخن هر چه زین گوهران بگذرد
ستایش گزین تا که اندر خورد	تو بر کردکار روان و خرد
که چون باید اورا استودن توان	بیین ای خردمند روشنروان
به بیچار گان بر بیاید گریست	همه دانش ما به بیچار گیست
روان و خردرای جز این راه نیست	همیدان تو اورا که هست و یکیست
نیویم بر اهی که گوید بپوی	ابا فلسفه دان بسیار گوی
به ناگفتن و گفتن ایزد یکی است	سخن هیچ بهتر ز توحید نیست
بگنجد همی در دلت یا خرد	نرا هر چه بر چشم بر بگذرد
جز آنست و زین بر مگردان منش	چنان دان که بیزان نیکی دهش
نیابد بین هر گز این گفته‌گویی». ^(۳)	تو گرسخمه‌ای راه سنجیده پوی



(۱) شاهنامه چاپ خاورج ۲ ص ۳۰۹ (۲) ایضاً آغاز شاهنامه (۳) ایضاً ج ۲ ص ۳۰۹

رضا زاده شفق

پیداست که استاد با این کلمات خدارا از هر گونه صفات بشری و باصطلاح دیگر (آنتروپومورفیزم) «Anthropomorphisme» تنزیه کرده است.

فردوسي نسبت باديان خصوص و احترام داشته و نه تنها پيامبران اديان را با بد نام برده بلکه روحانيان هر دين را هم . دين اسلام کيش اوست ، توحيد خدا و تصديق نبوّت حضرت محمد و نعمت صحابه خاصه حضرت علی را كرده و به جاویدان بودن روان و وجود روز شمار و راست بودن آنسراي اشارات نموده . نعمت رسول و بياران در آغاز شاهنامه شاهد اين دعوي است . تمایلات شيعي او نيز از نعمت پيدا است و عروضي سمرقندی هم اشاره بدان نموده (۱) .

فردوسی علاقه خاصی بدیانت قدیم ایران و به آئین زردهشتی و باصطلاح او «دین بهی» نشان داده، نه تنها اشعار دقیقی را راجع بظهور زردشت آورده بلکه خود اشعار آبدار درستایش پیامبر ایرانی سروده و آئین او را هم‌جا براستی و درستی و یکتا پرستی وصف نموده و آن دین را موافق پاکی و داد دانسته و گفته:

نهان گشت سدادی و بی رهی^(۲) پذیرفت پا کیزه دین بهی

شخص زردشت را همه جا باحترام نام برد و او را از بهشت دانسته و گفته:

نشسته پیکدست بزرگداشت «که با زندو اوست آمده از پیشست»^(۲)

در جای دیگر اینکونه بدین باستان ایران پالیده و از قول خسرو گفته است:

«بما بر ذ دین کهنه ننگ نلست که دنیه، به از دنیه هشنج نلست» (۴)

و نیز از ایزدان امشا سپندان و آتشکده‌های زرتشتی نام برده و اشاراتی به دین قدیمتر ایران نموده است. از ادبیان دیگر که مورد نظر شاعر بوده دین حضرت مسیح است. فردوسی آن حضرت را بیشتر بر وفق عقاید و روایات اسلامی و گاهی از روی عقاید خود عیسویها تصوّر نموده و اورا شخصی درویش و پرهیزکار و دیامبری راهنمای نیکوکار دانسته که بمردم راه ورسم مهر و نیکی آموخته وستیزه جوئی و کمنه توژی را نکوهش کرده و برداری را ستوده است. در گزارش خُرّاد بِرْزَین گوید:

که نانش ز رنج تن خویش بود
چوبی بار و بیچاره دیدش بکشت
بدان دار دین ورا خوار کرد
سخنگو و داننه و یادگیر
بیرنائی از زیر کی کام یافت «(۵)

یکی بینوا مرد درویش بود
چو آورد مرد جهودش بعشت
همان کشته را نیز بر دار کرد
چورش رو انگشت او داش پذیر
پیغمبری نیز هنگام یافت

در نامهٔ نوشیروان به نگهبان مداری اخلاق برد باری و صلح جوئی پیروان عدسي را اینگونه بيان کرده:

«چنین است کیش مسیح‌حا که دم زنی تیز و گردد کسی زان دزم بف حام خصمش حلیما بود» (۶)

تحقیق، منابع عقاید فردوسی، راجح بادیان فوق و دین هندوان و آید و غیره، فرستم، و سمعت، مذکوه اهد.

(۱) چهار مقاله چاپ لیدن ص ۴۹، شاهنامه ج ۱ ص ۰۲ ج ۲ ص ۳۰۹، ج ۳ ص ۲۰۱ (۲) ج ۳ ص ۳۱۰ (۳) ج ۳ ص ۲۳۹

((٤٠٤) ج ٤ ص ١٤٥ (٥) ج ٥ ص ١٤٥ (٦) ج ٤ ص ١٤٥ (٧) ج ٢٢٣ ج ٢٥٦ ج ٢٥٧ ج ٢٢٣ ج ٥ ص ٤٠٤)

هر زاره فردوسی

قبل از آنکه سخن را بیان برم میخواهم نظر مستمعین محترم را به دونکته مهم که بعقیده اینجانب روح عقا بد دینی سخن پرداز بزرگ ایران را جلوه گر میسازد جلب نمایم. نخست آنکه فردوسی با اینکه در ایمان بخدا و ماوراء الطبیعه یا بقول خودش جهان برتو از گوهران بحث و استدلال و چون و چرا مدرسه را زائد شمرده است، در تعالیم ادیان و احکام آنها نسبت به انبیاء راه عقل پیموده و محلک خرد را لازم دانسته و گفته:

«هر آن دین که باشد بخوبی بپای بر آن دین بباشد خرد رهنمای (۱)»

و خود این اصل را در باره همه ادیان تطبیق نموده و در آن باب واقعاً مانند یک خردمند عصر ها فکر کرده و شخص را در برابر هوش تیز و فکر آراد خود دچار حیرت میکند. مثلًا با اینکه دین زرتشت را در اساس ستوده از سوی دیگر از دو تا پرستی و آتش پرستی استیحاش نموده و با سخنان نفرز روح آن دین را از شائیه شرک بری شمرده و همه جا بیان شاهان و دلیران ایران خدای یکتا و آفریدگار بیهودتار استایش و سپاس کرده و درباره آتش نیز چنین گفته:

نیایش همیکرد و خواند آفرین «جهاندار پیش جهان آفرین
همین آتش آنگاه قبله نهاد که اورا فروغی چنین هدیه داد
پرستید باید اگر بخردی (۲) بگفتا فروغی است این ایزدی

اینک برای تأکید همین حقیقت که آتش تنها فروغ و ظهر ایزدیست و از خود چیزی ندارد بجای دیگر فرموده:

بر افسانه دینار بر زند اوست «چو خسر و به آب مژه رخ بشست
مپندرار کاتش پرستان بددن بیک هفته بر پیش یزدان بددن
پرستنده را دیده پر آب بود (۳)

در سخن از دین عیسوی نیز شاعر بلند پایه ایران هر گونه صیغه شرک را از عقاید عیسوی بر طرف کرده. مسئله اقانیم نلیه اگر هم جهت فلسفی داشته باشد و بر فرض چندی از روحانیان مانند آنکوستینوس یا تو ماں آکویناس یا آسلم آنرا فهمیده و بواسطه کتابهای مانند De trinitate توجیه کرده باشند فهم این معضل برای خاصه و عامه سخت و در مورد عامه خطر سوء تفاهم و شرک بسیار است. فردوسی در حس "چنین خطری است که ابیات نفر ذیل را در باب حضرت مسیح از زبان خرد بر زین گفته:

بدان دار بر کشته خندان بد او «تو گوئی که فرزند یزدان بد او
بنخندد بر این بر خردمند مرد که هست او ز فرزند وزن بی نیاز
بنزدیک او آشکار است راز (۴) و در مقابل چلپا پرستی این سخن از زبان خسرو سروده است:

همیشه سوی داد کوشان ترم «بهشتی یزدان نیوشان ترم
نکردد نهان و فرزند و جفت ندایمش انباز و فرزند و جفت
در آندیشه دل نکنجد خدای بهشتی هم او باشد رهنمای

رضا زاده شفق

بیاد آمد از روزگار کهن
که کردند پیغمبری را بدار
بدان دار بر گشته خندان بداوی
تو اندوه آن چوب پوده مخور (۱)

دگر کت ز دار مسیحا سخن
کسی را که خوانی همی سوگوار
که گوید که فرزند یزدان بداوی
چو فرزند بُد رفت سوی پدر

از این اشعار پیداست که شاعر از ظاهر پرستی عوام هراس داشته و یکنوع مذهب (ایکونو کلاسم) تبلیغ میکرده و درین داشته مرد معنی را گذاشته بظاهر پرستش کنند و از روح بمظهر گرود، و این ذوق ناحدی به تعلیمات لوتر و سوینکلی (در مذهب عیسوی) نزدیک است. همین فکر دقیق و نظر بلند در عقاید فردوسی نسبت باسلام نیز مشهود است. در زمانیکه تعصّب شدید سلطان محمود همه را بهراس انداخته بود و فرق و مذاهب که در عهد مأمون آزادی عقیده و مناظره داشتند در این موقع مورد فشار و تعصّب واقع شده بودند فردوسی بقدرتی آزاد اندیشی در دین بکار برد که بعد از مرگ هم اورا ازین جهت مؤاخذه کرده وجسدش را بگورستان مسلمانان متعصّب قشری راه ندادند. در این دین نیز مقصود شاعر رد اهل قشر و ریا و ظاهر و ستایش معنی بود نه تنها بمقاد این تولوا و جو هکم فشم و جه الله سخنان دقیقی را نقل کرده و کعبه و آتشکده را باهم آورده بلکه خود نیز در شرح جشن سده گفته:

همین آتش آذگاه قبله نهاد (۲)

«که اورا فروغی چنین هدیه داد

و در ذکر کعبه رفته اسکندر گوئی با همان فکر بلند که میرسید عیسوی عیسی را فراموش کرده بچوبه دار کرنش نماید، نیز هراس داشت که مسلمان هم خانه خدا را گذاشته به خانه پردازد و از آنها باشد که معاصرش ابوالعلاء المعزی گفته بود «و قوم اتوامن اقصاصی البلاط لرمی الجمار و لشم الحجر!» یا شاعر دیگر گفته:

«ای قوم بحج رفته کجا نید کجا نید

مشعوفه در اینجاست بیانید بیانید»

چون میدانست کعبه هرچه باشد ساخته ابراهیم خلیل است و دل مقام رب جلیل و دل را بدنیا و مخبر را بمنظر نباید فروخت. اینست که این سخنان را فرموده:

بدیدار خات بر اهیم رفت
بدو اندرون رنجها برده بود
بدو شد تورا دین یزدان تمام
زیايش کسان را بدان پیش خواند
بجای و خور و خواب و آرام و ناز (۳)

«از آنجای با گنج و دیهیم رفت
که خان حرم را بر آورده بود
خداآوند خواندیش بیت الحرام
زیاکی و را خانه خویش خواند
خدای جهان را نباشد نیاز

خود بی پرده و باز سخن گفتن شاعر در باره عرب در زمانی که غالباً عرب و اسلام را با هم اشتباه میکردند قول آنا من العرب والعرب ليس مني را فراموش مینمودند، قوت فکر او را میرساند.

نکته دوم که نیز نمونه اندیشه نفر و فکر بلند سخن پردازنامی ایرانست همانا درک مسئله و حدت اساسی ادیان است که برای او نصیب شده. در واقع اگر شخص تاریخ دینی ایران را غور رسی نماید خواهد دید ایرانیها از دیرباز بوحدت کل جهان و یکانگی ادیان پی برده اند و از همین راه است که گویندگان ایران این مقوله را در اشعار خود پرورانده اند.

حافظ گفته:



هزاره فردوسی

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
همه جاخانه عشقست چه مسجدچه کنست

چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
درست نیست خدایا جهود میرانم
اگر دروغ کنم همچو تو مسلمانم
به خود گدان نبرد هیچکس که نادانم

موسئی با موسئی در جنگ شد

« جنگ هفتاد و دو هلت همه را اعذر بنه
« همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
و سعدی فرموده :

« یکی جهود و مسلمان تزاع میکردن
بطیره گفت مسلمان گر این قبله من
جهود گفت به تورات میخورم سوگند
گر از بسيط زمین عقل منعدم گردد
مولانا جلال الدین گفته :

« چونکه یکرنگی اسیر رنگ شد

خیام گفته :

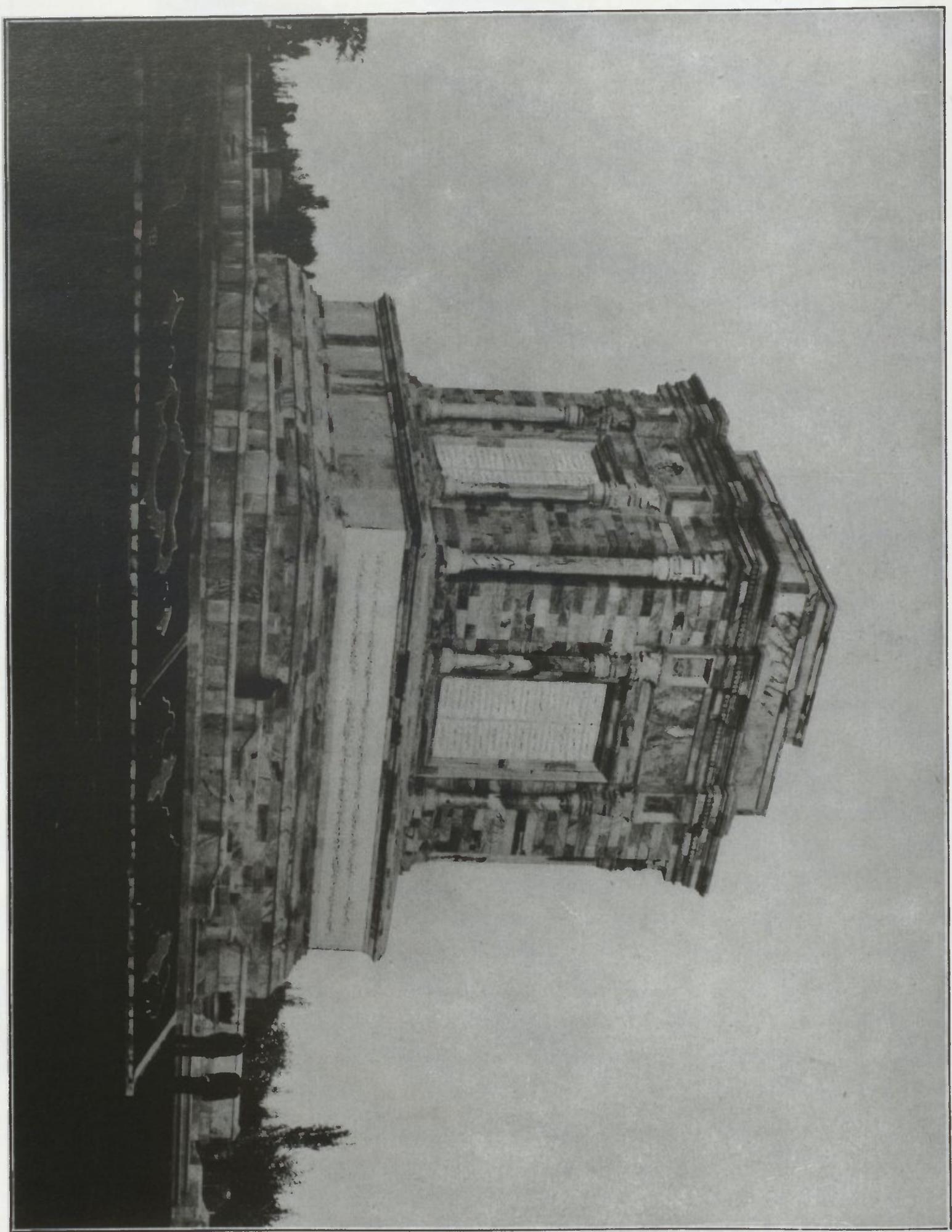
« هفتاد و دو هلتند در دین کم و بیش
فردوسی پیشوای گویندگان ایران این حقیقت را بصورت خواب و تعبیر آن از طرف مهران میپروراند، کید هندی عرب
کرباسی بخواب دید که چهار تن از چهار سوی آن میکشند و رخان آنها از کشش و کوشش لاجورد شده مهران در تعبیر
آن گوید :

کشنده چهار آمد از بهر پاس
ـ که بی باز برسم نگیرد بدست
ـ که گوید جز این را ناید ستود
ـ که داد آرد اندر دل پادشا
سر هوشمندان بر آرد ز خاک
شوند آنکه دشمن از بهر دین ! (۱)

« تو کرباس را دین یزدان شناس
یکی دین دهقان آتش پرست
د گر دین موسی که خوانی جهود
د گر دین یونانی پارسا
چهارم ز قازی یکی دین پاک
همی در کشند این از آن آن از این

گمان دارم جلوه این روح وحدت و صلح آمیزی که تمدن بشر امروز بیشتر از دیروز رو بسوی آن میرود در شاهنامه که
بیشتر در وصف جنگها و خون ریزیهاست و در آن زمان که هنوز صلح طلبان عالم در جهان نهان و در اصلاح پدران پنهان
بودند و چند صد سال قبل از ظهور شعرای بلند پرواز خیال باز مانند: ماتیوارنولد، کارلایل، گوته، لسینیک و تولستوی بود
واقعاً بس شکفت است و بزرگی روح گوینده بزرگ ایران را میرساند و نشان میدهد که ایران با اینکه کویر و شوره زار
بسیار دارد باغ و فردوسی هم دارد که میوه ای مانند « فردوسی » بار میاورد و جا دارد که ما ایرانیان به او بیالیم .





رشید یاسمی

اعتقاد فردوسی در باب کوشش و تقدیر

(خطاب آقای رشید یاسمی)

در این چند دقیقه که بحضور آقایان محترم مشرف هستم از خود چیزی نمیگویم چون مجلس منتسب بشاعر بزرگ ایران فردوسی است سزاوار چنان میدانم که از گفتار او اشعاری چند انتخاب کرده بعرض برسانم و اعتقاد اورا در باب مؤثر بودن مساعی و مجاهدات انسانی در برابر حوادث ایام و قضا و قدر بیان کنم و سبب اختیار این موضوع آن است که مدار جمیع ایرادات و انتقاداتی که بر ادبیات فارسی و گفتار شعرای ایران کرده اند این است که آنان را به تبلیغ کاهلی و بطالت و تسليم و قناعت متمهم کرده اند و گفته اند که آن شاعران بایاناتی مؤثر خوبی کاهلی و تنبیلی را که فطری بشر است تأیید واورا برخوت و بیکارگی مایل کرده اند.

این موضوع در چند سال قبل جراید و مجلات مارا بخود مشغول کرد و بعضی در جواب گفتند که شاعراء تابع محیط‌نده محیط تابع شاعر، و اگر این صفت حقیقت در گفتار شاعر ان نمایان است مسئول آنرا باید بیمه و محیط دانست که روح شاعر را چنین پرورده است زیرا که گویند کان در همه جا آئینه صادق و روشن افکار و عواطف معاصرین و محل انعکاس عوامل محیط خود هستند و مقهور علی میباشدند و باید آن علل را مسئول شناخت بنابر این نمی‌توان شعر ارا در نشر این قبیل مطلب که ریشه آن در فطرت بشر و آب و هوا واقعیم و عادت و حوادث تاریخی و مکان جغرافیائی است سرزنش کرد.

لکن بعقیده بنده این جواب با وجود ممتاز ظاهری چون مستلزم تصدیق ضمنی با غواصی شاعران است 'ولو با جبار' کاملاً صحیح نیست زیرا فقط شاعرای درجه دوم تابع محیط هستند. شاعرای بزرگ در هر قوه‌ی یکی از عوامل تغییر محیط و اصلاح جامعه محسوب میشوند و روح نیرومند آنان بر حواله غالب و کلام مؤثر آنها که از سر چشمہ دل فوران میکند بر هر عیبی و نقصی دارو و مرهم است. شعرائی که مایباز رکی و بزرگواری آنان اعتقاد داریم و سرچشمہ الهام اشان را بالآخر از عالم تغییر میدانیم، در ادراک رموز طبیعت مافوق آن هستند که قوای انسانی را هیچ پنداشته کوشش او را در عالم بی تأثیر بشمارند در حالی که ابر و باد و مه و خورشید و فلک را در کار دانسته و مؤثر می‌شناستند قوّه اراده انسان را که اشرف مخلوقاتش میدانند چگونه ممکن است بچیزی نگیرند؟

پس اگر شاعرای درجه دوم از روی ضعف تشخیص یا از روی تقلید چیزی گفته اند نباید آنرا مقیاس سنجش ادبیات ایران دانست و اگر در کلام شاعرای بزرگ هم سخنی در باب قناعت و تسليم و افتادگی دیده میشود او لآ در اکثر موارد روی کلام با جماعتی خاص است که برای درک حقیقت از دایره جمع کناری گرفته و همه چیز را فدای وصول بمقصود عرفانی کرده اند. البته برای آن سالستان که در هر عصری محدودی بیش نیستند طریق دیگر و رفتاری دیگر مقرر است و مسلک آنها را برای عاّمه خلق نمی‌توان سرمشق قرارداد.



هزاره فردوسی

نانیاً اگر در کلام بزرگان شعر اچیزی از این مطالب بنحو اطلاق دیده شود برای منع از افراط در جانب مقابل است و در هر زمانی بنا بر فرو رفتن مردم در خود خواهی و حرص و سایر اخلاق ذمیمه، چون شعراء تعدیلی لازم دانسته‌اند، بنشر این افکار پرداخته از سورت صفات رذیله کاسته‌اند و چون زبان شعر اساساً مشوب بمعبالغه است ناچار در آن بوی افراط شنیده میشود.

برای اینکه غرور و خودخواهی اشتعال نیابد و شخصی کمان نکند که قدرت و اختیاری نامتناهی و نامحدود دارد باین بیانات محدود و مشروط بودن قدرت انسانی را مثل سایر قوای طبیعت خاطر نشان کرده طباع را بجانب حد وسط و رعایت شرایط کار و قیود جد و جهد متوجه نموده‌اند.

انبات این مطلب در حق شعرای بزرگ یا باین وسیله میشود که کتابی منظم و مرتب از آنان بدست آید که در این باب بحث فلسفی کاملی کرده باشند یا اینکه گفتار پر اکنده آنان را التقاط نموده رشته فکر آنها را بدست آوریم. با فقدان وسیله نخستین بدم پرداخته اقوال مصنف عالی‌مقام شاهنامه را ذکر می‌کنیم:

اعتقاد فردوسی چیست؟ آیا انسان مجبور و سخره تقدیر است و هیچ نمی‌تواند و نباید بکند؟ آنچه در حق او مقرر است کائن و آنچه کائن است تغییر ناپذیر و خارج از اراده و تصریف اوست؟ پس بجای سعی باطل راه تسلیم را باید پیش گرفته دست بالای دست گذاشته منتظر جریان قضا باشد. که دانا نه بیهوده زحمت کشد؟

یا اینکه مرد باید بکوشد، نقشه‌زنندگانی خود را طرح کرده از تصور بعمل بگذارد، مسئول کارهای خود است و حوادث را میتواند بکوشش تغییر بدهد و پیش آمد هارا جلو بگیرد؟

دیدن کتاب بزرگ شاهنامه که حاکی از رنج دائمی سی ساله است با توجه باین نکته که چندین رنج مستمری با انواع بدینختی‌ها و ناملایمات همراه بوده است مانند فقر و مرگ فرزندان و آشوب خراسان و بی خردواری گفتار شاعران و در آخر کار بیری و گرانی گوش و ضعف چشم، خود بهترین شاهد است بر بلندی همت و نیروی اراده و اعتقاد راست فردوسی بکوشش و تأثیر جهد زیرا که هیچ وقت فتوری در عزم این شاعر بزرگ راه نیافته تا آخر قول اورا میشنویم که از خدام مر و قوه و سلامت را فقط برای همین میخواهد

که این نامه شهریاران پیش بکوید بدان نفر گفتار خویش

حال شاهنامه را کشوده نظری اجمالی بدانسته‌های آن بیندازیم؛ سراسر مخصوص ذکر دایری بهلوانان و شرح حکایات حماسی ایران باستان است، در هر گوشه آن سرگذشتی است حاکی از کشته‌گیری یک اراده نیرومندی با اراده‌های دیگر و با حوادث ایام که بشکل اژدها و جادو و شیر و پیل و دیو و شب و دریا و کوه و چاه و برف و انسان در مقابل بهلوانان و شهریاران و حتی نسوان شاهنامه قد بر افراشته و اراده آنان را بمعرض آزمایش نهاده است.

رجال شاهنامه همه سر مشق سعی و جهد هستند و هر یک در پایان داستان باندازه قدرت و همت خود میو رنج خویش را چیده‌اند، هیچیک از بهلوانان شاهنامه نیست که بزور بازو و قوت قلب خود مطمئن نباشد و حوادث را خوارنشمارد، یکمن دیده نمی‌شود که کار امروز را بایمید آنکه خود بخود یا بر حسب تقدیر تصفیه گردد بفردا بیفکند.

زنان هم که متأسفانه در شرق به بیکارگی مثل شده‌اند در شاهنامه کوشندگی و مجاهدت کامل بروز هیدهند و در آنها خستگی و ملال و تسلیم دیده نمی‌شود.



رشید یاسمنی

حال نظری دقیق تر با جزاء کلام فردوسی که در ضمن داستان‌ها آورده بیندازیم و از اعتقاد صریح او در این باب استکشاف کنیم.

اولاً - بطور مطلق قول او در باب سعی چنین است:

بکوشش همه دست نیکی بریم	بیا تا جهان را بید نسپریم
بداش نیوشا باید شد	بهر کار کوشای باید شد
بکوشی چو در پیش کار آیدت	چو خواهی که رنجی بیار آیدت

ثانیاً - بطور تفصیل عقیده اورا چنین مینتوان ترتیب داد:

کوشش در جمیع مراتب مادی و معنوی حیات بشر مؤثر است. انسان در تحصیل همه سعادات برای خود شرکت دارد. محض توضیح از نخستین درجات حبات بدنه و مادی تا بالاترین مراتب آن، عقاید فردوسی را ذکر می‌کنیم: مانند تربیت بدنه، تحصیل آرزوها، جمع‌مال، کسب جاه، امید بحیات، آسایش مدت عمر، منع از فساد و اضمحلال که بمنزله مرگ است:

بگیتی جز او نیست پروردگار	ز کوشش مکن ایچ سستی بکار
نیارد سر از آرزوها بیند	چو کوشش نباشد تن زورمند
شود پیش و سستی نیارد بکار	چو سختیش پیش آورد روزگار
نماید مگر رای ناقدرست	کاهلی موجب ناقدرستی پیکر و ناقدرستی سبب سستی رای است
همه رای ناقدرستی کنی	چنین گفت یاک روز کمر دست
نیابد کسی گنج نابوده رنج	بدانگه که در کار سستی کنی
بکوش و ز رنج تنت سور کن	کوشش سرهایه تحصیل مال است
کسی را که کاهل بود گنج نیست	برنج اندر است ای خردمند گنج
تجویند جویندگان جز برنج	تن آسانی و کاهلی دور کن
ز پیشی نماند، سترک آن بود	که اندر جهان سود بی رنج نیست
از آن به که گیتی بشمن دهیم	کوشش طریق کسب جاه وقدرت است
ز بهر بزرگی پسندیده اند	چنین گفت پس کاین سرای سینچ

که از مردمان کیست امیدوار	کسی کز نژاد بزرگان بود
که کوشش بدانش نیوشا تراست	همین رنج بر خویشن بر نهیم
نهاد زمانه براین است و بس	بسما رنجها کز جهان دیده اند
تجویند جویندگان جز برنج	کوشش سرچشمہ امید است
ز پیشی نماند، سترک آن بود	پرسید از او نامور شهریار
از آن به که گیتی بشمن دهیم	بدو گفت آنکس که کوشش تراست
ز بهر بزرگی پسندیده اند	کوشش وسیله آسایش مدت عمر است

نهاد زمانه براین است و بس	نه آسایشی دید بی رنج کس
---------------------------	-------------------------

هزاره فردوسی

کاهلی و تنبیلی برادر مرگ و اضمحلال است

بنازی بتاج و بنازی بکنج
بیزدان ترا راه نزدیک شد
چناندان که گشته است با خاک جفت
ازو سیر گردد دل روزگار
احوال مرد کاهلی را که از تنبیلی خود بدخت شده و گناه از روزگار میداند چنین وصف میکند:

همی بیند آن از بد روزگار
نه رای و نه دانش نه زیبای تخت
شود جان و مغز و دلش کاسته
نه چیز و نه دانش نه رای و هنر
روزگار از مرد کاهل متنفس و جامعه از وجود او بی نیاز است

بدان دشت اچه گرگ و چه گوسفند
چو باشند بیکار و ناسودمند
و روی این سخن نه فقط بسوی جوانان است بلکه پیران نیز از بیکاری و کاهلی معفو نیستند
همان پیر مردی که بیکار گشت بچشم گرانمایگان خوار گشت

اما ممکن است کفته شود که کاهلی و تنبیلی ما نیز سرشته دست دیگری است و علاجش بدهست ما نیست در جواب
این سخن فرماید کاهلی نتیجه ضعف نفس ماست و آن هم مثل سایر کیفیات نفسانی بوسیله همت و اراده قابل علاج است
همان کاهلی مردم از بد دلی است

سعادت انسان منحصر در صحّت و قوّت تن و حصول مال و جاه و امید نیست بعد از مرگ نیز حیاتی دارد و آن
بدو وجه است یکی زندگانی عنصری او که در همین جهان پس از فوتیش دنباله پیدا میکند و نام او و اعمال مفید او باقی
میماند زیرا که مرد نکونام نمیرد هرگز. دیگر زندگانی آن جهانی که عرصه اش عالم دیگری است. یس بعد از یافتن سعادتها ائم
که ذکر شد و مربوط بجهنمه عنصری و جسمانی بود انسان باید در صدد مخلد کردن نام خویش برآید و این مقام بر سایر مقامات
سابق اللّٰه برتری دارد چنانکه تمام آنها در راه نام مینتوانند فدا کرد

نباشد، چه گردد همی گرد آز؟
از آن به که نام برآید به ننگ
ز نامش نگردد نهان آبروی
از او دور شد نام و ننگ نبرد
همان نام به زین سپنجه سرای

کسی کو بنام بلندش نیاز
مرا سر نهان گر شود زیر سنگ
هم از پیشه ها آن گرین کاندروی
هر آنکس که بگریزد از کار گرد
اگر جاودانه نمانی بجای

کوشش چنانکه برای حصول منافع بدنی مفید بود برای زدودن تیرگی های منش و روان و پاک کردن گوهر جان
هم نافع است

بماند منش پست و تیره روان
که چون کاهلی پیشه گیرد جوان



دشید یاسمن

کوشش در جستن رضای بزدان و تحصیل بهشت جاودان هم مؤثر است

جهان چون سر شک و توجون دیده	جو بزدان پرسنی، پسندیده
باب خرد جان تیره بنشست	هر انگس که اوراه بزدان بجست
باید همی بنده را کرد کار	بداد جهان آفرین کرد گار
به پیچد خرد را نیارد بجای	که هر کس که از داد گریک خدای
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت	بکوشش بجولیم خرم بهشت

در نظر فردوسی غرور و خودپسندی و خودرا فعال مایشاء دانستن همانقدر برای ترقی مادی و معنوی مضر است که اعتقاد بعضف و بیچارگی و درماندگی . بنابر این پس از بیان آنچه در فواید و تأثیر کوشش لازم بود تعدیل افکار را لازم دانسته کوشش بشر را مقید بشرط و محدود بحدودی میکند . سعی انسان حدی دارد که چون از آن بگذرد موجب نامیدی و بدینختی و رنج جان و تن خواهد بود :

که تیمار جان باشد و رنج تن	بنایافت رنجه مکن خویشن
که نتوانی آهن باب آزدن	میندیش از آن کان نشاید بدن
کجا بهره دارد ز داش بسی	ز شب روشنائی نجوید کسی
روان را به پیچانی از بهر گنج	نه کوشیدنی کان تن آرد برج
چناندان که جوینده نومیدگشت	چو کوشش ز اندازه اندر گذشت

در عالم چیزهایی هست که خواه موهم و خیالی باشند خواه حقیقی و موجود اکثر افراد بشر را محدود و ارادات آنان را ممنوع می کنند و در حقیقت برای آن افراد مانع حقیقی بشمار میآیند پس انسان باید آنها را بشناسد و نفوذ آنها را در اراده خود بداند و خودرا مطاق العنان تصور نکنند از آن جمله است قوت حوادث و ضعف بشری

اگر دسترس باشدت یک زمان	مدان خویشن را بجز ناتوان
مشو تیز چون پرورنده نه	تو با آفرینش بسنده نه
برنجیم از دستا سود و زیان	چو چوکان فلک، ما چو گو در میان
توانا بهر کار و ما ناتوان	چنین بود تا بود چرخ روان

دیگر قضا و قدر است

همه زیرکان کور گردد و کر	قضا چون ز گردون فرو هشت پر
کز آغاز بود آنچه بایست بود	بکوشیم و از کوشش ما چه سود
نجسته است ازا مرد دانا زمان	بیاشد همه بودنی بی گمان
ز بخشش بکوشش نیابد گذر	که فرزانه و مرد پر خاشخر

دیگر از عوایق راه کوشش اعتقاد بیخت است که هیچ هنرمندی از آن نتواند گذشت . بخت گاهی جای کوشش را

می کیرد چنانکه انفاق میافتد مرد بی هنر و بی کوشش بر مدارج عالیه بالا میرود :



هزاره فردوسی

چنانند چون جفت با یکدیگر
که باید جهاندار ازو تاج و تخت
تنومند پیدا و جان در نهفت
اگر بخت بیدار در جوشش است
مگر بخت نیکش بود رهنماي
چنین داد پاسخ که بخت و هنر
بزرگی بکوشش بود يا زبخت
چنان چون تنز جان دوبارندو جفت
همان کالبد مرد را کوشش است
بکوشش بزرگی نباید بجای
داناه کسی است که با وجود کمال اعتماد بقوای خوبش و شناختن حد تأثیر جهد و کوشش خود، بداند که مواعنی
هم در راه هست، بعضی حقیقی و برخی وهمی. تا چون در طریق بعایقی مواجه شدنا امید باز نگردد، قبلاً بداند که راه مستطح
و بی نشیب و فراز نبوده و دامن مقصود را آسان در چنگ او نمی گذارند.

لکن بسی اشخاص هستند که این مواعن را قبل از شروع بکار سد راه خود پنداشته و چون فطره کاهل هستند بهانه
یافته دست روی دست میگذارند و میکویند ما یقین داریم که قضا و قدر، بخت و اقبال، گردش افلاک، عوامل روزگار کار خود
رامیدکنند. بشر با این قوای ضعیف چه میتواند بکند؟ پس باین بهانه دست از کوشش باز میدارند.
حکیم گوید اینها که گفتی همه حق است لکن چون قبل از عمل موافق بودن و نبودن آنها بر تو معلوم نیست
پس بکوش. بعد از بجا آوردن تکلیف اگر قضا و بخت و طبیعت موافقت کرده کار را چنانکه تو خواسته انجام دادند، پس تو
بکی از اجزاء اراده یزدان و خواست روزگار و همدست بخت بوده و اگر باری نگرددند باری تو نزد خویش مسئول و ملوم نیستی.
پس انسان باید بر فرض که معتقد بتأثیر آن عوامل هم باشد چنان بکوشد که گوئی از آنها غافل است:

بکن کار و کرده بیزدان سپار بخر ما چو یازی چه ترسی زخار؟

داناه چون کوشش را از طرفی کلید سعادت و کامیابی و از جانبی مقهور قضا و سخنه بخت و دسته خوش حوات دید
چه باید بکند؟ - میانه روی و اعتدال:

میانجی خرد را کند بر دو راه	هر آنکس که باشد خداوند گاه
خرد باد جان ترا رهنمون	نه نیزی نه سستی بکار اندرون
جو خواهی که بایی ز خلق آفرین	ز کار زمانه میانه گزین
پسند آیدش گردش روزگار	کسی کو میانه گزینند ز کار



عبدالوهاب عزام

مقام شاهنامه در ادبیات عالم

(خطابه آقای عبدالوهاب عزام)

بعضی از دانشمندان شاهنامه را از حیث اهمیت بایلیاد، و حکیم فردوسی را به هومر شرق توصیف کرده اند ولی بعقیده من این توصیف و تشبیه با مقام حکیم فردوسی^۱ و دیوان او مطابقت نمیکند و درجه اهمیت شاهنامه نزد ملل شرقی بجهاتی بیش از اهمیت ایلیاد در نظر اروپائیان است. زیرا ایلیاد در جنگهاهی که در قسمتی از آسیای صغیر بین یونان و تروا در ظرف پنجاه و شش روز وقوع یافته حکایت میکند، و فقط محتوی هشت هزار بیت است، و حال آنکه شاهنامه از وقایع و جنگهاهی صحبت میراند که میدان آن از هندوستان و چین تا دریای مدیترانه امتداد داشته، از طرفی جزئیات تاریخی ملت ایران در آن بیان، و از حوادث و وقایع تاریخی توران - عرب - هند - روم و حتی چین ذکر شده است. بنابر این شاهنامه موضوعات تاریخی و حقایق علمی و ادبی تمام ملل آسیائی و بعضی از ملل اروپائی را در بر دارد. شاهنامه از ذکر پیدایش تمدن ایران و تغییراتی که در آن رخ داده شروع، و احوال تاریخی سلاطین و نوابغ و قهرمانان ایران را تشریح میکند سپس از وقایع جاریه بین آنها و ملل هجاور از صلح و جنگ، دوستی و دشمنی سخن میراند، گرچه شاهنامه دارای بسیاری از داستانهای خیالی است ولی شک نیست که قصص آن بهترین دلیل بر تطور ملل و اخلاق و عادات آنها، که زائیده و نتیجه خیال و آرزوهای ملی است بشمار رفته، و در حقیقت دائرة نظورات روحی و فکری ملت را توسعه میدهد. داستانهای شاهنامه راجع بهم پیشدادیان و کیانیان بدون شباهه بسیاری از حقایق دینی و اجتماعی و تاریخی را که بقالب خیال پوشیده شده متنضم است. شاهنامه سجل احوال و تاریخ ملت ایران از قدیمترین عهد است و امتیاز و خصائصی در بر دارد که منظومه های دیگر آنرا وجد نیستند. از طرف دیگر شاهنامه بر ایلیاد و مهابهارتا و رامايانا و امثال آن مزیت و برتری دارد چه همگی میدانیم که شاهنامه اثر طبع و از تراوشهات فکری شاعر تاریخی و شهیر ایران فردوسی بوده و در وجود خود فردوسی هم احتمی تردید ندارد در صورتیکه نسبت بایلیاد و صاحب آن، و همچنین در باره مهابهارتا و رامايانا بین مورخین اختلاف بسیاری موجود و دو کتاب اخیر را شعرای متعدد که بعضی شان هنوز مجھولند بر شتم نظم در آورده اند. از چیزهایی که بر قیمت و مقام شاهنامه می افزاید اینست که فردوسی داستانهای آنرا اختراع نکرده بلکه آنها را تصویر نموده است، و از این لحاظ میتوان شاهنامه را آئینه تاریخ و افکار حقیقی ملت ایران شناخت، و بعقیده این جانب این مزیت مقام و اهمیت مخصوصی برای فردوسی ایجاد نموده است زیرا جمع و وصف وقایع و حوادث تاریخی در ادوار مختلفه بقالب شعری با این سلاست بیان و سرشاری طبع که از فردوسی بظهور پیوسته بسیار صعب و دشوار است.

اگر شاهنامه فردوسی بصورت نشود، و خالی از جلوه شعری و نظم موسیقی میبود از طرف ایرانیان و سایر ملل مورد بسی توجه^۲ و شایان بسی تقدیر واقع میگشت. پس اگمنون که بقالب شعری، سلاست نظم و انسجام بیان، از قریحه آن شاعر بزرگ و نابغه گرامی در مدت سی سال تراوشن نموده، معانی زبده و بیانات سرشار آنرا چگونه باید تلقی نمائیم؟ شاهنامه نه فقط بذکر وقایع اکتفا نموده بلکه آنرا در نظر هر خواننده مجسم ساخته است. گوئی انسان بقرائت آن مبارزة

هزاره فردوسی

دلاوران و قهرمانان، و مناظر مهیب رزمکاه و گیر و دار، و گرد و غباری را که فضای آنرا فراگرفته در نظر خود مجسم می‌بینند، و صدای شمشیر و فریاد جنگجویان، و صیحه ستوران را بگوش خویشتن بطور یقین و مسلم می‌شنود. این شاعر عالی‌مقدار که نبرد دلیران را به بهترین شکل توصیف نموده، از تصویر عواطف دقیق و ابراز احساسات رقیق از زبان ناموران معز که به پیچوچه فرو گذاری نکرده. و با آنکه مناظر جنگ و خونریزی را کاملاً مجسم ساخته در بعضی حکایات و فصول می‌بینیم مرائب عشق و محبت و روح عاطفه و شفقت را نیز به بهترین شکل مینمایاند چنانکه در قصه زال و روادبه و داستان بیژن و منیژه و حکایت گشتاسب و کتابیون این حقیقت بخوبی بظهور بیوسته.

فردوسی نیز شاعری است اخلاقی چنانکه می‌بینیم از دعوت بسوی خیر و نیکوئی، و نهی از شر و بدی فرو گذاری نکرده.

فردوسی شاعری است که در روز گار، و ادوار حیاتی خود تجربیات نیکو آموخته و خبرویت بسزا حاصل نموده و از وقایع مذکوره در کتاب خود پندت‌ها و اندرزهای اخلاقی استخراج نموده، و در هر فصلی بمناسبت واقعه، انسانا را از حوادث و انقلابات زمانه واقف و آگاه می‌سازد. این مزایای ادبی از زمان نظم شاهنامه تاکنون مقام ممتاز و ممتاز بلندی برای آن، در ادبیات ایران تولید نموده بطوریکه بسیاری از شعراء سبک آنرا تقلید، و از قصص و نکات ادبی آن اقتباس نموده اند مثل صاحبان داستانهای گرشاسب نامه – سام نامه – چهان‌نیز نامه – فرامرز نامه – بانو گشتاسب نامه – بهمن نامه – تیمور نامه هاتفی و شاهنامه قاسمی گونابادی و امثال آن و میتوان گفت که نقل حکایات شاهنامه در دواوین شعراء تابا‌مروز شیوع و جریان دارد. ترکها نیز شاهنامه را نقلید کرده و بسبک آن سروده‌اند. بطوریکه نقل میکنند در قرن دهم هجری شخصی موسوم بفردوسی طویل از اهل پر و سه شاهنامه ترکی را برای سلطان بایزید ثانی بنظم در آورده است، بعضی از ملل بترجمه شاهنامه علاقه مفرطی بروز داده اند و تاکنون این کتاب نفیس تقریباً بده زبان ترجمه شده است و از آنچه ایکه ترجمه شاهنامه بزبان عربی، بواسطه اهمیت ارتباط بین زبان و ادبیات عربی و فارسی، بیش از هر زبان ضرورت داشته برای اولین بار ملک معظم پسر ملک عادل ایوبی فتح بن علی بنداری اصفهانی را بترجمه آن عربی امر کرد و مشار الیه آنرا در جمادی الاولی ۶۲۰ هجری شروع و در شوال ۶۲۱ یعنی در ظرف هیجده ماه انجام داد. پر واضح است که این ادیب ارجمند برای ترجمة مزبور در این مدت کوتاه همت بلندی بکار برده است و ما بفضل برادران ایرانی اعتراف داریم که شاهنامه فارسی، و ترجمة عربی آن از میان آنها ظاهر و مورد استفاده عالمیان گردیده است.

ترجمه بنداری به نثر و بلغات سهل و آسان صورت گرفته و وقایع بطوری ساده و خالی از تفصیل و تصویر شعری در آن نقل شده است. از این جهت ترجمة مزبور فقط حاوی هیجده هزار و پانصد سطر و هر سطر تقریباً شامل ده کلمه، و رویه‌مرفته عده کلمات آن نصف کلمات خود شاهنامه است. اگرچه این ترجمه، زیبائی اشعار فردوسی را حائز نیست ولی وقایع شاهنامه با بیان ساده و بطور اختصار در آن نقل شده، و مزیت خاصی که دارد اینستکه در اوایل قرق هفتم هجری، یعنی قبل از تولید اختلاف زیاد بین نسخه‌های شاهنامه، نقل گردیده، و اکنون که نسخه از شاهنامه در اوایل قرن هفتم هجری که تاریخ این ترجمة عربی است در دست ما موجود نیست، ممکن است امروز باستعانت ترجمة عربی بنداری و مقارنه آن با نسخه‌های مختلف شاهنامه متن آنرا تصحیح نمود.

قرنها پس از ترجمة عربی مزبور ملل شرقی نیز در ترجمة شاهنامه مساعی بسکار برده اند. من جمله ترجمة آن



عبدالوهاب عزام

بزبان عثمانی و ترکی شرقی است. ترجمه اخیر در ۱۳۲۶ هجری در تاشکند بطبع رسیده و نیز بزبان کجراتی ترجمه و در (۱۸۹۷-۱۹۰۴ م) در بمبای چاپ شده است، و نیز ترجمه دیگر بزبان اردو انجام گرفته است.

در اول قرن نوزدهم اروپائیان باهمیت شاهنامه پی بر دند و مول « Jules Mohl » آنرا بزبان فرانسوی ترجمه و بخراج دولت فرانسه در نیم قرن (۱۸۷۷-۱۸۳۰ م.) بضمیمه اصل فارسی در هفت جلد ضخیم بطبع رسانیده و این بهترین چاپی است که از شاهنامه شده است.

دیگر ترجمه انگلیسی قصه شهراب و رستم است که اتنکنسون « I. Atkinson » آنرا انجام داده، و با اصل فارسی (در ۱۸۱۶) در کلکته بطبع رسیده است. سپس مشار الیه تمام شاهنامه را بطور اختصار ترجمه و در ۱۸۲۰ م. در لندن بطبع رسانید. آرنولد « Arnold » نیز شهراب و رستم را با انگلیسی، ویس ازان برادران وارنر « Warner » تمام کتاب را بنظره ترجمه نمودند. (طبع لندن ۱۹۰۵ - ۱۹۲۰ م.) نیز روجرز « Rogers » بیشتر آن را ترجمه کرده (طبع لندن ۱۹۰۷ م) بعضی از فصول شاهنامه دوبار بزبان آلمانی ترجمه شده است. اول ترجمه فون شاخ « Frieder V.schack » (طبع برلین ۱۸۶۵-۱۸۵۱ م.) و سپس ترجمه روختر « F. Ruchert » (طبع برلین ۱۸۹۱-۱۸۹۰ م.) قبل از این تاریخ نیز کورس « I. Goereos » خلاصه شاهنامه را تامرگ رسمت ترجمه نمود (طبع برلین ۱۸۲۰ م.). کاملترین ترجمه شاهنامه در اروپا ترجمه منظوم ایتاالویزی « Italo Pizzi » بزبان ایطالیائی است (طبع تورینو در هشت جلد ۱۸۸۶-۱۸۸۸ م.). اروپائیها نیز در طبع شاهنامه از بذل مساعی فروکذاری نکرده اند. لمسدن « Lumsdon » جلد اول آنرا در ۱۸۱۱ و تورنر ماکان « Turner Macan » تمام آنرا در ۱۸۲۹ در کلکته بچاپ رسانیدند. بعضی ها در طبع شاهنامه به نسخه چاپی اخیر اعتماد و استفاده کرده اند.

مول « Mohl » بطور یکه فوقاً اشاره شد شاهنامه را بخراج دولت فرانسه با زیما ترین چاپ بطبع رسانید (پاریس ۱۸۷۷-۱۸۳۰) و فون فولر « V.Vullers » سه جلد آنرا در لیدن (۱۸۸۴-۱۸۷۷ م.) طبع کرد.

با آنکه علاقه شرقیان بشاهنامه و ملت شاهنامه باید بیش از اروپائیان باشد می بینیم اروپائیها اهتمام بیشتری در موضوع شاهنامه نموده و مینمایند. امیدواریم شرقی ها نیز بیش از پیش باین اثر نفیس توجه نموده و سعی کنند ترجمه کامل آن بتمام زبانهای شرقی بنظم و نشر انجام بگیرد. شاید این جشن با شکوه که بافتخار شاعر عظیم الشأن و نابغه گرامی ایران برقرار شده موجب گردد که تمام برادران شرقی، برای ادائی وظیفه نسبت بشاهنامه بذل مساعی کنند.

ما نمایندگان دولت مصر با نهایت خرسندی، خود را باشتر اک در جشن هزارمین سال تولد شاعر بزرگ حکیم فردوسی مفتخر دیده و مشارکت دولت و ملت مصر را در تکریم و تعظیم آن نابغه بزرگوار تبلیغ، و تحکیم و ادامه روابط ادبی و تاریخی فنا نا پذیر بین دو ملت دوستدار ایران و مصر را از صمیم قلب آرزو مینماییم.

نصرالله فلسفی

شاهنامه فردوسی و ایلیاس میروس

(خطابه آقای نصرالله فلسفی)

موضوع عرايض بنده مقايسه و اظهار نظر است در باره دو شاهکار حماسی ايراني و يوناني يعني شاهنامه شاعر بزرگوار ايران فردوسی و منظومة ايلیاس اميروس قدیمترین شاعران دنيا. چون شباخت شاهنامه با ايلیاس بيشتر در قسمت داستاني آن يعني در تاریخ پادشاهی بيشدادیان و کیانست فقط این قسمت از شاهنامه را با ايلیاس مقايسه باید کرد.

مقايسه اين دو شاهکار اساساً از جهاتی دشوار بنظر مiresد، يكى اينكه اختلاف زمان زندگانی فردوسی و اميروس بسیار است و بهمین سبب در عقائد و طرز تفکر اين دو شاعر و اسلوب بيان و نصائح و حوادث اختلاف آشکار دیده ميشود. جمعی از محققین اساساً منکر وجود اميروس هستند و بدلايل چند اشعار منسوب باورا نمونه اي از سبک داستان سرائي حماسی شعراي یونان در قرون دهم و نهم و هشتم ييش از ميلاد ميدانند. دسته دیگر برخلاف معتقدند که منظومة ايلیاس از طبع و قريحة شاعر معينی پديد آمده است. هر كماه طرفدار عقيدة دسته اخير بشويم بايستی تاریخ زندگانی اميروس را در حدود قرون دهم يا نهم ييش از ميلاد بدانيم و چون فردوسی ده قرن پس از ميلاد ميزبسته است پس ايندو شاعر در طريق زندگانی قریب دوهزار سال از يكى دور بوده اند. اميروس در عصری زندگی ميگرده که یونانيان هنوز در آغاز تمدن بوده اند و حتى چنانکه از منظومة ايلیاس بر می آيد از خط و کتابت نيز آگاهی نداشته اند. عقاید دینی ايشان هنوز در مرافق نخستین سير ميگرده و مانند عموم ملل قدیمه بار بار انواع متعدد و خدايان گونا گون معتقد بوده اند. هنوز وحدت حکومت و وحدت ملي و وحدت قانون در شبجه جزيره یونان موجود نبوده و هر شهر يا جزيره اي پادشاهی مخصوص و حکومتی جدا گانه داشته است. بهمین سبب کتاب اميروس يعني منظومة ايلیاس نيز معرف همان تمدن ناقص و افکار و عقاید دینی ابتدائي و طرز حکومت و اختلافات ملي زمان اوست، چون اميروس يا سر اينده ايلیاس خود نيز پاي بنده همان عقاید و محکوم همان حکومتها بوده است از خويشتن در بيان و قايع اظهار نظر و مداخله اي نکرده است و چون بين عقاید و افکار شخص شاعر با آنچه نقل کرده است اختلافی نبوده کتاب او از انتقادات شخصی و نکات اخلاقی و نصائح و تعریفات خصوصی خالیست و شخصیت اميروس را از اثار او استنباط نمیتوان کرد.

فردوسی برخلاف در عصری ميزبست که بشر در راه تمدن پيشفت فراوان کرده بود و از عقاید سخيفه دینی قدیم در مشرق و مغرب بواسطه ظهور اديان زردشت و یهود و مسيح و اسلام از باقی نمانده بود. علاوه برین فردوسی شاهکار جاویدان خويش را اذروي منابع و روايات و اسناد منبي که در دست داشت بنظام آورده، چون بين زمان او و زمان حواشي که نقل ميگرد فاصله بسیار بود طبعاً معتقدات و افکار شخصی او نيز در بيان حواشي افتاد. فردوسی با آنکه ظاهرآ از منابع داستاني و تاریخي شاهنامه تمام مطالب را بي کم و کاست بنظام آورده عقل سليم و فکر باريک بين خود را هم در طرز بيان افسانها و حواشی تاریخي بكار برده است و هر جا که مطلب تاریک و محتاج بوضیع بوده است از روشن ساختن آن و تعبیر برخی افسانها که باعقل سازش نداشته دریغ نکرده است.



هزاره فردوسی

مختصرآ بین این دو شاهکار ایرانی و یونانی یک فرق بسیار روشن هست و آن اینکه از کتاب ایلیاس به مخصوصیت امیروس پی نمیتوان بر دوسرا یمنه داستان را از اثر او نمیتوان شناخت در صورتیکه شاهنامه آئینه اخلاق و روحیات و عقاید و افکار و احساسات و قریحه بلند وجود کامل فردوسی است.

مطلوب دیگر که مقایسه ایلیاس و شاهنامه را دشوار میسازد آنست که منظومه ایلیاس فقط از خصوصیات یک حادثه تاریخی باستانی حکایت میکند و گرچه از خلال سطور آن تا حدی عقاید دینی و طرز فکر و احوال اجتماعی و میزان تمدن یونانیان عصر امیروس و اندکی پیش از آن را میتوان دید باز برای معرفی کامل تمدن یونان در عصر سراینه داستان کافی نیست. چنانکه جز مراسم جنگ و صفات پهلوانی و قسمتی از عقاید و مراسم دینی و اطلاعات مختصه ای اخلاق پادشاهان و پهلوانان چیز دیگری از آن بدست نمی آید و قسمت اعظم حوادث هم در معنی مکرر است. مثلاً از منظومهای ۲۴ گانه ایلیاس دوازده منظومه شرح جنگها همگروه سیاهیان یونان و تریاست و شرح جنگها نیز در تمام منظومهای مذکور تقریباً یکسانست. امیرس غالباً پهلوان بسیاری را که خواننده نمی شناسد و در میدان جنگ با مرگ دست و گریانند، یعنی شناختن ایشان در منظومهای بعد هم مؤثر نیست، با تفصیل تمام معرفی میکند. در باقی منظومها نیز غالباً رؤس مطالب مکرر و بیشتر حاکی از اختلاف خدایان و دسته بندی ایشان برای کمک بیکی از طرفین جنگ است. ولی این مطلب را هم نکفته نباید گذاشت که منظومهای ۲۴ گانه ایلیاس در آغاز امر متفرق و بی ترتیب بوده و ظاهراً اول بار در زمان پیزسترا توپس جبار معروف آتن یعنی در حدود قرن ششم پیش از میلاد و قریب سیصد سال پیش از گوینده داستان جمع آوری شده. پس از آن هم تا دوره سلطنت بطالسه مصر نسخه های متعدد دیگر ازین کتاب برای کتابخانهای اسکندریه و مارسی و کرتا و کیو و امثال آن بدست اشخاص مختلف تهیه شده است و بالاخره آریستار خس سامو قراسی از علمای اسکندریه مصر در حدود قرن دوم پیش از میلاد نسخه ای از آن فراهم کرده که اساس نسخ موجوده کنونیست. بنابرین قطعاً ایلیاس امروزی با آنچه سراینه نخستین کفته است فرق بسیار دارد و شاید منظومهای متعدد از آن حذف و منظومهایی بر آن الحاق شده باشد. پس هرگاه از حیث تنظیم مطالب و تکرار آنها در آن نقاوصی دیده شود بر سراینه اصلی بحثی نیست.

در شاهنامه فردوسی وقایع مکرر و بی ترتیبی در مطالب کمتر دیده میشود چه این شاهکار ادبی را قریحه توانی فردوسی تنظیم کرده و هیچ مطلبی پیش از آنکه از میزان عقل سليم وی بگذرد در شاهنامه راه نیافته است. در شاهنامه جربیان وقایع هر تبست و این مجموعه بی نظیر چون آئینه روشنی است که در آن مظاهر مختلفه زندگانی ایرانیان قدیم را مشاهده میتوان کرد. همانطور که از مطالعه شاهنامه بسبک مملکتداری و شیوه سیاست و لشکر کشی و جنگ نیاکان خود بی هیبریم با اخلاق و افکار و عقاید و طرز تفکر و حتی نوع احساسات ایشان نیز آشنا میشویم. پس منظومه ایلیاس فقط از جهات محدودی با شاهنامه اشترآک دارد و این دو اثر جاودان را فقط از آن جهات با یکدیگر مقایسه میتوان کرد. و گرنه شاهنامه در نکات اخلاقی و حوادث تاریخی گوناگون و مطالب فراوانی که در باب مراسم در باری قدیم ایران و ترتیب مملکتداری شاهان و آداب و رسوم ملی ایران کهن دارد با ایلیاس قابل مقایسه نیست. ذیرا نظیر این نکات در کتاب امیروس نایاب است.

مقایسه جزئیات مطالب مشترک شاهنامه و ایلیاس محتاج بنگارش مقاله مفصل و بالکه کتاب مخصوصی است. بنده در پنجا فقط برای نمونه مقایسه اجمالی طرز لشکر کشی و مراسم جنگ که در هر دو کتاب از جمله اساس داستانهاست اکتفا



نصرالله فلسفی

کرده بر عایت اختصار از ذکر شواهد نیز خود داری می‌کنم.

در ایران چون جنگی پیش می‌آمد شاه بمرزبانان و فرمانروایان ولایات و کشورهای مختلفی که در اطاعت وی بودند نامه‌ای می‌نوشت و فرمان تجهیز سپاه میداد. پادشاهان ایران دیوان عرض هرتبی داشتند که نام پهلوانان و افراد سپاه یا بگفته فردوسی نام «مهان و کهان» در دفاتر مخصوص آن ثبت شده بود و هنگام تجهیز لشکر پهلوانان و افراد سپاه را از روی این دفاتر احضار میکردند. پس از آنکه سپاه از هرسو گرد می‌آمد شاه یا خود فرماندهی لشکر را بهده می‌گرفت و شخصاً بجنگ میرفت یا آنکه سپهبدی از میان شاهزادگان و پهلوانان بر میگزید. اما در یونان قدیم چون اساساً حکومت واحدی در میان نبود و هر شهر یا جزیره‌ای پادشاهی داشت، حتی گاهی نیز چنانکه در اسپارتا مرسوم بود دو پادشاه در اقلیمی سلطنت میکردند، گردآوردن سپاه بقسمی که در ایران متداول بود میسر نمیشد و چنانکه از منظومه ایلیاس برمی‌آید در لشکرکشی قریا عنلاس پادشاه اسپارتا از شاهان متعدد یونان کمک خواسته و ایشان از شهرها و نواحی مختلفه بیاری او اگردد آمده‌اند. سپس جملگی آکاممنن پادشاه آرگس را به شاهنشاهی برگزیده بسربداری او عازم جنگ قریا شده‌اند.

در ایران هنگام جنگ با فراد سپاه حقوق معین میدادند و سپاهیان اجازه نداشتند که در خالک دشمن از رعایا چیزی بگیرند و آبادیها را ویران کنند. در منظومه ایلیاس از حقوق سپاه سخنی در میان نیست و فقط قسمتی از غنائم جنگ بین سپاهیان تقسیم میشده است.

فرماندهی سپاه ایران چنانکه گفته شد یا با شخص شاه و یا با اسپهبدی بود که از طرف شاه انتخاب میشد. اسپهبد در کار جنگ اختیار مطلق داشت و سرداران بی فرمان او جنگ نمی‌کردند. شاه هر کس را که با سپهبدی برمی‌گزید درفش کاویان مهمنترین پیرقهای سپاه ایران و همان چرمیاره بود که گاوۀ آهنگر بر سرنیزه گرد و مردم را برضحه شورانید و از آن زمان بیرق رسمی ایران شد و بدیمای رومی و زر و گوهر بسیار آراسته گشت. این درفش را ایرانیان بفال نیک گرفته مقدس میداشتند و هایه فتح و فیروزی میدانستند و در جنگها برای حفظ آن از جان می‌گذشتند. چنانکه گرامی فرزند جاماسب در جنگ گشتابن با ارجاسب درین راه جان خود را فدا کرد. گذشته از درفش کاویان که بیرق رسمی سپهبد لشکر بود شاه و هریک از سران سپاه نیز در فرشی خاص داشتند، مثلاً درفش کیخسرو بنفس و شیرپیکر و درفش رستم اژدهاپیکر و درفش کاوس زرد و خورشید پیکر و درفش طوس نوذر پیل پیکر بود. سپاه ایران نیز از دو قسمت سوار و پیاده تشکیل می‌یافتد. اما پهلوانان و بزرگزادگان و قسمت اعظم سپاه سوار بوده اند و با دشمن چه در جنگهای تن یعنی و چه در جنگ همگروه سواره مصادف میداده‌اند و جنگ تن یعنی پیاده جز هنگام کشتنی گیری برای پهلوانان ننگی بوده است. پیادگان سپاه غالباً تیر انداز و نیزه دار بوده‌اند و چون در سپاه ایران پیلان جنگی نیز بکار میرفته است دسته‌ای از پیادگان تیر انداز از جلوی پیلان و دسته‌ای از نیزه داران پیاده از پیش پیلان حرکت میکرده‌اند.

سپاه ایران اساساً هر کب از چهار قسمت مهم بوده است اول قسمت چپ یا میسره دوم قسمت راست یا میدمنه سوم قلب یا هر کب سپاه چهارم ساقه که در پیش لشکر قرار میگرفته است. علاوه برین جمله قسمت دیگری هم بنام طلایه بمنزله پیش قراول امروزی بود که پیشاپیش سپاه حرکت میکرد.

در سپاه یونان هم چنانکه از ایلیاس برمی‌آید آکاممنن فرمانده کل بوده و سایر پهلوانان مطبع فرمان او بوده‌اند.



هر زاره فردوسی

ولی آن اطاعت و روح ستایشی که پهلوانان شاهنامه نسبت بشخص شاه داشتند در پهلوانان ایلیاس و حتی در افراد سپاه یونان نسبت به آگاممنون دیده نمیشد. چنانکه آخیلس یا آشیل پهلوان یونانی برسر دختری اسیر با او بدرشتی سخن میگوید و از جنگ کناره میگیرد و با آنکه آگاممنون ازو پوزش میطلبد و حاضر بتقدیم هدایائی میشود باز آخیلس از کمل بیونانیان مضایقه میکند و عاقبت هم بعلم کشته شدن دوست قدیمی خود پاتروکلス حاضر بجنگ میشود نه برای اطاعات امر فرمانده سپاه. هم چنین در منظومه دوم ایلیاس مشاهده میکنیم که یکتن از افراد سپاه بر سر غنائم جنگ با آگاممنون بزشته سخن میگوید و سربازان یونانی را ملامت میکند که چرا از گرد اوپرا کننده نمیشوند. از بیرق و علامات مخصوص پهلوانان هم در سراسر منظومه ایلیاس سخنی در میان نیست، جز آنکه شاهنشاه یعنی آگاممنون عصای مخصوص سلطنت را که مانند درفش کاویان نشان سپهسالاری بوده در دست داشته است.

در سپاه یونان سواره نظام نبوده است و افراد سپاه همکی پیاده میجنگیده اند. فقط پهلوانان و شاهان با ارابهای که بوسیله اسبان قوی کشیده میشده بمیدان جنگ میرفته اند. ولی در میدان غالباً از ارابه بزیر آمده مانند سایر افراد با دشمن پیاده مصادف میداده اند. از تقسیمات معین سپاه مانند میسره و میمنه و قلب و ساقه نیز در کتاب ایلیاس اثری نیست.

در ایران قدیم جنگ تن بتن از اصول عمدۀ جنگ بوده است. چون از دو جانب لشکر آراسته میشد نخست دو پهلوان بمیدان میآمدند و با یکدیگر دست وینجه نرم میکردند، یا آنکه پهلوانی از یکطرف بمیدان میآمد و از دشمن مبارز میطلبید و هرگاه یکی از آندو پهلوان کشته میشد پهلوان دیگر بجای او بمیدان میآمد و گاه دوپهلوان تمام روزرا با آلات مختلف جنگ مصادف میدادند و عاقبت کارشان بکشته میرسید. کشته نیز گاهی چند روز دوام مییافتد و درین مدت سپاهیان طرفین فقط ناظر معرکه بودند. پس از آنکه پهلوانی چند سوار زبدۀ دشمن را ازیای درمی آورد سپهبد لشکر مغلوب فرمان حمله عمومی میداد و جنگ همگروه درمیگرفت. جنگ تن بتن برای شاهان ننگ بود مگر اینکه دوشاه با یسکد گر بجنگ تن بتن پردازند. معهداً شاهان هنگام جنگ تن بتن تاج شاهی را از سر بر میداشته اند.

در یونان جنگها عموماً همگروه بوده است و جنگ تن بتن که نشانه دلاوری و مردانگی است در منظومه ایلیاس جز در دو یا سه مورد مخصوص دیده نمیشود. اگرهم دوپهلوان بایکد گر تن بتن جنگیده اند در همان جنگ همگروه و در میان آتش کارزار بوده است. کشته کیری هم در یونان از انواع ورزشها و بازیهای پهلوانی بوده و در جنگ مرسوم نبوده است. سلاح جنگ در ایران جوشن یا خفمان و خود و موزه بود. خفمان معمولاً از آهن بود ولی گاه آنرا با چرم درندگان هم میساخته اند، مانند بیر بیان رستم که سلاح هر کسی بر آن کارگر نمیشد. خود هم از آهن ساخته میشده است و موزه را از چرم میساخته اند. آلات حرب زوین و تیغ و تیر و کمان و ترکش و کمند و گرز و خشت پولاد و نیزه و خنجر و تبرزین و سپر بوده است.

نوع اسلحه شاهان و پهلوانان گاهی تغییر هیکرده. چنانکه فریدون گرزگاوسرا داشت. و شاه و اسیهبدان و پهلوانان بزرگ کفشه زرین میپوشیدند. در جنگ حصار منجنيق و عراده بکار میرفت که با آن سنگ و تیر و آتش بحصار دشمن میافکنندند.

در یونان سلاح جنگ زره و خود و نیم چکمه و کمر بوده است و برخی از اعضای بدن مانند ران و بازو راهم با پارههای



نصرالله فلسفی

مخصوص آهن مسلح میکرده اند. آلات حرب نیزه و زوین و قداره و تیر و کمان و ترکش و قبر و شمشیر و سپر بوده است. گاه نیز با سنگ بر دشمن حمله میبرده اند.

اسلحة پهلوانان از سایر افراد ممتازتر و گرانبهاتر بوده است. مثلاً اسلحه آخیلس که بکمان اعیوس بدست «ولاکانوس» رب التّنوع آتش ساخته شده بود مرکب بود از سپری که پنج ورقه طلا و نقره در آن بکار رفته بود و «ولاکانوس» روی این سپر تصاویر زیبائی از آسمانها و ستارگان و صور مختلفه زندگانی بشر و مناظر طبیعی نقش کرده بود و امیرس جزئیات این سپر را بتفصیل در منظومه خود سروده است. همچنین سپر سایر پهلوانان مانند پاتر و کلس و نسْر نیز از طلا و نقره بوده است. سلاح جنگ سرداران بزرگ چنان در نظر یونانیان گردیده بود که پهلوانان پس از کشتن حریف برای تصرف اسلحه او جان خود را در خطرهای سخت می‌افکنندند. گاه نیز پهلوانان بجای زره آهنین پوست می‌پوشیده اند چنان‌که پاریس شاهزاده تریاکی پوست پلنگ در برداشته است. کلاه خود هم گاهی بجای هفرخ از پوست حیوانات مثل چرم گاو اگر از ساخته میشد و بگفته امیروس اینگونه خود را شجاعترین جوانان بکار میبردند.

در ایران چنانکه از شاهنامه بر می‌آید اسلحه برزره برخی از پهلوانان کارگر نبوده است. مانند زره اسفنديار که آنرا زردشت پیغمبر بگشتماسب داده بود و مانند سلاح شیده فرزند افسوسیاب که بجادوئی ساخته شده بود. در یونان هم آخیلس روئین تن بوده است و اسلحه بر هیچیک از اعضای بدنه او جز پاشنه پا کارگر نبوده. زیرا مادرس قیوس ربة الّنوع در یا هنگام ولادت پسر اورا از پاشنه پا گرفته در آب مقدس آسقیکس فرو برده بود و از اثر آن آب تمام اعضای بدنه او جز پاشنه پا روئین شده بود.

در ایران پهلوانان در جنگ تن بتن نخست نام و نسب خود را ذکر میکردن و بدان می‌بایدند و بطریق اشتمام از پهلوانی و شجاعت وزور بازوی خوبی سخن میگفتند و هماور درا تحقیر میکردن و نام اورا بخواری و تمسخر بر زبان می‌رانند و هر گاه طرفین زبان یکدیگر را نمی‌دانستند ترجمانی همراه خود بمیدان می‌برندند. در یونان هم ذکر نام و نسب و اشتمام مرسوم بوده است اما پهلوانان بنسب بیش از نام معتقد و مقتصر بوده اند.

در ایران گاه برای حفظ سیاه از حمله ناگهانی خصم گرد لشکر گاء خندقی میکنندند و در اطراف آن خسک که بمنزله سیم خاردار در جنگهای امروزیست می‌پراکنندند و شبانگاه گرد لشکر آتش می‌افروختند. شبیخون زدن بر دشمن در ایران کاری زشت و ناپسند بوده است معهذا هنگام ناچاری ازین کار خود داری نمی‌کرده اند.

در یونان نیز کنند خندق مرسوم بوده ولی از بر افروختن آتش و پراکنند خسک در منظومه ایلیاس سخنی نیست. از شبیخون هم در کتاب امیروس اثری دیده نمیشود جز این‌که شبی دو تن از سرداران یونان بشکر گاه تریا رفته جمعی را در خواب می‌کشند.

رفتار ایرانیان با اسرا چنانکه از شاهنامه بر می‌آید مقرون با صاف و مردمی و رحم و شفقت بوده است و هیچ‌گاه اسرا و مغلوبینی را که از درطاعت در می‌آمده اند بیگناه نمی‌کشته اند. مخصوصاً یادشاهان ایران همیشه بسرداران نصیحت میکرده اند که از ریختن خون بیگناهان بپرهیزنند. همچنین ویران کردن و سوختن آبادیها و مزارع دشمن نیز هرسوم نبوده و در تمام قسمت داستانی شاهنامه جزیکی دو مورد نشانی ازین کار ناپسند دیده نمیشود.

ایرانیان اجساد بزرگان و پهلوانان معروف دشمن را محترم میداشته اند و بیرون کردن اسلحه از تن مقبولین خصم

هر زاره فردوسی

هر سوم نبوده و چنانکه از شاهنامه استنباط میشود این کار در نظر ایرانیان ساخت ناپسند بوده است. سپاهیان یونان چون بر شهر دشمن غالب میشدند عموم مردان را از خرد و بزرگ میکشند و زنان را با سارت میدبرند و شهر را با خاک یکسان میکرند. نسبت با جسد پهلوانان دشمن هم برشقی رفتار میشود و اینگونه اعمال از جمله آرزو های جنگی ایشان بود چنانکه **اخیلمس** جسد هکتور شاهزاده تریائی را بر ارابة خویش بست و سه روز پیاپی گردد حصار تریا بر خاک و خاشاک کشید. بیرون کردن اسلحه از قن پهلوانان و کشتگان دشمن نیز امری عادی و مرسوم بوده و اسلحه دشمن از جمله بهترین غنائم جنگی و مهمترین افتخارات محسوب میشده است.

در ایران غنائم جنگ برای شاه فرستاده میشود و شاه آنرا میان پهلوانان و افراد سپاه تقسیم میکرد، ولی هیچگاه در جنگها امید بدست آوردن غنائم محرك ایرانیان نبوده است

در یونان برخلاف سرداران و افراد سپاه غالباً از پی تحصیل غنائم بوده اند و یگانه وسیله مؤثر تشویق سپاه بجنگ و عده دادن ایشان بتاراج اموال دشمن بوده است. گاه نیز پهلوانان بر سر غنائم جنگ و اسیران بایکد گر نزاع میکرده از جنگ کناره میگرفته اند چنانکه **اخیلمس** بر سر دختری با آگاممنون نزاع کرد و از جنگ دوری جست.

مهتمرین نکته ای که در مقایسه اصول جنگی دولت ایران و یونان از روی روایات شاهنامه و ایلیاس باستی گفته شود اینست که امیروس بنابر معتقدات مذهبی اساساً شجاعت شخصی پهلوانان داستان را بچیزی نمیشمارد و ارباب انواع و خدایان گونا گون را مسبب فتح یا شکست طرفین میداند چنانکه پهلوانان و تمام سپاه در جنگها فی الحقیقه آلت اجرای مقاصد خدا ایانند و از خویشن اراده ای ندارند. بهمین سبب از منظومه ایلیاس بقدر و مقام و شجاعت و ارزش واقعی پهلوانان داستان پی نمیتوان برد. در صورتیکه هر یک از پهلوانان شاهنامه شخصیتی خاص دارد و شخصیت او در همه جای داستان محفوظ و یکسانست.

علاوه بر آنچه معروض شد شاهنامه و ایلیاس را از جهات دیگر مانند عقاید دینی و شخصیت پهلوانان و شاهان و نوع افسانها و عقاید سخیفه و تشبیهات شاعرانه و مراسم ملی و بازیهای معمول قدیم و نکات متعدد دیگر هم مقایسه میتوان کرد. ولی درین مجلس بر عایت اختصار با آنچه معروض شد اکتفا میکنم.



مار

وزن شعری شاهنامه

(خطابه آقای پروفسور مار)

اغلب مقالات و نگارش‌هایی که راجع به استاد سخن طوسی ابوالقاسم فردوسی تا کنون بر شتم تحریر در آمده همه آنها اشعار ادبی بزرگ را در خصوص «کاخ بلند» که در نظم انشاء نموده متذکر می‌باشند. بنده نمی‌خواستم در نقط خود با شعار فوق اشاره کنم ولی صرف نظر کردن از آن برایم ممکن نشد و با آن دلیلی که حالا عرض خواهم کرد مجبورم معروضه خود را با همان آبیات شروع نمایم.

اولاً اشعار ذیل که در ستایش سلطان محمود در مقدمه داستان پادشاهی کیخسرو سروده شده است:

که ماند ز من در جهان یادگار	یکسی بندگی کردم ای شهریار
ز باران و از تابش آفتاب	بناهای آباد گردد خراب
که از باد و باران نیابد گزند	پی افکنند از نظم کاخی بلند
همی خواند آنکس که دارد خرد	برین نامه بر ساله‌ها بگذرد

سپس اشعار معروف فردوسی که در خاتمه کتاب نگاشته است:

ز من روی کشور شود پسر سخن	چو این نامور نامه آید به بن
که تخم سخن را پرآکنده ام	از این پس نمیرم که من زنده ام
پس از هر گ بر من کند آفرین	هر آنکس که دارد هش و رای و دین

و دیگر در مدح سلطان محمود که در آغاز داستان هفتخته اسنديبار سروده شده در بعضی نسخ بیت ذیل مشاهده می‌شود:

بماناد تا هست گردون بپای	مر این داستان همایون بجای
--------------------------	---------------------------

بالاخره دقت آقایانرا به بیتی که بعقیده بنده در صحبت آن هیچ تردید نیست ولی بنا به اطلاعاتی که ما داریم در شاهنامه بنظر نرسیده جلب مینمایم. بیت مذکور در هجو سلطان محمود دیده می‌شود و نباید فراموش کرد که خود نسخ موجوده این هجو سرتاسر مشکوک است. این است بیت مذبور:

بسی رنج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
----------------------------	--------------------------

شاهنامه در همین موضوع مطالب زیاد دارد اما ما ابیات فوق را انتیخاب کردیم بواسطه آنکه مضمون اشعاری اندازه با قصیده یکی از نویسنده‌گان نابغه رومی مطابقت دارد.

در ابتدای قرن اول میلادی در روم هراس نام شاعری بود که بین رومیها مقام بلندی داشت، یکی از قصائد مشارالیه

اینطور شروع می‌شود:

Exegi monumentum aere Perennius
Regalique situ Pyramidum Altius...

این قصیده نیز در ممالکی که تحصیل زبان رومی مینمایند تقریباً بهمان درجه معروف است که لامیة العجم طغرائی

در بلاد سلطنت لسان و ادبیات عربی.



هزاره فردوسی

ترجمهٔ فارسی این قصیده بشرح ذیل است :

من بنائی بیا کردم از همهٔ فلزات میکم تر واژحیث مقام با عظمت خویش از اهرام بلند تر که باران سخت و باد
تند شمال و همچنین سالهای متمادی و گردش دوزگار در تخریب و انهدام آن عاجز و ناتوان است .
من بسکلی نمی‌میرم قسمت عمدهٔ من از دست رب اللّوح موت فرار خواهد کرد و من زندهٔ خواهم بود با شهرت
جاویدانی ...

و در ذیل همان اشعار میگوید :

من شهرت پیدا کردم از آنکه سروド قدیم اولی «Eolie» را بر وزن ایتالی جدید در آوردم ...
آثار فوق الذکر بقدری بهم دیگر شباht دارند که علمای مستشرق اروپا نتوانسته اند از آن صرف نظر کنند از آن جمله
مرحوم نولدکه دانشمند شهیر آلمانی عقیده دارد که دو قطعهٔ اول از شاهنامه که بسمع حضار محترم رسید اشعار شاعر پندار
نام یونانی را و مخصوصاً قصیده هراس مزبور را بخاطر میآورد . چنانکه عالم مذکور می‌پندارد که اساساً این اشعار بهم دیگر
شبیه بوده اند « بدون آنکه مسلمان بین ایرانیان و این نمایندگان مغرب زمین هیچگونه ارتباط ادبی وجود داشته باشد » .
ما با چنین طرح مسئلهٔ هم عقیده نیستیم و میدانیم که هنوز کسی آثار شعرای قدیم ایران را از نقطهٔ نظر آشنائی
آنها با ادبیات و تالیفات روم و یونان تحقیق و تدقیق نکرده و باین مناسبت ما ایران شناسان با کمال قوت قلب ممکن بود شعر
ابو شکور بلخی را که گفته است

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

در حق خود متذکر شویم . علاوه بر این اکر باحتیاط بیان کنیم این شعر حکمت معروف سقراط را یادآور میشود .
 فقط مطلب ذیل خلاف این عقیده را میرساند : از تأثیف اخیر یکی از دانشمندان شوروی استاد چایکین چنین دستگیر میشود
که ابیات جداگانه از متنی مفقود و امق و عذراء عنصری در بعضی فرهنگ‌ها باقی مانده است و مضمون آن ابیات ثابت
میکند که عنصری از ادبیات مغرب زمین اطلاع داشت بنا برین فردوسی هم ممکن بود از آن ادبیات اطلاع داشته باشد . ولی
اگر فرض کنیم که فردوسی از این قصیده هراس بی اطلاع بوده بعید نیست که اشعار فوqua خود مستقلانه سروده باشد .

فقط این مقارنت را نمیشود تصادفی پنداشت در اینگونه موارد اولاً یک محیط مناسبی لازم است و ثانیاً استعداد
جلیل مؤلف . همین دونکته شخص ادیب را سوق میدهد به مطالبی که مورد توجه چندین نفر از شعرای معروف
عالی واقع میگردد هکذا جذب میکنند وی را بمقاصد عمومی . هراس معروف این مطلب را در دو قصیده علیحده خود
کنیجانبه و قبل از او هم همین موضوع در اشعار پندار یونانی دیده میشود که در بارهٔ تالیفات خود میگوید :

« از مرآ ممکن نیست بارانهای سخت زمستان و سپاه قهار ابرهای غرّان محو نمایند و یا بادهای تند آنها را به
قر دریا انداخته واز هر طرف باشن بپوشانند . »

این موضوع در آثار شعرای یونانی سایفو و فتو کنید نیز آمده است . شاعر رومی او ویدبوس معاصر هراس در خاتمه
یکی از تالیفات خود می‌نویسد :



مار

Jamque opus exegi; quod nec Jovis ira, nec ignis,
Nec poterit ferrum, nec edax abolere vetustas.

ترجمه اش اینست: «من اثری کذاشتم که نه قهر ژوپیتر نه آتش، نه آهن و نه مرور زمان قادر به محو آن نخواهد بود.» اشعار هر اس بواسطه شعرای متعدد روس و اروپائی ترجمه و یا تکرار میشود، از آنجمله لومونوسوف، در زاوین، پوشکین، بوراتینسکی، گوتیه فرانسوی و معاصر ما مرحوم برسوف. چنانکه ملاحظه میفرمائید موضوع جاودانی نظام بقدرتی جذابیت داشت که تنها همین ابیات ممکن بود فردوسی را بقیام نوع بشر نزدیک و گرامی سازد.

در صورتیکه این چند بیت شاهنامه آنقدر قیمتی است پس در باره قدر و قیمت تمام ابیات شاهنامه چه باید گفت؟ شاهنامه اثری است که آفتاب نظم فارسی در آن باوج کمال و ترقی خود رسیده. منظومه است که آنرا میتوان گنجینه فصاحت زبان فارسی و خزینه سخنوری نامید. یادگاری است که همه داستانها و قصص آن با انواع صنایع و قدرت شعری آراسته شده. حقیقت در باره این اثر بی نظیر میشود شعر فرشی را بیاد آورد:

از هر صنایعی که بخواهی بر او اثر وز هر بداهی که بجوانی بر او نشان

این کتاب تا زبان فارسی وجود دارد یعنی عبارة اخري تا زمانی که این عالم برپا است باقی و راهنمای شعر و نویسندگان خواهد بود. شاهنامه مایه کرانبها و ذی قیمتی است برای مورخین، زبان شناسان و محققین مبداء تمدن نوع بشر، افکار عالی که فقط مطابق ذهن ادب و فضلامیباشد بایک سادگی و روشنی خارق العاده توأم است که هر شخص عامی با کمال سهوالت فهمیده و بمحسنات آن بی میبرد. البته ها نمی توانیم تمام فضایل این کتابرا در این مجلس تشریح و تعریف نماییم، اثری که در باره آن گفته شده است:

ز ابیات غرّا دو ره سی هزار مر آنجلمه در شیوه کارزار

علاوه بر آن بنا بر گفته مؤلف مدت سی سال برای آن زحمت کشیده شده است البته نمی شود در ظرف سی دقیقه بطور شایان آنرا توصیف و تعریف نمود. گذشته از تنگی وقت مؤلف نامی این نامه نامور محتاج بچنان وصفی هم نیست.

چه خوش این وصف را فرمود جامی مهیف استاد کل بعد از نظامی

که در بهارستان خود مینویسد: فضل و بزرگواری فردوسی در پیش چشم همه جلوه گر است و ایجاد کننده اثری مانند شاهنامه مستغنى از هرنوع توصیف و تشریح است. لذا ما فقط باذکر قسمتی از محسنات عمدۀ آن که بقدر ازوم محل توجه هستش رقین واقع نشده قناعت میکنیم و بدین معنی دوباره بهمان کاخ بلند بر میگردیم.

حالا به بینیم آن کاخ بلند که فردوسی از نظم برپا ساخته بود بچه شکل قازمان ما باقی و برقراره ازدیده است. شاهنامه از جهات متعدد ممکن بود که دچار تبدلات شده باشد احتمال دارد که همین طور هم بوده مثلاً لازم بود شاهنامه را در هر دوره بزیان دولتی و رسمی آن زمان تغییر دهند. کلمات و عبارات علیحده واشکال آنها حتی المقدور ممکن بود با عبارات و کلمات رسا تر برای قارئین خلف عوض وابیات و قطعات حاوی مضامین ناپسند جهه آنها حذف یا اینکه اشعاری علاوه شده که فردوسی نسروده و هکذا قسمتهای جداگانه داستان ها مقدم و مؤخر شده باشد. در بعضی نسخ همین طور بنظر میرسد که در دونسخه بدل ترتیب و تنظیم اشعار مختلف است. مختصر میتوان اشاره کرد بیک سلسه تغییراتی که بعضی از آن مکشف و برخی میتحمل است. فقط یک جهت منظومه هست که گویا ابدآست نخورده و تغییر نیافته و آن وزن شعری شاهنامه است. این قسمت جالب توجه محققین نبوده و من سعی میکنم که بطور اختصار آنچه را که در اینخصوص بر ما معلوم است بیان نمایم.



هزاره فردوسی

تا زمان اخیر عقیده داشتند که صنعت شعر کفتن در ایران فقط بعد از استیلای اسلام پیدا شده. اطلاعات کتبی راجع به ادوار سابق وجود نداشت بنابراین وجود اشعار فارسی قبل از اسلام مورد شببه بود. بسیاری از مستشرقین که موفق به کشف آثار شعر فارسی در آن ادوار قدیم می‌شدند کوشش می‌کردند که این قصته را بادلایل محکم ثابت نمایند. برای ما علت اینگونه طرح مطلب معلوم نیست. چطور می‌شود تر دید داشت براینکه اشعار فارسی وجود دارد از آن‌مانیکه ملت ایران بعرضه وجود آمده است فقط از حیث درجه تکمیل و ترقی پایه شعر در ادوار مختلف میتوان شببه داشت. برای آنکه نقطه نظر خود را راجع به پیدایش شعر و نظم شرح بدhem مجبورم توجه حضار را بجملات مختصر معطوف سازم و در آنها اشکال عمومی مبدأ و ترقی شعر را چنانکه در نظریه یافته شرح داده شده است بیان خواهم نمود.

در ادوار قبل التاریخ انسان از حیوان مبدل باسان می‌شود، موقعیکه در تنابع بقا نه تنها از اعضاء بدن بلکه از آلات و ادوات استفاده می‌کند. این فرق مابین حیوان و انسان، البته در دوره بالاتری، بطور برجسته و استادانه در اشعار فردوسی ذکر شده است که می‌گوید

توانند بنمود هر جای جنگ	کرازان بدنان و شیران بچنگ
توانند کوشید با بد گمان	پلان هم بشمشیر و تیر و کمان
یکی دست بسته بر همه تنا	یکی را ز پولاد پیراهنا

در زمان ماقبل تاریخ انسان شبیه باسان امروزه نبود. ورزیده‌ترین اعضاء بدن انسان که عبارت از دست بود برای فهماندن فکر و مقاصد بکار برده می‌شد. بعبارة اخري دست حکم زبان اولیه داشت و ما آنرا زبان دستی و یا زبان اشاره مینامیم. پس از چندین هزار قرن و قتیکه انسان از آلات طبیعی (از قبیل سنگ و شاخهای درخت و غیره) به آلات مصنوعی (نظیر اشکال ابتدائی تبرهای سنگی) که خود آنها را می‌ساخت و تکمیل می‌نمود می‌پردازد آنوقت زبان صدا دار پیدا می‌شود. زبان دستی از اینجا پیدا شده که دست بهتر از سائر اعضاء بدن انسان ورزیده شده و انسان بواسیله دست باسهولت بیشتری میتوانست افکار و خیالات ناقص و نقیل^(۱) خود را به فهماند. وقتیکه بواسطه توسعه کیفیات حیاتی طریقه مکملتری برای معاشرت لازم گردید مقدمات این امر تا حدی فراهم شده بود. موضوع این است که انسان عهد بدویت کلیه اعمال خود را در حین کار با ترکیباتیکه از رقص و آواز و موسیقی ساخته بود انجام میداد. در حین این عمل مرکب تدریجیاً مجموعه های سرهی از اصوات تشکیل می‌شد و مدت‌ها بعد این اصوات جداگانه پدید آمد که در ابتدای هیچ معنی نداشتند و بعداً انسان زبان دستی خود را با آنها تکمیل نمود و بالاخره همین اصوات جداگانه زبان صدادار مستقلی تشکیل دادند که جای زبان دستی را گرفت^(۲).

صد هزاران سال گذشت. تمام قسمتهای مرکب این عملیات رفته رفته از هم مجزا شد و هر یکی از آنها حالت جداگانه پیدا کرد. از آنجمله کلام موزون یا شعر در ادوار بعد مدت متمادی از آهنگ جدا نمی‌شد و در نتیجه جریان

(۱) ماصفت ثقل را برای تعریف مفکوره انسان بدی این معنی استعمال کردیم که اشکال ابتدائی فکر هرگز روشن و ساده نبوده بلکه وقتیکه انسان شروع به تکر کرد مفکوره اش فاقد سرعت انتقال بود و برای یک کار کوچک فکر زیادی می‌کرد و در نتیجه جریان طولانی تکامل بصورت روشنتر و واضحتری در می‌آمد

(۲) گفته‌های ما در اینجا مجملی است که درنهایت اختصار راجع به چند اصل از اصول نظریه یافته ذکر می‌کنیم این مسئله از ۴۵ سال با پنطوف مورد مطالعه و تدقیق بوده و تالیفات مفصلی در اطراف آن شده.



مار

مرکب و متمادی تر^۲ قی تا آن حد کمال و درجه عالی رسید که بوجود آمدن شاهکار ادبی مانند شاهنامه امکان پذیر شد، شاهکاری که نه تنها ایران بلکه کلیه بشر متمدن حق دارد خود را با آن مفتخر و سرافراز آن شمارد.

پس از این تفصیلات ما نمی توانیم از ذکر مقاله که بعنوان «سرود - ترانه» در ارمغان چند سال قبل بدرج رسیده صرف نظر نماییم. مؤلف آن مقاله درخصوص سرو و عقیده خود را بدون علاقه با تئوری یافشی بعبارت ذیل مینگارند:

«سرود در جامعه بشر بحدی قدیم است که تاریخ را بعداً آن دسترس نیست و مسلم روزی که بشر توانسته است تکلم کمند سرود سازی هم کرده پس مبدئ سرود و لغت در هر قوم و ملت یکی است.»

فقط وزن روان و منظم شاهنامه با آن قسم کلام موزون که این وزن از آن حاصل شده است از زمین تا آسمان

فرق دارد

چه شد آن طرز ثقيل و ناقص شعر و قصه سرائی ادوار سابق؟ چرا از آنها اثری باقی نماند؟ - بعلم آنکه آنها را تا حالا در جاهای لازمه تفحص نمیکردند. به سبب آنکه آثار آنها در اوراق نسخ قدیم وجود ندارد بلکه نشو و نما میکند در جلو چشم ما بدون اینکه ما آنها در کنمایم. پس آنها کجاست؟ من بجای جواب چند جمله از همان مقاله را میخوانم:

«... در ایران هم اکنون محسوس می‌بینیم که طبقه عوام دور از تمدن مانند اهالی ایل و رستاهای دور از شهر در ماتم و سرور اشعاری سرود مانند دارند که بزبان عوام ترکیب و تلفیق شده در صورتیکه غزل و قصيدة دور از لحن و غلط ابداً در آنان وجود ندارد.»

(ارمغان - سال دهم ۱ - صفحه ۳)

عجلة همین قدر کفایت است. حالا ببینیم راجع به وزن شاهنامه یعنی راجع به بحر تقارب عروض شناسان عرب و عجم قرون وسطی چه میگویند. در علم عروض عرب لازم است از خلیل نحوی آغاز نمائیم او بحر متقارب را از بحور قدیم محسوب و داخل دائرة های خود نموده است. قدیمترین تالیفات در فن عروض که بزبان فارسی نوشته شده کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است. مؤلف آن شمس الدین محمد بن قیس الرازی و خود تالیف راجع به او ایل قرن هفتم هجری میباشد.

طرح اساسی این استاد فن شاعری این است که مشارالیه منبع شعر فارسی را در ادبیات عربی می پندارد. ولی با اینهمه منکر اصول مختلف آن در ایران، بقول وی «عواهنه» نمیباشد و بارها در کتاب خود از قدر و قیمت آنها بحث میکند. شمس قیس وقتیکه از متقارب سخن میراند هر گز انکار نمیکند که طرح آن منسوب و متعلق بخلیل نحوی است اما در این گنجینه نامتناهی اطلاعات هیچ گونه تذکری درخصوص اشکال مختلف عوامانه بحر تقارب در ایران دیده نمیشود در صورتیکه در همین کتاب موقعیکه از بحور هزج و مشاکل حرف میزند در اطراف فهلویات هم بحث میدماید - چون بحث در اطراف فهلویات بما مساعدہ میدهد که ما بدانیم تا تبععات و تجسسات خود را درباره اقسام ابتدائیه بحر تقارب بکدام سمت سوق بدهیم لهذا بنده خلاصه مطلب را عرض میکنم.

یکی از فصول کتاب شمس حاکی از بحر مشاکل است. شمس عقیده دارد که این وزن جدید و ثقيل است و آنرا بر شته سایر بحور قدیم داخل میکند. فقط بمقابل آنکه بنا بر مشاهدات خودش تمام ساکنین عراق اعم از عارف و عامی به

هزاره فردوسی

سرودن و استماع فهلویات که در ترکیب آنها همین بحر استعمال می شود مشتاق میباشد، اما این بحر در آنجا بشکل خالص دیده نمی شود شمس قیس ناراضی است از آنکه در این اشعار عوامانه دو بحر مختلف الترکیب هزج محفوظ و مشا کل محفوظ وجود دارد. - محیطی که شمس قیس این تفadرا که از نقطه نظر عروض معمولی غیر ممکن است در آن مشاهده نمود بهیچ وجه محیط عوام مخصوص نبود. چنانکه خود شمس وقتیکه از آن محیط حرف میزند از طایفه شعراء و جماعت فضلاً بادآوری میکند. شمس قیس که در تحت تأثیر قواعد عروض تعلیم و تربیت یافته بود مصمم شد که با صحاب فهلویات فرق این دو وزن را تصویح و مدلل سازد. او خیال میکرد که این اختلاط بحور بهمان اندازه غیر طبیعی است که ما بخواهیم مطلع خسرو شیرین را اینطور بخوانیم

خداوندا در توفیق بکشای بندگان را ره تحقیق بنمای

او از نظر انداخت که با عیار عروض معمولی نمی توان فهلویات را سنجید ولی میخواست بشعرای عراق بفهماند که ایشان در اشتباه هستند و عملاً با آنها ثابت بکنند وقتیکه بخواهند اشعار برای که در بحر هزج محفوظ انشاء شده بخوانند و ضرب آنها را بادست بگیرند آنوقت اگر بمصراعی بر وزن مشا کل محفوظ برخورند رشته وزن عمومی اشعار از هم گسیخته میشود. در نتیجه این عمل معزّی الیه بشعرای مذکور اشتباه آنانرا، بلکه وجود فرق مابین شعر ادبی و شعر ادوار بی کتابت را نشانداد. این نوع نظم برای محیطی که در آن ایجاد شده نه غیر قانونی بود و نه غیر صحیح. این قسم شعر با همان محیط موجود و تا دوره ما دوام دارد. شمس قیس شخصاً دچار همان اشتباه بود که مستر فیلات انگلیسی گاهگاهی دچار آن است. در جزو تألیفات متعدد و مفید خود مستر فیلات که هنوز کسی از مستشرقین چنانکه شاید و باید باهمیت تألیفات او بی نبرده و قدر اورانشناخته یک جلد قطور کتاب دستور زبان فارسی منتشر نمود. ترکیبات جملات و عبارات فارسی که از نقطه نظر دستور زبان انگلیسی بعید بنظر میاید بعقیده او ناصحیح است، و مشارالیه عقیده دارد که در فارسی هم مثل انگلیسی بایستی جمله بندی نمایند و یا اینکه در چنین مواردی او قید میکند که جریان فکر ایرانیها روشن نیست ولی فراموش میکند که همان جریان فکر که برای یکنفر انگلیسی روشن نیست برای یکنفر ایرانی بکلی واضح و روشن است^(۱). در جای دیگر شمس قیس میگوید که فهلویات حاوی یک اشتباه دیگر نیز میباشد و آن عبارت است از تبدیل جزء فاعلان به اسطمه فاعیلان یعنی مفعولان. توضیح تمام اینها از نقطه نظر عروض خیلی دشوار است. آما اگر ما فرض کنیم که محیط ایجاد کننده این نوع شعر دارای مفکوره لسانی مختص بخود بوده، که غیر از آن هم ممکن نبود، آنوقت ما حق داریم جویای قولان دیگری هم بشویم که اشعار صحیح وغیر صحیح را از هم تشخیص دهند. ما با آقای سید احمد کسری که در کتاب خود «آذری یازبان باستان آذری‌بایگان» فهلویات را بعیار عروض رسمی می‌سنجید و هم چنین بایروفسور میگر که بر خلاف آقای کسری در فهلویات فقط اصول هجایی می‌بیند هم عقیده نیستیم. نه قولان عروض را و نه اصول هجایا بصورت خالص برای فهلویات نمی‌توان قائل شد. ممکن است تعداد هجا اهمیت داشته باشد در صورتیکه به تغییر و تبدیل اینکونه اجزاء مانند مفاعلين و فاعلان و مفعولان راه داده شود. از نقطه نظر عروض این اجزاء هم از حیث کیفیت و هم از حیث کمیت مختلف است اما مقدار هجا در آنها در واقع یکی است. نتیجه قطعی که میتوانیم از مطالب فوق اخذ کنیم (۱) ولی با وجود یک همچو اشتباهی هم عالم فاقد مزبور مسائلی را مورد توجه قرار داده که مسائل مستشرقین هیچ وقت توجهی با آنها نموده اند.

مار

عبارت از این است. وزن فهلویات نسبت بوزن هزج محدود کمتر تکمیل یافته و بدین مناسبت خیلی قدیمتراز آن است. ما هیچ دلیلی نداریم خیال کنیم که در اینجا اوزان ادبی غلط و یا آنکه تغییرداده شده است در حالیکه اصناف قدیمی همین هزج در محیط زنده باقی است. شاید سایر اوزان هم دارای چنین اقسامی بوده باشند. شاید اقسام قدیمی حتی ابتدائی بحر تقارب هم باقی و برداشتم باشد. من گمان میبرم که شاهنامه شایسته آن است که پیدایش وزن این شاهکار ادبی کشف و تصریح گردد، ما شبهه نداریم که ایران امروزه میخواهد این یادگار تاریخی خود را از هر حیث و هر جهت تحقیق و تدقیق نماید و وسائل این تحقیقات هم کاملاً در دسترس دانشمندان ایران موجود و فراهم است.

برای آنکه به پیدایش و مبدأ وزن شاهنامه بطور صحیح و دقیق بی بیریم پیش از همه واجب است تمام اصناف اشعار و سروд محلی و بین‌العوام را کاملاً در تحت تدقیق و تحقیق بیاوریم. حالا به بینیم راجع به این وزن مستشرقین اروپا چه عقیده دارند. نیخت از ایران شناسان از آنجلمله تئودور نولدکه که مؤلف عمده ترین اثر راجع بشاهنامه است شروع میکنیم. در یکی از فصول تالیف معروف خود او می‌نویسد «ما می‌توانیم با کمال اعتقاد بکوئیم که شاهنامه نیز مثل منظومه مشهوره رومی «انهاید» کمتر جهت خواندن بصوت و آهنگ منظور بوده است». گمان میکنم که برعلیه این ادعا محتاج باقمه دلیل نیستیم. همه میدانند که شاهنامه را ممکن است ساده و بدون آهنگ خواند ولی خواندن آن باهنگ حتی باواز هستم را بیشتر تهییج و وادار میکند بر اینکه تا ابد آزا از خاطر فراموش ننماید. این هم یکی از محسنات زبان فارسی است که عبارت «خواندن شعر» همان خواندن باواز را میرساند و این خود دلیل بر صحبت ادعایی ماست. خیلی جای تأسی است که تاکنون مقامات موسیقی که شاهنامه بدان خوانده میشود تحت تحقیقات دقیقی قرار نگرفته. ساده‌تر بکوئیم مستشرقین بآنمقامات هیچ توجه ننموده اند. فقط اگر در سابق علمی برای چنین عدم توجه موجود بود اکنون آن علیل هرتفع و در دریف فضلاً و عرفای ایران اشخاص حساس و جذی پیدا می‌شود که شاهنامه را از جیث موسیقی نیز مفصلأ تحقیق و تجزیه نمایند.

بعد از آن دانشمند مرحوم نولدکه می‌نویسد: « وزنی‌که دقیقی و فردوسی در شاهنامه از آن استفاده کرده اند احتمال دارد که قبل از آن هم برای منظومه‌های قصصی و یا حماسه معمول بوده است. گمان نمی‌رود که این وزن بهیچیک از اوزانی که در ادوار قدیم تر در بین ایرانیان مقداول بود نسبت و بستگی داشته است. تمام اوزان جدید فارسی از ادبیات عرب اخذ گردیده است. راست است که بعضی از آنها به تبدلات و تغییرات سخت دچار آمده اند. »

عوض تجربه و تنقید این کلمات ما عقیده مستشرق دیگری را بیان میکنیم ولی پیش از آن خود را مجاز میدانیم که یک موضوعی را مطرح کنیم. آیا ممکن است قبول کرد که همچو استاد سخنی مانند فردوسی که بمنتها درجه‌تمیزی زبان فارسی خویشا از الفاظ اجنبي مخصوصاً عربی رعایت میکرد برای اشعار خود اوزان عرب را انتخاب نموده باشد؟ بلکه سهل است فرض کنیم برای تأییفی که آن زمان حائز اهمیت ملی بود فردوسی یک وزن بومی و خودی که از ایام قدیم دارای جنبه ملی بوده اتخاذ کرده است. عالم منتقد دیگر عضو آکادمی مرحوم زالمان که تمام ایران شناسان شوروی از معظم الیه سرمشق گرفته اند در تأییف خود موسوم به « تحقیقات راجع به مذهب مانی » که باستاد معظم نولدکه تقدیم نموده برخلاف نظریات مشارالیه اظهار عقیده ننماید. در نتیجه کشفیات علمی که در اوایل قرن بیست در ترکستان چین بعمل آمده علاوه بر متن هایی که تا آن زمان موجود بود متن های پهلوی دیگری هم حاوی مطالب راجع به مذهب مانی و

هزاره فردوسی

عیسویت بدت آمد. آن نسخ بهتر از متن های زردشتی سالم هانده و در آنها تمام رموز سامی با کلمات فارسی عوض شده. زالمان اشاره میکند که در ضمن آن متن ها قطعات موزون هم که تجربه اولیه نظم پهلوی است دیده میشود. زالمان خودش می نویسد: « درین استنساخ متن ها من مشاهده کردم که بعضی از سطور آنها سرتاسر موزون است و سعی کردم عدد هجاهارا در ایيات و سطور منفرده تعیین نمایم اگرچه تمام سطر ها کاملاً نظریه هم دیگر نیستند، و ممکن است که بعضی از ارقام حاصل جمع من صحیح نباشد، ^۱ ما من شبیه ندارم که انتشارات اسنادی که هنوز بطور لازم از آنها استفاده نشده درآته بما امکان خواهند داد که برای ایيات و قطعات طرح وزن معینی وضع نماییم. اگر باین مقصد نائل آئیم آنوقت ما حلقة رابط مطلوبی که ما را از قدیمترین اوزان آوستا به سوی وزنهای که حالا هم درین عوام زنده و داخل شعبات عروض فارسی میباشند سوق میدهد بدت خواهیم آورد. چنانکه لازم است بطور قطع بگوئیم که اقلال ریاعی جدید فارسی (لابد آقای زالمان فهلویات را در نظر دارد) و بحر متقدارب که هر دو از ابتداء دارای پائزده هجایا بوده اند میراث عهد قدیم ایران است. راست است که این میراث در تحت تأثیر نظام عروض عربی تعلیم یافته و پس از آن مورد پسند دربار ادبیات ایران واقع شده. حالا می پردازیم به عقیده مسیو بنویست داشمند فرانسوی. مشار الیه درسنۀ ۱۳۱۱ در مجله *Journal Asiatique* « مقاله در تحت عنوان *Mémorial de Zarer* » درج نموده بود. آنقاله حاوی کشف مؤلف است راجع بر اینکه اثر مشهور زمان ساسانی موسوم به « ایاتکار زریران » نثر محض نیست بلکه با کلام موزون نگاشته شده است. معظم له بطور واضح بما نشان میدهد که این داستان در آن قسمتها که متن آنها کاملاً قابل کشف و تعیین است بر قطعات شش هجـ-ائی منقسم و اغلب این قطعات دارای قافیه نیز میباشند. ^۲ ما تاریخ این اثر : نسخه زمان سامانی آن ممکن است متعلق به اوایل قرن ششم میلادی یعنی یک قرن پیش از هجرت باشد ولیکن اصل آن بمراتب قدیمتر است یعنی متعلق است بدورة ترقی سلطنت اشکانیان، با اویل تاریخی مسیحی.

در خانمه مقاله مسیو بنویست می نویسد: « ^۳ ایاتکار » اگر در تاریخ ادبیات و از حیث مضمون عایین آوستا از یکطرف و فردوسی و دقیقی از طرف دیگر دارای مقامی است آنوقت از حیث ترقی و تکمیل شعر بندی منزله تحول است از اسلوب شعر آوستا بطرز اشعار عوامانه ایران امروزه. کیفیت اساسی همه سه اصل شعر یعنی آوستا، پهلوی و شعر امروزه دارای یک خاصیت عمده هستند که عبارت است از هجائي بودن آنها و عدم مطابقت با قواعد عروض. »

بانظر ^۴ اخیر ما بهیچوجه نمی توانیم هم عقیده شویم. البته نمی توان مباحثه کرد در اطراف آنکه اشعار آوستا و پهلوی با آن همه تقدّم بچه ترتیب ولحن خوانده میشد. بدلیل آنکه تا حالا کسی خواندن آنها را نشنیده و هرچه که از مختصات آنها میدانیم فقط بواسطه تحقیقات و مطالعه متن آنها تحلیل شده است. اما شعر عوامانه امروزه ایران جای خود دارد. خواندن آنرا می توان شنید. بنده خودم مبتکر شنیده و در خصوص هجائي محض بودن آن جدّا مردد میباشم. حالا به بینیم این اشعار بچه شکل ضبط شده است. هر قدر هم آن اشعار را با کمال دقت ضبط کرده باشند باز هم اغلب برای السنّه که دارای کتابت نیستند و یا در سابق نبوده اند تهیه شده است. پس این اشعار را کی ضبط کرده است؟ البته مستشرقین و مستشرقین صحیح العمل که بعضی اوقات خودشان شخصاً الف بای لازمه را برای آنها ایجاد ولی خود قادر به تکلم با آن زبان نبودند. آنها کلمات را ازلحن و تلفظ زنده مجزاً و کلمات بی صوت و دور از آهنگ گفتار عادی ضبط میکردند. جهت خواندن نمونه هائی که ضبط شده اغلب لازم بود خواننده با خود زبان کاملاً آشنائی داشته باشد. در تالیفات بهترین و معروفترین

مار

هسته‌ریفین ما هی بینیم که بحر طویل معمولی بشکل نثر انتشار بافته و یا در منظومه که در بحر منصرح سروده شده است اسلوب هجایی یافت می‌شود.

تا زمانیکه اشعار ملی و محلی ایران از آهنگ سرود و گفتگوی عادی جدا گانه تحقیق و تدقیق می‌گردد و تاموقعیکه بتدقیق آن محققین زائیده همان محیط جلب نشوند در اطراف این مسئله بطور قطعی ما هیچ چیز نمی‌توانیم گفت. اهمیت این مطلب بمراتب بیشتر است از آنکه در مرحله اول بنظر می‌آید. حالاجی کامل آن افق جدیدی برای آموختن ادوار گذشته ملت ایران بازمی‌کند. در اینجا بتالیف مسیو بنویست برگشته و نتیجه‌گیری آنرا متذکر می‌شویم: «ایران دوره‌ساسانی چیز تازه بمنصه ظهور نیاورد چه از حیث منظوم ساختن موضوع های افسانه و یا فقط حماسی و چه از حیث تعیین اقسام معین شعر. این دوره از ایران زمان اشکانیان نمونه های شعری‌بندی و تلفیقات ادبی میراث گرفت. استقلال ایرانیان در بازه صنعت شعری عبارت از آن بود که شعر هجایی خود را مطیع قواعد عروض عربی ساختند و از این ترکیب که قدیمترین و کامل ترین نمونه آن بحر مقارب است ادبیات نجیب ایران امروزه حاصل می‌شود». البته اقدام شایان تقدیری است. اقدامی است که در عالم ایران شناسی دوره جدیدی ایجاد می‌کند. ما هیتوانیم در اینخصوص فقط یک اعتراض داشته باشیم. کسی عنکر نیست که دوره اشکانیان پیش از ساسانیان بود و ادبیات دوره ساسانی بر زمان فردوسی سبقت داشت ولی همه این ادبیات منحصر به طبقات خاص بوده. اگرچه سایر طبقات هم دارای ادبیات مخصوص بخود بودند اما در اطراف تحقیقات و تدقیقات آن چه اقداماتی شده بود؟ ما چه مدارک در دست داریم تابعه‌میم که مراحل متعاقب رشد و نمو نظام فارسی فقط باهمین طبقات زمامدار مربوط بوده است؟ چرا نمی‌شود فرض کرد که صنعت شعری‌بندی مختص باین خاندانها اصل نبوده بلکه یکی از فروع آن درخت بلند است که عاقبت با گلهای ادبیات ایران که باهمارت و آبیاری استاد سخن طوسی شکفته شده تزئین یافته است. درخت این نظم بمراتب عمیق تر ریشه دوانده وهیچ گونه اسناد کتبی برای کشف آنها کمک نمی‌کند. اینجا ما محتاج باصول دیگری هستیم. لازم است آن آثار نظمی را که برخلاف اسناد کتبی حالا نیز موجود و دارای آهنگ می‌باشد در تحت تحقیق و تجزیه درآوریم. حالا به بینیم که مستعربین اروپائی راجع به مقارب و اقسام آن چه می‌کویند. برای احتراز از طول کلام بنده فناعت می‌کنم به یک قسمت از تحقیقات اساسی عضو آکادمی شوروی کراجکوفسکی راجع بشاعر عربی ابوالفرج الواوی الدمشقی. پس از اقامه مدارک ارقامی راجع به بحور علیحده شعرای مختلف اموی دانشمند معظم له هینویسد: «معلوم می‌شود که نمایندگان سبک قدیم علاقمند ببحور قدیمی نیز بوده اند. از بابان جریانات جدید در جستجوی طرز و اشکال جدید برای خود بوده و آنها را در بحور یکه دیرتر بعرضه وجود آمده و لابد در زمینه غیر عربی تولید بلکه از خارج اقتباس و برای زبان عربی ترکیب و ترتیب یافته است پیدا کرده اند. مسلم است که بحر خفیف و مقارب و شاید رمل نیز از جمله چنین بحور می‌باشند. البته این اقتباس ممکن بود بدورة قبل از اسلام منسوب باشد». حالا ملاحظه می‌فرمایید که مسئله اقتباس تمام اوزان فارسی از عربی و از آنچمله اقتباس بحر مقارب تا آندرجه سهل و ساده نیست. چنانکه خود مستعربین عقیده دارند که بحر مقارب را عربها از ایرانی‌ها اقتباس نموده اند.

در همان کتاب مسئله دیگری هم طرح شده است که تحقیق و تجزیه آن برای تعیین مقام صنعت شعری فارسی در ردیف صنایع سایر ملل دنیا اهمیت بزرگی را حائز است. مؤلف مذکور اشاره می‌کند که اسلوب خلیل بهیچوجه دارای



هزاره فردوسی

ترتیب تاریخی نیست یعنی در آن بقدم و تأخر ظهور و رواج بحور هیچ توجهی نشده است^۱ و بعد استاد گراچکووسکی مینویسد: «تا حالا دانشمندان اروپائی ملتفت یک نکته بر جسته و واضحی نشده اند یعنی تاریخ مبدء آن ۱۵ و یا ۱۶ بحر که خلیل آنها را داخل دائره های خود نموده» و مستشرقین به تناسب و ارتباط بین آنها پی نبرده اند بعضی از این بحور فقط در دوره خلیل تازه پیدا می شوند ولی چون به برخی دیگر دقت کنیم دچار شباهه می شویم که آیا منشعبات آنها در حقیقت فرع است و یا بحور مستقل. مثلا بحر بسیط مسدس هوسوم به مخلع مقطوع که تقطیع افاعیلش عبارت است از مستعملن فاعلن فعلان خیل مظنون است. فریtag دانشمند آلمانی در تعقیب استادان بی آلایش خود یعنی ارباب عروض عربی که نظریات آنها را محترم و غیر قابل تنقید می شمرد واجب میداند که این بحر را بحر بسیط بنامند. آماگینسبورگ دانشمند فقید رویی بموجب ادله و براهین عروضی اینکونه تسمیه را غیر مطلوب میدانست. عمل تاریخی در اینجا ما را به تفکر می اندازد زیرا این بحر در دوره بعد از بنی عباس خیلی متداول گردیده. ظهور آن مربوط بدورة بنی امّه و لیکن حتی آنوقت هم نادر بوده است مثلا در اشعار عمر بن ابی دیبعه این بحر هیچ دیده نمی شود در صورتیکه شاعر مذکور عشق مخصوصی به بحور مقطوع و مقصور داشت من باب نمونه از این قسم بسیط میتوانیم چند بیت از ابوالفرج دمشقی بیان کنیم:

کُمْ زَفَرَاتٍ وَكُمْ دَمْوعَ
هَذَا أَعْمَرِيْهُ وَأَلْفَطُوعُ
لَوْ اَنْقَبَ الْحَدَّ مِنْ دَمْوعَ
لَكَانَ فِي حَدَّيْهِ اَرْتِيعُ
يَا قَرَا قَابَ عَنْ عَيْانِيْهِ
بِاللّٰهِ قُلْ لِي مَّا تَأْطِلُوعُ
فَبَانَ مِنْ يَنِيكَ الْهُجُوعُ
بَشَّ فَمَا بَشَّ عَنْ فَوَادِيْهِ

اگر هستعملن را در این بحر مکفوف پنداریم یعنی هستعمل بخوانیم آنوقت تمام بحر را نمی شود به ترتیب ذیل تقطیع نمود: مفعول مفاعلن فعلان که بحر هزج قبوض و در اشعار متقدمین مثلا در این شعر رودکی بنظر میرسد که میگوید
بکرفت بچنگ چنگ و بنشت بنواخت به شست چنگ را شست

مسلم است که این وزن یکی از قدیمترین اوزان فارسی است و ارتباطی با وزن رباعی دارد که در عمل به چوچه از هزج مثمن سالم خارج نشده بلکه بمراقب پیش از او وجود داشت و فقط پس از مدت‌های متمادی باین بحر آزاد و متنوع بزور لباس عروض عربی پوشانیده اند. صحیح است که در آثار کتبی متقدمین این بحر بذریت دیده می شود ولی از حيث قرکسیب نمیتوان آن را جدید شمرد. مانباشد بنقصان و حق بعدم اطلاعات کتبی راجع به ادوار پیش از قرن سوم هجری اهمیتی بدهیم زیرا نمی شود باور کرد که چنین شاهکار های مانند اشعار شهید و پوکی بدون تکامل ادبی در طی چندین قرنها صورت گرفته باشند. در ادبیات عربی این نوع بسیط نادر است. قریب و توسعه موسيقی و آهنگ ایران را در میان عربها از زمان بنی امیده و حتی بیشتر از آن باینطرف در نظر گرفته می توان گفت که این بحر قسم معرب هزج مقوض میباشد و یا از شکل اولیه آن که بر ما مجھول است.

نتیجه آنچه که در فوق گفته شد عبارت از آنست که وزن شاهنامه یک وزن کاملاً ملی و ریشه های آن را باید همینجا در ایران جستجو کرد. تا زمان اخیر رأی قطعی در خصوص تحقیقات از ادبیات ایران متعلق به مستشرقین اروپائی بود. بین اکثر آنها عقیده حکمفرما بود شامل بر اینکه ادبیات فقط باید کتبی باشد. بنا بر این بطرف ادبیات شفاهی که در عمل اقسام و انواع مختلف قدیمی تر از کتبی دارامت تقریباً هیچ توجهی نمکردند. ولی حالا بمصادق شعر مرحوم ادیب پیشاوری که میگوید.

۲۵

زمانه هر نفسی بازی نماید تو مکن بروز گذشته قیاس آینده اوضاع تغییر بافته و ملت ایران با کمال هنرمندی و جدیت خود بتحقیق و تدقیق آمدشته خوبش می پردازد.

مار

بعداز هزار سال

اثر طبع آفای جمیل صدقی الزهاوی

بس از عرض حرمت پیامی برید
نهان از نظر دور از جان باک
بچ-ز ری-زه استخ-وانی ازو
چه شوریست بهرت بروی زمین
که تو در دل یکجهان زنده ای
بیفزود از آن قدر شهناهه ات
برای ثن-سای تو جمع آمده
ز هر سر نوائی جـدا میرسد
ستودند نام تو در هر زبان
ولی زنده است آنچه تو گفته ای
نیفکنندی از دست خود خامه را
درم جای زر داد و ناشاد کرد
بگو درس کـیر از شـه پهلوی
که روشن ازو هست دنیا و دین
دل خلق در هر طرف شاد شد
سر آفت شرق خفتـن بـود
بهـر روز دلـشاد و فـرخـنـدـه دـار

بفردوسی از من سلامی برید
که ای شاعر خفته در زیر خاک
نمـانـدـه بـگـورـشـ نـشـانـیـ اـزوـ
سـراـزـ خـاـکـ بـرـدارـوـ آـنـگـهـ بـهـ بـینـ
مـکـوـمرـدـهـ اـمـ کـرـچـهـ تـومـرـدـهـ اـیـ
فـرـوـرـیـختـ اـعـجـازـ اـزـ خـامـهـاتـ
جـهـانـیـ بـرـایـ توـ جـمـعـ آـمـدـهـ
زـ هـ مـمـلـکـتـ صـدـ صـدـاـ مـیرـسـدـ
چـوـپـرـشـدـ زـشـعـرـتـ زـمـنـ وـزـمـانـ
هـزـارـسـتـ درـقـبـرـ خـودـ خـفـتـهـ اـیـ
نوـشـتـیـ بـسـیـ سـالـ شـهـنـاـهـ رـاـ
درـ آـخـرـ شـهـ غـزـنـهـ بـیدـادـ کـرـدـ
نـدـانـسـتـ قـمـدـرـ تـرـاـ غـزـنـوـیـ
گـزـینـ اـمـپـرـاطـورـ اـیـرانـ زـمـنـ
جـهـانـیـ زـعـدـلـ وـیـ آـبـادـ شـدـ
مـرـادـشـ هـمـهـ پـیـشـ رـفـتنـ بـودـ
خـدـاـیـاـ هـمـیـشـهـ وـرـاـ زـنـدـهـ دـارـ

هزاره فردوسی

خطابه پروفسور فریمان هسته‌شرق شورای بزبان پهلوی



فیمان

به خوب زبان پارسی امروزی سخن گفتن (سخن سنجیدن ؟) برای من آسان نیست و خواهش دارم کم فرمایند که به خوب زبان پهلوی سخن چند بروگویم . ما خوراسان شناس زمین پندیک (؟) از لین گراد و مسکو و تقلیس آمده ایم ، تا ایران آمده ، تا اندر ایران آمده ، به پنosh (جشن) هزار سالگی فردوسی بویم . و ما امروز هر راه خدا یگان خدای رضا شاه پهلوی شاهان شاه ایران آمده و دستوران و بنزدگان دولت و نمایندگان مردمان ایران آمده و بس خوراسان شناسان کجا از هفت کشور آمده اند بر خاک و نام پاک فردوسی نماز بوده و درود وسلام و آفرین گفته . انوشه بواد روان و نام پاک فردوسی . ایدون باد . ایدون تر باد .



تصویر آقا بیان مسئلشنر قان و دانشمندان ایرانی عضو کنگره فردوسی

صف اول نشسته (از راست پیچپ) : آقای کمالی - آقای بهار - آقای هافری ماسه (فرانسه) - آقای عباس اقبال - جناب آقای دکتر صدیق رئیس دیرخانه کنگره - آقای اوغلو - آقای کنشور - آقای سباستینان بلک (آلمان) .

صف دوم (از راست پیچپ) : آقای درینک وائز (شاعر انگلیسی) - آقای عزام (مصر) - آقای کنتنون (فرانسه) - جناب آقای حسن اسفندیاری رئیس کنگره - جناب آقای فروغی نخست وزیر - هاداگدار - آقای دستور نوشیروان (هندوستان) - آقای کریشن سن (دانمارک) - آقای پرفسور زاره (آلمان) - جناب آقای عبدالحسین شیبانی - جناب آقای حسین پیرنیا .

صف سوم (از راست پیچپ) : آقای مینوی - آقای دکتر ولی الله نصر - آقای دبیا - آقای وحید دستگردی - آقای میرزا یانس - آقای بدیع الزمان فروزانفر - آقای سعید نفسی - آقای جمیل صدقی زهادی (عراق) - آقای دکتر شفق - آقای فواد بیلک پیرلی زاده (ترکیه) - آقای احمد صمازاده - آقای نظام الدین (هندوستان) - آقای سر دیپ راس (انگلستان) آقای آتسوزی اشیکاگا (ژاپن) - آقای رهمنا - آقای بلندی کف (شوروی) - آقای رضوی (هند) - آقای رشدید یاسمی .

صف چهارم ایستاده (از راست پیچپ) : آقای مایل تویسر کانی - آقای احمد حامد صراف (عراق) - جناب آقای حکمت کفیل وزارت فرهنگ - آقای ریباکا (چکوسلواکی) - آقای محمد اسحق (هندوستان) - آقای حسینی (هندوستان) آقای علی نهاد بیلک (ترکیه) - آقای عبد العظیم قرب - آقای اورنگزی - آقای بهمنیار - آقای رحیم زاده صفوفی .

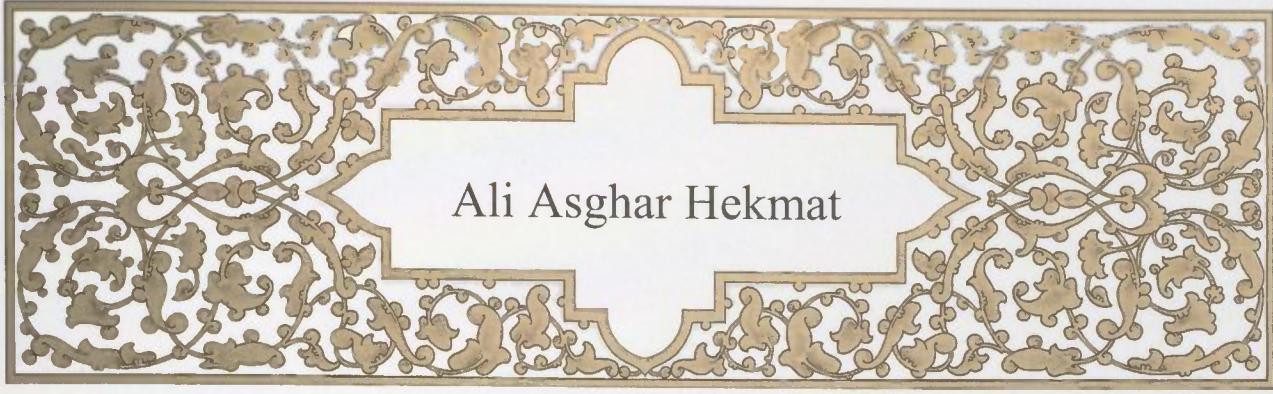
صف پنجم (از راست پیچپ) : آقای هاکن (فرانسه) - آقای جلال همایی - آقای پرفسور هار - آقای قویم - آقای روماسکویچ (سورودی) - آقای اربلی (سورودی) - آقای اون والا (پارسیان هند) .

صف ششم (از راست پیچپ) : آقای اسکلسا دیا - آقای کسری - جناب آقای تقی - آقای مینورسکی (شوروی) - آقای عبدالمجید عبادی (مصر) - آقای باکلیارو (ایتالیا) - آقای فرانسوا ملک کرم - آقای کوهنل (آلمان) - آقای عباس خلیلی - آقای جواهر الکلام .









Ali Asghar Hekmat

the Persian nation by the German Government in memory of the One Thousandth Anniversary of Ferdousi.

This, briefly, is a list of the names of the scholars who have striven to publish the Persian National Epic and who have made the great name of Ferdousi well-known in all parts of the world.

It is also appropriate that we, the fellow countrymen of Ferdousi, should at this time, express our gratitude to contemporary orientalists, who, in appreciation of our national poet, have, of their own accord, devoted so much of their time and energy to him and his work.

My Persian colleagues and I personally are very sorry to see the conclusion of these friendly gatherings which have constituted centers of spiritual harmony and which have been a rare privilege to us all. We regret that these assemblies, like all good things must come to an end. While externally this means a separation of the members, in reality, I believe, we shall always feel closely bound together by our common interest here.

Since the continuation of these sessions will interfere with other engagements planned for this Anniversary I hereby regretfully announce the conclusion of this Congress.

Millennium of Firdawsi

den and printed the whole of Shahnameh in four volumes according to several old manuscripts. This edition became the standard for later Indian and Persian editions.

6- In the time of Louis Philip, king of France, and by his order, one of the scholars of France named Jules Mohl, began the translation of Shahnameh in 1838. The text and translation were printed after thirty five years.

7- Vullers of Germany, during seven years of work succeeded in correcting and printing three volumes, but unfortunately the work of this master, which is a model of accuracy, remained unfinished.

8- The scholars who in different languages have made critical research on this National epic or have translated a part of it are numerous. Among these we may name the following:

James Atkinson	English	in	1823
Stephan Weston	English	"	1815
Robertson	English	"	1831
Haliston	Finnish	"	1839
Starkenfeld	Austrian	"	1840
Schwarz Huber	Austrian	"	1841
Schack	German	"	1851
Pizzi	Italian	"	1888
Ruckert	German	"	1894

9- There is another group of scholars who have done research work on the biography of Ferdousi and the origin of Shahnameh.

Among these the following should be noted:

William Jones	England
Baron Victor Rosen	Russia
Ouseley	England
Zotenberg	France
Ethe	Germany
Darmsteter	France

10- The latest and most accurate researches concerning Ferdousi and his work have been made by Professor Nöldeke, the German scholar who published a treatise called "The National Epic of Persia". In this great work he has originated new methods of work on the Shahnameh.

11- Among the contemporary authors, Fritz Wolf, deserves special attention because he has devoted twenty years of his life to compiling an index for all the words of the Shahnameh and has completed a tremendous task. This monumental work is the same which has just been presented to



Ali Asghar Hekmat

ADDRESS DELIVERED BY ALI ASGHAR HEKMAT MINISTER OF EDUCATION AT THE FINAL SESSION OF THE CONGRESS

At this time when the Celebration of the One Thousandth Anniversary of Ferdousi is drawing to a close and the members of this Congress are about to take their pilgrimage to the tomb of the Great poet, it seems appropriate to renew, on behalf of the Government and people of Persia, expressions of thanks and appreciation to the scholars who have assembled here, for their visit to us and for the scholarly work and interests revealed in the reports and papers presented, in the orations delivered and poems, read all of which have been for the honour and glory of our national poet.

In spite of the limited time at the disposal of the Congress the members have contributed their full share of homage to the great writer and poet. Thus that desire to express appreciation of the great names of the past which is one of the fundamental and useful customs of living nations has been fulfilled.

As Ferdousi himself has said:

کند هر که دارد خرد با نزد	چنان داد پایخ که از مرده یاد
نباشد همان دوستی او شرست	هر آنکس که از مرد گان دل بشست
مبارا که پند من آیدت یاد	مده کار کرد نیا کان بیاد
مان تا شود رنج نیکان کمن	جو نیکی کند کس تو پاداش کمن

In accordance with this moral principle, which our great master has given us, I consider it my duty to express my thanks and gratitude and that of my colleagues for the services rendered by scholars of the past in Western countries in memory of Ferdousi and his work, and, I think it proper and fitting to remind this assembly once again of the devotion of these scholars to this end and to renew briefly our grateful memory of them.

- 1- In 1788, Joseph Champion, an English poet, was one of the first to undertake the translation of a part of Shahnameh.
- 2- After him Hageman, a German scholar translated a part of the Shahnameh into German in 1801
- 3- Wallenburg, an Austrian, translated a part of Shahnameh in 1810.
- 4- One year later, in 1811, Lumsden, an Englishman residing in India, printed one eighth of that great book.
- 5- In 1829, Turner Macon, an Englishman, also resident in India, finished the work of Lums-



Millennium of Firdawsi

la pièce no. 74 qui a une courte légende pehlevie. Une autre monnaie identique qui existe en triple exemplaire au Cabinet des Médailles est publiée par Lavoix, *Catalogue des monnaies de la Bibliothèque Nationale*, Paris 1887, page 387, no. 1473. A l'exception des deux dernières monnaies qui ont été frappées à Er-Ray, et d'une autre trouvée à Istakhr et qui ne porte pas le nom de l'atelier, probablement toutes les pièces de cette série de monnaies arabes, presque toutes uniques, a été frappée à Suse vers la fin du premier siècle de l'Hégire. Les variétés des types sont assez grandes, ce qui nous fait penser que l'ont ait frappé de nombreuses de ces monnaies.

L'atelier de Suse a émis trois types distincts de monnaies de bronze, à savoir, le type sassanide, le type byzantin, et le type arabe sans effigie. Les types sassanide et byzantin ont été en usage en Perse et en Syrie respectivement jusqu'à environ l'année 75 de l'Hégire, quand la réforme monétaire d'Abad el-Melik fut introduite.





3

(چهار بار بزرگ شده)

Millennium of Firdawsi

nouveau abrégé en Bamasir, forme sous laquelle cette rivière est appelée à son passage à Abbadan (comp. Muhammad-Hussein abrégé en Mamasen).

D'ailleurs, nous relevons sur ces bulles les titres des fonctionnaires suivants: 1) le magupat, Mobad ou le "prêtre"; 2) le rat, Avesta Ratav ou le "chef"; il n'était qu'un titre comme "Seigneur", ou "Excellence", attaché à diverses charges ecclésiastiques (Christensen, l'Empire des Sassanides, p.45,no.2); il était porté aussi par les juges (dadwars) (*ibid.* p.72); et 3) le hamarkar, amarkar c'est-à-dire le "percepteur des impôts". Ce fonctionnaire est mentionné dans les sources arméniennes comme hamarakar, c'est-à-dire le percepteur des impôts. (Amarkar des Michnas). Son titre complet était peut-être Vispuhran hamarkar, c'est-à-dire "le percepteur des impôts des vispuhrs, grands fonctionnaires de l'empire des sassanides, dont la charge était heréditaire (Christensen, p.28). Agathangelos (*chron.27,1*) mentionne un hamarakar dpirak gr. grammateis c'est-à-dire "l'hamarakar des longs chemins", et un autre vaspurakan hamarakar, dans la maison duquel les impôts d'Isfahan étaient rassemblés, est mentionné par Sébéos (48.4). Un Satrapav amarkare, c'est-à-dire "le percepteur des impôts des satrapes" est mentionné dans les inscriptions de Paikuli (Herzfeld, p. 102,5 et p.130); enfin Al-Khvarizmi (*Mafatih al-Ulum*, p. 118) mentionne le bureau d'un autre fonctionnaire Xsatr hmar diper. "Ministre de chambre des comptes de l'empire".

Quant à la date de ces bulles aux empreintes des cachets, nous les plaçons, d'après les formes des caractères pehlvies, qui sont les mêmes que celles des caractères des légendes monétaires pehlvies, environ au commencement du sixième siècle de notre ère.

Parmi les intailles en cornaline enchâssées dans les châtons des bagues en argent, nous mentionnons une, qui est intéressant par sa légende: Afrag Magui "le prêtre Afrag". Elle fut trouvée sur os des doigts d'un mort, qui était mis dans un sarcophage en terre cuite émaillé. Ce sarcophage était déposé, avec des autres sarcophages pareils dans un caveau funéraire sassanide trouvé dans la ville des Artisans; le caveau était remplie des ossements des morts et des dépôts funéraires, sur tout des céramiques. La circonstance de la trouvaille jette une lumière sur la disposition des morts des Zoroastriens au temps des Sassanides, particulièrement à Suse.

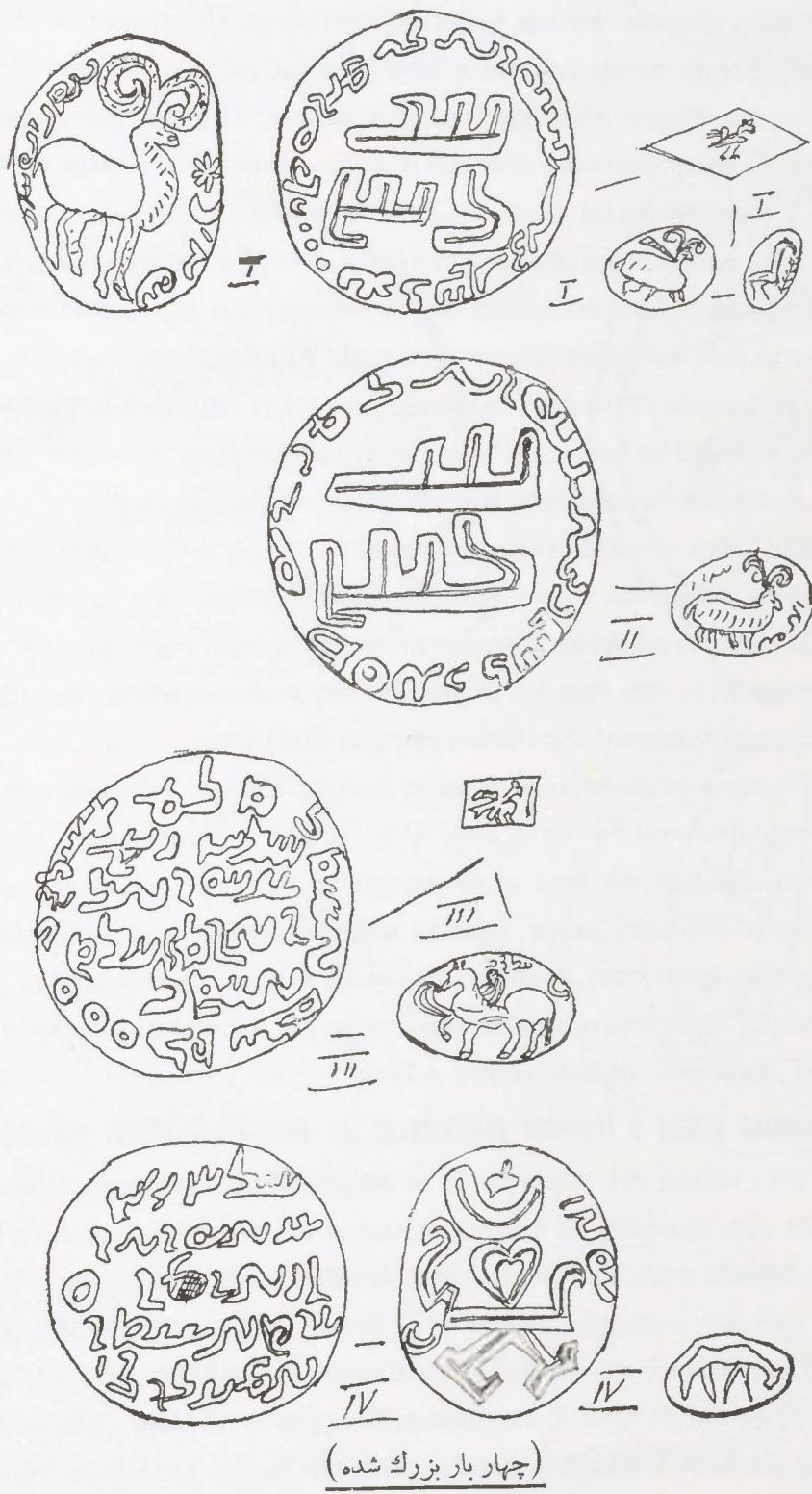
Les monnaies arabes à légendes pehlvies et les mennaies bilingues pehlevie-arabes

Dans le XXe volume des Mémoires de la Mission Archéologique en Perse le Colonel Allotte de la Fuye a publié cinq monnaies de bronze post-sassanides à légendes pehlvies, dont deux portent au droit aussi une légende arabe. Pendant les deux dernières saisons de fouilles à Suse nous avons recueilli sept autres monnaies analogues, également de bronze, d'ailleurs très frustes, dont deux vont être publiées dans le XXVe volume des Mémoires. Le Cabinet des Médailles possède une autre pièce de bronze, provenant également de Suse. Enfin, dans le *Catalogue of Oriental Coins in the British Museum* vol I, *The Coins of the Eastern Khalifate*, London 1875 par Stanley Lane-Poole, figure sur la page 189

J. M. Unvala



moires de l'Académie, t. XXIV. pp. 197-199). Le Didjalat-al-Aura (le ligre aveugle) est appelé de nos jours Chatt-al-Arab, mais les Persans l'appellent Bahmansir (Le Strange, IV.p.43). Ce dernier nom est de



Millennium of Firdawsi

l'Eran est Sahpuhr". C'est le nom sassanide, d'après nous, de la nouvelle ville de Suse, fondée non loin de l'ancienne, par Sapor II, et peuplée par les prisonniers romains. Suse avait été détruits et piétiné par des éléphants pour punir ses habitants insurgés, comme Hamza d'Isfahan nous le raconte (52,18). Cet auteur l'appelle simplement Hurre Sabûr. Mr. Noldeke, suivant les rapports de Tabari (Gesch. etc. Leyden 1876, p.58) et de Moïse de Khorène, identifie Eran-Xvarrah-Sahpuhr avec Karkha, Karcha de Ladan, dont les ruines sont connues sous le nom Èvâne-Karkhâ. La trouvaille de ces bulles en plusieurs exemplaires à Suse même justifierait plutôt notre opinion.

Un autre nom géographique Taram-Xvarrah-Arake se trouve avec le nom Eran-Xvarrah-Sahpuhr et Vahuman - Artaxsatr sur deux cachets; nous avons l'empreinte du premier cachet en deux exemplaires. Ces cachets ont été publiés par P. Casanova dans la Revue d'Assyriologie en 1925, sans la lecture et les commentaires utiles. L'identification de cette ville de Taram-Xvarrah-Arake, fondée par un Arak n'est pas aisée. Ce personnage doit être un roi ou un prince du sang, à en juger par les autres noms de villes sassanides, telles qu'Eran - Xarrah-Sahpuhr, Xvarrah-Artaxsatr, et Ram-Hormuz. Les noms les plus voisins d'Arak sont: 1) Eradj, nom du troisième fils de Fredon, et du roi éponyme de l'Eran; 2) Airyak (Justi SNB. 23). Ces noms sont dérivés de l'Avesta Airya "aryan" et par restriction "iranien".

Quant à Taram, c'est probablement à identifier à Tarim, Tarm d'après les prononciation des gens de Chiraz comme le dit Yaqut (Yaqut, 3,532,21). Cette ville était située d'après Schwarz sur la route de Chiraz au Kirman du sud, et de là à Hormuz (Paul Schwarz, Iran im Mittelalter II. p. 107.) Elle est identifiée avec Tarava de l'Yutiya, située dans la Perside Est, des Inscriptions de Bisutun (3,5,Gdes Ph. II. p. 430)

Une bulle mentionne un Rat Artakhsâtr et une autre un Hamakar, dont les noms sont omis. Ce sont les deux grades de fonctionnaires civiles du temps sassanide. Le premier Rat Artaxsatr exerçait sa charge sur trois villes-Eran. Xvarrah-Sahpuhr, Vahuman Artaxsatr et Taram-Xvarrah-Arake, tandis que l'autre était Hamarkar d'Eran-Xvarrah-Sahpuhr et de Vahuman-Artaxatr. Nous avons déjà taché d'identifier la première et la troisième de ces villes. Quant à la ville de Vahuman-Artaxsatr, elle est d'après Marquart le Porat de Mesan des auteurs syriens et Forat-Maisan ou Forat — Basra des Géographes Arabes. Elle était située dans le voisinage du futur Basra, ou peut être en cet endroit même. Son nom officiel sassanide se retrouve en Syrien comme Vahman Ardasir, et en arabe comme Bahman-Ardasir, d'où nous avons la forme abrégée Bahmansir (Marquart, p. 41). D'après Hamza (38,1,46,17) Bahman-Ardasir était situé sur les bords du Didjlat-al-Aura, dans le pays de Mésène, dont il devient la capitale. Elle fut fondée par Ardashir I, fondateur de la dynastie des Sassanides. Sur l'autre rive du Tigre était situé Apologos, Apologos Terapion des Grècs et l'Obollah des Arabes, qui était le célèbre emporium des marchandises des Indes (M. Reinaud, Mémoires sur le Royaume de la Mésène et de la Characène, Mé-



J. M. Unvala

EMPREINTES DE CACHETS SASSANIDES

PAR

DR. J. M. UNVALA

Les ruines de la Ville Royale de Suse nous offrent parfois dans les couches sassanides des empreintes de cachets de la même époque sur bulles d'argile crue. Ces bulles sont de formes plus ou moins rondes rarement nettement elliptiques, et sont peu aplatis au revers. Elles portent presque toutes dans leur épaisseur un trou transversal. Ces bulles servaient à cacheter les enveloppes de marchandises, pour l'expédition ou l'entrepôt, et peut-être aussi les documents sur papier ou parchemin. Le trou résulte de la décomposition de la ficelle primitivement passée dans la bulle d'argile crue, et qui maintenait la fermeture de l'emballage. Nous avons constaté dans les trous de quelques-unes de ces bulles des restes de ficelle. Pour mieux faire tenir la ficelle dans la bulle on appliquait de nouveau un peu d'argile crue au revers, et l'on aplatisait avec le doigt. Cette applique paraît comme un bout de ruban, légèrement en saillie.

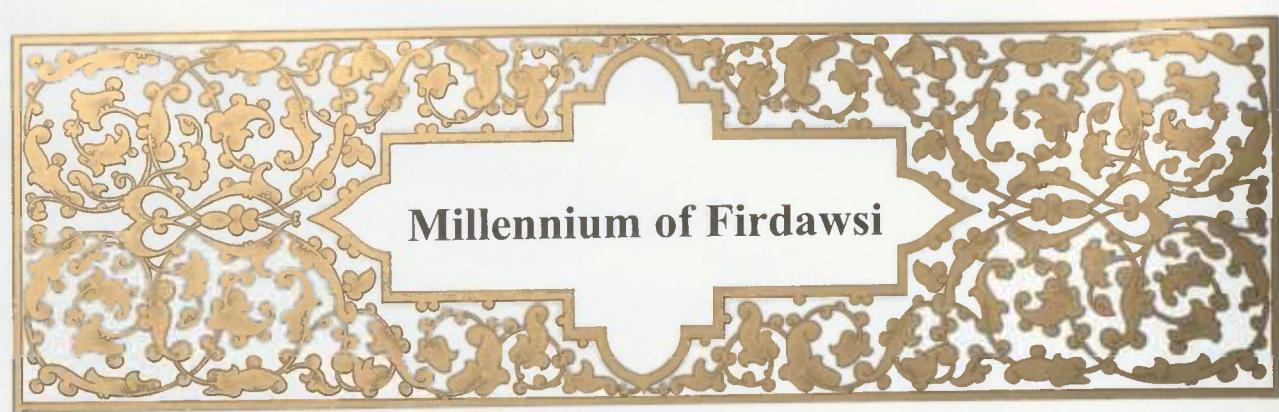
La plupart de ces empreintes sassanides portent des légendes pehlvies. Les cachets des autorités civiles paraissent avoir eu deux côtés droit et revers, comme les pièces de monnaies; il est aussi probable comme une bulle le prouve, qu'il y a eu deux cachets, l'un pour le droit, qui portait le buste d'un prince, l'autre pour le revers à légende Érân, l'ancien nom de la Perse; d'ailleurs, les deux faces portaient chacune une légende pehlevie circulaire en petits caractères. Quant aux cachets des témoins, posés sur ces bulles d'argile, ils ont été tous anépigraphes, et portaient des animaux, comme le lion, le cerf, le zèbre, la gerboise, le chameau, et des oiseaux, comme l'aigle et le canard.

Les cachets ont été gravés sur les pierres précieuses, comme la cornaline, l'agate, la sardonyx, et le lapis-lazuli, qu'on portait enchassé aux chatons de bagues. Ils sont généralement elliptiques et fort petits. Quelques-uns sont gravés sur de grosses perles d'agate, avec un trou de suspension. Nous avons découvert en 1932-33 dans un caveau funéraire sassanide, six bagues en argent à châtons avec une intaille en cornaline enchaînée. Deux de ces intailles ont été très abimées. On trouve souvent dans les ruines de l'ancienne ville d'Ahwaz des intailles pareilles. Elles montrent une grande habileté; l'artiste a précisé en peu de traits, son sujet dans un petit cadre. Ici aussi comme sur les tessères de la même époque, le style est nettement hélénistique.

Presque toutes ces bulles portent soit sur une, soit sur deux de leurs empreintes, les noms géographiques Érân, l'ancien nom de la Perse, et Érân-Xvarrah Sahpuhr, qui signifie "la majesté de



Millennium of Firdawsi



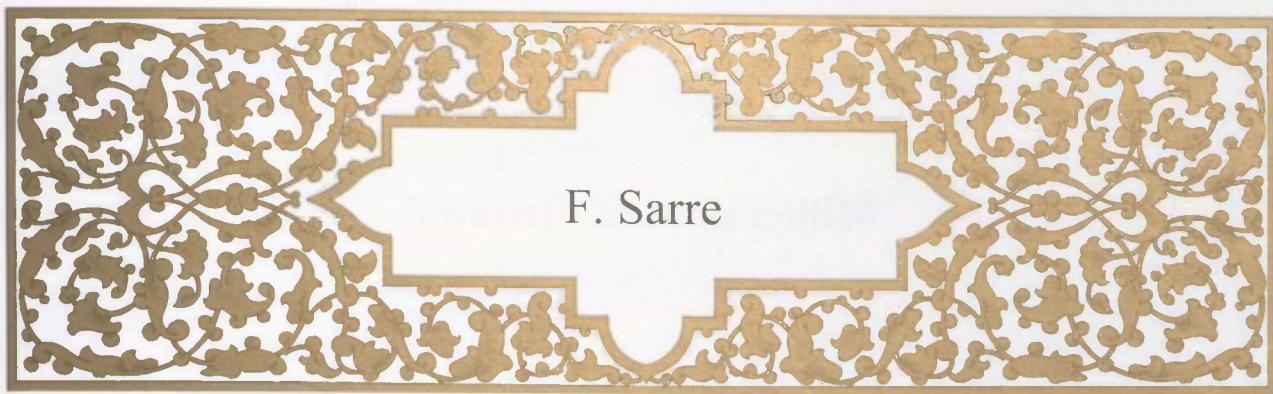
Les soins que le Gouvernement actuel de la Perse, aidé par la Société Acharé-Melli, donne à la restauration et à la conservation de tous les monuments sont extrêmement importants et connus. Monsieur Goddard est en train de s'occuper aussi d'Ardébil; il s'agit d'une des plus importantes parties qui est en danger de s'effondrer, la grande salle de prière devant le sépulcre, avec sa magnifique façade si richement décorée en faïence-mosaïque.

En ce qui concerne Ardébil, il y a encore un autre point sur lequel j'aimerais attirer votre attention, c'est le trésor; il est formé surtout au XVI et XVII siècle pendant le zénith de l'art persan sous les Séfévides et était sans doute une fois un des plus importants de toute la Perse. Mais dans le courant des siècles il s'est diminué; beaucoup de chefs d'œuvre ne se trouvent plus sur place, comme par exemple des merveilleux manuscrits et ce magnifique tapis, fait spécialement en 1539/40 pour le sanctuaire, maintenant une des perles du Victoria and Albert Museum à Londres. Heureusement d'autres très beaux tapis et étoffes de l'époque, manuscrits et objets précieux ont été transportés dans le Musée de Téhéran et furent un but d'admiration lors de l'Exposition d'Art persan à Londres en 1931.

Une partie des trésors d'Ardébil est restée jusqu'aujourd'hui sur place. C'est une collection de porcelaines de Chine qui a donné à la maison du trésor son nom "Tchini--Chané". Ces pièces, pour la plupart des vases et bols de formes variées et généralement peintes en bleu foncé sur blanc appartiennent à l'époque Ming du XVI et XVII siècle; elles étaient disposées dans le temps dans des petites niches, adaptées à leur formes et pratiquées dans les murs de l'intérieur. Comme on a supposé, il s'agit d'un cadeau à Shah Abbas le Grand de la part du fameux empereur de Chine Wan-Li (1573—1619), qui est sensé avoir offert aussi un pareil cadeau au Grand Mogul des Indes à Delhi. L'ensemble de porcelaines d'Ardébil est pour ainsi dire le premier "Cabinet de porcelaine", le modèle pour tous les célèbres "Cabinets de porcelaine", qui se formaient un siècle plus tard dans les châteaux des souverains européens; on peut le comparer aussi à la fameuse collection de porcelaines Séladon des Sultans Ottomans à Stamboul, qu'on a exposée et merveilleusement arrangée dernièrement dans le nouveau Musée du Vieux Sérap.

Ces quelques mots ne peuvent naturellement dire et expliquer, combien est grande l'importance d'Ardébil. Mais j'espère avoir au moins attiré votre attention sur les beautés spéciales qui se trouvent dans l'architecture, le décor et le trésor de ce célèbre sanctuaire.





F. Sarre

LA MOSQUÉE D'ARDÉBIL

PAR
F. SARRE

La ville d'Ardébil est située au nord-ouest de la Perse dans la province d'Adharbaidschan; elle est fameuse par les tombeaux du Sheich Safi (+1334) et du Shah Ismaïl (+1524), l'aïeul et le premier souverain de la dynastie des Séfévides. Le sanctuaire d'Ardébil est moins connu que les autres lieux saints persans et mosquées de pèlerinage comme celles de Meshhed et de Khum. C'est pour cette raison que j'ai tâché de voir Ardébil lors de mon premier voyage en Perse, en 1897/98, que j'ai entrepris accompagné par l'excellent et regretté architecte Bruno Schulz. Les prêtres du sanctuaire eurent la grande amabilité de nous donner la permission très rare d'étudier soigneusement le saint édifice. Sauf l'intérieur du Mausolée avec le tombeau du saint-mais dont il nous fut permis de faire des photographies à travers la porte d'entrée - nous fûmes en état de faire des plans, de dessiner et de photographier tout ce qui nous semblait offrir un intérêt particulier.

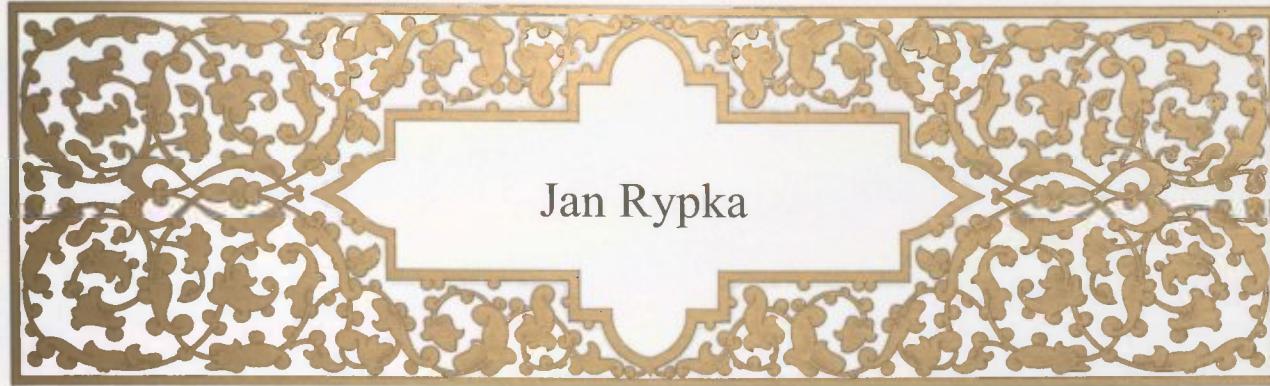
J'ai publié les résultats de nos travaux dans mon ouvrage de 1910 "Denkmäler persischer Baukunst" et en 1924 dans une édition spéciale sous le titre "Ardébil".

Le sanctuaire d'Ardébil se compose d'un ensemble d'édifices, des mausolées, des maisons de trésor, d'habitations pour les prêtres et pour les réfugiés du sanctuaire. Mais ce n'est pas mon intention de vous donner une description de ces diverses parties ou de décrire la variété de leur architecture, qui est de différentes époques. Ce qui nous intéressa spécialement c'était la décoration en faïence-mosaïque qui couvre l'extérieur des bâtiments. Cette décoration est ici une des plus belles, des plus fines et plus élégantes qui se soit conservée du temps des Séfévides dans toute la Perse.

L'examen de ces décors en faïence, de leur dessin et construction et de leurs couleurs variées etc. est assez compliqué - il ne suffit pas de faire des photographies plus ou moins exactes, il faut tâcher de reproduire aussi précisément que possible et en grandeur naturelle le décor varié et noter toutes les tonalités et finesse des couleurs. C'est ce que nous avons fait. De cette sorte le Musée de Berlin possède une série de ces copies-facsimilées pour ainsi dire - série des plus beaux échantillons de décos, provenant pas seulement de la Mosquée d'Ardébil, mais aussi de la Mosquée Bleue à Tébriz et d'autres témoins incomparables de l'art du XVe au XVIIe siècle. Il va sans dire qu'il s'agit de reproductions exécutées sur papier et naturellement très fragiles et passagères. Mais leur but et dernier sens était de servir comme modèle le plus exact pour les planches coloriées de nos publications définitives.



Jan Rypka



D'ailleurs, l'augmentation du pourcentage des mots non accentués sur la dernière syllabe n'est pas la seule possibilité de mettre en harmonie les deux tendances diamétralement opposées, celle de garder l'accent de la dernière syllabe et celle d'éviter les diérèses. On y parvient en plaçant à la fin du vers les mots accentués sur la dernière syllabe, tandis que les mots autrement accentués restent libres pour les autres syllabes sans faire violence au caractère propre du vocabulaire rythmique persan. Enfin, les ultralongues procurent un important moyen d'atteindre le but recherché.

Restent à expliquer les bosses formées par les syllabes 2, 5 et 8 dans le diagramme des accents. Une comparaison serrée des deux diagrammes ferait aussi apparaître diverses questions. Tout cela exigerait une très fine analyse de la répartition des différents types de groupes de mots. Cette analyse permettrait seule, d'ailleurs, une explication plus complète du diagramme des limites de mots. Je me réserve ces problèmes pour une autre occasion.

Si nous récapitulons tout ce qui précède, la répartition des fonctions dans le *Mutaqárib* persan peut en gros se caractériser comme suit. Alors que, conformément au schéma fondamental, les brèves marquent le début du pied, l'accent tend à mettre en valeur la fin du pied. Par contre, les limites de mots n'ont rien à faire avec la limitation des pieds; elles servent plutôt à obtenir des variations rythmiques autonomes.

On sent la gravité de l'erreur qui consisterait à s'en tenir à la quantité en refusant de chercher d'autres composantes rythmiques du vers persan. Certes, la quantité⁽¹⁾ est sa base fondamentale en tant que constante métrique. Mais ce n'est pas elle qui fait naître les tendances rythmiques plus libres, contribuant à enrichir, nuancer et individualiser le vers persan. C'est l'accentuation, la limitation des mots et leur répartition qu'il faut étudier pour mettre en évidence les facteurs esthétiques propres.

Quelles sont les perspectives de la méthode de travail que nous venons d'exposer? Elles sont certes pleines de promesses et bien plus variées que celles du primitivisme traditionnel. Des recherches pénétrantes en ce sens ne parviendront pas seulement à créer une nouvelle typologie des mètres persans, mais elles révéleront aussi les traits individuels de divers poètes et d'époques diverses, sur la base desquels on pourra pour la première fois tenter d'esquisser les vraisemblables lignes de l'évolution. Nous entrerons ainsi en possession d'un auxiliaire précieux de la critique philologique qui nous permettra de reconnaître ou de rejeter les vers et les poèmes contestables de certains poètes ou de certaines époques. Je vous ai ébauché les traits fondamentaux et vous ai présenté quelques résultats. Les uns comme les autres doivent être éprouvés et mis au point. Les sources cachées se mettront alors à faire entendre leur chant, les belles voilées à trahir leurs secrets et les Zulumât à dispenser l'eau vivifiante.

(1) Nöldeke GIPh II p. 188: Der Wortakzent hat für den Vers schwerlich irgendwelche Bedeutung, abgesehen, vielleicht vom Reim. Innerhalb des Verses ist jede Wortabteilung gestattet.



Millennium of Firdawsi

Que signifient ces chiffres sinon une nouvelle confirmation de ce que nous venons de développer. On voit que si G. a par rapport à ses deux partenaires une abondance frappante de monosyllabes et disyllabes il témoigne par contre d'un chiffre sensiblement plus faible de trisyllabes et quadrisyllabes. Asadi aime visiblement les vers remplis de mots brefs. On peut au premier abord être quelque peu troublé par les chiffres concernants JZ, qui montrent un accroissement appréciable des monosyllabes et des disyllabes paraissant contredire le fait que le nombre des types est identique pour S. et pour JZ. Mais on ne doit pas oublier que, pour les deux textes, le nombre des trisyllabes et des quadrisyllabes est presque constant. C'est lui qui permet de rapprocher JZ. à S. contre G. Par rapport à S., JZ. permettrait peut-être d'y montrer la routine et l'âge du poète, tous deux contraires à toute impétuosité et, ensuite, d'attirer l'attention sur les défauts du texte de S. (nous sommes hélas contraints de répéter cette plainte).

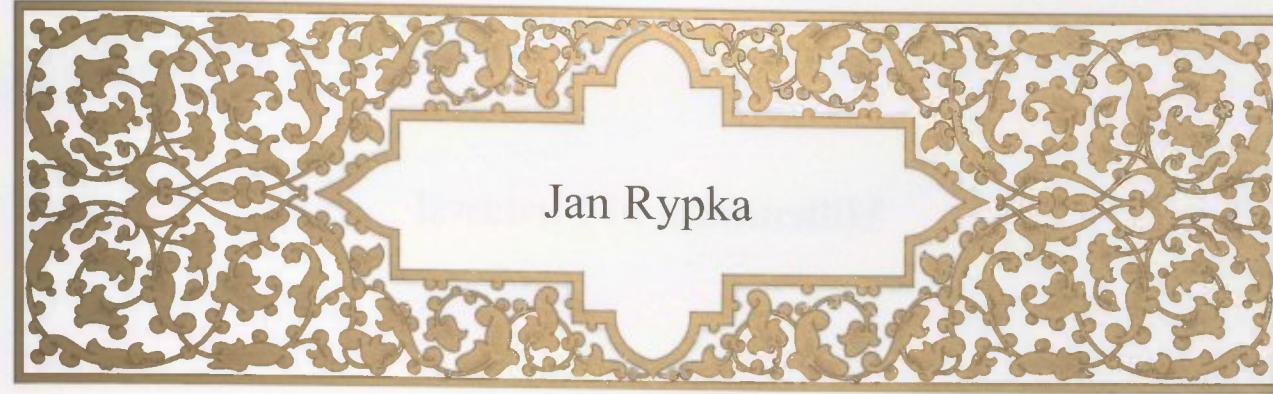
Les mêmes signes confirment, du reste, tous les autres faits que j'ai exposés plus haut, à propos de la typologie, et en partant d'un point de vue différent.

Du point de vue de l'accent, la marche rythmique est ascendante à l'intérieur du pied. Sans aucun doute dans le pied trisyllabique la tendance vers une accentuation anapestique est évidente.⁽¹⁾ La tendance de mettre en valeur la fin du pied s'affirme par la forte accentuation du dernier pied. Cette tendance vers la marche du rythme ascendant s'explique d'autant mieux que le persan est un type de langue à accent en principe sur la finale. Ceci nous aide à comprendre le fait déjà connu de la courbe régressive. La preuve contraire nous est fournie par des langues qui possèdent l'accent sur l'initiale (tchèque) ou qui tendent vers cette forme d'accent (serbe)—langues, dans lesquelles la courbe régressive est remplacée par une progressive. Quant à la tendance anapestique dont nous venons de parler, il convient de remarquer qu'elle est en partie contrariée par la tendance à la césure. Cette dernière tendance s'exprime par l'apparition de «ponts» dont le but est d'animer et de varier le vers en écartant le danger d'un groupement de syllabes trop monotone et régulier. Ceci explique aussi le fait que le Mutaqàrib, contrairement à la prose, évite jusqu'à un degré les mots à accent sur la finale. Dans le Djavàmi-ul-hikàjat (Salemen-Zukovski), par exemple j'ai pu fixer par les chiffres 60: 40 pour cent la proportion des mots à accent sur la finale par rapport aux autres. Par contre dans S. (III p. 1758/9 et 1763/4) cette proportion est de 56,9: 43,1%. Il est d'ailleurs très probable qu'une étude plus approfondie montrera sous ce rapport un écart encore plus marquant entre la poésie et la prose. Il est évident qu'il ne s'agit pas dans ce cas, d'un fait de langue, mais au contraire, d'un fait contraire à la langue et, par suite, lié nettement à la pure technique du vers.

⁽¹⁾ Voir, par contre Nöldeke GIPh II p. 188: "Eben weil die Dritte immer lang ist, möchte ich glauben, dass auf sie der Iktus ganz so oder fast ganz so fiel wie auf die Zweite".



Jan Rypka



Ces chiffres montrent d'abord que les brèves accentuées surpassent toutes absolument dans les mêmes conditions la moyenne calculée pour la prose. L'exactitude du premier chiffre, obtenu par un calcul théorique, peut n'être pas tout à fait absolue, on peut estimer qu'il est plutôt un peu bas; l'écart entre eux est cependant trop grand pour que soit vraisemblable une assimilation de ce chiffre moyen à ceux que nous avons établis empiriquement d'après S., JZ. et G. La forte différence d'une part et, d'autre part, la concordance frappante, révèlent deux faits. Alors que les poètes s'efforcent de rehausser les minima d'accents, la langue leur oppose manifestement des barrières infranchissables. En opposition à ce fait purement linguistique, nous devons interpréter la forte et patente variabilité des chiffres correspondants aux longues accentuées comme un fait poétique individuel. Bien que dans la prose le rapport des brèves et des longues accentuées soit 2:5, dans ce cas le poète n'a évidemment pas à lutter contre des obstacles linguistiques, car le persan est extraordinairement riche en longues, bien que la moyenne courante de la prose ne soit que de 1:2. Cette abondance même ne doit pas surprendre, car la langue poétique ne représente en général qu'une fonction particulière de la langue et chaque fonction conditionne elle-même ses particularités spécifiques en modifiant à sa manière l'ensemble des lois valable dans les autres fonctions. Si la forte variabilité des longues accentuées démontre qu'un très libre jeu est laissé à l'individualité du poète, la suite des chiffres renforce à nouveau le fait partout apparent que JZ. occupe une place intermédiaire entre S. et G., tout en étant nettement plus proche du premier. L'objection éventuelle suivant laquelle JZ ne serait pas entièrement de même nature que S. perd beaucoup de sa force si l'on tient compte de la différence des matières traitées ainsi que de la transformation de la langue (accroissement du vocabulaire arabe). Par contre, l'écart important entre S. et G. montre la différence entre deux poètes traitant le même sujet.

Et, de ces chiffres, apparaît encore en outre le fait suivant: le grand nombre des accents ne peut pas rester sans influence sur la typologie du vers. Ici le rôle principal doit être naturellement joué par les monosyllabes et les disyllabes, dans la mesure où justement, grâce à leurs dimensions et à leur mobilité, ils contribuent le plus à varier les types de vers. Sur la base des observations faites au cours de la présente conférence, nous savons déjà qu'il en est bien ainsi dans G, tandis que Firdusi apparaît comme beaucoup plus lié aux mêmes formes. Cela est démontré aussi par la courbe maximum de G. dans le diagramme des limites de mots. Si en outre on additionne les mots d'après le nombre de leurs syllabes, on aura le tableau suivant:

	1	2	3	4	5	6	7 syllabes
S.	832	1910	1210	526	89	10	—
JZ.	951	1988	1217	499	68	12	—
G.	1043	2128	1147	308	88	14	1



Millennium of Firdawsi

lyse a montré que le rapport des brèves aux longues est

dans Gul. 1: 2,1

dans Djav. 1: 1,9

dans Zaf. 1: 2,2

Soit donc en moyenne: 1: 2,1

Par contre on trouve pour le Mutaqárib 1: 1,75, soit donc 0,35 ou 1/6 de brèves en plus que dans la prose. Je ne crois pas que ce surplus eût été jamais ressenti comme un inconvénient par les poètes, car du fait que le mètre répartit bien les brèves, toute exagération est aplatie, sans tenir compte d'ailleurs des brèves complémentaires, qui sont facilement à la disposition spécifique de la langue poétique. Ceci est démontré, comme nous allons dès maintenant l'apprendre, par le fait que le nombre des brèves établi empiriquement est très supérieur à leur chiffre calculé théoriquement.

Ce qui nous intéresse avant tout, c'est l'accentuation qui se présente comme suit:

Gul. brèves 17,5%, longues 48%

Djav. brèves 26,7%, longues 50%

Zaf. brèves 16%, longues 53%

soit, en moyenne, brèves 20,1% longues 49,3%.

Nous devons, il est vrai, faire remarquer que le chiffre moyen obtenu pour les brèves, en raison du grand écart existant entre ses parties constitutantes, n'a pas la même valeur que l'autre manifestement plus fidèle à la vérité.

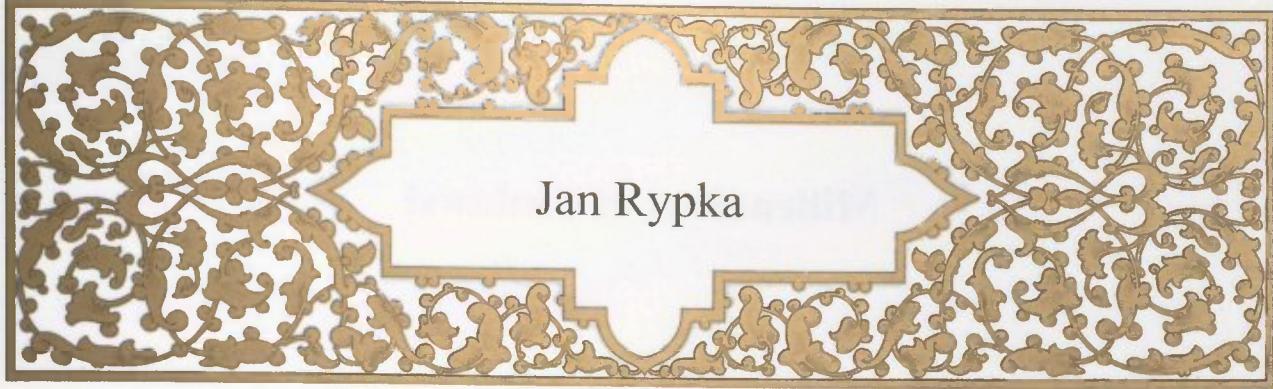
Si nous insérons dans notre mètre les chiffres ainsi obtenus, il en résulte le schéma idéal:

201,493,493 | 201,493,493 | 201,493,493 | 201,493.

C'est donc ceci, ou quelque chose d'approchant qu'exigerait l'esprit de la langue. Ce que le diagramme présente, c'est une combinaison de l'esprit de la langue et de la création poétique. En fait, les longues accentuées s'échelonnent entre 442 et 564, à l'exception de la dernière syllabe qui termine le vers avec une vigueur extraordinairement puissante, n'atteignant cependant pas 100%. Suivant l'individualité du poète ou de la poésie, les chiffres réels oscillent plus ou moins autour des chiffres-axes calculés artificiellement (200 et 500). Les sommes totales suivantes sont particulièrement éloquentes.

Brèves Longues

Calcul	804	3451
S.	1021	3598
JZ.	1032	3700
G.	1028	3921



Jan Rypka

santes. La forte tendance de l'accent de mot à éviter le début du pied est frappante. Cela résulte directement de la faible capacité d'accentuation qui caractérise les brèves en persan et du schéma métrique quantitatif du *Mutaqarib*. Par conséquent, il ne faut y voir qu'un fait d'ordre purement linguistique.

La périodicité de la ligne de zigzags montre nettement que l'accent est un des facteurs créateurs du rythme. Dans le mètre donné, nous constatons la même courbe régressive qui, par exemple, caractérise le vers russe, bulgare et polonais. Le maximum des accents tombe sur la fin du pied. Une exception tout à fait sans importance doit être notée pour JZ. dont la neuvième syllabe est plus basse de 9 points, c'est à dire, de 2% que la huitième syllabe précédente. En fait, ce n'est pas une exception, mais un très léger rehaussement du maximum que nous avons à signaler à la troisième syllabe du G., où la différence n'est que de 5 points, c'est-à-dire pas même 1%. Seul, un examen statistique ultérieur et plus étendu pourrait démontrer si l'on doit voir en ces particularités une caractéristique des deux poèmes en question.

C'est dans une série presque clichée de montées et descentes de la courbe des accents que se développent les modalités d'accent du S.

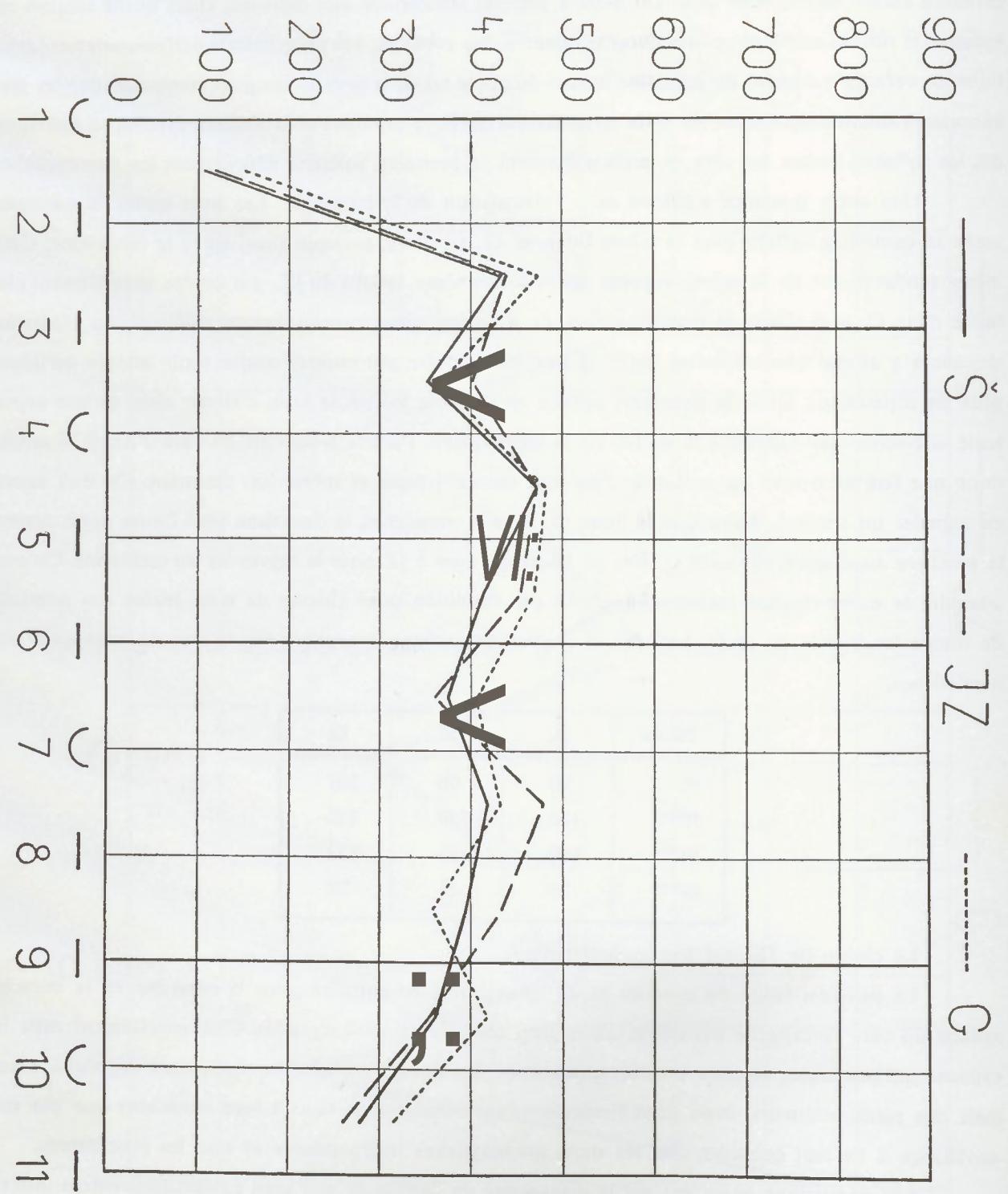
Si nous comparons maintenant entre elles les dernières syllabes de tous les pieds (soit donc la troisième, la sixième, la neuvième et la onzième), nous constatons que les plus hauts ainsi que les plus bas pourcentages d'accents sont atteints au dernier pied alors qu'inversement ce pourcentage descend à son minimum au pied immédiatement précédent. Alors que le deuxième pied monte quelque peu, le premier retombe à nouveau, mais pas au dessous des limites du troisième pied. C'est une alternance binaire qui domine le schéma de telle sorte que le maximum d'oscillations de la première phase est considérablement plus petit que celui de la seconde, et qu'à l'intérieur d'une même phase, l'amplitude d'un pied est en inversement proportionnelle à celle du pied précédent. C'est ainsi que la onzième syllabe a une accentuation plus forte que la sixième et la neuvième plus faible que la troisième.

La première syllabe ne rentre pas dans ce schéma. Sa chute devrait se tenir dans les limites établies par les syllabes 4 et 7. La rencontre de toutes les trois composantes montre pourtant que ce fait doit être considéré comme régulier. Par contre, la sixième syllabe du S. est irrégulière. Elle aurait dû être plus haute que la troisième. Peut-être cela tient-il au fait que le texte du S. ne nous est parvenu que certainement très corrompu et avec de nombreuses interpolations.

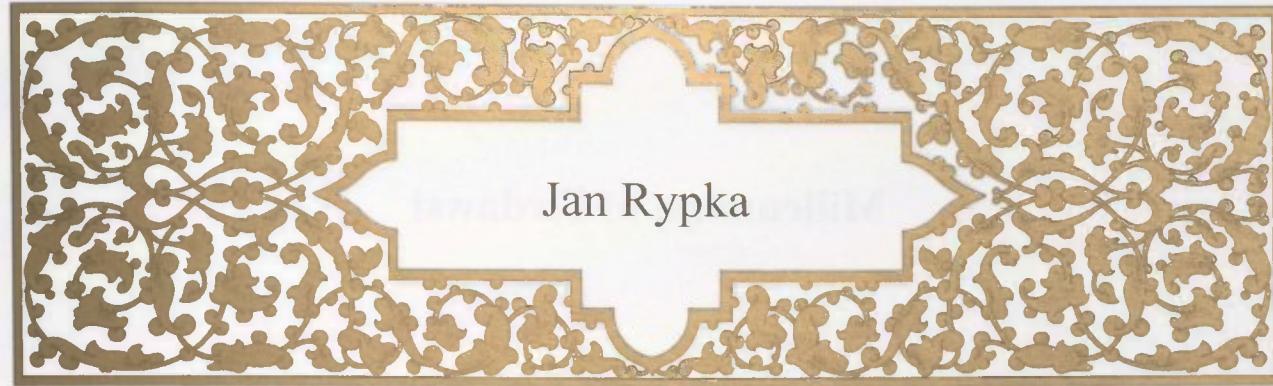
Afin de mieux comprendre les circonstances de quantité et d'accentuation dans le style métrique, il nous faut avoir recours à la leçon de la prose. Dans ce but, j'ai examiné les trois textes suivants: Récit 1 du 1^{er} chapitre du *Gulistan* de Saadi (Edition Johnson) ensuite un morceau du *Djavami-ul-hikajat* de Aufi dans la grammaire persane de Saleman-Zukovski et un morceau du *Zafar-nâma* extrait de la chrestomatie persane de Ch. Schefer, ce dernier texte étant à peu près contemporain du S. L'ana-



Millennium of Firdawsi



Jan Rypka



limite du pied, nous constaterons à l'exception du troisième pied du G. dont nous allons parler, une tendance certes légère, mais pourtant nette à préférer les césures aux dièreses. Dans quelle mesure ces «ponts»⁽¹⁾ sont-ils employés pour effacer les limites des pieds et, par suite, pour le perfectionnement artistique du vers, cela dépend du caractère propre du poète ou de la poésie. On peut remarquer que les plus importants minima des limites de mots apparaissent après la première et la dixième syllabe, ou autrement dit, les syllabes-limites du vers et particulièrement la première, tolèrent difficilement les monosyllabes.

Une autre tendance s'affirme dans l'articulation de l'hémistiche. Les trois textes le partagent après la quatrième syllabe avec la même force, et G., en outre, presque aussi après la cinquième. Cette même tendance est de la même vigueur après la septième syllabe du JZ., par contre sensiblement plus faible dans G. et S. Dans le troisième pied, G. a un traitement essentiellement différent. La séparation des mots y atteint son minimum après la huitième syllabe; par contre, contre toute attente, on trouve plus de séparations après la neuvième syllabe qu'après la troisième et la sixième; ainsi qu'une importante différence par rapport à S. et JZ. en la même place. Pour la technique du vers d'Asadi, il semble donc que l'on se trouve en présence d'un trait caractéristique et même fort étonnant. On doit encore en signaler un second. Alors que la ligne G. dans le premier et le deuxième pied forme généralement la frontière supérieure, elle cède ce rôle au troisième pied à JZ, pour le reprendre au quatrième. On peut atteindre le même résultat mathématiquement par l'addition pour chacun de trois textes des nombres de toutes les limites de mots. Le tableau ci-dessous indique le nombre des limites de mots pour 100 hémistiches.

Pieds	S.	JZ.	G.
I ^{er}	90	96	101
II ^{ème}	126	129	136
III ^{ème}	118	125	122
IV ^{ème}	28	25	32

Le chiffre de 122 est très caractéristique.

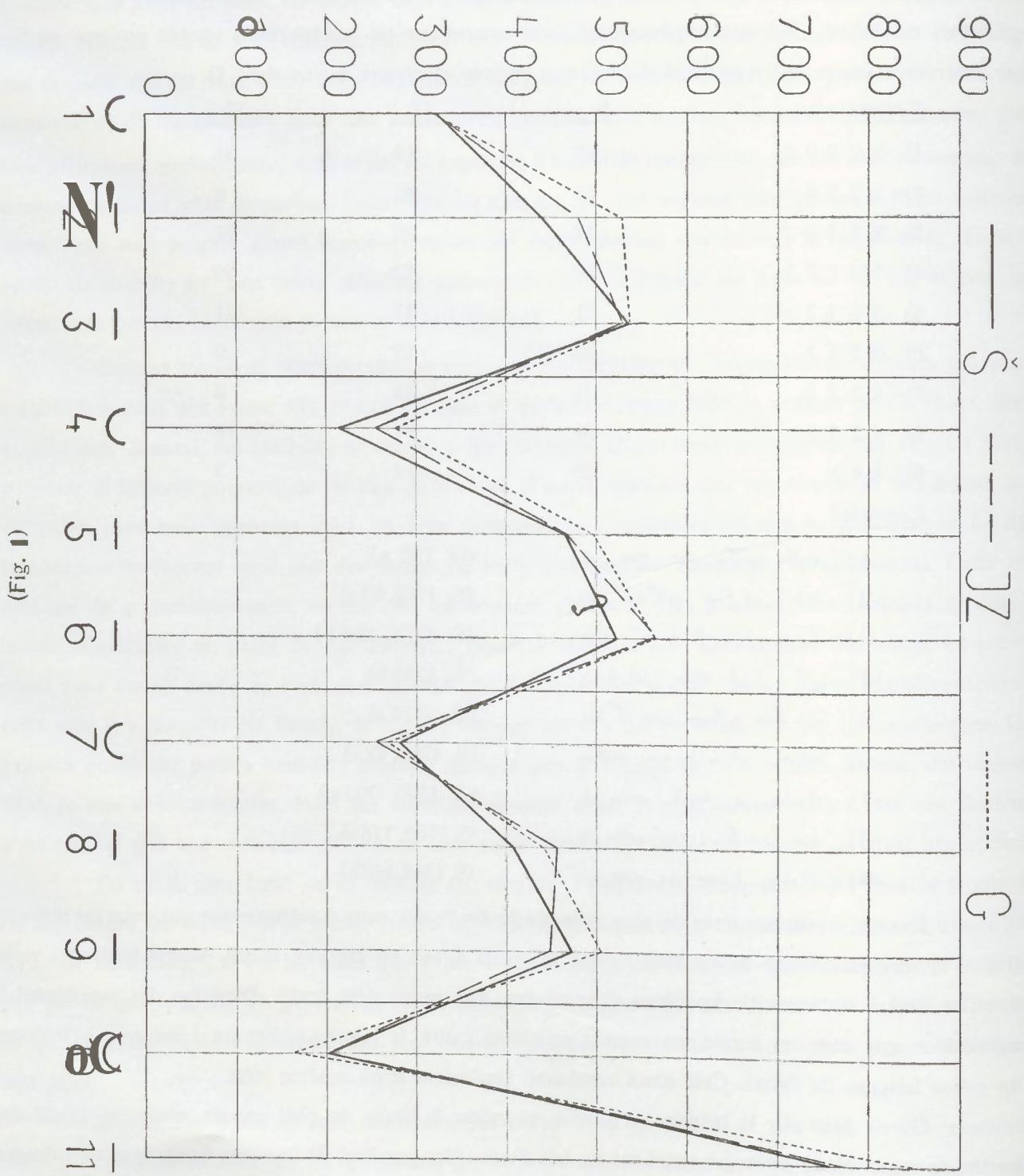
La position limite du premier et du quatrième pied entraîne pour la première et la dernière syllabe du vers l'incapacité constante d'être trop chargée de monosyllabes. C'est précisément cette incapacité qui provoque, en ces positions, un tracé des lignes totalement irrégulier par rapport à la normale des pieds intérieurs, mais dont l'irrégularité est constante. Je tiens à faire remarquer que par monosyllabes il ne faut entendre que les mots monosyllabes indépendants et non les proclitiques.

Les déductions apportées par le diagramme de *l'accent de mot* sont extraordinairement intéres-

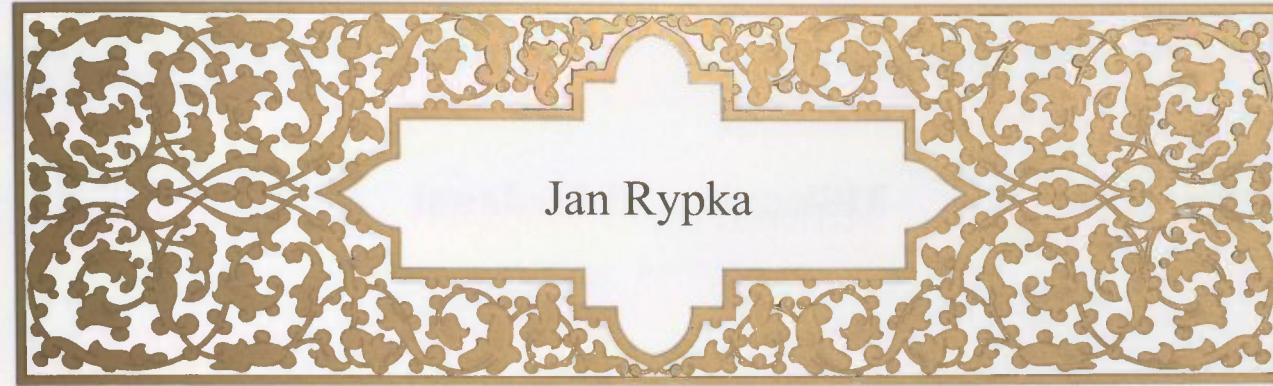


(1) La métrique classique allemande d'aujourd'hui a mis en usage ce terme.

Millennium of Firdawsi



Jan Rypka



de la découverte de types de vers inhabituels. Il convient sans doute encore de mentionner la circonsistance que Firdúsi préfère la combinaison du plus grand nombre possible de trisyllabes et G. celle de plusieurs disyllabes. Certaines combinaisons commençant par un quadrisyllabe semble propres au S. et se rencontrent en moindre quantité dans l'autre épopée et encore moins dans G.

<u>Coupes</u>	<u>S.</u>	<u>JZ.</u>	<u>G.</u>
1) 2 2 2 3 2	23	19	31
2) 2 3 3 3	21	22	8
3) 2 2 3 2 2	19	20	21
4) 3 2 2 2 2	23	23	36
5) 3 2 3 3	21	17	11
6) 3 3 3 2	22 (1)	15	9
7) 4 2 2 3	21	12	8
8) 4 2 3 2	26	14	19
9) 4 4 3	20	14	3

Exemples

- | | |
|--|------------------|
| 1) بَرْ حَمَاءِ خَيْلَى فَكَنْدَى نَگُون | (G. 790 a) |
| 2) هَمَهْ كَوْدَ كَانْ هَمَگَرْ وَهْ آمَدَنْ | (S. 1762, 83 a) |
| 3) هَمَى آَمَدْ وَ تَاجْ زَرَبَنْ بَلَسَتْ | (S. 1773, 285 b) |
| 4) بَرْوَهْ هَمَى جَنَكْ شِيرَانْ كَنَى | (G. 2248 b) |
| 5) دَزَا گَهْ دَدَى سَهَمَگَيَنْ مَنَكَرَسَتْ | (G. 2176 a) |
| 6) سَكَنَدَرْ سَيَهْ رَا سَرَاسَرْ بَخَوَانَدْ | (S. 1785, 47 a) |
| 7) فَرَسَتَادَهْ آَمَدْ بَرْ دَشَنَوَادْ | (S. 1770, 235 a) |
| 8) فَرَسَتَادَهْ روَى سَكَنَدَرْ بَدَيدْ | (S. 1789, 118 a) |
| 9) خَرْدَمَتَدْ باَ چَهَرَةِ بَلَوَانْ | (S. 1767, 168 b) |

Ensuite, occupons nous de plus près de la *limite des mots*. Le diagramme qui vous est présenté (Fig. 1) montre d'abord une bande bien limitée par trois lignes en zig zag, et qui, malgré toutes les variations, se tient à l'intérieur de frontières déterminées. On serait déjà tenté d'émettre dès maintenant la supposition que pour les autres cas soumis au même mètre, le tableau se tiendra *à peu près* à l'intérieur du même faisceau de lignes. Cela nous conduirait finalement à un schéma idéal.

On ne peut nier la tendance à mettre en valeur la limite du pied par un minimum relatif des limites de mots. Nous pouvons exprimer ce fait d'une autre manière: Si l'on signale par la césure chaque limite de mot à l'intérieur du pied, et, par contre, par la diérèse une limite de mot qui coïncide avec la



(1) C'est-à-dire 22% absolument, mais proportionnellement loin d'être aussi rare que ne l'admet Nöldeke. OFPh II, p. 188 I. 27 ss.

Millennium of Firdawsi

choix a été sensiblement plus facile dans S. (Vullers III p. 1758-1789 v. 125.) Certes, j'ai suivi le même principe que pour JZ. Mais, un simple regard sur les deux appareils critiques dit tout. Le manque d'une édition critique du S. rend malheureusement très problématique la valeur absolue de mes recherches sur ce point qui est loin d'être sans importance. Le Jusuf Va Zalisha d'Ethé peut donner une idée approximative du travail à faire pour une restauration critique du S. quoique les parties plus récentes, d'allure historique, probablement n'aient pas été exposées à autant de corruptions que les plus anciennes, de contenu poétique plus important. Dans tous les cas, on ne peut avancer sans un texte établi critique-ment. Pour moi, le plus grand hommage rendu par notre réunion solennelle à la mémoire de Firdúsi, serait de prendre ici une ferme décision concernant l'édition critique du texte du S. On le doit au poète, à la poésie, au monde persan et à la science.

Comme troisième objet de comparaison, j'ai été chercher le Garsasp-Namah d'Asadi, qui nous est présenté sous une forme très commode, avec la traduction, dans l'édition critique de Cl. Huart. Bien entendu que, là-aussi, ma méthode de travail a été identique. (Mon choix a porté sur les vers 1 à 2371.)

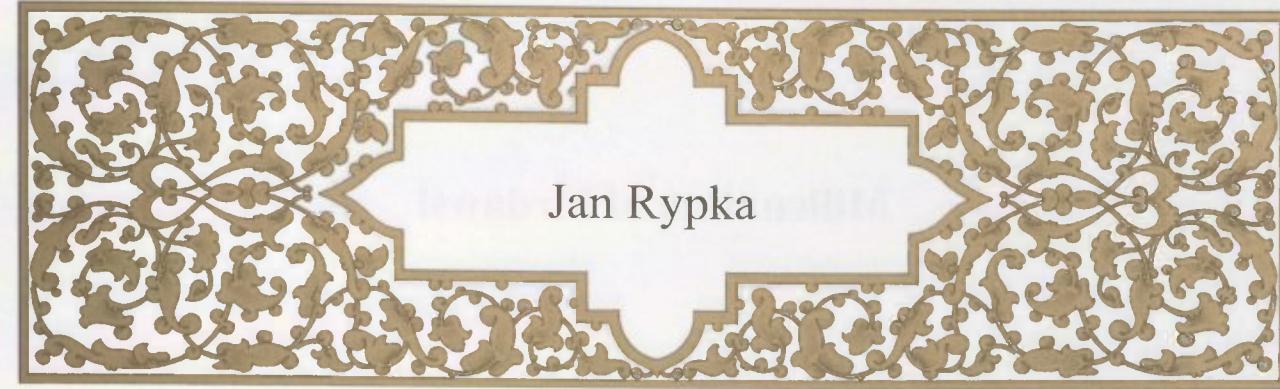
Il importe pourtant de ne pas cacher que là-aussi, dans les vers heureusement mis à jour, des difficultés sont aussi apparues dans les deux directions vers lesquelles est dirigée mon analyse. La détermination de l'accent ainsi que des limites de mots ont souvent contredit l'enregistrement. Dans les manuels de grammaire usuels, en ces cas, les données étaient le plus souvent contradictoires ou difficilement applicables du point de vue métrique. Souvent même il n'y avait aucune indication. Le mieux serait sans aucun doute de s'adresser au sentiment linguistique vivant des Perses. Malheureusement, cette voie m'a jusqu'ici été fermée. Je n'ai pu me tirer de tels cas douteux que par la conséquence. Un examen postérieur pourra peut-être troubler quelque peu le tableau que j'ai obtenu, et que, dès maintenant, je vais vous présenter. Mais ses contours devront rester fermes, car le nombre des cas douteux n'est pas tel que leur influence puisse se faire sentir dans une mesure importante sur 1000 hémistiches.

J'ai parlé, plus haut, de la stabilité du vers de Firdúsi. Elle s'exprime déjà dans la typologie de ses limites de mots. Sur le même chiffre de 1000 hémistiches pour chacun des textes, on trouve 258 types de vers en S. 255 en JZ. alors que G. en compte 308; c'est à dire environ 1/5 en plus. Je n'affirme pas par là qu'il s'agisse en général de types communs, non, ce n'est pas du tout le cas, ni même en ce qui concerne Firdúsi lui-même. Du seul examen des chiffres le fait en soi saute incontestablement aux yeux.

D'entre les types de vers communs, j'ai extrait ceux qui dans un des trois textes examinés sont au moins au nombre de 20. Ce groupement nous apprend aussi quelque chose. Alors que Firdúsi ne dépasse jamais une quantité de 26 vers ayant une coupe de mots identiques, Asadi atteint une fois 31 et une autre fois 36. Il s'y concentre en quelque sorte pour s'enivrer ensuite bien plus que Firdúsi



Jan Rypka



Si j'ai pris avant tout Firdúsi comme base des présents déve'oppements, c'est à bon droit. Ce faisant, je puis apporter ma contribution à la commémoration du créateur génial du S. (1) géant dont la renommée se perpétue jusqu'en notre temps et persistera encore, intacte, dans mil'e ans. En outre ce poète se recommande justement pour un tel travail, car nous possédons de lui deux œuvres d'une énorme étendue et, ce qui n'est pas moins important, du même mètre, bien que de contenu différent. Pratiquement, le mètre de Firdúsi est exclusivement le Mutaqarib qui, pour ainsi dire a du devenir sa seconde nature. De ce seul fait, on peut dès l'abord s'attendre à une grande stabilité dans la technique de son vers. A mesure qu'il vieillit, elle dut tendre de plus en plus vers ce but, non pas certes par suite d'une perte de puissance poétique (la vieillesse n'est pas une mesure pour les esprits qui dirigent l'humanité) mais tout simplement en raison d'une routine de plusieurs dizaines d'années. Si, auprès du S. j'ai aussi voulu examiner son épopée romantique, JZ. il n'a fallu comme de juste choisir pour comparaison aucun des morceaux du S. provenant des années de jeunesse ou de pleine maturité du poète, mais ceux qui vont le plus près, par leur date, de son second poème. Malheureusement je ne disposais à Prague que des éditions Mohl et Vullers du S. La première ne donne aucune variante et, par suite, ne convient pas au but poursuivi. Naturellement, l'édition Vullers ne peut être considérée comme un travail critique et, de plus, elle est incomplète. En présence d'un tel état de choses, et malgré le petit nombre de variantes qu'elle signale je dus pourtant m'en accommoder et choisir des fragments des époques postérieures de Firdúsi, sur Huma, Dara et Iskandar. Je signale ce fait dans un but exclusif d'information, car, dans nos recherches, il ne s'agit pas en général du contenu de l'œuvre lui-même. Certes, les Sassanides auraient été bien préférables, mais l'édition Vullers n'a pas été poussée si loin et son temps est depuis longtemps passé, car l'on a maintenant de tout autres exigences en matière d'édition. De l'œuvre de Firdúsi, JZ a été malheureusement seul l'objet d'un travail critique, de la part d'un homme dont le nom, en raison des services qu'il a rendus dans la pénétration de l'épopée romantique de Firdusi, doit être prononcé avec le plus grand respect à l'occasion des présentes solennités. En effet, les travaux de Hermann Ethé ont pour les études persanes une importance et une valeur durable. Ainsi que je viens de le mentionner, je n'avais pas pour le choix des morceaux à étudier à me préoccuper de leur contenu en soi. Pour notre méthode de recherches, ce contenu est sans importance dans la mesure où il n'influence pas essentiellement le style. Il s'agissait avant tout de choisir des vers qui, indubitablement et sans équivoque possible, fussent bien de Firdúsi. En aucun cas, je n'ai voulu me fier à la sagacité de l'éditeur. Aussi, ai-je rejeté tout vers présentant la moindre variante à l'appareil critique. Les 500 vers ou, plutôt, les 1000 hémistiches qui ont servi de base à mon travail s'étendent, par suite, à un ensemble de 1766 vers du JZ. Il serait sans doute intéressant de connaître le tableau que fournirait l'étude de 500 vers pris à la suite dans l'édition critique, mais le temps nous a manqué pour cela. Le

(1) S - Sah-nama, JZ-Júsuf va Zalicha, G - Garsasp-nama,



Millennium of Firdawsi

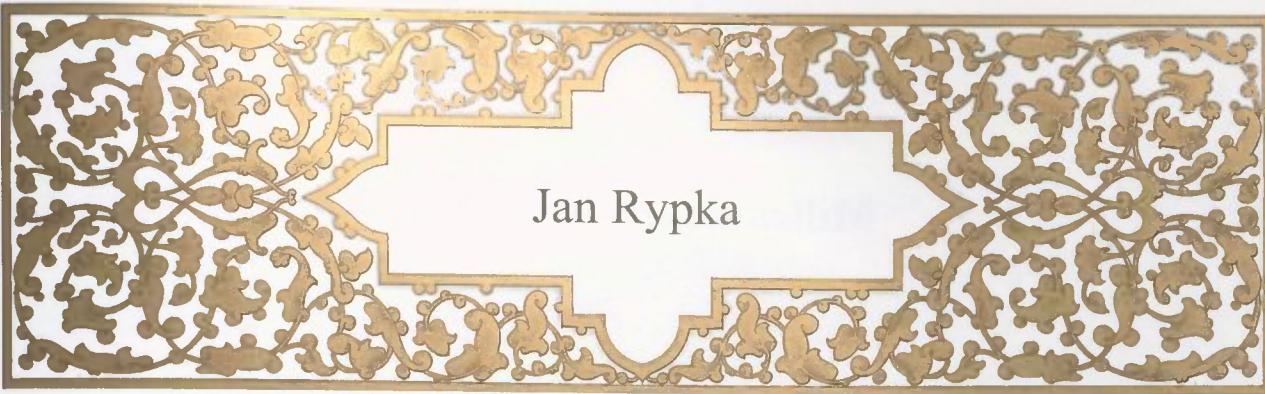
trois pieds antibacchiques et un pied iambique, et à cette constatation, nous ne pouvons ajouter aucune autre subtilité ou possibilité de travail scientifique. Est-ce que cela seul suffit à faire du vers un vers, n'y a-t-il pas là plutôt une construction plus fine, qui admet certes plus d'une réalisation déclamatoire, mais n'en est pas moins soumise à certaines lois? Dans la présente conférence, il s'agit pour moi d'attirer l'attention sur une telle structure interne du vers. Vous apprendrez à connaître une méthode qui est bien propre à enrichir de quelques nouveaux points de vue le mode de traitement de la métrique islamique en usage jusqu'ici. Dans l'ensemble, je n'ai pas lieu d'être inquiet sur ses résultats. Ils sont d'une certitude absolue. Peut-être ont-ils besoin de quelques retouches de détail, peut-être pour plus de sûreté sera-t-il bon d'examiner une quantité de vers plus grande que je n'ai pu le faire en une période relativement courte, mais, aujourd'hui, des résultats solides, immuables sont déjà évidents. Avant d'en arriver à la méthode de travail elle-même et à ses sources d'erreur, qu'il me soit permis d'exposer préalablement quelques considérations théoriques.

R. Jakobson qui a le premier entrepris et mené à bien ces recherches sur le terrain de la construction du vers slave, formule de la façon suivante le problème fondamental de la prosodie: Un vers étant donné, quels éléments phonologiques du mot et de la phrase en font-ils un vers et comment sont-ils utilisés? Il voit à bon droit dans le vers quantitatif non pas le jeu de nombreuses variantes de la durée phonétique ou acoustique des syllabes, mais l'opposition phonologique de deux valeurs corrélatives, la longue et la brève, dont la dernière, comme temps marqué, doit être considérée comme la base de la prosodie persane à la différence de la prosodie gréco-latine. (1)

Le vers n'existe pas pour l'enregistrement phonétique instrumental du chercheur, mais pour la conscience linguistique de l'auditeur. Mais, il ne s'agit pas non plus des variations de la simple réalisation phonique. On peut réciter un vers de n'importe quelle manière; son caractère fondamental restera absolument immuable. Ce caractère fondamental est déterminé d'abord par les rapports entre la structure du vers et le système phonologique de la langue considéré, ensuite, dans ses nuances, par l'individualité du poète ou de l'école poétique. Si du premier point de vue, il se forme un schéma idéal, celui-ci se déforme, inconsciemment certes, dans l'atelier spirituel du poète qui cherche à créer ses propres accords personnels. Les accidents anarchiques, absurdes, sont de toutes parts exclus. Partout règne la règle. Certes, pas toujours à 100% on constate plutôt des tendances à des gradations plus fortes ou plus faibles. (2)

(1) Voir A. Meillet, *Les origines indo-européennes des mètres grecs*, Paris 1923, p. 65 s. et Th. Nöldeke, *Das Schahname G I Ph. II* p. 188 § 54.
(2) Ma bibliographie se a limitée aux ouvrages présentant une commune base d'idées avec le présent essai. Il s'agit surtout de travaux de savants groupés au Cercle linguistique de Prague ou qui lui sont spirituellement apparentés. Le lecteur aura ainsi la possibilité de connaître d'une part les buts de la métrique phonologique et d'autre part son application à la prosodie des diverses langues. Je renonce à présenter ici une bibliographie des travaux de métrique générale ou de ceux qui ont pour objet la métrique des peuples islamiques, car je crois naturel de tenir pour connues les publications les plus importantes en ces deux domaines:

R. Jakobson, *Zur vergleichenden Forschung über die slavischen Zeichensibler*. Festschrift Fr. Spina p. 7-20.
—Bolgarskij pjatistopnyj jamb v sopostavlenii s russkim. *Mélanges de Miletic*, Sofija 1933, p. 108-117.
—Über den Versbau der serbokroatischen Volksepiken. Extrait des Archives Néerlandaises de Phonétique expérimentale tome VIII-IX (1933).
—O ceském stíhce preimuscestvenno v sopostavlenii s russkum. 1923. *Sborniki po teorii poetického jazyka*, Vypusk V/1.
—Vers staročeský, Československá vlastivéda III. Praha 1934 p. 429-459.
—J. Mukarovsky, *Obecné zasady a vývoj novoceského verše*, ibidem p. 376-429.
—B. V. Tomasevskij O stiche, Leningrad 1929.
—A. W. de Groot, *De vorm van het nederlandse vers*.
—De nieuwe taalgids, 1937, p. 185.
—Der Rhythmus, *Neophylogus XVII*, p. 81-100, p. 177 197 p. 241-265.
—N. Trubetzkoy, *O metrike castuski*, Versty II., Paris 1926, p. 205-223,



Jan Rypka

LA MÉTRIQUE DU MUTAQARIB

ETUDE COMPARATIVE SUR LE SAH-NAMA, JUSUF VA ZALICHA ET LE GARSASP-NAMA.

PAR

JAN RYPKA

On sait qu'en persan la quantité agit comme élément prosodique. C'est sur la même base que reposent non seulement la métrique de l'arabe et du turc classique, mais aussi celle des langues de l'antiquité classique et d'autres langues encore. En des temps très reculés, des savants indigènes se sont déjà occupés du système de la métrique arabo-persane à l'effet d'établir un édifice compliqué, un labyrinthe de règles et termes scholastiques que les études orientales ont ensuite reprise en bloc, sans abandonner les hypothèses théoriques résultant de la vieille idéologie ou sans les soumettre à une vérification empirique, et même sans y ajouter rien d'essentiel. (1)

Avant d'aller plus loin, je tiens à bien marquer que mes déductions n'ont trait qu'à certains faits, étroitement liés à la prosodie quantitative et que tous les autres éléments de la technique du vers, quels qu'ils soient, restent entièrement hors des limites de la présente conférence.

Du point de vue courant jusqu'ici, la métrique a pour but de faire connaître toutes les nombreuses formes de vers ainsi que leurs variantes encore plus nombreuses, et même les plus rares d'entre elles. Celui qui penserait ne pas devoir aller au fond des choses pourrait se limiter à l'art bien peu élevé de différencier les uns des autres les mètres les plus usuels afin de disposer, pour l'interprétation du vers, d'un appui indubitablement pratique et important puisque n'induisant jamais en erreurs. Je ne me trompe sans doute pas en admettant qu'établie dès ses débuts sur des bases primitives, toute la métrique, arabe et persane au fond, ne représente en Orient comme en Occident qu'un auxiliaire philologique et pédagogique. On a tendu à n'en faire que la discipline des alternances des longues et des brèves, à un rapprochement des figures métriques qui, en persan et, à sa suite, en turc, se présentent dans le maniement des quantités d'une façon incomparablement plus stricte que dans les prototypes arabes. Comme, à l'exception des quatrains, ces figures ne permettent pour ainsi dire pas d'échange de longues et de brèves à l'intérieur du vers, on ne peut sortir de la simple réalité d'un mètre donné. Voilà pourquoi le rythme représenté exclusivement par la quantité n'a pu donner aucune idée de la poésie, du poète ou de l'école poétique. Par exemple, si j'ai devant moi un Mutaqarib, il s'agit de



(1) Je suis désolé de ne pas avoir vu le travail de M. Robert Gauthiot sur le mutaqarib (*Mémoires de la Société de Linguistique de Paris*, Tome XIV, 1906, p. 280-285.) Une autre exception qu'il faut signaler dans ce domaine, est le récent travail de G. Mařík, publié en russe : *L'expression de la phonétique du vers dans l'écriture persane* (*Bulletin de l'Académie des Sciences de l'URSS* 1934 p. 137-178) qui cependant, poursuit un but différent.



Pagliaro

sacrifice de l'ânesse sauvage; elle n'est peut-être pas originaire dans le récit pahlavi, ainsi que ne l'est pas davantage la lettre de Pâpak à Ardashir au commencement de la narration; car dans l'une comme dans l'autre, on ressent, à mon avis l'influence d'idées et d'images fréquentes dans les fables indiennes; c'est un fait connu que les fables indiennes sont arrivées en Iran sous le roi Chosrow Anushirvan. Néanmoins, dans la rédaction actuelle, la scène de l'ânesse sauvage est indispensable au développement du conte, parce qu'elle détermine le repentir d'Ardashir pour la condamnation inconsidérée de sa femme. Il y a au contraire, une longue histoire de Haftvad et du dragon tutélaire, mais elle n'a rien à voir dans la vie d'Ardashir. Il s'agit, à mon avis, d'un mythe attaché au nom de la ville de Kirman dans laquelle il a probablement pris son origine. Naturellement dans la rédaction originale, le mythe était inspiré par un esprit de sympathie pour l'éponyme et de là est restée une trace dans la narration firdousienne, bien que le dragon, juste pour le besoin de donner aux exploits d'Ardashir une nuance religieuse, apparaît comme une créature d'Ahriman. Le récit pahlavi, qui toutefois suppose la connaissance complète du mythe, l'a laissé de côté. En effet, on ne pouvait pas l'adopter dans le développement de l'action, sans le modifier en sens hostile.

Il manque en outre dans notre récit, l'épisode peu aimable de la mutilation facultative du ministre apparaît chez Firdusi et dans les écrivains arabes. Il s'agit, selon moi, d'une histoire qui n'a aucun caractère persan et qui a été probablement tirée d'un type de légende, d'origine éminemment plus religieuse, très populaire en Orient.

En résumé il me semble que le niveau artistique du récit n'est pas tellement à mépriser ainsi que le pensait monsieur Nöldeke. La narration procède d'une manière rapidement serrée, et sans aucun artifice; mais il ne marque pas de points où un souffle héroïque passe à travers la sobre parole du narrateur, comme par exemple dans la description de la fuite d'Ardachir vers la mer; il y a aussi de morceaux qui sont pleins de finesse et de grâce, comme la rencontre de Shapûr et de la fille de Mihran au puits.

Enfin, il ne faut pas oublier que, tant l'histoire de Zarir que le livre d'Ardashir sont le produit d'un art ingénier bien différent de l'art très avancé du grand poète.





Millennium of Firdawsi

un esprit très différent de celui qui anima la tradition épique, la légende d'Isfandyar eut beaucoup de succès. De l'autre côté on a eu la formation des cycles historiques parce que la gloire des premiers sassanides réveilla l'imagination du peuple.

On a aussi organisé ce patrimoine de légendes qui, après la fin de l'indépendance iranienne, trouva un refuge chez la noblesse de campagne et de là, on ignore par quel chemin, est parvenu dans la poésie d'art de Daqiqi et de Firdusi. De toutes les chroniques et contes épiques qui ont existé à l'époque sassanide (*Xodanameh*) et qui se sont manifestées non seulement chez Firdusi, mais aussi chez les écrivains arabes il ne nous est parvenu que deux contes, apparemment en prose, écrits dans la langue officielle du temps, le pahlavi. Ce sont le *Yatkâr-i-zarérân* (Yâdgâr-i-Zarir) et le *Kârnâmak -i-Artaxir -i-pâpakân*.

Le *Mémorial de Zerir* raconte un épisode de la lutte de Gustâsp pour la défense de la foi, c'est-à-dire la mort sur le champ de bataille de Zarir, frère du roi, et capitaine des Iraniens et la vengeance de son fils. Les noms de la plus grande partie des personnages du conte sont déjà connus par le Yasht et on peu donc penser que derrière les noms il y eût les diverses légendes. Quoiqu'il en soit, le conte de Zarir, à cause de sa langue fut supposée une rédaction plus ancienne: car il y a eu en effet beaucoup d'éléments du nord.

Certainement l'histoire de Zarir est à considérer comme la source du récit de Daqiqi que Fir-dosi a inséré dans le Livre des Rois, mais, enfin, il faut avouer qu'il y a une différence très sensible dans la façon de traiter la figure d'Isfandyâr. Dans le récit du Livre des Rois c'est Isfandyâr et non point le fils, qui a l'honneur de veiger la mort de Zarir. Et, en outre, dans le Livre des Rois ainsi que chez Tabari, la lutte contre Arjâsp est continuée pour donner aux héros préférés le moyen de faire d'autres exploits. Il est probable qu'entre les deux narrations une autre version a servi d'intermédiaire dans laquelle la tradition populaire s'orientait surtout comme dans le livre des Rois, vers les figures de deux autres héros, Isfandyar et Rustam.

L'autre conte épique rédigé en langue pehlevi, qui nous est parvenu c'est le *Livre des gestes d'Ardashir*. La tradition qui a été conservée par l'historien arabe Tabari sur les origines de l'empire sassanide est bien différente de celle du récit pahlavi, bien que sur quelques points essentiels, comme celui du mariage d'Ardashir avec la fille d'Ardavân, il y a une concordance considérable.

Aussi le *livre des gestes d'Ardashir* a certainement servi de source au récit correspondant du *livre des Rois*, ainsi que le démontre la conformité qui existe dans les lignes essentielles et dans beaucoup de détails. Cependant, il y a dans le récit de Firdusi des différences telles qu'on est tenté de croire qu'il avait devant lui une rédaction de l'histoire provenant de diverses sources. Il n'y a pas dans le récit de Firdusi l'unité relative de développement que le texte pahlavi possède. Il y manque la gracieuse scène du



Pagliaro

LES SOURCES EN LANGUE PAHLAVI DU "LIVRE DES ROIS,, DE FIRDUSI

PAR
Prof. PAGLIARO

Le "livre des Rois" qui réunit et organise en une œuvre d'art admirable toutes les légendes épiques de l'Iran ancien représente les phases finale d'une tradition dont les principes remontent à la période où le peuple iranien et le peuple indien vivaient encore en commun comme une branche détachée de la grande unité indo-européenne. Comme le Mahâbhârata est le témoignage final de l'Inde du noble aryen de l'Inde brahmanique qui disparaît, ainsi le "Livre des Rois" est le glorieux monument de l'ancien monde iranien qui l'impose vis-à-vis du monde moderne.

Un certain nombre de légendes épiques qui se trouvent dans le *Sâhnâmah* appartiennent déjà aux parties les plus récentes de l'Avesta. Dans l'Avesta, comme on sait, on trouve plusieurs allusions aux luttes victorieuses que vistâspa (Gustâsp) engagea contre les ennemis de la foi et surtout contre Arjâsp, roi des Chionites qui envahit deux fois l'Iran et puis fut battu et tué. Autour de ce noyau historique pousse la première moisson des légendes épiques qui ont servi à transmettre à la postérité la mémoire des défenseurs de la patrie.

Dans les traditions du Moyen-Age, qui se reflète dans le *Sâhnâmeh*, cette épopee très ancienne se rattache à deux grandes dynasties. L'une de caractère mythique embrasse toute la série des fondateurs de la civilisation iranienne, ce sont les Rois qui trouvèrent l'usage du fer et jetèrent les bases de l'agriculture, inventèrent l'art de tisser et l'art d'écrire. L'autre est celle de Kayaniens, les rois guerriers qui défendirent l'Iran contre les ennemis du Nord et dont la succession se termine par Gustâsp. Seulement dans la figure de Gustâsp on peut trouver quelques souvenirs historiques. La tradition des livres pahlavi, qui s'est formée dans l'Iran méridional, conserve seulement quelques petits souvenirs des Arsacides. Il est vrai que chez les écrivains arabes et chez Ferdusi plusieurs des anciens héros ont de noms que nous retrouvons parmi les princes arsacides; mais cela s'explique par le fait que des branches collatérales de la dynastie arsacide, même pendant la période sassanide, jouirent d'une grande popularité et ainsi quelques-uns de leurs noms furent transportés dans la légende héroïque.

A l'époque sassanide le sentiment national fut ranimé et produisit un nouveau refleurissement de la tradition épique. On a eu d'un côté la création de nouveaux contes autour d'antiques figures dont l'importance a grandi dans les siècles, comme celle dont fut le protagoniste Isfandyar et l'agrégation à la légende nationale de cycles héroïques, qui se sont développés sous le cercle de différentes régions comme celui de Rustam qui se forma dans le Sistân. Quoique d'origine bien postérieure et animée par





Millennium of Firdawsi

nouvelles, appelées à détruire les formes si habituelles et si chères, mais irremédiablement perdues.

La généralisation de toutes ces phases de la vie sociale soulignent d'autant plus la tragédie de la vie de Ferdouci. La douleur éprouvée pour ce qui est déjà passé n'est-elle pas beaucoup moins forte que ce que l'on sent pour ce qui est sur le point de passer?

D'autre part, comme le Khorasan, le Mazanderan et le Tabaristan ont conservé plus fidèlement que les autres régions de l'Iran les traits caractéristiques de l'ancien Iran sassanide, c'est ici qu'il faut chercher les sources de la renaissance iranienne. Ferdouci avait proclamé ces idées et cette mentalité. De même, son poème immortel sera le ferment et deviendra le symbole de la renaissance à l'époque Sefevide.

Et aujourd'hui, quand nous assistons au progrès brillant de la culture et des forces créatrices de l'Iran, ce n'est pas seulement en Iran, mais aussi parmi tous les peuples et dans tous les pays qu'on entend le nom immortel de Ferdouci.

Orbeli



bien personnelle et indépendante, tout néologisme emprunté à la langue étrangère. Etait-ce seulement Ferdouci qui lui seul devait s'adresser avec plus d'acharnement à son Dieu Yazdane qu'à Allah? Sans doute, officiellement Ferdouci était musulman mais est-ce que dans ce fait ne se reflète-t-il pas le même phénomène que trois siècles plus tard Garnati a pu observer dans un village d'Albanie près de Derbente? Il a eu l'occasion de voir une salle souterraine, dans laquelle on conservait pour l'éternité dans des sacs suspendus des os humains décharnés. D'après lui, ce décharnement s'exécutait par des personnages spécialement chargés de cette opération, à l'aide des couteaux spéciaux. Certes, ces observations nous devons les traiter comme un témoignage qu'à cette époque-là en Albanie, le Zoroastrisme survivait toujours, n'importe si c'était le Zoroastrisme classique et Garnati s'était trompé en parlant des couteaux, ou bien c'était quelque secte Zoroastrien qui pratiquait le décharnement artificiel.

De ce point de vue est-ce un fait de hasard que Ferdouci quitte Khorassan pour aller se réfugier à Tabaristan, une région où la religion des Guèbres se conservait plus fidèlement ?

Dans ces circonstances est-ce seulement l'influence des sources littéraires et notamment de Khodai-Nameh qui doit expliquer la fraîcheur et la richesse de la peinture de la vie de l'Iran sassanide dans l'œuvre de Ferdouci soit dans la partie du Chahnameh consacré à l'époque sassanide, soit dans les autres parties du poème immortel qui reflètent les mœurs et l'état de la même époque. Serait-ce vraiment possible d'affirmer que ce grand poète, faisait renaître pour son propre plaisir et pour la conviction des générations les images de l'Iran Sassanide? Il ne s'agit pas ni du plaisir personnel ni des sermons, nous voyons ici la lutte de deux groupes de féodaux iraniens. Les images n'ont presque pas subi l'influence des conditions qui devraient être engendrées dans ces régions qui s'acheminaient avec plus de vitesse sur les voies nouvelles du progrès, vitesse qui a été fortifiée par l'invasion arabe, les images des étapes du féodalité parcourues par les autres régions de l'Iran

Pourrait-on également affirmer que Ferdouci faisait artificiellement renaître du néant des personnages telles que Chirine et Gourdieh? C'est la fraîcheur même de tous ces personnages soulignée par les anachronismes qui se font percevoir de temps en temps dérivant des nouvelles conditions sociales qui commençaient à se former à Khorassan, qui permettent d'affirmer que Frdouci devait exprimer les vœux de son milieu et de son groupe dans la classe féodale. Ainsi chantant la vie des féodaux sassanides Ferdouci devait plutôt procéder en peintre du milieu qui l'entourait qu'en archéologue, s'occupant des recherches dans les archives pour établir une réalité. Ses recherches dans les archives et la composition du Chah-nameh sont incompatibles. Ceci ne change rien à la fidélité de Ferdouci aux traditions de l'Iran sassanide. Et il nous semble que le temps est venu d'approuver que le chagrin avec lequel Ferdouci parle des faits qui envahissent et réjouissent son âme, est engendré non par une nostalgie retrospective, envers les temps depuis longtemps écoulés, mais par le sentiment bien plus aigu de l'inévitable avénement de conditions



Millennium of Firdawsi

approuver le fait que, tout en se rejoignant par ses formes architecturales, les fameux édifices de la féodalité classique de l'Arménie et de la Géorgie tels que l'église Répsimée, datant de 618, l'église de Meskhet du début du VIIe s., l'église d'Athènes de la première moitié du VIIe s., Akhtamar nous étonne néanmoins par la présence des bas-reliefs dont la plupart, si on les enlevait des murs de cette cathédrale, devraient sûrement être reconnus comme monuments de l'art provincial sassanide, disons "Sassanide-tardif". Il suffit de se rappeler du griffon, de l'oiseau à la tête de bétail, de paire des canards aux coussins entrelacés, etc.

Et la construction de cet édifice se rapporte à 933, c'est à dire à l'époque même, quand au Khorasan lointain, dans une ville alors inconnue et depuis célèbre, naquit le plus grand poète de l'Iran et l'un des plus grands poètes du monde.

Que présentait alors Khorasan, ainsi que les autres régions, jadis formant les parties essentielles de l'empire Parthe? Est-ce que la question des conditions et du rythme du développement social de l'empire Parthe est suffisamment élaborée pour nous permettre d'aborder sans objections les faits engendrés par le sol de l'empire Parthe antique avec les mêmes mesures et échelles, qui sont plus ou moins vérifiées pour ce qui concerne le Fars en Iran, l'Ararat en Arménie et de les appliquer à ces régions de l'Iran, en méprisant les conditions spécifiques du développement du pays Parthe à l'époque précédente et à cette période, qui témoignent un progrès du développement ralenti, que nous avions l'occasion d'observer dans une série de régions géorgiennes, à Daghestan et aux régions caspiennes?

Nous constatons les mêmes faits dans le développement de la langue.

Il est facile de se convaincre que dans ces régions essentielles de l'Empire Parthe le développement de la langue littéraire de la classe dominante de la société parthe pré-musulmane, du pehlevi, par contre à celui de la langue persane, devait se produire d'une manière plus stable et plus lente que dans les régions essentiellement persanes de l'Iran. Il est absolument évident, que dans une certaine période le pahlavik et le parsik devaient vivre parallèlement, mais le pahlavik devait se former bien avant l'apparition des premiers éléments du parsik et continuait d'exister au temps même que le parsik se trouvait légitimement établi, comme langage littéraire persane, langage des grandes masses dominantes de la société persane nouvellement formée, après l'invasion arabe. Dans ces conditions on ne peut être étonné que la langue du poète issu de ces régions, et qui passa sa vie et composa son œuvre dans ce milieu, denieure non seulement relativement étrangère à l'influence de la langue arabe infligée par des conquérants, (qui n'avait pas pu se fixer définitivement et pour une période plus ou moins prolongée dans ces régions) mais encore qu'il ait pu manifester une tendance pour des soi-disant archaïsmes.

Si l'on accepte ces affirmations, on ne sera plus forcé d'envisager Ferdouci comme savant conservateur et même rétrograde, qui s'efforce à rendre archaïque sa langue, en écartant, d'une manière

Orbeli



l'Iran septentrionale, ainsi que nous voyons le même fait dans l'*histoire de l'architecture romane*. Et dans ces cas, ce sont toujours les pays de l'Europe féodale qui sont en retard et non pas les pays de l'ouest.

De même si l'on ne prend pas en considération ce que je viens de dire, il reste absolument inexplicable comment toute une série de moments de l'art décoratif sassanide a du prendre racine dans les pays de l'Europe occidentale, environ 5 siècles après la chute de la dynastie sassanide, il est vrai avec quelques détails caractéristiques pour l'art que l'on détermine d'un nom aussi conditionnel que le terme "sassanide" je veux dire de l'art seljoucide.

Les coïncidences non pas synchroniques peuvent être à tel point claires et convaincantes, qu'elles deviennent capables de confondre même les connaisseurs les plus éminents. Je me permets d'exposer un seul exemple, à l'exposition somptueuse de l'art iranien à Londres en 1931 on pouvait voir deux bas-reliefs en pierre qui étaient déterminés comme des bas-reliefs sassanides. Mais ces deux pierres appartenant à M. Kélékian avaient été achetés à Daghestan, provenant du village de Koubatchi et appartenant à l'un des deux édifices contemporains dont plusieurs autres bas-reliefs de pierre se trouvent à l'Ermitage et sont datés par une inscription en caractères arabes de 1184 de l'ère chrétienne. Sans doute ceux qui ont déterminé ces pierres à l'exposition de Londres comme des monuments sassanides auraient eu raison si ces pierres provenaient du Fars par exemple. Mais il est à savoir que les circonsances qui ont existé au Fars à l'époque sassanide, immédiatement avant l'invasion arabe, dans le sens des conditions sociales, ont eu lieu à Daghestan à une époque beaucoup plus récente. Il ne faut pas oublier que même dans un pays si limité comme l'Arménie du XIII^e siècle, dans les régions qui sont presque limitrophes, le manque de synchronisme dans le développement des conditions sociales se manifeste avec la clareté la plus évidente. Nous n'avons qu'à comparer les régions que possédaient les princes Orbélian avec la ville d'Ani et sa région: dans la première région un tableau clair du milieu féodal, presque non influencé par les nouvelles conditions qui donnèrent naissance au développement des cités et réciprocement dépendaient du développement de la vie bourgeoise. Et dans l'autre région, le tableau d'une grande cité d'artisans et de commerçants, avec toute une série de productions, avec des usuriers de plus en plus nombreux, avec des éléments de plus en plus manifestes de la formation de la bourgeoisie, avec une peinture de la lutte de la bourgeoisie, avec ceux qui possédaient le pouvoir féodal et avec les priviléges et les droits des conseils municipaux qui augmentaient toujours. Si nous revenons à la période antérieure et dans la même lignée de comparaison à laquelle nous faisions allusions aux bas-reliefs de Daghestan, nous devrons penser à l'un des plus importants monuments de l'Arménie féodale, qui se trouve à l'extrême Occident de l'empire Sassanide, dans le royaume de Vaspourakan, à l'église d'Akhtamar. Tous ceux qui connaissent plus ou moins cet édifice doivent



Millennium of Firdawsi

Quand on parle d'un pays vaste qui possède une culture de plusieurs siècles, et une culture qui arriva à un très haut degré, ce serait prématûr de considérer toute la culture de ce pays comme une unité monolithique, qui provient de la même source et, avançant du même pas, qui se développe sur tout le territoire du pays et surtout dans toutes les classes de la population. Nous savons bien que les mêmes conditions sociales et économiques analogues se forment dans les différents pays, parmi les peuples divers, et même dans les différentes régions d'un même pays vaste, non pas à la même époque, et l'évolution de la société avance quelque fois d'un pas plus précipité et quelque fois d'une marche plus lente. Cette lenteur peut dépendre ou bien de l'avancement plus tardif de la société sur le degré précédent ou bien de toute une série de causes, qui peuvent ralentir le progrès suivant.

Faut-il donner des preuves développées à cette thèse? De même d'un autre côté, quand les circonstances historiques sont plus favorables ou bien au moment des grands cataclysmes historiques on est témoin de l'avancement de la société d'une étape à l'autre, non pas à l'étape suivante, mais à celle qu'on devait aborder beaucoup plus tard, et c'est justement ce qui explique le désaccord du procédé de développement social parmi les peuples différents.

C'est pour cette cause que nous pouvons remarquer toute une série de traits sociaux qui, on peut dire, étaient caractéristiques pour la France du XIII^e siècle et 50 ou 100 ans avant cela pour la Géorgie et encore quelques siècles avant cette époque en Iran et en Arménie, qui à cette époque, avait plus de liaisons avec l'Iran que la Géorgie.

C'est seulement la manque d'attention pour les questions sociales et économiques qui nous empêchent d'apprendre ce fait en toute sa pleinitude. Mais dans les questions d'idéologie, soit pour les arts et pour la religion, soit pour toute forme de la manifestation du génie humain, ce fait saute aux yeux d'une manière plus évidente. C'est seulement le manque d'intérêt pour ces questions dans la littérature scientifique, qui nous rappelle toujours l'image d'un chevalier iranien ou arménien, mort depuis 5 ou 600 ans avant son confrère normand ou saxon, quand on parle de la chevalerie, de la courtoisie, de l'honneur et de la fidélité chevaleresque et même du respect pour sa dame. Je prends précisément les catégories qu'on considère d'habitude comme le caractéristique de la féodalité sur un certain degré de son développement. L'ouvrage remarquable de mon maître, le professeur Marrpère, a démontré magistralement une série de moments essentiels de cette classe sur l'exemple de la poésie des chevaliers géorgiens d'un côté et la poésie française et notamment provençale de l'autre.

Si nous ne prenons pas en considération cette circonstance et si nous restons dans le sphère des phénomènes qu'on explique habituellement comme emprunts et influences, il restera pour toujours enexplicable ce fait que le développement de toute une série d'éléments de l'architecture gothique a une parallèle complète mais non pas synchronique dans l'architecture de l'Arménie, de la Géorgie et de



Orbeli



étoffes. C'est seulement après cela que l'on peut éliminer un certain groupe d'objets que l'on devrait nommer métalliques par excellence, c'est-à-dire les objets dans lesquels l'ornement, le style et la technique, qui n'est pas dissimulée (ce qui est le plus essentiel) correspondent le plus au métal et non pas à une autre matière.

Pour ne pas abuser de vos instants, je vais éviter les détails et je me bornerai de confirmer que chacun de ces groupes, liés avec les productions d'une autre matière que le métal, au moyen d'une autre technique que celle du métal, doit en même temps provenir de certaines régions dans lesquelles ces productions ont eu la préférence.

On peut définir ces régions à l'aide de nos connaissances sur les contrées de larges productions de textiles, par exemple, et par les données que nous avons sur les régions où étaient répandues de préférence telle ou telle matière, surtout quand il s'agit d'une matière qui telle qu'elle ne présentait pas d'autre valeur et par conséquent ne pouvait pas devenir l'objet d'une exportation comme matière première tel que certaines espèces de bois ou bien l'argile. D'autre part, les régions où se trouvaient les mines et les données que nous avons sur les régions d'exportation et les régions d'importation des métaux précieux et des métaux en général nous fournissent des notions pour faire une carte de l'extension possible de la production métallique en Iran sassanide et dans les pays qui en dépendaient. Cette carte étant comparée avec les cartes analogues des régions de l'extension de production d'autres matières et d'autres produits peut nous aider à faire un schéma pour classifier les objets de métal sassanide, non d'après le principe chronologique, mais d'après le principe géographique. Ce travail nous amène à certaines conclusions et nous pouvons déjà affirmer que les objets qui se rangeaient auparavant sur une seule chaîne chronologique peuvent être relativement non antérieurs et postérieurs les uns aux autres, mais plutôt contemporains provenant de différentes régions du pays, ou peut-être même de différents pays, unis par la même culture.

En considérant que les objets en métal ont beaucoup influencé, à leur tour, sur la production en autres matières, (cela a été magistralement exposé par Mlle Trever dans son étude sur le Simourgh, oiseau-chien de la Mythologie iranienne) nos conclusions deviennent plus convaincantes.

J'ai été obligé d'attirer votre attention sur tous ces moments pour souligner la valeur que présente pour notre thèse un autre argument, qui est décisif cette fois-ci. Sans doute si l'on prend en considération tout ce que je viens de dire, on doit être d'accord qu'il ne faut pas se hâter de déclarer comme contemporains tous les groupes d'objets qui semblent l'être. Ils peuvent ne pas être contemporains et peuvent même être très éloignés les uns des autres par l'époque de leur fabrication, s'ils n'étaient pas fabriqués dans la même région, et dans le même milieu.

Le milieu nous présente une valeur exclusivement précieuse.



Millennium of Firdawsi

tous ces objets sur une chaîne chronologique a mené d'un côté à la création d'une descendance paraissant harmonique au premier abord (proto-sassanide, sassanide, sassanide tardif, post-sassanide, proto-musulmane) et d'autre part la nécessité d'abuser la mise en ordre de tout ce matériel, d'après ce système, mais ceux sur lesquels on ne voit pas la couronne d'un roi étaient transportés quelque fois par des groupes, liés au moyen d'une parenté stylistique, d'une catégorie à l'autre, c'était seulement les jugements à priori sur la dérivation d'une forme moins compliquée à une forme d'une plus grande complication, ou bien au contraire d'une forme plus compliquée à une forme de moindre complication qui jouait le rôle de critérium scientifique.

C'est ainsi qu'il ne faut pas s'étonner si un certain groupe de plats était désigné par les savants de grande autorité comme étant de l'époque sassanide tardif ou bien même de post-sassanide, et pour nous, qui travaillons à l'Ermitage, il semblait au commencement de nos études, qu'ils étaient plutôt des objets du début de cette époque.

C'est compréhensible que cette différence d'opinions devait nous mettre en confusion, d'autant plus que cette différence avait eu lieu entre notre opinion et celle des connaisseurs les plus éminents. La concentration inouïe dans le même musée, à l'Ermitage, d'un grand nombre d'objets en métal sassanides et la méthode d'analyse technique que m'a apprise mon regretté maître Smirnof nous a conduit le professeur Trever et moi, sur la voie d'approfondir non seulement l'analyse stylistique, mais aussi l'analyse technique de tous les trésors de l'art sassanide, qui se sont accumulés à l'Ermitage depuis 1920.

Cette analyse se rapporta aux objets d'or, d'argent et de bronze. Cette analyse technique unie à l'étude approfondie des sources littéraires et à la comparaison de toutes ces données en accord avec les tableaux historiques que nous ne voyons pas seulement en Iran sassanide mais aussi dans d'autres pays de l'Asie Antérieure, non seulement à l'époque sassanide mais aussi aux autres époques, et enfin la comparaison des objets de métal avec les autres objets de l'art sassanide, nous a persuadé qu'une révision des principes de désignation de dates et du système chronologique du métal sassanide s'impose.

Nous ne pouvons plus parler d'une seule ligne de développement de la production des objets de métal en Iran sassanide.

Les différences essentielles dans le style de tel ou tel plat et vase sassanide dépend de la différence de technique employée dans leur fabrication, et ces différences dépendent à leur tour de la parenté de chaque groupe admis de ces objets avec des objets d'autres matières, sans prendre garde à ce qu'ils sont conservés ou non. Par conséquent avant de définir la date des objets de métal sassanide et de les soumettre à un système chronologique, nous devons appartenir au moyen d'une analyse historico-technique, liée avec une analyse stylistique qui en dépend, chaque groupe admis d'objets en métal à d'autres monuments et objets comme les bas-reliefs rupestres, les sculptures sur bois et en argile et les





Orbeli

L'ARGENTERIE SASSANIDE ET LE SHAH-NAMEH

PAR
PROFESSEUR ORBELI

Une des difficultés qui se posaient dans l'examen systématique des monuments de l'art sassanide c'était toujours la désignation de leur date, non seulement de leur date absolue, mais aussi de leur date relative.

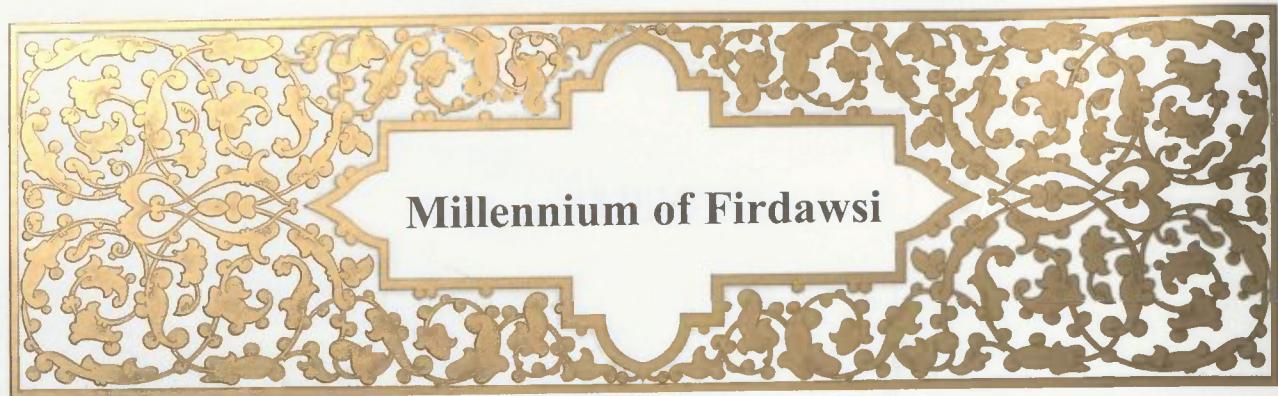
Quand on parle de l'art monumental comme les bas-reliefs rupestres il est tout à fait naturel et assez raisonnable de désigner la date d'après leur sujet. Tant qu'il s'agit des monuments officiels, sauf quelques exceptions attribuées aux moments les plus solennels de la vie des rois, (ces bas-reliefs portant toujours l'image d'un roi), ces monuments doivent dater forcément de l'époque où ce souverain vivait. Il serait tout à fait incompréhensible, si l'on voulait immortaliser l'avènement d'un roi après sa mort sur un bas-relief gigantesque qui sert de déclaration à ce que le pouvoir du roi était inébranlable et légitime lui étant venu de Dieu. De même on ne peut pas supposer que le bas-relief représentant le triomphe de Shapour I n'ait pas été sculpté peu de temps après sa victoire sur Valérien. L'analyse stylistique de ces monuments dont on connaît les dates au moyen de leur sujet et de l'image du roi, qu'on reconnaît facilement, est basé, en ce qui concerne le terme chronologique, sur la date connue d'après le sujet, mais cette analyse ne sert pas à appuyer la date.

En ce qui concerne les bas-reliefs qui ne portent pas l'image d'un roi on peut les dater d'après l'analyse stylistique en les comparant avec les monuments déjà datés.

Mais quand on parle des objets de l'art décoratif et particulièrement des étoffes et des objets de métal, comme les fameux plats et coupes sassanides, la désignation de date devient encore plus compliquée.

Les objets qui portent l'image d'un roi reconnaissables à sa couronne, ne sont pas les plus nombreux et d'autre part, même quand nous avons un objet avec l'image d'un roi, reconnaissable par une couronne ou par son sujet, on ne peut pas toujours être sûre que l'objet ait été préparé à l'époque où vivait la personne, dont le portrait, idéalisé ou schématisé, y est reproduit. Les meilleures preuves à cette thèse, s'il faut donner des preuves, sont les images de la chasse de Bahram-gour et Azadeh sur les deux plats de la collection de l'Ermitage qui, sans aucun doute, ne pouvaient être fabriquées à l'époque de Varahran V. On pourrait facilement multiplier les exemples. La plus grande difficulté qui se posait dans l'examen des plats Sassanides et, en général, des objets de métal de la même époque, était la définition du système chronologique pour tous ces objets. Les efforts effectués pour mettre





(1019 n. Chr.) gestorben ist ; genau wissen wir eben auch sein Sterbeahr nicht. Die rührende Legende, die sich an seinem Tod knüpft, müssen wir auf sich beruhen lassen. Aber als richtig dürfen wir die Angabe betrachten, dass der Fanatismus eines Theologen verhindert hat, dass der Mann, der sich durch das die Heroen und Könige seiner Nation glänzend feiernde Lied unsterblich gemacht hat, auf dem Friedhof neben den rechtgläubigen Muslimen bestattet wurde . Doch haben wir zwei Zeugen dafür, dass 100 Jahre später sein Grab in Ehren gehalten wurde (1). Da die Stadt Tos (moderne Aussprache Tus) aber später ganz untergegangen ist, so ist allerdings sehr fraglich, ob die wahre Grabstätte des Dichters noch bekannt ist. Man weiss ja, wie es um die Gräber von Heiligen und sonst verehrten Männern steht, selbst wenn man deren ungefähre Lage kennt.

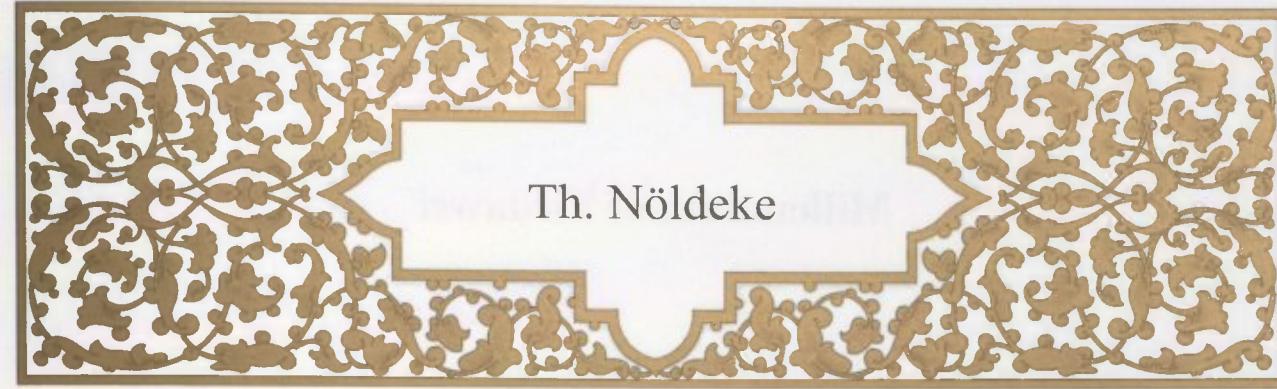
Karlsruhe, den 15 März 1922 .

Th. Nöldeke .



(1) Die Worte des Nasiro Chosrau sind sicher echt, wenn sie auch in dem von Schefer herausgegebenen Text von dessen Reisebuch nicht stehen.

Th. Nöldeke



tem Zustande mit inneren chronologischen Widersprüchen und nicht in das Stück gehörenden Versen. Es wäre zu wünschen, dass einmal die Texte dieser das Epos schliessenden Verse aus einer Anzahl wenigstens relativ alter und guter Handschriften ganz genau zusammengestellt würden. Dabei kämme u.a. die Handschrift von Petersburg und die von Moskau in Betracht, wenn sie nämlich nach alle dem Schrecklichen, was diese Städte erlebt haben, noch existieren. Freilich wird die Moskauer gewiss nicht so nahe an die Urschrift Firdausi's heranreichen, wie behauptet wird (1). Wir dürften von einer solchen Collation immerhin etwas zur chronologischen Klärung erwarten. Vielleicht fände sich bei richtigem Suchen auch noch weitere Exemplars des Chanlangan-Schlusses, in denen dann etwa auch einige kleine Fehler des Scheferschen Textes verbessert werden könnten.

Sicher steht aus mehreren Angaben des Dichters selbst, dass er sich in der Jugend in leidlichen Wohlstand befunden, dann aber Unglück gehabt hat, wenn wir auch die Klagen über die Armut seiner älteren Jahre nicht allzu wörtlich zu nehmen brauchen. Jedenfalls spricht er, durchaus damaliger Sitte angemesen, offen aus, dass er dichte, um von hohen Herren dafür reich belohnt zu werden (كَفَلَ لِي مَنْ يَرِدُ). Doch zeigen andre Stellen, dass ihm auch der sichre dauernde Nachruhm ein starker Anreiz zum Dichten war. Und ich meine, dass ein solcher Mann überhaupt selbst ohne besondere Motive den inneren Drang zum Dichten gefühlt musshaben.

Hat er doch auch lyrische Gedichte gemacht, von denen freilich nur wenige Reste auf uns gekommen sind. Ich bin jetzt leider nicht in der Lage, diese, die Ethe zusammengestellt hat, wieder anzusehen. So auch nicht die ihm zugeschriebenen arabischen Lieder. Ich gebe aber nach Taqizadeh's Darlegungen zu, dass ich die arabische Schulbildung des iranischen Nationaldichters früher etwas unterschätzt habe.

Dazu, dass er sich mit dem fertigen Gedicht an den glänzenden Hof von Ghazna begab, führte ihn aber gewiss zunächst der erst genannte Beweggrund. Und als ihm da nicht der erwartete Lohn und die erwartete Anerkennung zu Teil wurden, liess er sich das in einer Weise merken, die den Herrscher so erbitterte, dass er ihm den Tod drohte (2). Da verbarg er sich erst, floh dann zu einem Fürsten des Berglandes Tabaristan, und dichtete da ein scharfes Schmähgedicht auf Mahmud als den elenden Sohn eines zum König gewordenen Sklaven, liess sich jedoch von jenem Fürsten bereden, diese Schmähverse zurückzuhalten, und Mahmud sind sie kaum zur Kunde gekommen. Doch sind sie als Ganzes, freilich in sehr wechselnder Gestalt, mehrfach erhalten, und dazu finden sich einige davon jetzt im Shahname, wo sie sich neben den stehen gebliebenen, die den Mahmud grossartig feiern, seltsam ausnehmen. Zuletzt konnte er wieder in seine Vaterstadt Tos zurückkehren, wo er ums Jahr 410 H.



(1) Dass die Handschrift, welche der Pariser Althändler Demotte vor aller Welt geheim hält [Kaveh II, 12, 27] die allerälteste sei, braucht natürlich niemand zu glauben.

(2) Das ist sicher, aber die Erzählungen die uns dazu überliefert sind, können nicht auf Geschichtlichkeit Anspruch machen.

Millennium of Firdawsi

von der Erprobung seiner Dichterfertigkeit durch 3 Hofdichter, die uns die Einleitung zum Shahname von den Männern des Sultan Baisonghur (gegen 833 H. oder 1429 n. Chr.) bringt, steht nicht nur in dem etwa 100 Jahre früher verfassten تاریخ گردنه sondern sogar schon in dem Werke des 682 (1283 n. Chr.) gestorbenen gelehrten, aber unkritischen Qazvini (1). Allerlei anderes der Art in dem Metrischen Bericht, aus dem die Baisonghur-Vorrede grössere Stücke aufgenommen hat, und noch viel weiteres, zum Teil ganz Verkehrte (2) in dem wüsten Gemenge, das einige Handschriften des Shahname als Vorrede haben und das doch noch älter ist als jene (3). Alle diese Geschichten setzen voraus dass Firdausi sein Gedicht gleich für den Sultan Mahmud gemacht habe, wie das bei oberflächlichem Lesen allerdings leicht scheint, während doch die an verschiedenen Stellen als bei deren Auffassung von Firdausi selbst angegebenen Zahlen seiner damaligen Lebensjahre sicher ergeben, dass sie längere Zeit vor Mahmud's Regierungs, antritt (387 H. = 997 n. Chr. resp. 389 H. = 999 n. Chr.) entstanden sind. Durch die bis jetzt nur aus einer einzigen Londoner Handschrift bekannten, von Schefer vollständig publicierten Schlussverse des Epos steht außerdem fest, dass dieses einmal dem Fürsten von Chanlang an (bei Ispahan) im Beginn wahrscheinlich des Jahres 384 H. (994 n. Chr.) dediciert worden ist. Das muss dann eine frühere Reunion sein als die uns vorliegende, die Firdausi 401 oder 402 H. (1010/1012 n. Chr.) dem Mahmud überreicht hat, die von diesem aber nicht genügend gewürdigt und honoriert wurde, wahrscheinlich weil der schiitische Dichter dem streng sunnitischen Sultan fälschlich als fanatischer Eifrer für seine Confession denunciert worden war (4). Vielleicht hat diese dann auch später noch hier und da Veränderungen angebracht. Und auf der anderen Seite hat wahrscheinlich schon vor dem Text Chanlang'an ein früherer existiert, da Firdausi ja schon in dem eine Zeit lang nach Ghazna wandte, von ihm verfassten kürzeren Epos بوسف وزلیخا davon spricht, dass er sein halbes Leben darauf verwendet habe, den Ruhm Rustam's und anderer Heiden, zu verbreiten (5). Allerdings wäre immerhin möglich, dass das nicht auf eine ältere Gestalt des ganzen Gedichtes, sondern nur auf einige grössere vorher gesondert verbreitete Stücke ginge; doch liegt die erstere Annahme näher.

Leider kennen wir den Schluss des Shahname, wie es uns jetzt vorliegt, nur in sehr schlech-

(1) Auf beide weist Taqizadeh hin. Dass für Firdausi bei der Prüfung keine Reimnot bestanden hätte, ergibt sich nicht bloss aus den von uns früher aufgeföhrten Wörtern دشمن و کشمن sondern auch noch aus den inzwischen von mir gefundenen نر, das bei Vullers als Reimwort aus, Attar belegt wird, dessen wirkliche Bedeutung ich allerdings nicht erkenne, und پرشن, das nach Vullers bei dem Dichter پهلو پرشن [über den ich auch in Rieu's Katalog nichts finde] "Ephen" bedeuten soll. Allerdings ist zu beachten, dass die Pointe der Geschichte darin besteht, dass Firdausi als Reimwort نر gebraucht und sich damit als besseren Kenner der Heroensage legitimiert als die 3 anderen.

(2) Z. B. dass der auf Befehl des Mansur im Jahre 145 H. [762 n. Ch.] umgebrachte Ibn Muqaffa' Ma'mun [regiert 198 H./218 H. = 813 n. Ch./833 n. Chr.] das Chodhalnale übersetzt habe.

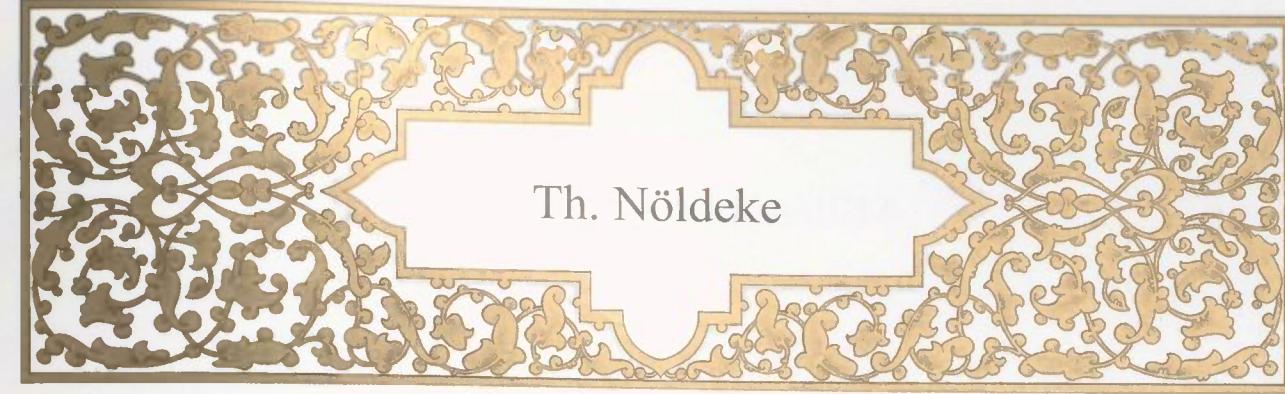
(3) Der mir bekannte beste Text dieser Vorrede, der der Leidner Handschrift den ich vor Jahren mit dem sehr schlechten, mir von Ethé in Abschrift geschenkten eines ganz jungen Londoner Codex collationiert habe, ist vom Jahre 840 H. [1436/37] n. Ch., also fast schon so alt wie die Auffassung der Baisonghur-Vorrede. Eine Strassburger Handschrift stimmt vielfach mit diesem überein, weicht aber wieder in anderen Stücken mit Zusätzen und Fehlern von ihm ab.

(4) Erst dies letztere Datum kommt für die Beziehung unseres Dichters zu Mahmud in Betracht, da er erst nach Unterwerfung von ganz Chorasan als Grosskönig gefeiert werden konnte.

(5) Taqizadeh hat nachgewiesen dass meine frühere Meinung, dies Epos sei erst die Frucht hohen Greisenalters, irrig war. Ich b'n ihm aufrichtig dankbar dafür, dass er meine Vermutung, dass jene Discretitierung der alten Heiden nicht so ernst gemeint war, so bestätigt hat, da Firdausi seine Begeisterung für diese ja erst durch die völlige Ausarbeitung des Shahname errungen hat.



Th. Nöldeke



arabischer Verse hatten, dass ihre Tätigkeit erst zur Zeit der Tahariden lebendig wurde, und zur Zeit, wo die Samaniden mächtig waren, so recht emporkam. Damals gelangte ja die neopersische Litteratur überhaupt zur ersten Blüte. Damals wurden auch nach allem, was wir wissen können, zuerst erzählende Gedichte in dem bald darauf von Daqiqi und Firdausi für das grosse Epos gewählten Metrum Mutaqarib gemacht. Wir kennen eine Anzahl von solchen Versen des Abu Shakur (1. Hälfte des 4. Jahrhunderts der H.-10. n. Ch.) und Taqizadeh kennt noch mehrere davon, die er veröffentlichten will. Die uns bis jetzt vorliegenden können alle zu einem Gedichte gehören, ev. zu einem Heldengedicht, doch bleibt das unsicher. Aber sie zeigen schon die Art des grossen Epos. Taqizadeh weist nach, dass Firdausi die Poesie Abu Shakur's gekannt hat. Und Mas'udi aus Marv hat schon vor Daqiqi und Firdausi ein "Shahname" gedichtet, das vermutlich nur die Heroenzeit darstellte und jedenfalls viel kürzer war als das Werk des Letzteren, der ja sagt, vor ihm hätte keiner ein Gedicht von mehr als 3000 Versen gemacht (1). Das wird auch von dem Gedichte يوسف وزليخا des Abul-Mu'ayyad von Belch, eines älteren Zeitgenossen Firdausi's gelten, der ausserdem, wie wiederum Taqizadeh sicher stellt, mit Benutzung verschiedener Quellen ein prosaisches grosses Shahname verfasst hat.

Taqizadeh stellt nun alles zusammen, was wir über Firdausi wissen können, den Dichter des bei weitem berühmtesten und auch allein erhaltenen Shahname. Da dieser in völlig historischer Zeit lebte, über deren Geschichte wir ziemlich genau unterrichtet sind und da er in seinem Gedichte auch selbst allerlei über sein Leben mitteilt, sollte man meinen, wir müssten über dieses recht genau Bescheid wissen. Das ist aber durchaus nicht der Fall. Die verschiedenen Aussagen des Dichters über sich selbst scheinen mit einander nicht zu stimmen und sind wirklich nur schwer in Harmonie zu bringen. Die Teile des grossen Epos sind nämlich nicht in ihrer jetzigen und gewiss vom Dichter selbst zuletzt angeordneten Folge gemacht worden, sondern bald dies, bald jenes Stück zu ganz verschiedenen Zeiten innerhalb von mehr als 30 Jahren. Einige davon mögen sogar einer anderen Ausarbeitung des gesammelten Epos durch Firdausi selbst angehören. Und mit den Zahlen nimmt er es nicht genau. Wenn er 30 oder 60 sagt, können's auch 33 oder 63 sein u.s.w. Dazu schwankt die Lesart an einer Stelle, in der er sein wirkliches Greisenalter constatiert, zwischen هشتاد und هشتاد و سی (2). Nun wissen wir nicht einmal sein wirkliches ایم wenn auch sein کتبه ابوالقاسم فردوسی als seine sicher steht. Ist aber nur sein Dichtername. Sein Geburtsjahr lässt sich bloss annähernd bestimmen. Dann hat sich früh die persische Lust zu fabulieren des Themas bemächtigt und über ihn allerlei Geschichten aufgebracht, die in sich als unhistorisch erscheinen oder gradezu seinem Selbstzeugniss widersprechen. Die törichte Erzählung

(1) Die beiden diesem Dichter zugeschriebenen Verse Kavli II, 1, 15a können kaum in einem Gedichte gestanden haben, da der erste das Metrum Hazag, der zweite Mutaqarib Murassal zeigt, obwohl ihr zusammen passt. Oder sollte am Ende das قصيدة مجزأة ihren "Schmuck" gerade darin gehabt haben, dass das Metrum von Vers zu Vers wechselte? Dann könnte auch der aus Huart's Ausgabe des كتاب الدهد والطريخ angeführte Vers dazu gehört haben, der, wenn man نتیری lesen darf, in "Hazag" ist. Bekannt ist mir allerdings nichts von einer solchen Ges'alt von Gedichten.

(2) Dass er auch schon als angehender Sechziger über hohes Alter klagt, darf nicht auffallen.

Millennium of Firdawsi

Abderrazzaq von Tous mit Namen genannten zoroastrischen Gelehrten auf Grund der Pahlaviwerke ein grosses neopersisches Königsbuch zusammengestellt worden ist. Dieses hat, wie schon *Julius Mohl* (1) erkannte, in der Hauptsache dem grossen Dichter Firdausi als Vorlage gedient, nachdem sein Vorgänger, der Zoroastrier *Daqiqi*, schon in demselben Versmaass ein Stück daraus bearbeitet hatte. Dieses nahm Firdausi in sein Königsbuch um so lieber ganz auf, weil darin das heikle Thema der Annahme der Lehre Zoroasters durch den gefeierten König *Gushtasp* (*Vishtasp*) vorkam.

Wahrscheinlich ist allerdings, dass Firdausi neben diesem persischen Königsbuche auch noch einige andre, nicht in diesem enthaltene Aufzeichnungen benutzt hat. So gut wie gewiss ist das z.B. von der schönen Erzählung von بیزن و منیر durch deren reizende Einleitung.

Herr Taqizadeh bespricht ferner die Ursprünge der iranischen Poesie überhaupt, die zwar, wie die Kenner jetzt als sicher annehmen, schon in Zoroasters Gathas ein bestimmtes, auf Silbenzahl beruhendes Metrum zeigt (2), von deren weiterem Geschick bis in die Zeit des Islams wir aber garnichts wissen. Denn das Wenige, was uns davon aus Sasanidischer Zeit stammend tradiert wird, etwa gar als von daimaligen Königen selbst gemacht, ist durchweg späteres Fabrikat. (3). Aber es versteht sich doch von selbst, dass eine so geistreiche Nation wie die iranische niemals ohne Gesang und Dichtung gewesen ist. War doch die Musik wenigstens in der Zeit der späteren Sasaniden sehr entwickelt, wie sie denn bald nach dem Siege des Islams zugleich mit der byzantinischen in die feineren muslimischen Kreise eindrang (4) und für sie die jedenfalls sehr primitive Weise überwand, in der die alte Beduinenpoesie vorgetragen wurde. Die echt iranische Poesie der frühislamischen Zeit von der wir nur 2 oder 3 nicht völlig sicher überlieferte Proben haben, fügte sich in die streng quantifizierende arabische Metrik ebenso wenig wie irgend eine modern europäische in Wahrheit antike oder arabische Versmasse wiedergibt. Nun galt aber dem Hochmut der arabischen Gelehrten nur das als شعر was in arabischen Metren erscheint (5). Um nun auch diese Errungenschaft den Persern zu bringen, musste deren Sprache vielfach etwas willkürlich behandelt werden, indem zahllose Silben je nachdem lang oder kurz gemessen wurden, während auf der andern Seite das metrische Schema durchweg strenger gehandhabt wurde als im Arabischen. Welcher Dichter oder welche Dichter zuerst so neopersische Verse in arabische Maassen verfasst haben, ist auch nach Taqizadeh gründlichen Untersuchungen nicht sicher. Doch dürfte fest stehen, dass diese Männer auch schon Uebung im Machen

(1) Mohl war übrigens kein Franzose, sondern ein Deutscher und hat sich, obwohl Mitglied des französischen Instituts, immer als solcher gefühlt.
(2) Ich selbst habe hierüber kein eigenes Urteil.

(3) Erst recht gilt das von einem solchen König ein den Mund gelegten arabischen Versen. Auch dass der arabische Dichter A'sha persönlich zum Shahanshah zugelassen worden sei, kann ich nicht glauben. Der Vers im Metrum Mutaqarib, den ein angeblicher Kenner an dem Schloss der Schirin herausgelesen hat (Kaveh, N. II; 2, 12) ist natürlich ebenso erschwindet wie die Lesung einer achämenidischen Inschrift die einmal einem B, diesen Fürsten genacht wurde.

(4) Speciell geschah das in der "Stadt des Propheten", wo in gewissen Zeiten des 1 Jahrhunderts der H. ein recht lustiges Leben herrschte. Dies alles erhellt aus zahlreichen Stellen des unschätzbareren كتاب الأغانى

(5) Dass die in der von Taqizadeh citierten Stelle Tab. 3, 1388 erwähnten persischen, populären Lieder des wilden, halbkurdischen Ibn Ba'ith (1. Hälfte des 3 Jahrhunderts der H.) schon arabische Metren gehabt hätten, ist kaum anzunehmen. Hätten wir diese Lieder doch.



Th. Nöldeke

EIN BEITRAG ZUR SCHAHNAME-FORSCHUNG.

von
TH. NÖLDEKE

Unter den persischen Gelehrten, die sich in neuerer Zeit europäischer wissenschaftlicher Bildung zugewandt haben, und zu dehnen wohl alle die Männer gehören, die jüngst dem gründlichen Kenner und warmen Freunde ihres Vaterlandes, Professor Browne in Cambridge, zu seinem 60 sten Geburtstage einen feierlichen Glückwunsch zugesandt haben, tritt *Mirza Taqizadeh* besonders hervor. Das zeigt er überhaupt als Redakteur in der in neuer Folge in Berlin erscheinenden Monatsschrift *Kaveh* (Jahrgang 1920 und 1921), die im Geiste friedlicher Belehrung und Ermahnung die schweren Mängel des jetzigen Zustandes Persiens sowie die Notwendigkeit "fränkischer" geistiger und materieller Hilfe nicht verhult, aber dabei immer reinen Patriotismus und wahre Hochschätzung der Geisesschätze der Vergangenheit bewahrt. Und speciell erkennt man das aus einer Reihe von Artikeln, die er dem persischen Nationalepos, dem Schahname Firdausi's und dessen Vorgeschichte widmet. Er Operiert bei seiner Untersuchung der Sagen und der Dichtung ganz wie ein kritischer europäischer Forscher und erkennt dabei an, was er europäischen Gelehrten verdankt. Für mich ist es eine grosse Genugtuung dass er nach sorgfältiger Prüfung ziemlich in allen Hauptsachen mit den Resultaten meiner Schrift "das iranische Nationalepos" (1) übereinstimmt. Fast beschämend ist es aber für mich, wie sehr er meinen Namen hervorhebt. Doch hat er noch allerlei Quellen, persische und arabische, benutzt, die ich nicht benutzen konnte oder übersehen habe, und hat auch meine Resultate mehrfach verbessert. Besonderen Fleiss hat er auf die Chronologie der einzelnen von ihm behandelten poetischen Erzeugnisse verwandt. Als gründlichen Mitarbeiter lernen wir neben ihm آفای عباس اقبال آشتیانی kennen.

Mirza Taqizadeh untersucht die Ursprünge des grossen Epos in verschiedener Hinsicht. Er erörtert die zum Teil gemeinarischen, zum Teil speciell iranischen Mythen, die in jenem neubelebt erscheinen, und was sich daran von pseudohistorischen und wirklich historischen Erinnerungen knüpft bis zu dem wieder ziemlich sagenhaft gehaltenen Untergang des Sasanidenreichs. Er untersucht, wie dies alles der Nachwelt hauptsächlich in dem grossen unter König Chosrau Anosharvan verfassten und unter dem letzten König aus seinem Stamm Jasdegerd III abgeschlossenen, von Ibn Mogaffa arabisch (wahrscheinlich sehr frei) übersetzen Pahlavi-Werke Khodhainame (geschrieben Khotainamak) überliefert worden ist, wie daneben aber auch noch andre Pahlavi-Schriften existierten, welche Einzelheiten der alten Ueberlieferung enthielten (2), wie endlich im Jahre 346 H. (957 n. Ch) oder 336 H. (947 n. Ch.) auf Anordnung des Abu Mansur al-Mamari für den damaligen Herrn von Tos Abu Mansur, Sohn des

(1) So derabdruck aus dem "Grundriss der iranischen Philologie" 2 Auflage. Berlin und Leipzig 1920.

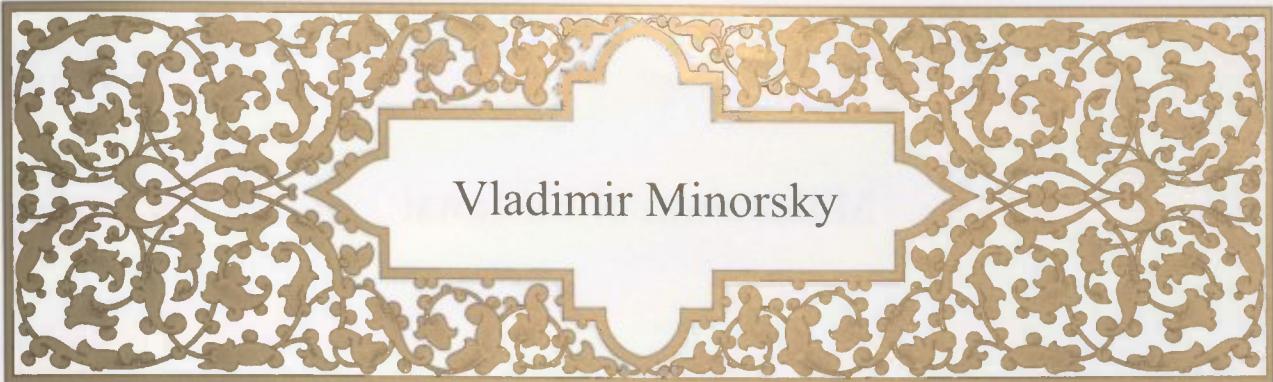
(2) Erhalten ist uns von dem alleu direct oder in arabischer Uebersetzung nur sehr wenig. Dass der arabische Dichter *Aban al Lahiqi* zu den Uebersetzern gehört habe, kann ich nicht glauben. Das uns glücklicherweise erhaltenste erste Verspaar seiner Versifizierung des Buches *Kalila wa Dimna* nach dem arabischen Text erwähnt dessen indirekten Ursprung, aber dass er selbst Sanskrit Verstanden hätte, ist undenkbar. Auch wirkliche Kenntnisse des Pahlavi hatten damals gewiss nur Zoroastrier oder solche Muslime, die erst von der altiranischen Religion zum Islam übergetreten waren wie eben Ibn Muqaffa.



Millennium of Firdawsi

C'est donc depuis une époque très reculée que la figure de Rostam a projeté son ombre puissante sur la littérature russe. Le héros de Zâbolestân est incomparablement plus vieux qu'Ilya et s'ils ont des traits communs on est amené à admettre que la gloire du prototype iranien a pu influencer l'histoire "du vieux cosaque" russe. Plus tard le conte populaire rendit familiers aux Russes les noms des héros iraniens mais parmi les épisodes qui se rapportent à ces derniers les Russes se sont attachés à ceux qu'ils avaient assimilés depuis la création des bylines de Kiev. Sous cette nouvelle apparence composite Rostam a si profondément pénétré dans le panthéon populaire que ni les poètes, ni les musiciens ne purent plus l'ignorer. Après tant de métamorphoses, le Rostam rajeuni vivait maintenant d'une vie nouvelle et combattait le sorcier Tchernomor à longue barbe qui voulait le séparer de la princesse slave aimée. On est loin des hauts plateaux ensoleillés où se joue la grande épopée persane, mais à la suite de Masnavî nous pourrions dire:

دیده ای باید که باشد شمشناس
نا شناسد شاه را در هر لباس



Vladimir Minorsky

On constate que le conte est une mosaïque de motifs variés et que l'usage qu'il fait de la source Persane est restreint. On dirait qu'il l'utilise principalement pour les épisodes qui avaient été suffisamment assimilés dans le cycle d'Ilya de Mourom, tels que les aventures de Rostam au Mâzandarân et le combat du père avec le fils.

Au commencement du conte les détails empruntés à l'épopée iranienne sont les suivants: l'enfance d'Uruslan, son éloignement de la cour, le choix du coursier, le premier combat avec Danilo-le-Blanc, (Afrasiaâb) la défaite infligée à Kirko'us par Danilo, le meurtre du Roi Vert (=Div-é Sefid) dont le foie doit servir de collyre à Kirko'us (=Key-Kâ'ûs). A la fin du conte l'épisode du combat d'Uruslan avec son fils est traité très librement pour aboutir au dénouement heureux.

La partie médiane du conte n'a pas de rapport direct avec les sources persane. Tout au plus l'exécution sauvage et incompréhensible d'une des deux princesses (épisode 5.) peut-elle s'expliquer par le souvenir de la sorcière que Rostam rencontra sur la voie de Mâzandarân (1). Au contraire dans cette partie il y a des ressemblances frappantes avec les contes caucasiens, et plus particulièrement ossètes (c.-à-d., toujours iraniens!). L'aventure avec le dragon Théodule est parallèle aux exploits de l'ossète Ka'ur-bek avec la divinité marine Don-Battyr, ennemie de son oncle Islam. Les détails de la tête gigantesque et du glaive sont même mieux motivés dans l'histoire de Ka'ur-bek qui retire l'arme de l'énorme crâne de son grandpère pour venger sa mort.

Si le conte populaire d'Uruslan-Yeruslan était traité par les lettrés russe avec autant d'indifférence qu'on en voit chez les Persans instruits à l'égard de leur *Hoseyn-é Kord*, il n'en est pas moins vrai que les aventures de ce fantôme de Rostam jouissaient d'une prodigieuse popularité parmi les populations citadines et paysannes. Aucune foire ne se passait sans que des centaines d'exemplaires de "Yeruslan" fussent achetés et emportés pour être lus à la lueur d'une modeste chandelle. De nombreuses générations avaient entendu les vieilles femmes leur raconter les gestes de ce héros populaire. Tel fut aussi le cas du plus grand poète russe Pouchkine, et lorsque le moment fut venu de rénover la poésie russe en la faisant descendre sur la terre et en la rendant accessible aux masses, il s'inspira de Yeruslan pour écrire le poème romantique de *Rouslan et Ludmila* (1820). Il est vrai qu'il y laissa peu de chose du sujet original et au contraire y introduisit une foule de détails inédits. Mais même dans ce nouvel avatar purement russe le thème a gardé un parfum indubitablement iranien. Le fondateur de l'école nationale de musique russe M. I. Glinka l'a bien senti car, en transformant le poème de Pouchkine en un opéra (1842), il a donné, pour accompagner la scène du château enchanté, une musique inspirée d'une mélodie populaire persane (2) dont à force d'harmonisation et d'instrumentation il a su tirer des effets prodigieux.

(1) Voir plus haut, l'histoire d'Ilya.

(2) La chanson de Tabriz: *Qal-a-dâr qal-âyâ nâr yâmâk olmaz*.



Millennium of Firdawsi



2. Au cours de ses randonnées Uruslan triomphie du "bogatyr russe" Ivan pour ensuite devenir son "frère" et lui procurer la princesses, fille du dragon ("serpent") Théodule. Ce dernier est un monstre marin et monte un cheval aquatique Kutas qui est le frère cadet d'Arach.

3. Revenu dans sa patrie, Uruslan la trouve ravagée par Danilo-le-Blanc qui avait emmené en captivité Kirk'ous et Zalazar. Uruslan pénètre dans la prison du roi lequel en temps est devenu aveugle. Le seul remède qui puissé le sauver est le foie du "Roi Vert, au bouclier de feu et à la lance de flamme" (Div-é Sefid).

4. Uruslan repart à la recherche de ce remède et rencontre des "oiseaux-rieurs" qui se transforment en jeunes filles. Il en attrape une qui le conduit auprès du Roi Vert. En route il voit une tête de géant (1) qui lui donne de bons conseils et finalement lui permet de retirer le glaive qu'elle recouvre. Avec cette arme Uruslan tue le Roi Vert et ensuite guérit et rétablit Kirko'us (2).

5. Uruslan rencontre deux princesses dont l'une lui dit que "Ivachko le Preux-Blanc", qui garde la frontière du roi indien le surpasse en bravoure. Uruslan la tue et repart pour le royaume indien.

6. Il tue Ivachko et arrive auprès du roi indien qu'il trouve affligé parceque un monstre qui habite dans le lac réclame chaque jour une victime, et le lendemain est le tour de la princesse, sa fille. Bien que le monstre entraîne Uruslan dans l'eau, ce dernier réussit à lui couper ses trois têtes et retirer du fond du lac une pierre merveilleuse. La princesse devient sa femme mais elle lui avoue que la princesse "de la Ville-sous-le-Soleil" est plus belle qu'elle. Aussitôt Uruslan se lance à la recherche de cette autre beauté laissant la pierre à sa femme qui doit la donner à son futur enfant. Il trouve la plus belle des princesses et vit heureusement auprès d'elle ayant tout oublié de sa femme.

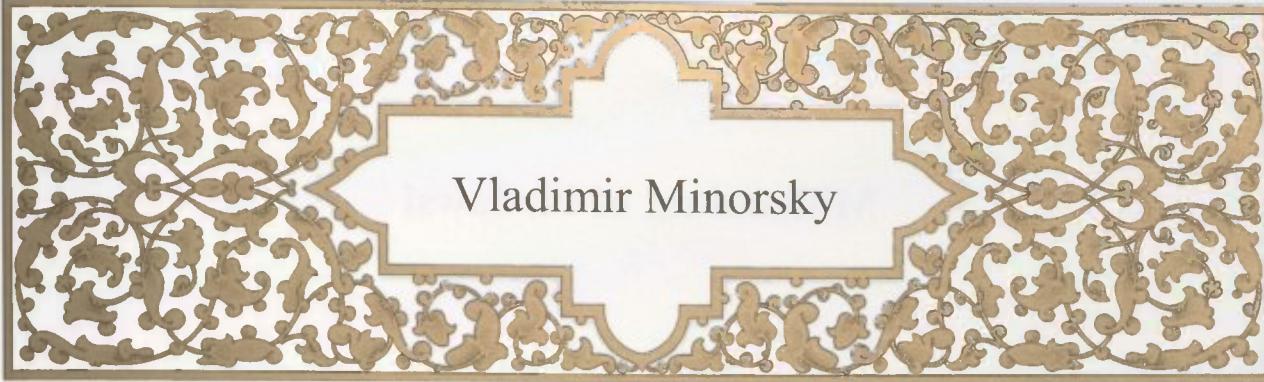
7. Cette dernière met au monde un fils qui reçoit le nom d'Uruslan Uruslanovitch. Il croît aussi vite que son père et malmène ses compagnons de jeu, qui le raillent en disant qu'il est le fils d'un père inconnu. Le jeune héros pose des questions à sa mère et ayant choisi un coursier dans le haras de son grand-père part pour la Ville-sous-le-Soleil. Lorsqu'il s'en approche le père l'entend siffler et court à sa rencontre. D'abord le fils manque le désarçonner, mais finalement le père le jette par terre. Le fils saisit la lance dirigée contre lui et laisse apercevoir la pierre attachée à son bras. Le père et le fils se reconnaissent. Le fils persuade le père de retourner auprès de sa femme légitime. Le roi de l'Inde (Zabolestan) cède la moitié de son royaume à Uruslan qui finit sa vie aussi heureusement qu'il convient dans un bon conte, et c'est maintenant le tour de son fils de repartir à la recherche de la gloire.

(1) Dans le ms. P. ce géant porte le nom de Roslaney, une nouvelle variation du nom de Rostam.

(2) Dans le *Châh-nâmé*, Molil, 1,540-2, Key-Kâ'üs prie Rostam de verser dans ses yeux du sang du Div-i Sefid:

بچشمش چو اندر کشیدند خون

شد آن دیده تیره خورشید گون



Vladimir Minorsky

Le conte de Yéruslan (Uruslan) Lazarévitch nous est connu dans deux versions écrites (U. et P.), toutes deux du XVIIe siècle, et dans de nombreuses réimpressions populaires semblables aux contes de *Hoseyn-é Kord* qu'on vend dans les bazars de Perse.

Les noms des principaux héros ne laissent aucun doute sur la source du conte. D'après le ms. U. le roi s'appelle Kirk'o'us Kirkodanovitch, son oncle Zalazar Zalazarovitch et le fils de ce dernier Uruslan Zalazarovitch (1), dans lesquels on reconnaît facilement *Key-Ka'us*, fils de *Key-Kobad*, *Zal-e Zar* et *Rostam*. Le cheval d'Uruslan est Arach, c.-à-d., *Rakhch*. La forme russifiée des noms a une allure parodique: les désinences à -us ont un son bizarre à l'oreille russe; le père du roi est appelé Kirkodan, mot oriental qui en vieux russe désigne le rhinocéros (2); Zal-é Zar aboutit finalement au familier Lazare. Cependant même à travers ces déformations russes on reconnaît d'autres déformations typiquement turques: en effet seul le turk évite le son *r* à l'initiale et cette tendance explique les formes *Uruslan* et *Arach*. De même le nom Uruslan (de Rostam!) a pu se former seulement sous l'influence des noms turks tels que *Arslan*, *Urus* etc. Le texte russe (surtout dans le ms. U.) est émaillé de mots d'origine turque (3). Ces faits montrent que le sujet du *Chah-namé* a été transmis aux conteurs russes par l'intermédiaire turk. Comme le conte puise sans aucun doute à la source littéraire, c.-à-d., à l'œuvre de Firdowsi, il est probable que l'histoire a été contée aux Russes par quelque lettré musulman. Peut être l'explication la plus facile serait de penser aux Tatars de Kazan qui pendant longtemps jouèrent le rôle d'interprètes auprès des autorités et des marchands russes.

Le conte est d'une structure très embrouillée. V. Miller le partage en sept chapitres (4) et nous allons les résumer autant que possible pour indiquer seulement la marche du récit russe,

1. Zalazar, qui est l'oncle (*sic!*) du roi kirk'o'us, a un fils Uruslan qui à l'âge de dix ans possède une force extraordinaire et en jouant mutile ses compagnons de jeu. Les nobles du royaume s'en plaignent au roi qui expulse son cousin au bord de la mer où il se livre à la chasse. Le seul chagrin d'Uruslan est de ne pas avoir de coursier capable de le porter. Un jour il rencontre un vieillard qui se dit Ivachko (Jean), palefrenier de Zalazar: parmi les chevaux, ce dernier loue un étalon que le jeune prince doit attraper lui-même (5). Ayant maîtrisé ce coursier qui s'appelle Arach, Uruslan ren contre l'armée que son père mène contre le prince Danilo-le- Blanc (=Afrâsiyâb?) (6). Uruslan met en fuite Danilo (7) et obtient de lui la promesse de ne rien entreprendre contre Kirk'o'us. Ce dernier par donne à Uruslan et lui fait des largesses mais Uruslan ne les accepte pas et repart à la recherche de nouvelles aventures.

(1) Dans le ms. P. les noms sont: *Karta'us* *Karta'usovitch*, *Lazar Lazarévitch* et *Yéruslan Lazarévitch*.

(2) Dans un document de 1503: *Kergerden*; le même mot que *kargadann* en persan.

(3) *Tegilay*, *saadak*, *kutas* etc.

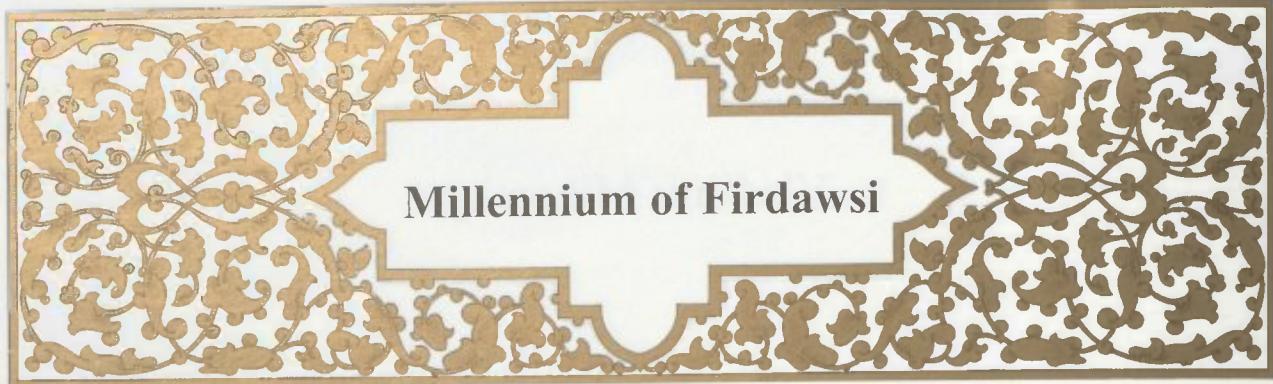
(4) Les versions P. et U. ne coïncident pas entièrement.

(5) Cf. Mohl, 1, 446.

(6) Cf. Mohl, 1, 452.

(7) Cf. Mohl, 1, 468.





Millennium of Firdawsi

ce dernier qu'avec une explication moralisante. Ilya reconnaît son fils avant de lui porter le coup fatal. Il s'en réjouit et dans certaines variantes le laisse partir auprès de sa mère, tandis que dans la version la plus répandue le fils ayant appris les circonstances de sa venue au monde attaque le père pendant son sommeil. La croix qu'Ilya porte sur son corps arrête le coup et alors seulement le père tue son fils perfide. Du plan élevé de l'épopée la byline glisse sur le terrain moral et afin de réhabiliter le héros favori sacrifie son fils.

Entre toutes les versions connues la byline russe malgré ses déviations, ressemble le plus au récit du *Châh-nâmé*, non seulement par les détails énumérés, mais également par le fait que l'histoire se rapporte au héros principal de l'épopée.

Des autres versions seule l'histoire germanique d'Hildebrand pourrait entrer eu ligne de compte, mais ce héros n'occupe que la seconde place auprès de Dietrich de Berne. De son propre gré, après une absence de trente ans, Hildebrand veut regagner son foyer à Berne; il réussit dans ce projet et même ramène son fils Alebrand auprès de sa mère. (1)

On pourrait supposer enfin que dans la byline l'épisode en question est une création des rhapsodes russes, mais le nombre de détails concordant avec l'histoire de Rostam rend cette supposition improbable. Il s'agit naturellement d'une reconstitution (*rifacimento*) indépendante d'un sujet transmis oralement. V. Miller suppose que des peuples turks ont servi d'intermédiaires, mais lui-même dans un appendice montre à quel point la *Rostamiade* est populaire parmi les peuples du Caucase. Par conséquent la possibilité des contacts directs russo-caucasiens dont nous avons parlé plus haut doit également être prise en considération.

III

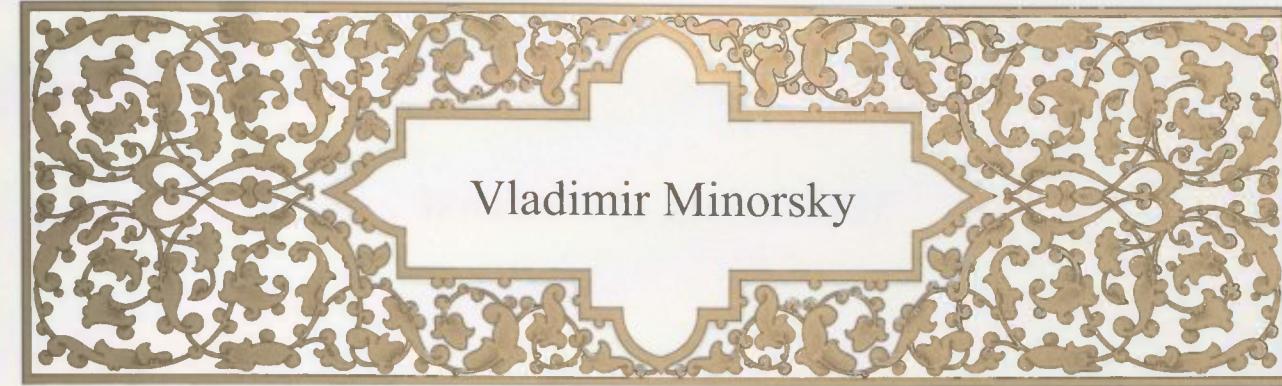
Si l'influence de l'épopée persane sur les bylines ne se laisse reconnaître que dans les détails, si elle semble indiquer parfois des versions de l'épopée différentes du *Châh-nâmé* (2), si finalement les voies d'infiltration des vieux motifs iraniens dans la Russie méridionale sont obscures, la question se pose plus facilement pour un conte russe que nous allons maintenant étudier et dont la dépendance vis-à-vis du *Châh-nâmé* est indubitable. "Le conte est une invention, le chant est un fait du passé (*byl*)", affirme un dicton russe. Les bylines sont des chants héroïques destinés à être chantés ou récités et ayant une forme métrique. Le conte populaire, surtout de caractère fantastique, a un caractère moins national et, étant en prose, utilise plus facilement tous les thèmes amusants d'où qu'ils viennent. Comme les bylines, les contes appartiennent à la littérature orale mais depuis plusieurs siècles les lettrés qui s'intéressaient aux aventures rares ou édifiantes s'étaient mis à les enregistrer et les ont agrémentés d'épisodes entendus ou lus ailleurs.

(1) H. Krebs, *Firdusi and the Old High German Lay of Hildebrand*, Academy, 1890, 19 April, p. 296.

(2) Voir plus haut la naissance du fils d'Ilya.



Vladimir Minorsky



L'aventure d'Ilya avec "La belle Polénitsa" qui veut le perdre est rapprochée de l'épisode de la sorcière que Rostam rencontre sur la route de Mâzandarân (1).

Dans l'épisode de l'invasion de Kaline, le coursier d'Ilya le prévient du danger que présentent les fossés creusés par les Tatars et hérissés de lances et de sabres, mais Ilya n'y fait pas attention et tombe entre les mains des ennemis, de même que Rostam dans les mêmes circonstances tombe dans le piège de Chaghâd.

II

L'épisode du combat singulier du père avec le fils qui est le mieux connu dans l'histoire de Rostam et Sohrâb, existe dans plusieurs littératures populaires. Chez les peuples germaniques c'est la légende d'Hildebrand et d'Alebrand, chez les Celtes celle de Clessámmor et de Carthon. On trouve le même motif chez les Esthes finnois (Kivvi-Al), et les Qirghizes turks Ghali et son fils Saydilda).

Le cycle d'Ilya connaît de nombreuses variantes de la même histoire. Le fils du héros russe s'appelle tantôt Zbut-Boris, tantôt "Jeune Fauconnier" (Sokolnik, Solovnik) et sa mère, tantôt "la reine d'eau delà du Don", tantôt "la femme féroce" (Latygorka, Latymirka, Semigorka, Goryninka, Sivryanitchna). Dans le *Châh-nâmé* l'épisode de Rostam et Tahmina est idéalisé à l'extrême par la plume chaste de Ferdowsi. La visite nocturne de la princesse de Semangân auprès du Pil-tan est ensuite consacrée par les *mowbads*, ce qui rend plus tard assez étrange l'ignorance par Sohrâb du nom de son père. Le professeur Miller suppose que ce dernier détail est une réminiscence d'une tradition ancienne plus violente et analyse le nom de Tahmina (2) qui irait bien à une amazone.

Dans la byline russe Ilya lutte d'abord avec la "femme féroce" qui est représentée comme une cavalière hardie, ce qui suggère une source iranienne plus primitive que la version du *Châh-nâmé*.

De même que Rostam laisse à Tahmina un onyx (3) précieux pour servir de signe de reconnaissance à son futur enfant, Ilya dans le même but remet une bague à sa compagne.

Bien que dans la plupart des bylines russes le fils se révèle vengeur de sa mère, il y a des variantes dans lesquelles la mère enjoint à son fils âgé de 12 ans de saluer le père lorsqu'il le rencontrera (4)

Avant le combat avec Rostam, Sohrâb met en fuite les chefs iraniens (5) de même le fils d'Ilya chasse du champ de bataille le bogatyr Dobrynia. Dans les deux cas le duel dure trois jours pendant lesquels le père et le fils se battent à la lance, à la massue, et au sabre, pour aboutir à l'issue tragique. Seulement la tradition iranienne reste jusqu'à la fin chevaleresque et empreinte du sentiment du fatal, tandis que la byline semble hésiter entre le dénouement heureux et catastrophique et n'adopte

(1) Dans une variante, l.c., p. 111, la sorcière apparaît comme la fille de Solovey. D'autre part, la fille de Solovey est appelée "batelière", comme si la demeure de son père était en ourée d'eau. Ce détail peut être rapproché du lac qui entoure le Rûyîn-dez, Mohl, IV, 394.

(2) De *tahm* (*takhma*) "robuste".

(3) Mohl, II, 82.

(4) Même l'histoire de Sohrab et de Gordâfarid paraît avoir laissé des échos dans les bylines, à cette exception près que c'est Ilya qui la veille de sa ren-

contre avec son fils trouve dans la steppe une jeune amazone qui y mène la vie de "cosaque", Miller, p. 128.

(5) Mohl, I, 142.



Millennium of Firdawsi

5. Il se fraie un chemin en brandissant les corps des ennemis.

6. Même les noms des chefs ennemis ont des assonances curieuses (Qalûn, Kaline) (1).

Un autre parallélisme du développement épique est reconnaissable dans les razzias (*poyezdka*) d'Ilya comparables aux les *haft-khwân* de Rostam (2). Il convient de mentionner en outre le fait que les sept exploits d'Esfandiyâr sur la route de Rûyîn-dez (3) rappellent ceux de Rostam au Mâzandarân et qu'en général Esfandiyâr, si étrangement opposé à Rostam l'épopée persane, se présente souvent comme un double du vieux héros. De ce fait les épisodes caractéristiques de la carrière de Rostam et d'Esfandiyâr pouvaient facilement se contaminer et l'histoire d'Ilya a pu subir l'influence de cette *double* tradition.

Pareil aux héros iraniens, Ilya pour se rendre à Kiev choisit "le plus court" chemin sur lequel il y a des obstacles naturels (montagne, rivière) mais surtout un ennemi terrible Solovey-le-Brigand, dont la personne énigmatique a mis à l'épreuve l'ingéniosité de tous les slavisants. Solovey veut dire "rossignol" en russe et ce brigand est tantôt représenté comme un être humain, père de sept fils et d'une fille et résidant dans un beau château, et tantôt comme un oiseau monstrueux dont le nid est bâti sur plusieurs chênes (4). Le pouvoir principal de Solovey est dans sa faculté de pousser des cris d'animaux, sifflements, hurlements, qui assourdissent et terrifient l'adversaire. La nature de Solovey est certainement composite mais avec assez de probabilité on peut le rapprocher du Simorgh que tue Esfandiyâr. D'autre part Solovey qu'Ilya capture et attache avec une corde à sa selle ressemble au mazandaranien Owlâd que Rostam attrape avec son lacet et surtout au turanien Kargsar ("tête de rhinocéros") qu'Esfandiyâr fait prisonnier de la même façon. Finalement par sa monstruosité et sa sorcellerie Solovey rappelle les divs de Mazandaran et en premier lieu le Dîv Blanc (5).

Citons un seul détail curieux. La flèche de saule qu'Ilya taille avec des incantations pour en frapper Solovey à l'œil a un parallèle dans la flèche que sur le conseil de Sîmorgh Rostam prépare pour abattre Esfandiyâr. Le professeur Miller a très bien dit que "puisque dans la tradition iranienne le tir à l'œil a sa raison d'être, tandis que dans la tradition russe il n'en a pas, il faut penser que le détail iranien a été utilisé hors de sa place en vertu de quelque association fortuite"; peut-être se rappelait-on vaguement "que le prototype oriental d'Ilya frappa quelqu'un à l'œil avec une flèche enchantée et qu'un oiseau gigantesque (Sîmorgh) avait quelque rapport avec cette histoire" (6).

(1) Mohl, I, 460.

(2) Mohl, I, 510-40.

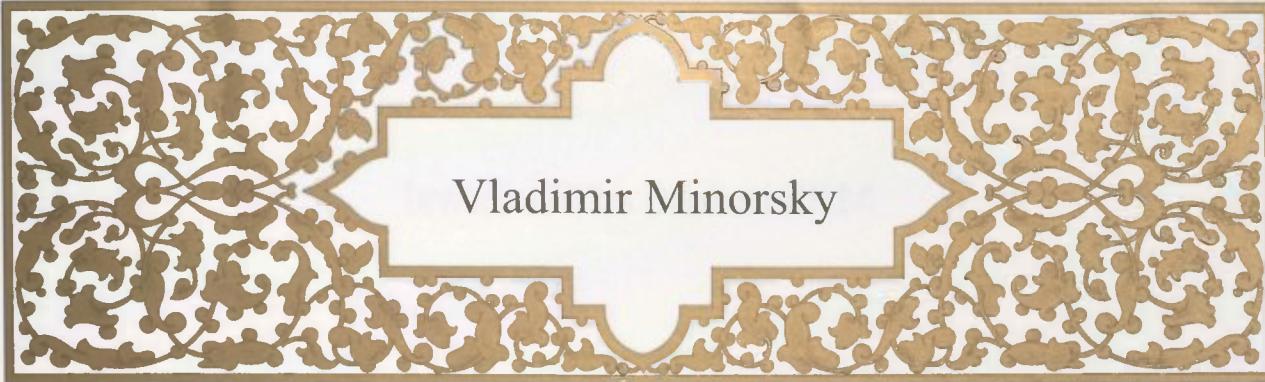
(3) Mohl, IV, 494-524.

(4) On l'a même rapproché de Salomon, tel qu'il apparaît dans les légendes russes où il vole comme un faucon, se fait construire un palais "dans les arbres habilement tressés" et visite l'Inde. Ce dernier détail expliquerait l'appellation de Solovey "oiseau rabmanique" (*ptitsa rakhmannâ*) qu'on devrait interpréter comme "brahmanique", cf. Jagic, *Die christlich-mythologische Schicht in der russischen Volksepik*, Archiv für slavische Philologie, I, 1876, p. 82-133, surtout p. 120-4.

(5) Il convient d'ajouter que les *divs* sont connus dans la vieille littérature russe. On trouve dans le "Dit du Prince Igor" (fin XIIe siècle) la phrase: "Le div crie en haut de l'arbre", ce qui pourrait jeter quelque lumière sur la demeure de Solovey bâtie sur sept chênes.

(6) L. c., p. 107.





Vladimir Minorsky

Le héros principal du cycle de Kiev est Ilya de Mourom. La conception générale de ce personnage est sans doute différente de celle de Rostam qui personnifie la chevalerie féodale. Entièrement inconnu de l'Avesta et des anciennes traditions il appartient au cycle spécial du Sistan qui ensuite fut incorporé dans la tradition des grands rois de Perse malgré toutes les inconséquences que ce procédé a entraîné pour le plan général de l'épopée persane. D'autre part Ilya est essentiellement un caractère populaire, "fils de paysan", "vieux cosaque". Malgré cela la carrière des deux héros présente des ressemblances curieuses.

Tout d'abord l'attitude du prince Vladimir envers Ilya est comparable à celle de Key-Kâ'ûs envers Rostam. Les deux traditions ne sont pas flatteuses pour l'un et l'autre. Rostam tire son roi de nombreux pièges où son étourderie le jette. Non moins importants sont les services qu'Ilya rend à son patron fêtard (1). Les deux maîtres sont injustes envers leurs paladins mais au dernier moment s'humiliuent pour implorer leurs aide. Les deux reines Sudabé et Apraxia se valent en fait de passions funeste. Les tentatives de séduction que Sûdâbé exerce sur Siyâvoch et ses accusations gratuites en vue de compromettre le jeune prince trouvent un parallèle dans la conduite d'Apraxia envers le jeune pèlerin Kassian.

Le parallélisme d'un nombre de traits secondaires est aussi un fait significatif. Les deux héros sont doués d'une force telle que Rostam prie Dieu de la diminuer et que Ilya se refuse à voir augmenter la sienne outre mesure (2). Toutefois au moment critique la divinité accroît la force des deux héros à la suite de leur prière. Les manifestations de la force dans les deux cas se ressemblent: les héros soulèvent leurs adversaires en l'air et les jettent à terre (3), ils saisissent un de leurs ennemis pour s'en servir comme d'une massue contre les autres, arrachent facilement les arbres avec les racines. En fait de ripailles les deux héros laissent Gargantua loin derrière eux. Ils sont pareillement pieux et indifférents aux richesses. Leur trait caractéristique est la longévité et ils sont surtout représentés comme "vieux héros"; leurs collègues les regardent comme leurs doyens. Les deux se distinguent dans les luttes contre les ennemis de leur patrie: Rostam contre les Touraniens et Ilya contre les Tatars.

Des caractéristiques communes aux deux héros Miller passe à leurs actes et compare l'équipée de Rostam au Mâzandarân qui a pour but de ramener le roi Key-Kobâd, avec la lutte d'Ilya contre le roi Kaline, ici les traits parallèles sont les suivants:

1. État critique du royaume.
2. Arrivée du héros sauveur auprès de son souverain.
3. Le héros part avec son roi mais ce dernier ne participe pas à lutte.
4. Le héros (Rostam, Ilya) se bat contre toute une armée (touranienne, dans un cas, tatare dans l'autre).

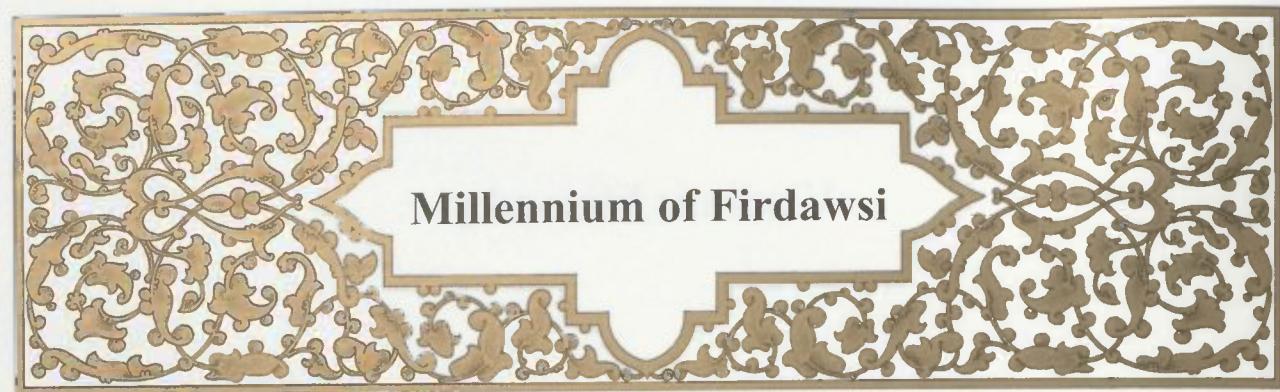
(1) V. Miller, p. 25, explique la divergence dans l'appréciation de Vladimir dans l'histoire et la légende justement par l'influence qu'a exercé sur les rhapsodes le prototype iranien, mais le souvenir des défaites de Vladimir a très bien pu survivre dans la mémoire populaire en dépit de l'histoire officielle!

(2) Lorsque la force lui est insufflée par le bogatyr aîné Sviatogor.

(3) Mohl, 1,554



Millennium of Firdawsi



anismie. Par conséquent l'époque à laquelle les bylines ont été finalement rédigées doit être postérieure au X^e siècle (1), mais rien n'empêche de supposer que les motifs des bylines soient plus anciens et qu'ils aient été rattachés plus tard seulement à l'époque d'un prince populaire.

Les bylines de Kiev ont été étudiées et analysées dans de volumineux traités mais il serait excessif de croire que les questions qui s'y rapportent aient été réglées de façon définitive. Un des problèmes les plus débattus a été l'influence orientale, et plus particulièrement iranienne, dans les bylines. Ici il faut envisager trois éventualités:

I. Dans l'antiquité la Russie méridionale était habitée d'Iraniens dont la présence est attestée non seulement par les témoignages des historiens, mais également par les inscriptions et les noms de lieux qui survivent jusqu'à notre temps (2). Il est donc probable que ces Iraniens qui étaient en contact direct avec les Slaves ont pu transmettre à ces derniers des traditions comme ils leur ont transmis des mots isolés. Les Slaves et les Iraniens ne sont-ils pas les seuls peuples de la famille indo-européenne qui désignent Dieu par un nom similaire, vieux perse *baga*, slave *bog*?

II. D'autre part on a supposé que les peuples turks, et surtout les Qomans (en russe *Pоловци*) ont pu jouer aux XI^e XII^e siècles le rôle d'intermédiaires dans la transmission des traditions iraniennes de l'est à l'ouest.

III. Finalement, et avec plus de probabilité encore, les peuples chrétiens du Caucase: les Géorgiens, les Ossètes et même les Tcherkes (3), qui entretenaient des rapports avec leurs coréligionnaires de Kiev et de Moscou pouvaient agir dans le même sens.

De toute façon lorsque nous trouvons des motifs similaires dans les bylines russes et dans l'épopée persane, nous ne pouvons expliquer ces concordances par l'hypothèse d'un pur hasard.

La théorie des influences orientales a eu pour initiateur un éminent homme de lettres V.V. Stasov (1868) à qui revient le mérite d'avoir établi un grand nombre de parallèles russo-iraniens et de correspondances onomastiques, telles que Yéruslan/Rostam etc., mais ses exagérations ont été vivement critiquées de son temps. Avec beaucoup plus de savoir et de circonspection la théorie a été reprise par le professeur Vsévolod. F. Miller qui possédait l'avantage de connaître à fond les traditions et langues iraniennes (4). Ses conclusions ont également suscité de considérables polémiques (5) mais son travail reste précieux comme un répertoire des faits très complet. Je vais donc suivre de très près l'exposé de mon regretté maître en enélaguant les points qui maintenant paraissent contestables.

(1) Au commencement du XIII^e siècle on trouve déjà des mentions d'Ilya dans les littératures occidentales.

(2) L'exemple le plus frappant est le nom de la rivière Don, cf. l'avestitique *dānū* et ossète *don* "eau". Voir l'étude admirablement documentée de M. Vasmer, *Die Iranier in Südrussland* (Untersuchungen über die ältesten Wohnsitze der Slaven, I), Leipzig, 1923.

(3) Convertis à l'Islam seulement au XVIII^e siècle.

(4) *Exkursi v oblast', russkago narodnago eposa*, Moscou 1892, 262+69 pages.

(5) N. Dachkévitch dans les *Mémoires de l'Académie des sciences*, classe historique, série VIII, tome I, No. 2, pp. 71—112. Cf. Krymsky, *Istoriya Persii*, Moscou 1909 (*Trudy po vostokovedeniu*, XVI, t. I, No. 4), p. 252-5.



Vladimir Minorsky

L'ÉPOPÉE PERSANE ET LA LITTÉRATURE POPULAIRE RUSSE

PAR
VLADIMIR MINORSKY

Tout pays se sent fier si les œuvres de ses penseurs et poètes viennent à être admirées et imitées en dehors du domaine national. Il devrait en être de même, et encore davantage, pour les traditions épiques, ces créations de l'esprit du peuple, et en quelque sorte ses émanations directes. D'autre part les idées ne se propagent que quand le nouveau terrain est prêt à les recevoir. Lorsque les personnages et leurs actes sont intimement liés au génie d'un peuple particulier, comme c'est le cas de l'épopée iranienne, leur chance est en fonction de leur universalisme. Si en général il n'est pas aisément de convertir nos voisins au culte de nos héros, la tâche devient impossible là où des éléments trop individuels ou baroques se mélangent au culte.

Or il est étonnant de voir comment l'esprit iranien, en tant qu'il se reflète dans l'épopée iranienne, a affirmé sa supériorité en influençant l'imagination des peuples proches et lointains.

Ce n'est pas seulement parmi les peuples iraniens, tels que les Soghdians à l'est et les Kurdes à l'ouest que l'épopée persane a trouvé des échos. Les peuples musulmans d'origine variée, les Arabes et les Turcs, ont rendu hommage au Livre des Rois en le faisant traduire dans leurs langues. En Arménie chrétienne l'historien Moïse de Khorène parlait des exploits de Sagtchik Rostom (-Sagzi Rostam) environ deux siècles avant la composition du *Châh-nâmé* et jusqu'à ces derniers temps les chants épiques en kurde et en arménien mêlangé glorifiaient les héros du *Châh-nâmé* dans les vallées sauvages des environs du lac de Van. Plus loin vers le nord les Géorgiens chevaleresques faisaient traduire en prose et en vers l'œuvre du poète de Tûs, et les rudes montagnards caucasiens, les Svanes, les Pchavs, les Tcherkes redisaient les exploits de Rostam et de Bîjan.

Dans le présent article nous allons tout spécialement parler des répercussions de l'épopée iranienne et du *Châh-nâmé* dans la littérature populaire russe laissant totalement de côté les traductions, indirectes ou directes, faites par des poètes ou des traducteurs savants.

L'épopée russe se compose de nombreuses *bylines* (1) qui chantent les exploits des *bogatyrs* (2). Les *bylines* se répartissent en plusieurs cycles dont le plus célèbre est celui de Kiev consacré aux faits et gestes des héros réunis à la cour de Vladimir-le-Soleil-Rouge. Le personnage historique auquel se rapporte ce nom est le célèbre prince (972-1015) canonisé pour avoir converti les Russes au christianisme.

(1) En persan on dirait *dâsetân*.

(2) Mot mongol, le même que *bahâdor* en persan.



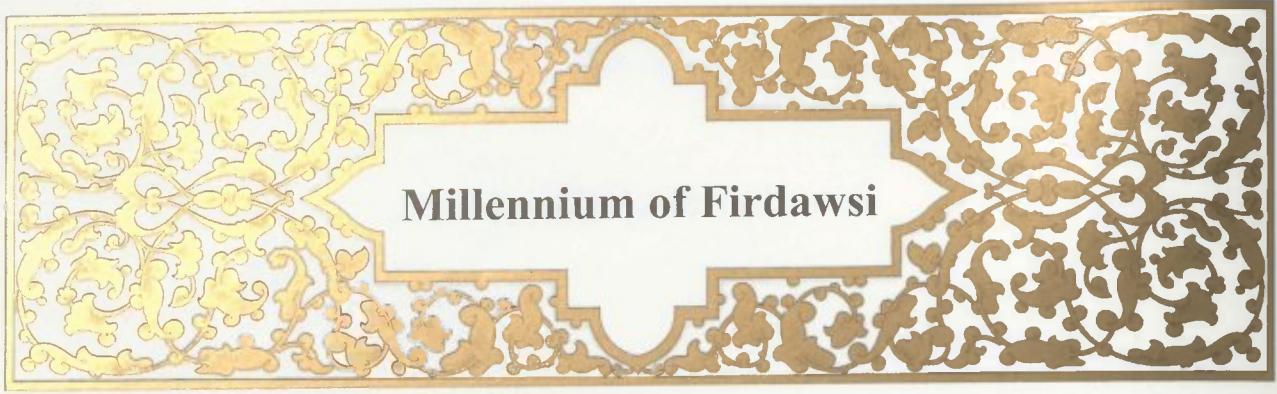




Ernest Kühnel

florissants, reste entièrement dans les mains des maîtres persans. La production rustique et populaire devient la base d'une haute culture artistique qui de la Perse s'étend aux pays voisins et qui embrasse tous les procédés et toutes les branches. Parmi elles il en est une qui tend à devenir prédominante et qui se révèlera comme une des plus glorieuses manifestations du génie iranien: c'est la peinture à miniatures. C'est à l'époque seldjoukide que de l'école de Bagdad qui ornait d'illustrations les traités d'histoire naturelle, les éditions de Kalila et Dimna et les Maqâmat de Hariri, se détache une école persane qui bientôt trouve son propre chemin et conduit à une splendeur tout à fait inattendue grâce au texte du Shâhnâmé qui vient de lui prescrire un nouveau programme d'illustration. La distribution en colonnes établit une harmonie beaucoup plus intime entre vers et images que ne l'avaient permis les œuvres de prose et les thèmes de composition exigent de nouveaux efforts de la part des illuminateurs. C'est ainsi que l'œuvre de Ferdowci ouvre une large voie de manifestation au génie artistique national et inaugure la glorieuse histoire de la miniature persane dont les grands maîtres figurent à côté des noms les plus célèbres de la peinture occidentale.



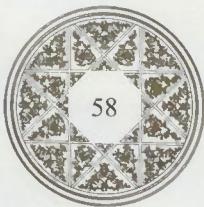


Millennium of Firdawsi

de l'Islam. Ce sont les Samanides qui ont particulièrement eu soin d'encourager ces travaux qui ornaient leurs tables et qui par les relations du Turkestan avec les pays du nord trouvèrent souvent le chemin de l'Occident chrétien.

De même les étoffes qui formaient une des grandes gloires de la production artistique sous les Sassanides, ont continué à être fabriquées dans les mêmes ateliers d'autrefois. Les tissus en soie de Perse n'avaient pas d'égal dans l'empire abbasside, et les lins fins à tapisseries de soie, commandés par les califes à leurs tirâf d'Egypte, ne pouvaient nullement les remplacer. Nous y voyons des cavaliers affrontés, des hippocampes, griffons, chevaux, chameaux ou canards répétés en files correspondantes, d'un dessin dur et âpre qui a perdu l'élégance du VI^e siècle et qui leur donne un aspect de primitivité plutôt que de dégénération. C'est la céramique qui offre le côté le plus intéressant de la production artistique en Perse dans les premiers siècles de l'Hégire. On importait de Bagdad la poterie de luxe, notamment celle à reflets métalliques et les divers types inspirés par la porcelaine de Chine, mais on ne l'imitait pas. On s'obstina, au contraire, à favoriser une poterie rustique et populaire qui empruntait à l'argenterie ses motifs et inaugura ainsi un genre de faïence qui n'avait pas eu de précédent à l'époque sassanide bien qu'il prétendit en dériver. L'illusion est tellement réussie que justement cette céramique, création exclusivement musulmane, est encore aujourd'hui connue sous le nom de "guebri". Cette poterie, d'abord assez primitive, se développe peu à peu en industrie artistique dont les centres de fabrication n'ont pas encore été identifiés; espérons que des fouilles ultérieures nous renseigneront jusqu'à quel point Hamadan, Zendjan et le Mazenderan y ont contribué. En tout cas, nous constatons un effort intéressant à étendre le programme iranien à une nouvelle branche de l'art qui fut ainsi mise en état de résister aux influences séductrices de Bagdad.

Tel était l'état des industries artistiques de la Perse dans les régions qui sous la domination des Buwayhides, des Samanides, des Tahirides avaient su se soustraire au pouvoir central. Une opposition tenace et de plus en plus victorieuse aux idées émanantes de Bagdad avait réussi à sauver les formes sassanides de la complète disparition, tout en les conformant à la conception générale de l'art musulman. Les nombreux objets qui en témoignent aident à nous expliquer que Ferdowci rencontrait, pour accomplir sa haute mission, parmi ses compatriotes une atmosphère particulièrement disposée à accueillir avec enthousiasme une œuvre destinée à faire revivre, dans des vers impérissables, la mémoire des gestes héroïques de l'Iran et à donner un nouveau sens aux forces nationales qui à travers les changements politiques et religieux avaient survécu aux siècles. L'art de Ghazna est la première étape dans l'évolution que prendra l'art musulman sur le sol iranien, évolution qui trouvera sa culmination dans la période seldjoukide. Ce sont des seigneurs turcs qui détiennent désormais le pouvoir, mais l'exercice des arts qu'ils soutiennent et encouragent, eux et leurs atabegs, dans de nombreux centres





Ernest Kühnel

L'ART PERSAN A L'ÉPOQUE DE FERDOWSI

PAR
DR. ERNEST KÜHNEL

DIRECTEUR DES ANTIQUITÉS ISLAMIQUES AU MUSÉE DE BERLIN.

La conversion à l'Islam avait créé pour les artistes persans un conflit de conscience des plus graves. Elle exigeait d'eux non pas une simple profession de foi, mais une nouvelle disposition mentale, et le danger qu'ils aillent renier définitivement de leur passé, était imminent. C'est une preuve évidente de la vitalité des idées iraniennes que les artistes, tant en se soumettant aux nouvelles doctrines, aient su assurer la continuité de leurs traditions dans une mesure considérable. Leur situation serait longtemps très critique, car la centralisation du pouvoir sous les Abbassides, tout en inaugurant une période d'influence politique pour l'élément persan, n'était nullement favorable à ses manifestations artistiques. Les califes sentaient le besoin de créer pour leur vaste empire un style entièrement nouveau, correspondant regoureusement aux exigences esthétiques de l'Islam et ne pouvant embrasser, par conséquent que dans de très modestes proportions des ornements iraniens. Ce style a été formé et nous est devenu familier par les décorations de stuc trouvées dans les fouilles de Samarra. Les califes avaient tout intérêt à le répandre, Ibn Tûlûn le transplante en Egypte, et la mosquée de Nayin nous montre une pénétration en Perse, au début du 10e siècle. Il va sans dire que d'autres monuments de cette époque portaient la même empreinte ornementale, mais il paraît que la diffusion se bornait aux édifices religieux tandis que l'art domestique offrait un aspect bien différent en conservant à un très haut degré l'héritage sassanide.

Parmi les objets de l'arpenterie, conservés surtout du territoire russe et que Smirnow nous a fait connaître dans son recueil incomparable, il y en a beaucoup qui appartiennent à l'époque musulmane mais démontrent clairement l'obstination avec laquelle on s'attache aux motifs sassanides. Comparé aux œuvres de la période classique, leur décor paraît barbare et dégénéré, mais ils ont le mérite d'avoir sauvé de la disparition la production elle-même et l'ornementation iranienne. Celle-ci est certainement mieux représentée par les bronzes sortis des ateliers du Turkestan occidental et du Khorassan du 8e au 10e siècle. Ici, la perfection technique obtenue aux siècles précédents continue sans diminution et conduit même à un enrichissement par l'emploi de l'incrustation en cuivre. Il s'agit de plats à décor gravé ou repoussé, de vases et aiguilles somptueuses, d'aquamaniles et de brûle-parfums en forme d'animaux (coqs, canards, chevaux, etc.). L'aspect technique est resté le même qu'à l'époque sassanide, mais les détails sont moins réalistes, plus stylisés et entièrement soumis aux exigences de l'esthétique

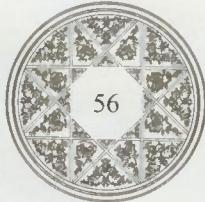




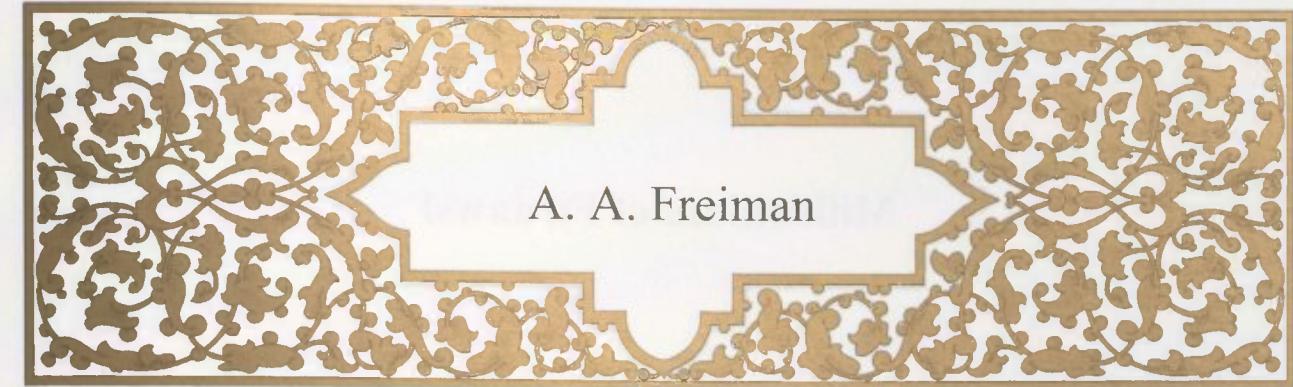
Millennium of Firdawsi

Le document A 21 est le fragment d'une relation officielle. Le second (avec le texte sogdien au verso) fut formé, durant la restauration, de cinq morceaux et présente un bout d'un inventaire de propriétés terriennes. Le troisième document composé de deux morceaux, est le fragment de la partie finale d'un document d'affaires important.

Les objets de culture matérielle, trouvés dans les ruines du château sont fort variés. Il s'y trouve des objets de poterie (pots, bassins, un grand pot et beaucoup de débris de cruches etc.), des objets en bois (grands plats faits sur le tour et montés sur pieds, une tasse, des couvercles pour les pots, tressés en osier, des boutons en bois, des dés à jouer, des corbeilles, des plateaux, des peignes à deux bouts, une cuillère de bois, une pelle de bois, un bouclier de bois, couvert de cuir avec une image d'un cavalier, des flèches), des objets en cuir (outres, chaussures) des étoffes (brocard, soie, coton de différentes couleurs, des filets pour les cheveux, des ouvrages en laine), des objets en métal (un couteau, des pointes de flèches) etc.



A. A. Freiman



lettres qui lui furent adressées. Le Dyvastyc est désigné sous le titre pompeux de «sywdyk MLK' sm'rkn̄c MR'Y dyw'styc» 'roi sogdien MR'Y de Samarkand Dyvastyc'. Le titre de Dyvastyc coïncide d'une manière étonnante au titre, attribué par un historien arabe à l'ikhshide sogdien gurek: 'ikhshide sogdien afshin de Samarkand'. Cette coïncidence permet de considérer le «MR'Y sogdien comme un idéogramme du mot afshin—«maître».

Le seul document arabe de cette collection bien rongé par les vers provient aussi de la même personne, qui y est nommée «Dyvastyc». Ce document est une lettre, adressée au régent de Khorassan Al-Djarrah. Comme Al-Djarrah fut régent de Khorassan seulement 17 mois, il fut possible d'établir la date de l'écriture du document arabe: pas plus tard qu'avril 719 et pas plus tôt que le commencement de l'an 718. L'auteur de cette lettre se présente comme client de Al-Djarrah. On y parle des fils du Tar-khun (l'ikhshide sogdien, prédecesseur de gurek), du sort desquels ce client se préoccupe. Le témoignage des sources arabes que la personne nommée par eux «Dyvasti» (ce nom est légèrement déformé dans les recueils arabes) a le son de Dyvastyc en sogdien,—fait confirmé par les manuscrits sogdiens du mont Mugh—vient fortifier notre foi dans l'authenticité de ces documents. On trouve parmi les documents sogdiens quelques uns où le nom de Tarkhun est mentionné «trywn» par les années du règne duquel se datent les documents. Les sources arabes nous racontent la marche du Dyvastyc de Pendjikent (dont le nom se trouve dans un des documents sogdiens «pncykñd») à l'est, la bataille entre ses troupes et les troupes arabes près du village Kum, elles nous disent qu'il fut fait prisonnier dans un château, situé à un farsakh du village. Toutes ces données, ainsi que le nom du village, conservé intact jusqu'à nos jours et les ruines d'un édifice à la place où la rivière Kum se jette dans le riv. Zérvshan où furent trouvés les documents sogdiens, tout cela nous permet de supposer que les ruines explorées par l'expédition de la Filiale de l'Académie des sciences à Tadjikistan sont le château où le «Dyvastyc» fut fait prisonnier et que les documents, qui y furent trouvés, sont ses archives, laissées là après son en prisonnement. Ainsi pouvons nous fixer le temps auquel se rapportent ces documents—c'est le premier quart du VIII^e S.

Les trois documents chinois—contrairement aux autres,—n'ont aucune relation directe à la Sogdiane et à la place mentionnée.

Le papier, à cette époque, était un objet importé de Chine, ainsi que quelques autres objets de culture matérielle et ces trois documents furent importés ici comme matériel pour les écrits. Cette supposition est confirmée par le fait que sur le verso de l'un de ces documents se trouve un texte sogdien. Un de ces documents est daté de l'an 706 c'est-à-dire qu'il se rapporte à peu près à la même époque, que les documents sogdiens et arabes. Les documents chinois se rapportent au temps de la dynastie de Tan et ont une grande importance pour la caractéristique des relations de l'état féodales et du style des documents officiels et particuliers de droit de cette époque.





Millennium of Firdawsi

tagnes jusqu'à destination. Le trajet se fit en 8 jours, les travaux sur place eurent lieu durant 15 jours à l'aide de 10 manœuvres et le 23 Novembre, déjà sous la neige et la pluie, l'expédition reprit le même chemin pour son retour. L'expédition a exploré le mont Mugh et les environs adjacents, a exécuté les fouilles des ruines de l'édifice pour élucider son caractère et sa destination probable. On a collectionné plus de 80 manuscrits sur papier, cuir et bois (bâtons), ainsi que des monnaies et des objets de la culture matérielle, de l'équipement militaire et de la vie usuelle, en tout près de 400 dénominations.

L'édifice exploré était entouré autrefois par un mur en pierres, dont on aperçoit des traces à peine visibles, disparaissant par places complètement. Un autre mur, en pierres aussi, qui barrait l'accès de cet édifice au sud, seul côté accessible, était situé au midi de la terrasse dans sa partie la plus étroite.

Il y avait quatre chambres dans cet édifice avec des plafonds voûtés en briques ($42 \times 26 \times 9$ cm.). Une petite terrasse s'accotait à l'édifice à l'ouest. A ce qu'il paraît, l'entrée se trouvait au nord où le montant du sommet est insignifiant; on découvrit là un seuil en bois avec un orifice pour le gond de la porte. La longueur de toutes les chambres est 17.2--17.5 m. la largeur 1.8 m. seulement celle de la seconde chambre (en comptant de l'ouest à l'est) est de 2.2 m. Les manuscrits sur papier et sur cuir furent trouvés dans la II^e et III^e chambres, dans leur partie sud sur une superficie de 7 m. en comptant de leur bout sud, à une hauteur de 50—70 cm. entre deux couches de briques. Cette circonstance nous permet de supposer que l'édifice avait encore un étage supérieur où se conservaient les manuscrits. Les voûtes écroulées des deux étages ensevelirent entre elles les manuscrits et les autres objets. Les documents sur les bâtons furent trouvés dans la IV^e chambre dans sa partie nord et aussi, partiellement plus au sud près des restes d'un bûcher où l'on les brûlait, à ce qu'il paraît.

Des plus de 80 manuscrits—20 sont écrit sur du papier, 23—sur des bâtons et les autres sur du cuir. Un document (sur cuir) est écrit en langue arabe, trois (sur papier) en chinois, dont un avec un texte sogdien à l'envers; un document (sur cuir, mal conservé) est écrit en caractères ruriques, mais le langage n'en est pas défini jusqu'à présent; tous les autres documents en y comptant ceux sur bâtons, sont écrits en cursive sogdienne, dans la langue sogdienne. Quatre d'entre eux ont conservé les sceaux, dont trois portent l'image d'un chameau et le quatrième—une face de profil et des caractères sur le recto du sceau (à droite). Les documents sur bâtons sont de différente grandeur: de 1.32 m. de longueur et 6 cm. de diamètre jusqu'à des tout-petits de 10 cm. de longueur. Les dimensions des documents sur papier et sur cuir ne sont pas grandes, ne surpassant pas ceux du premier manuscrit trouvé (28.9×28.2 cm.), qui avait 23 lignes du texte.

Tous les documents, en excluant ceux écrits en chinois, sont des lettres et des documents d'affaires des féodaux sogdiens.

La majorité des documents sogdiens sont des lettres issues de la part de Dyvastyc ou bien des

A. A. Freiman

LA DÉCOUVERTE DE DOCUMENTS SOGDIEN EN TADJIKISTAN

Par

A. A. Freiman

Daraji soji Kum
Bahoja ahri Rum

A une distance de 120 kilomètres de l'est de Samarkand (environ près de 60 kilomètres à l'est de Pendjikent), en remontant le cours de la rivière Zérvshan, près de l'embouchure de la rivière Kum, s'élève au midi une montagne sombre, dépourvue de végétation, Mugh.

Entourée de trois côtés de rivières (Kum—à l'est, Zérvshan au nord et à l'ouest) cette montagne, par sa situation topographique, est un point bien approprié à la défense et à la surveillance des environs. Des ruines d'un édifice, à peine visibles de loin, se trouvent dans le coin sud-ouest du sommet de la montagne. Seulement du côté sud, du côté d'une petite terrasse, adjoignant la montagne, peut-on distinguer les restes des murs et des voûtes, ensevelis sous le loess pour la plupart. Au sud de la montagne Mugh, en remontant le cours du Kum à 4—5 kilomètres de la montagne se trouve le village Kum et les ruines d'un autre édifice, bien supérieures par leur étendue aux précédentes.

Au printemps de 1932 un habitant du village Khaïrabad, situé au pied de la montagne Mugh, Djur-Ali-Mahamad-Ali a découvert dans la partie sud des ruines, sous un talus exposé à l'érosion, une petite corbeille ovale, tressée en osier et sous cette corbeille se trouva un manuscrit de 28.9×28.2 cm. sur papier fin. Ce manuscrit fut envoyé à l'automne de la même année dans la capitale de la S. S. R. de Tadjikistan—Stalinabad. La photographie de ce manuscrit, envoyée à l'Académie des Sciences à Leningrad au printemps de 1933 a permis de définir que ce manuscrit est sogdien. Cette trouvaille, étant la première découverte d'un manuscrit sogdien dans l'U. R. S. S. sur le territoire même de l'ancienne Sogdiane a attirée l'attention des savants. Au mois de Novembre 1933 conformément à l'arrêt des autorités centrales de la S. S. R. de Tadjikistan une expédition fut organisée pour les fouilles des ruines de la montagne Mugh, expédition composée de A. A. Freiman, A. I. Vasiljev et V. A. Vorobiev. Avant même le commencement des travaux de l'expédition la montagne Mugh fut visitée et explorée par le secrétaire du Comité régional communiste du district de Zakhmatabad (ci-devant Falghar) le camarade Puloti (Juillet-Août) et par le secrétaire de la Filiale de l'Académie des sciences à Tadjikistan A. I. Vasiljev (Septembre); chacun d'eux collectionna une certaine quantité de manuscrits et d'objets de culture matérielle.

L'expédition fit son voyage de Stalinabad à Samarkand par le chemin de fer, se transporta de là par un chemin vicinal en remontant le cours de Zérvshan et prit ensuite un sentier à travers les mon-



Millennium of Firdawsi

کر آنجا گل نو بر آورده سر
رسوانی از مهر و از آرزو
شمارا در آن ملک جوینده اند

ز باغی میان خلیج و خزر
سوارانی از مهر و از آرزو
ز ایران سوی غرب پوینده اند



کر اندیشهات روزنی یافتم
بچوشد زلب کاه گویندگی
همی یاد شرم آید از خوی تو
بود سفتن گوهران ییشه ات
ازیرا چو دریا بود بی کنار
ز کوهر بیا کمند گوش مرا

سخن گسترا موی بشکافتم
«درینگ وتر» کت چشمۀ زندگی
همی بوی مهر آید از روی تو
ز دریا گذشت است اندیشه ات
ترا هست اندیشه دریا گذار
سرود خوشتا برد هوش مرا

ز لندت بمنز لگه داریوش
در این بزم والا زبان بر گشاد
ز شعرش زمین آسمانی گرفت
وز آن شعله شد چون تونوری پدید
ز افسردگی رست و شد شعله بار

رسیدی بپای خیسته سروش
جمیل زهاوی بزرگ اوستاد
بشر اندرون تر زبانی گرفت
ز انفاس او آتشی بر دعید
وزین آتش و نور طبع «بهار»

John Drinkwater

ز سر منزل ویلون و دوک نیز
ک-رفتم بقسطنطینیه گذار
شد اسلام پیروزگر بر صلیب
بشهری که روزی ز بخت و نصیب

ز پاریس و از شارسان و نیز
گذشتم ببلغار و آن کوهسار
سپیده چو از خاوران بگذرد
کند روشن این تیره چاهمرا

گریان شام سیه بر درد
گشاید سوی شرق راه مرا
بسهنه‌نامه ام رهنمائی کنند
بگوش آیدم باانگ دلخواه خویش
مرآ آرزو ها روائی کنند
کریں آرزو های کوتاه خویش

بامید فردا دلم خرم است
نباشم ز یاد حسودان دزم
نیوشم همی باستانی درود
مرا چشم دارند چون دوستان
سوی کور فردوسی آریم روی
بهل تا یک امشب نیایچم زغم
که فردا روم تا بیانگ سرود
که خیام و حافظ در آن بوستان
که با همراهانی چنان پاک خویش

شکست جهان نشکند پشتهشان
نبرده دل و فر و اورندشان
ببست از سخن دیرگاهی دهن
نهند از سخن کاخهای بلند
زنو یاد جمشید و خسرو کنند
از ایران نرفته است نام و نشان
هزیمت نیاورده در بندهشان
اگر چند پروردگار سخن
چو بر قابد استاره ارجمند
سر تخت جمشید را نو کنند

بگوش آید آوازه فر و بخت
بود تر زبان رکنی و زنده رود
نباشد کم از فخر ننگ و نبرد
ز طهران که بنگاه تاج است و تخت
ز شیرازی و اصفهانی سرود
چو خیزد نواشان زمهر و ز درد

بود ابر با باره دژ بر از
ز پیکار و پیروزی و جشن و سور
ز (ایوار) تا گاه باانگ خروس
سوی فتحهای گزین رهبر است
ز کشور گشایان با فر و داد
هنوز اندران کشور دیر باز
کند یاد شاهان با فر و زور
ز هر دژ بگوش آید آوای کوس
تو گوئی جهان تا جهان لشکر است
فazon زان فتوحی که داریم یاد



Millennium of Firdawsi

ترجمه اشعار آقای درینگ واتر

شاعر انگلیسی

اثر طبع اقای م. بهار

بلرزید از آن بجهای سیاه
مگر بکندرد زان بروج بلند
دکر بهره از این شب قابنماک
زروزن در آید بشکوی تو

بقطسطنطینیه بتایید ماه
زقرن الذهب ساخت سیمین کمند
نگارا نگه کن که این نور پاک
پیامی ز من آورد سوی تر

ز غوغای مغرب بتنگ آمد
ز دار و ده غرب دل بگسلم
تو کاگاهی ای ماه مشکوی من
ز یاد خود ایدر هرا شاد کن

سوی کشور داستانها شدم
مگر لختی آرام گیرد دلم
ز شب زنده داری نجم پرن
درین راه دورم یکی یاد کن

ز چشم حسودان بی آبروی
بهر گل سراینده بر بلبلان
براوش بسی بر کشیده خروش
براوشاند از زخمه باران مهر

به نیمه ره زندگی راه جوی
زلدن شوم سوی شهر گلان
بمرزی که آنجا خجسته سروش
بخاکی که ناهید فرخنده چهر

مرا خواند فرسی از شهر خویش
هم حافظت از شهر شیراز خواند
بگوش آید از این سپهر کبود
سبک نغمه داستانهای دور

چو زاندیشه و رنج کشتم پریش
مرا پیر خیام باواز خواند
بجایی کجا آسمانی سرود
بگوش نیوشنده گرد عبور

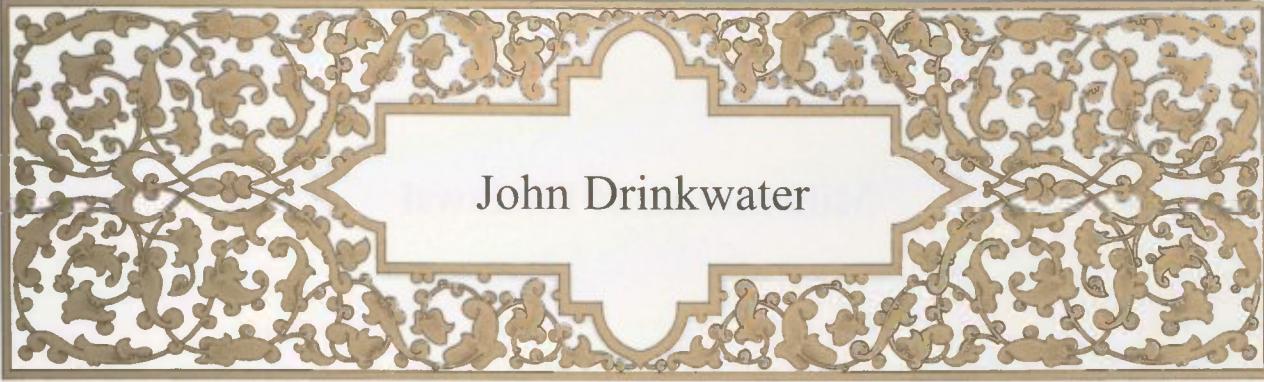
غولشکر کورش و داریوش
بجایی که گاهت آید بگوش

کجا نیکتر بشنوم رازشان
در آن نغمه خوانان شده انجمن
هزار اندران جاودان نغمه سنج
فکنده غم روزگار دراز

مگر وارهم لختی از درد و رنج
خموشی گزیدم از آوازان

بیاغی پر از سوری و یاسمن
بهرسو گل تازه با ناز و غنج
براوش زدوده دل از کین و آز

شوم تا بدآنجا شوم نغمه سنج



John Drinkwater

The throne that is Tehran has music still,
Shiraz and Isfahan yet nurse the fame
Of melodies that gave and give no less
Honour than battle to the Persian name.

And still the ancient fortitudes are known
On Persian earth, where sovran man compels
Nature in conquest large as any page
Of Tamburlaine or Alexander tells.

Bright steeds of love are riding to your west
Out of my thought, as messengers, may be,
Of spring re-risen in a garden sown
Between the Persian and the Caspian sea.



Millennium of Firdawsi

From grief of broken honour at the road
Where London is the midway of my time,
I travel to the nightingale and rose
Which took the ancient angels with a rhyme.

Firdausi, Omar, Hafiz are for friend
Bidding me out of trouble to the lot
Of godlike song among the written fame
Of Sultans but for casual song forgot.

They have killed my song, but still my song is there
Among the singers once who told a tale,
Within small Persian gardens with the wine,
Of the immortal rose and nightingale .

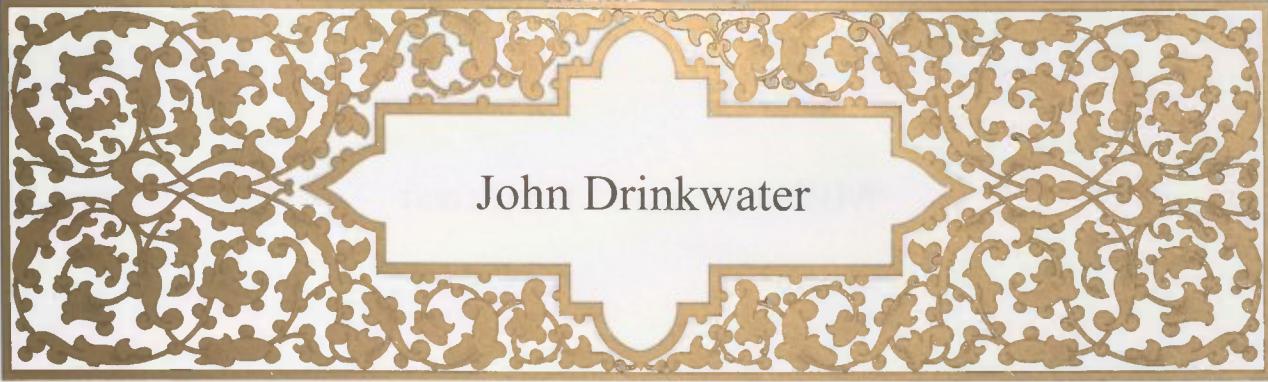
Paris of Villon, Venice of the Doge,
By stark Bulgarian summits have I come,
Into the rising turrets of the East,
Where Islam dared the cross of Christendom .

The cressets of the dawn shall light my way,
Towards the Persian epic and the brief
Music of contemplation in the night,
That once was master of the matin's grief .

Let me forget, this moon in Istanbul,
The envy of my faithless at the gate,
And let me go to greetings in old time
Where Omar, Hafiz and Firdausi wait.

Never defeat has tamed the Persian pride,
Never the Persian muse, though muted long,
Failed at the coming of the morning star
To make a new Persepolis of song.





John Drinkwater

NEW LINES WRITTEN IN DEJECTION
TRAVELLING TO PERSIA.

BY

John Drinkwater

Mr. President, Your Excellencies, Ladies and Gentlemen,

I have intended to devote my ten minutes to a few observations on the international significance of poetry. It then occurred to me that in the midst of so many learned addresses it would be acceptable if, as an English poet invited to join in the honour you are doing your great epic poet Ferdausi, I should instead, read a little English poetry to you.

It happens that on my journey out to Persia, I have written a poem that I think is not unfitting to the present occasion. The theme of it is the anticipation of peace, after a time of anxiety, in the Persia celebrated by her poets. I believed that Persia really was a country whose people cared for poetry in the daily habit of their lives. My experience in Teheran has confirmed this belief. I find allusion to the poets and their works an idiomatic part of conversation. And the ovation which you yestetday gave in this room to the eminent Arabic poet Zahawy was a remarkable display of a deep and natural enthusiasm for poetry.

The poem that I am about to read to you is dedicated to my friend and fellow traveller, Sir Denison Ross. The cordiality with which he has everywhere been received by his Persian friends is a pleasant example of the service that scholarship can be to international understanding.

I am proud to have the opportunity of thanking the Persian Poet Laureate, Bahar for the honour he has done me in translating these lines into Persian verse.

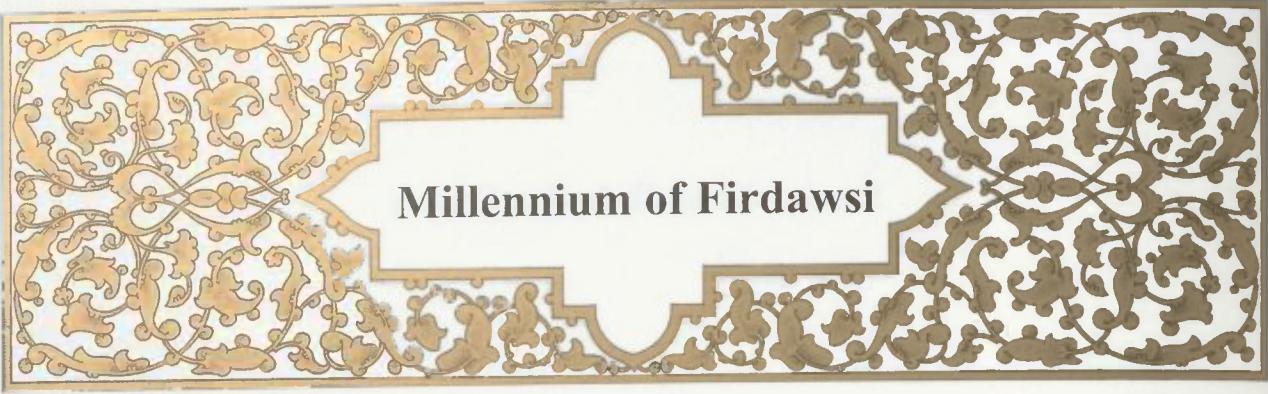
**

For E. D. R.

The moon that looks tonight on Istanbul,
Making the Golden Horn a silver noose,
Within an hour or two, my love, will rise
Between the elms upon our reeded Ouse.

Into the Persian story am I set,
Towards an Orient peace from Western loss.
Be with me on my travel, you who know
That other vigil of the Southern Cross.



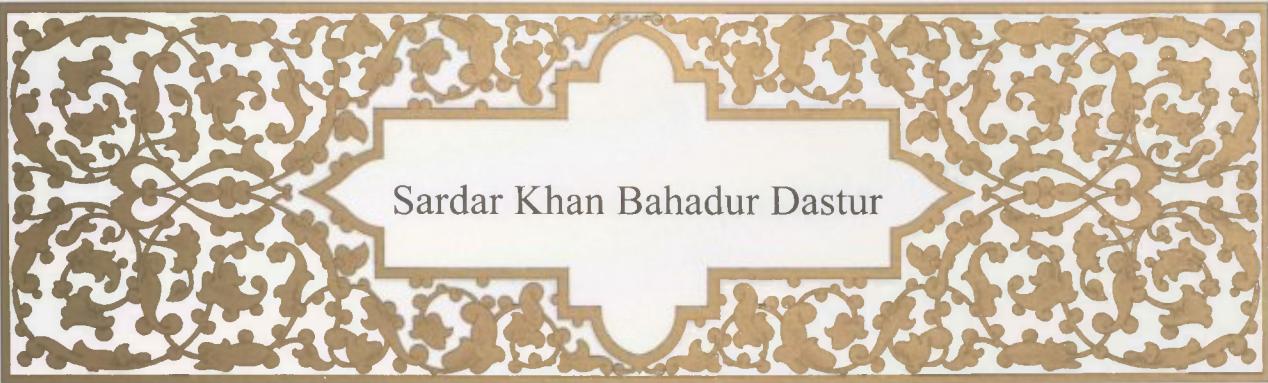


Millennium of Firdawsi

of merit, to remove the infection or contagion of an impure or polluted citizen in an adequate manner by the hands of fit and proper persons. It may be that the philanthropy of pious Zoroastrians took this shape, that they asked a priest to administer purification to an infected citizen. The charity might consist in the payment of the fees for such a purification. Now the thoughts of our people at the time of death, which is believed to be unclean and the source and cause of uncleanness, are so closely bent on cleanliness and purification, that when a genuine object for purification could not be found, they would be satisfied with a substitute, and asking a Mobed to pass through the ceremony, they might satisfy their curiosity and their conscience that a purificatory ritual was gone through by them. Thus, this ritual, which has assumed more a farcical than a useful aspect, and which has not the least connection with the ancient usage, comes into existence and becomes a matter of daily occurrence.

There are religions and systems of belief which give currency to the idea of the vicarious salvation of souls. This belief and idea has an attraction for weak minds and is not uncommon on the face of the globe. To it are to be attributed numerous credulous and extravagant acts and observances of the people. It is so very satisfactory to note, however, when we study the teachings of our holy prophet Zarathushtra, that there is not a tinge of such an idea, and that he has emphasized more than anything else that without *self-reliance* and *self-endeavour* man can achieve no benefits on the face of the earth, or hope to find salvation in the life hereafter; that neither he, the prophet himself, nor any of his followers can help people to *purchase* or *obtain a vicarious salvation of the soul*.





Sardar Khan Bahadur Dastur

ned by the Prophet Zarathushtra of ancient Iran abut six thousand years ago.

We shall pass on now to see how in modern times in India the original spirit of the ceremony is entirely forgotten, and how this ablution is now administered to holy and pure individuals who are not likely to come into contact with impurity or infections or contagious matter. The Zoroastrian population all over India numbers roughly 90 000 souls. It is possible that some of these might chance to catch infection or contagion, and thus become proper objects for the ablution ceremony. But we do not know of any such person being ever asked or compelled to submit to this ceremony, instead we find hundreds of pure-bodied priests made to go through the ceremony for the cleansing of impurity, in accordance with the long ritual and ceremonial which I have detailed above. This shows how the original spirit of the ceremony has become entirely forgotten, and its place taken up by quite strange observances which cannot reasonably be accounted for. At present it is a very common belief amongst our people that the Bareshnum is only reserved for those of our priests who are engaged in the performance of the most important of our religious ceremonies.

There is a rather absurd practice now in vogue among our people, which is ridiculous and entirely alien to the real commandments of our holy faith. It must put us to shame in the minds of all right-thinking people. It is a matter of common faith with our people that when any relative of theirs happens to die, they should engage a Mobed to undergo the nine nights' Bareshnum, and the Mobed is paid a small remuneration for this. When in such a case the Mobed enters the Bareshnum-Gah and undergoes the ablution, he recites the following:— "May the body of so-and-so of the good religion become pure." This is a most ridiculous statement to make. It is exactly as if we were to believe in the absurd proposition that medicine and drugs, administered to a healthy man, would effect a cure for the ailments of an individual suffering in bed. It is highly absurd to imagine that the body of any one member of the holy faith should get pure as the result of a Mobed undergoing ablution. But the absurdity is carried to its utmost when we notice that the Mobed, as a matter of greater frequency, is asked to go through the ceremony on behalf of a dead individual, whose body is no more in existence, and all the same he goes through the formalities of the ritual, allows bull's urine to be sprinkled upon his own body, lets urine penetrate through all the pores of his body by briskly rubbing sand all over, and finally washes it all with water, and then utters "May the body of so-and-so of the good religion become pure."

May I venture to suggest the origin of this strange custom of getting priests, who are able-bodied and pure-bodied, to go through this ceremony of cleansing against infection? It is a very common practice for members of our community to direct the performance of some act of merit or philanthropy on the occasion of the death of a relative. It was a matter of great necessity, and in a way, deserving



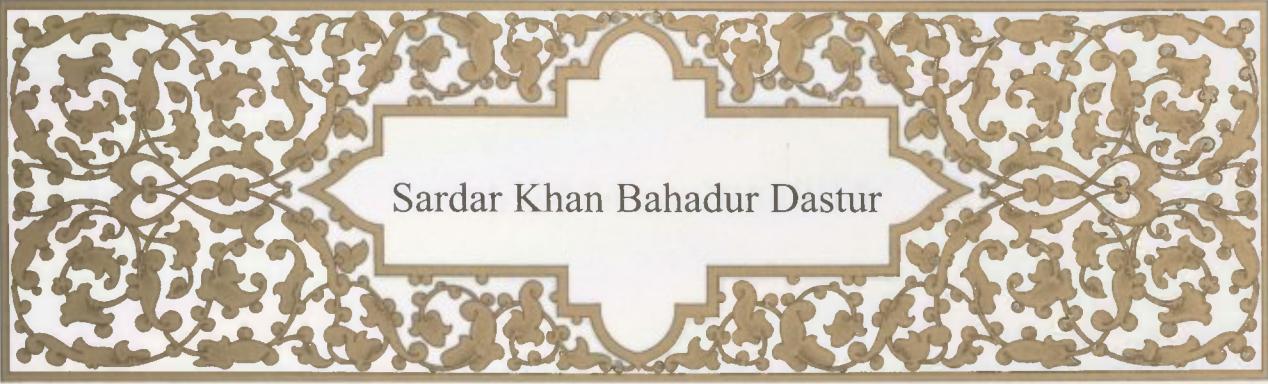


Millennium of Firdawsi

however, through ignorance or mistake or accident, any follower of the Mazadayasnian faith comes into contact with dead matter, and thus gets polluted, he has to go through a lengthy ceremonial which is described in full detail in the eighth and ninth chapters of the vendidad, in order to get himself purified. The ninth chapter describes the place to be selected for the purposes of the purification ceremonial

"The Bareshnum-Gah, or the place for administering the Bareshnum, in order to purify an impure man, who has come into contact with dead matter, must be as free from moisture and vegetation as possible, on this earth, it must be very pure and very dry; where animals and cattle would be least likely to pass to and fro; where fire and other pure objects and human traffic are least met with. The length and width of the Bareshnum-Gah are nine fathoms each and into it are to be built or dug several holes or open yards. Thither you are to lead the impure individual. There, making him stand on one of those holes or compartments, he is to apply sand all over his body, and then, being led to another compartment, he is to be helped with great care and precision, to wash off his whole body, limb by limb with pure water. The impure man is then to be fumigated with the smoke of some sweet-scented wood or other sweet-scented substance, and finally, dressed in decent clothing, he is to be detained in a segregated place where men, animals and cattle move about the least. He is not to touch or come into contact with, any pure objects in creation, viz. water, fire, vegetation, animals, cattle or men. After three nights he is to be led again to the Bareshnum-Gah, and made to undergo the same purification with sand and water. This process has to be repeated at the end of the sixth and the ninth nights. After this he may take a full bath, and then mix freely with men of the faith and other good objects in creation, without any let or hindrance."

The enjoinder given above in the Vendidad is meant for the purification of an impure individual. The reason for it is very clear. In case the impure individual were to move about and mix with other healthy individuals and things, without such ablution and without the segregation as enjoined above, there would be the contingency of the diseased germs on his body, spreading their contagion on those healthy beings, and thus bringing into peril the health and safety of other men. The Bareshnum ceremony was thus originally meant to be a purely sanitary precaution against the spread of infection and contagion. It was entirely in keeping with the strict sanitary principles which are prescribed in the Vendidad, and which, because of the special emphasis laid on sanitation in the sacred work, became a part and parcel of religion, and had the same force as religious commandments. It would be interesting to note here that it is only in this twentieth century that the modern medical and sanitary science has taught us that a person who comes in contact with any infection or bodily pollution likely to cause an infectious disease should be segregated for ten days, and his clothes and his person to be thoroughly disinfected before he is let out to mix with the population generally. This principle was enjoined



Sardar Khan Bahadur Dastur

The Iranian Bareshnum Ceremony: Its original object and its present transformation.

By

Sardar Khan Bahadur Dastur Noshervan Kaikobad

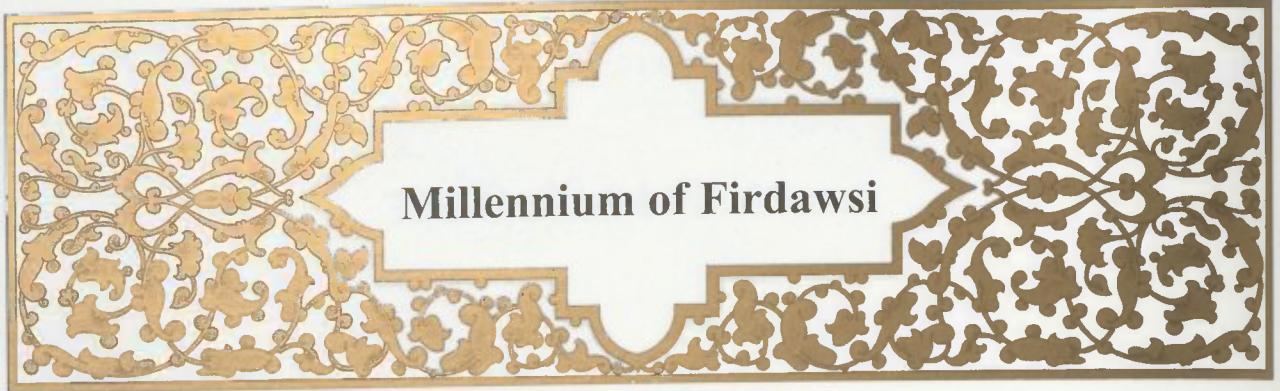
The Bareshnum ceremony is one of those enjoined in the Zoroastrian religion, which, according to the Vendidad, had quite a different object, and was performed on quite different principles, from those which govern the performance of the ceremony in modern times.

In Pazend and Persian literature, this particular name was given to the ceremony, although it cannot be traced originally, as a name, to the Avesta. We have gone on calling the ceremony by the name of "Bareshnum" from the times of Pazend and Persian literature. In the eighth Pargard of the Vendidad we have a very lengthy statement regarding the ceremony, according to which, a man polluted by contact with dead matter could be washed, fumigated and purified. In the description there, given in the Avestan language, the first word employed is "Bareshnum" which literally signifies, the "top", the "height" or the "highest portion". From this first word of the Avestan description, the name is now given to the ceremony, although the word by itself has no significance relevant to the ceremony as such.

If there is any word that would be most appropriate to the ceremony it is (frasnana) which literally means, a "bath" or a "wash", and which word is found used in paragraph 22 of the 19th chapter of the Vendidad. The sentence in which the word appears may be thus translated into English: "He must wash himself four times with a bath of pure Water created by Ahura Mazda". The word "Frasnana" is also allied to the Sanskrit word "Snana" (snana). It is very strange that during the generations of Pahlavi and Persian literature, the People did not think of using this appropriate word as a name for the ceremony, although it is found used in the 19th chapter of the vendidad when referring to this very ceremony. In the Gujarati language, we occasionally use the word "nhan" which is more appropriate.

We shall now see the original object of the Bareshnum ceremony in the Vendidad. This famous religious work deals primarily with regulations for the care of all good objects in nature and creation, and the laws and regulations relating to their management and preservation. It deals more particularly with the numerous precautions or remedies that have to be taken to prevent water, air, fire, earth, vegetation as well as the animal and human kingdoms from suffering any injury, or pollution with the ultimate object of promoting sanitation and clean living. The Vendidad enjoins that men must remain at a safe distance from dead and putrid matter, and from all sources of infection and pollution, and it is the duty of every man to abstain from contact with any such filth or dangerous matter. If,



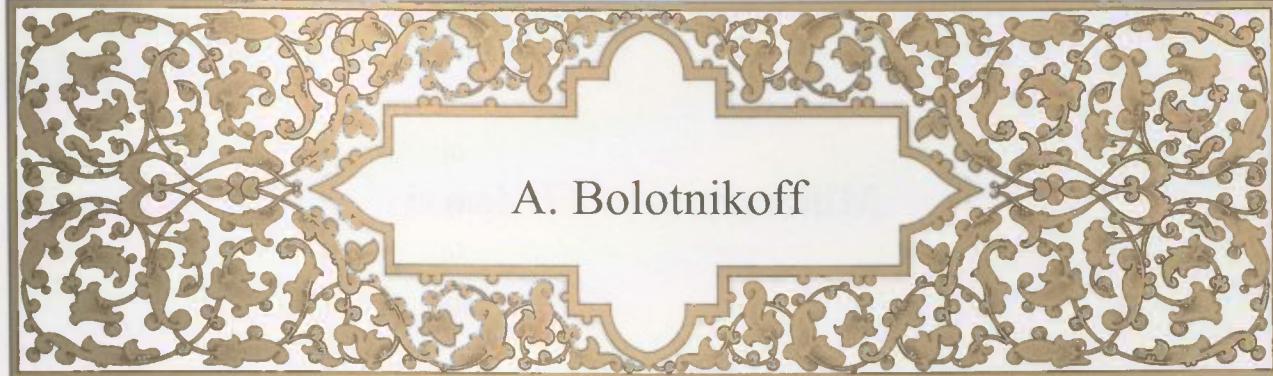


Millennium of Firdawsi

voit la mort de son maître, il se coupe les doigts, brise les cordes de son luth et s'exclame : " Il n'y a plus de chevaliers dans ce monde, et il n'y a plus personne pour qui on puisse chanter ..

Le poète a dépeint jusqu'à la fin et sans peur tout le cercle de l'époque héroïque de l'Iran féodal. Dans sa manière et de ses propres yeux il a vu la fin du régime qu'il a chanté avec tant d'éclat dans 60000 vers. Et ceci constitue la force et la grandeur de l'artiste inabordable de l'orient.





A. Bolotnikoff

mais également il emploie les chroniques officielles sassanides. Et le poète soumet toutes ces matières disparates à une élaboration strictement logique, qui reflète le rationalisme particulier à son époque, rationalisme qui est encore étranger à la mystique du soufis. Voilà pourquoi qu'on ne peut affirmer que la méthode poétique de Ferdouci n'a rien de commun avec le réalisme.

Chah-Namèh est réaliste dans son sens ainsi que l'est sur le même plan "La peau du Tigre" de Chota Roustavéli, poète immortel du peuple géorgien.

Le romantisme et le réalisme ne peuvent être entièrement considérés d'une manière isolée comme deux substances métaphysiques. Comme la dialectique idéaliste de Hégel exprime bien plus profondément et bien plus complètement la substance de la réalité que la métaphysique matérialiste des philosophes français du XVIIIe siècle, de même le fantasme romantique de Ferdouci exprime plus profondément et plus complètement et par conséquent d'une manière plus réaliste l'histoire de l'Iran féodal que toute la quantité des chroniques, des tarikhs et d'autres documents qui relatent le même sujet sur un fond naturaliste. Et c'est précisément dans cette particularité que se renferme la force d'une grande œuvre artistique qui organise les sphères profondes du subconscient de la psychologie humaine et qui remplit l'âme et le cœur des émotions vivantes de l'objet dépeint.

Engel écrivait dans sa lettre adressée à Gorknes que dans la peinture que Balzac donnait sur l'histoire de la société française de la première moitié du XIXe siècle il a pris même dans le sens des détails économiques bien plus qu'il n'a pu apprendre dans tous les ouvrages des historiens professionnels, des économistes, des auteurs statistiques pris ensemble.

Ainsi un savant persan qui vivait un siècle plus tard que Ferdouci et qui était renommé par sa grande erudition dans le domaine de l'histoire de l'Iran écrivait dans son ouvrage intitulé *Modjmal-ot-tavarikh* "je voulu réunir dans ce livre la chronologie des rois de Perse, leurs généalogies, leur expéditions et leur biographies, l'une après l'autre, en abrégant ce que j'ai lu dans le livre de Ferdouci, qui est comme la racine, et dans d'autres livres qui en sont comme les branches".

Engels affirme plus loin à propos de Balzac que malgré le fait que le grand écrivain français soit légitimiste en politique "sa grande œuvre reste toujours une élégie continue de la décadence irremédiable de la société aristocratique".

Ferdouci dans la troisième partie de son poème chante l'élégie de la décadence et du déclin de la chevalerie. Et il semble bien peu persuasif cet appel du poète à la nécessité de mettre fin aux désordres pour rétablir l'unité et la grandeur politique et militaire de l'Iran antique. Hélas! la destinée du féodalisme iranien était condamnée par le fait de l'évolution économique de la société orientale. Et quand Ferdouci aboutit dans son *Shah-Nameh* à Khosrow-parwiz, le dernier chevalier de l'Iran, il donne une image étonnante de la chute inévitable de la classe des chevaliers. Quand le poète de la cour de parwiz, Barbod,





Millennium of Firdawsi

une absence presque complète des traditions officielles de sorte que le grand poète dut puiser largement dans le trésor illimité de la poésie populaire de la Perse. C'est cette poésie qui lui suggéra les personnages et les sujets et c'est cette poésie qui le guida dans le choix des héros et de leurs faits d'arme. Le poème de Ferdouci contient tous les traits caractéristiques d'une poésie populaire: la pureté et la simplicité du langage, la fraîcheur des images, la pleintitude organique dans le développement du sujet et enfin l'esprit héroïque et vigoureux d'un peuple lutteur, laborieux et créateur de toute la culture de son patrimoine. Dans ce sens l'œuvre de Ferdouci est une réalisation excellente de l'idée que M. Gorki exprima dans le discours qu'il prononça au Congrès des Ecrivains Soviétiq: "J'attire, dit-il ,encore une fois votre attention sur le fait que les types héroïques les plus accomplis, les plus profonds et les plus variés ont été créés par le folklore, par la tradition orale d'une peuple laborieux".

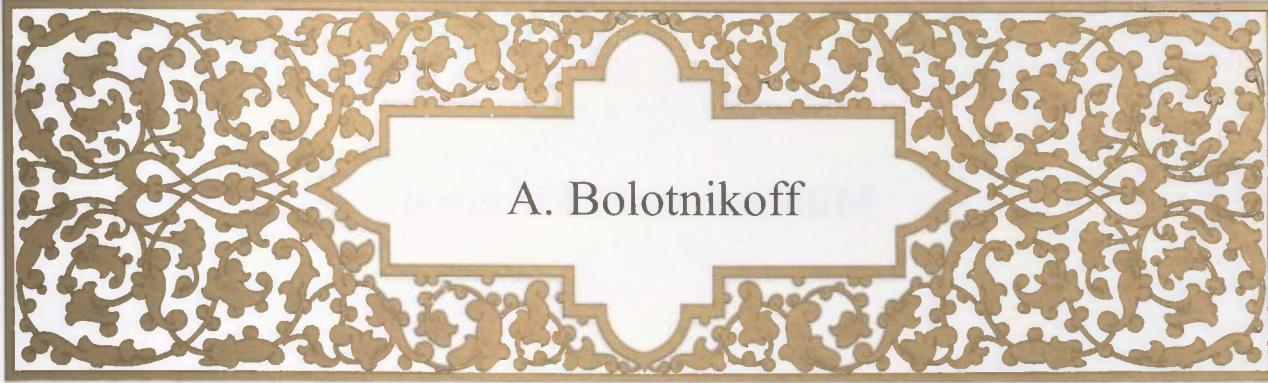
Des personnages comme Héraclès, Prométhée, Sviatogor, Faust, Jacques Bonhomme etc. nous démontrent que l'unité organique du rationnel et de l'intuitif que nous retrouvons dans ces personages est possible seulement à la condition que le créateur de ces types prend directement part à la pratique créatrice de la vie sociale, „et à la lutte pour le renouveau de la vie". "L'élément fantastique propre à la poésie populaire déplace de la façon la plus capricieuse le temps historique et les espaces géographiques, et la logique formelle de la raison se trouve remplacée par celle de l'intuition, et même, du conte. Mais il n'existe réellement qu'une logique, la logique dialectique de la réalité que le conte arrive parfois à représenter plus fidèlement que ne le fait telle chronique ou tel traité méthodique. Le grand mérite de Ferdousi consiste précisément à avoir habilement conjugué son don poétique avec la richesse de la poésie populaire en se subordonnant aux images et procédés narratifs de la tradition populaire.

M. Gorki démontre encore un trait de la poésie populaire : "Il est très important, dit-il, de souligner que le folklore est complètement étranger au pessimisme, malgré ce fait que les créateurs du folklore vivaient dans les conditions difficiles et pénibles, que leur labeur était dénué de force par leur exploitateurs, et que leur vie intime était dépourvue de droits et de défenses. Et malgré tout cela la collectivité est pour ainsi dire douée de la conscience de son immortalité et d'une certitude de la victoire définitive sur toutes les forces hostiles".

Cette certitude de la victoire sur les forces hostiles—soit des forces nuisibles des dives d'Ahrimans ou des héros et de l'armée innombrable de Touran—est le trait commun du poème de Ferdouci.

Mais Ferdousi est le poète de l'aristocratie féodale et l'idéologie de sa classe ne pouvait ne pas laisser une empreinte sur la matière de son œuvre. Ferdouci procède en principe par la méthode qui était propre au romantisme féodal. L'idéalisation qu'il développe méthodiquement se complique par sa fantaisie étonnante si richement élaborée dans la poésie de l'Orient.

Comme poète de l'aristocratie féodale Ferdouci use non seulement du matériel de la poésie épique



A. Bolotnikoff

MÉTHODE POÉTIQUE DE FERDOUCI

PAR
A. BOLOTNIKOFF

Le jubilé millénaire d'un poète ne peut être fondé que sur la force exclusive de sa création et la grande expression artistique de son œuvre. C'est ainsi que pour comprendre l'immortalité de ses poèmes, leur charme et leur beauté, il est nécessaire avant tout d'analyser sa méthode poétique, son système créateur et ses principes de composition. Cette question est d'autant plus importante et intéressante pour un écrivain soviétique que la méthode créative du réalisme socialiste de nos artistes exige une étude minutieuse et profonde de tous les monuments de la littérature universelle, étude qui va en premier lieu par la voie de l'adaptation de la méthode créative des écrivains classiques de tous les temps de tous les peuples.

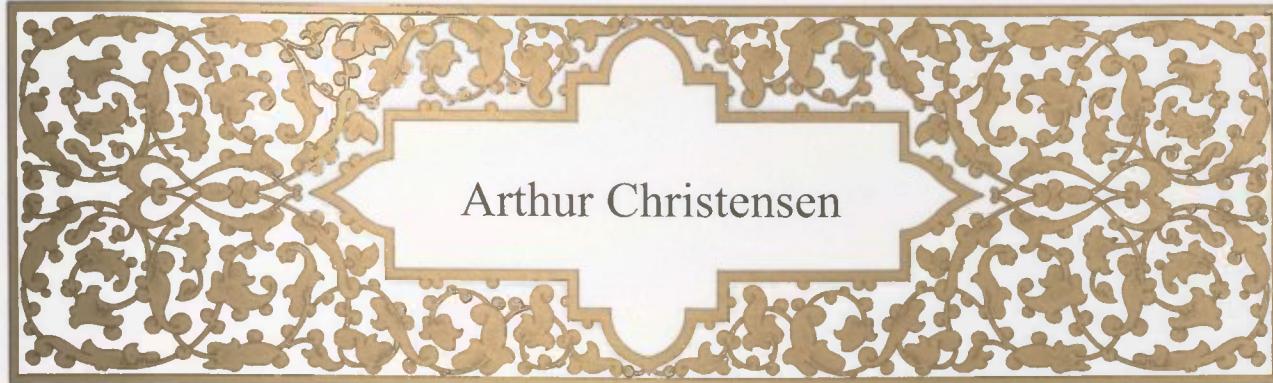
Ferdouci débuta avec son poème célèbre, le Shah-Nameh, à l'époque de la domination étrangère qui pesait sur l'Iran. La vieille culture et la langue de la Perse étaient en déclin. De nouvelles compositions idéologiques prenaient racine, provenant des relations sociales turques-musulmanes. Mais cela ne veut pas du tout dire que la culture des Sassanides, précédant l'Islam, était complètement perdue. Vers l'époque de Ferdouci (Xe siècle) à la suite du déclin du pouvoir du califat arabe, cette culture commence à renaître, pour ainsi dire. Les héros et les sujets de l'Avesta et plus particulièrement du Vendidad commencent à renaitre. Les grandes images de la lutte du mal et du bien, d'Ormuzd et d'Ahriman du Zoroastrisme, imprègne de nouveau la conscience des idéologues de la renaissance nationale des Iraniens. La langue arabe commence à être délaissée dans la région littéraire et est remplacée par le langage néo-persan, la langue de la grande masse populaire de l'ancien Iran. Le peuple conserve bien plus fidèlement tous les principes essentiels de ses œuvres, par la force de son folklore, ainsi que l'histoire des héros populaires et leurs actions, de même que la richesse étonnante de la langue.

Voilà pourquoi les poètes de l'Iran à l'époque de sa délivrance du joug du califat s'attachent principalement à la poésie populaire. On s'efforce surtout et avec la plus grande attention au rassemblement et à la conservation de la poésie populaire épique.

Déjà du temps des Saffarides (IXe siècle) apparaissent les premières versions du Shah-Naméh en persan, représentant un recueil de légendes et de récits populaires entremêlés de chroniques écrites. Et au Xe siècle le poète Daghighi disparu tout jeune proposa au moins 1000 distique représentant un passage du poème analogue à celui de Ferdouci. Néanmoins bien que Ferdouci ait pu avoir des prédecesseurs, il a dû quand même fonder son école sur un terrain assez aride de la culture littéraire et dans







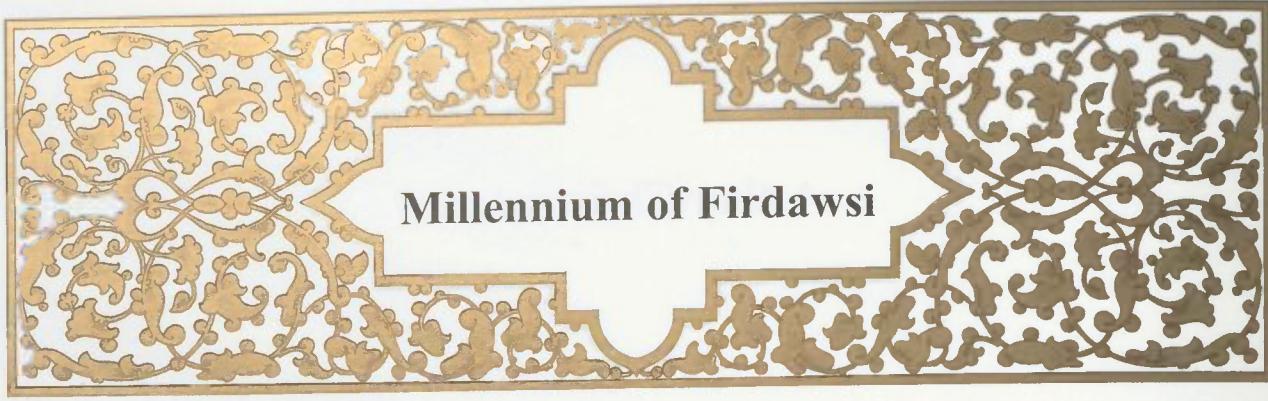
Arthur Christensen

hommes de cour, l'hiérarchie, l'ordre des rangs, le système militaire, l'armement des guerriers, tout est sassanide. Les combats singuliers, qui se répètent dans les descriptions des batailles du Shâhnâmèh, sont bien connus dans la guerre sassanide. Une foule de traits portent témoignage de la fidélité avec laquelle Ferdousî a suivi la tradition sassanide. Dans les expressions cérémonieuses un peu variées qu'emploient chez Ferdousî les personnes qui s'adressent au grand roi, nous reconnaissons la formule qui était d'usage au temps des Sassanides: anôshagh bêdhi, "que vous soyez immortel". Le poète mentionne très souvent le chapeau princier, couvre-chef des grands seigneurs de la cour sassanide et les bottines dorés que, dans cette époque-là, les plus grands dignitaires de l'Etat seuls avaient le droit de porter.

Mais si, dans le Shâhnâmèh, le tableau des rapports sociaux et de la civilisation générale est purement sassanide, l'esprit de l'épopée est celui du poète et de son siècle. Ferdousî a eu une idée vague de la doctrine des mages du temps des Sassanides. Dans les sources que le poète a utilisées, le zoroastrisme s'est présenté déjà sous une forme rationalisée, le dogmatisme rigide s'étant effacé en laissant après lui une belle morale religieuse qui pouvait plaire aux mahométans libéraux contemporains de Ferdousî, et au poète lui-même, enfant de son siècle

Le Shâhnâmèh, c'est de l'histoire, et c'est de la légende. Mais la légende, pour n'être pas de l'histoire, n'est pas moins digne d'intérêt plus belle, le plus souvent, que l'histoire véritable, la légende a sa vérité à elle, la vérité des aspirations d'un peuple vers le sublime. Dans la légende nationale, la nation possède des réserves de jeunesse qui l'aideront à surmonter les difficultés, à vaincre les faiblesses et reprendre ses forces d'action.





Millennium of Firdawsi

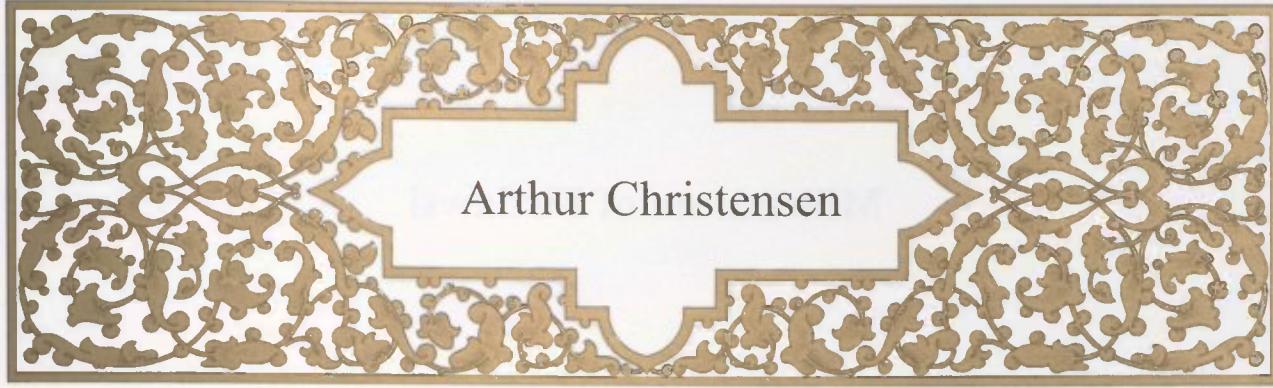
gueurs et des preux guerriers qu'il met en scène se ressemblent dans leur caractère incomplexe de héros. Mais Zâl, le conseiller sage des rois Kayanides, est quelque chose d'à part, pas très individuel il est vrai, mais un peu différent. Rustam enfin, le plus géants des géants présente des traits personnels qui le rendent bien vivant. Bon enfant, secourable, gaillard, avec une teinte de sagesse humaine, grand mangeur et grand buveur, susceptible dans son sentiment d'honneur et terrible dans sa colère, il peut se livrer momentanément à la cruauté, puis, dégoûté, abandonne tout pour se retirer à une vie inactive, jusqu'à ce qu'un devoir nouveau le ramène au milieu des événements. Le caractère de Suhrâb est dessiné avec une finesse exquise. Avec ses bravades juvéniles, avec ses accès de sauvagerie, il est une des figures les plus nobles du Shâhnâmèh: un mot, l'éclair d'un souvenir, suffisent pour le ramener à des sentiments purs et tendres. Et le grand amour qui le pousse à chercher ce père qu'il n'a jamais vu amène le dénouement fatal du conflit tragique.

En général, ce ne sont pas les modèles de vertu, les Iraj et les Siyâvush, qui nous intéressent psychologiquement; à vrai dire ils ne sont pas de ce monde. Le poète a mieux réussi dans la peinture des caractères problématiques, comme ce Tûs, qui n'avait assez d'envergure pour porter la couronne de ses pères, brave homme par instants, égaré souvent dans les faux chemins de l'ambition et de l'envie; comme ce Kay Kâûs, dont la nature malsaine est le champ de bataille des bonnes intentions et des impulsions pernicieuses. En effet, la différence entre Kay Kâûs et Afrâsiâb n'est pas trop grande. Seulement, Kay Kâûs est l'heureux possesseur du farr-e-îzadî, qu'Afrâsiyâb ne parvient jamais à conquérir.

La civilisation qui fait le fond de l'épopée de Ferdousî est celle de l'époque des Sassanides, époque à laquelle le Khvadhâynâmagh fut composé. Les rapports sociaux sont sassanides, non seulement dans la partie du Shâhnâmèh qui traite de l'histoire des Sassanides, mais dans l'œuvre entière depuis le commencement jusqu'à la fin. Pas de couleur locale, pas de perspective historique. Les hommes, dès qu'ils ont quitté l'état primitif, entrent dans la phase qui dure jusqu'à l'anéantissement de l'empire sassanide. Les mōbads paraissent des siècles avant Zoroastre, et les fidèles récitent l'Avesta à un temps où l'Avesta n'existe pas encore. Les anciens rois pré-zoroastriens font leurs dévotions, comme c'était la coutume des rois sassanides, dans les temples du feu, surtout dans celui d'Azer Gushasp. Bien que l'apparition de Zoroastre et la conversion des Perses à sa religion sont racontées avec bien des détails dans le Shâhnâmèh, nous trouvons exactement les mêmes idées religieuses avant et après le temps du prophète.

L'état social est celui du féodalisme. Les hauts fonctionnaires et les généraux du grand roi sont des seigneurs féodaux, ou des grands vassaux dont quelques-uns, comme ceux de Sistan, portent le titre de roi. C'est là le système social qui s'est développé sous les Arsacides, et qui se continue avec quelques modifications en faveur de l'autorité du grand roi pendant la période sassanide. La vie des





Arthur Christensen

C'est avec l'épopée de Ferdousî que l'élaboration de la matière épique prend fin. Chez Ferdousî les souvenirs populaires de l'antiquité iranienne ont revêtu une forme monumentale qui ne pouvait être surpassée.

III

La grandeur poétique de Ferdousî se manifeste tout d'abord dans la puissance dramatique de cette épopée qui embrasse des milléniums d'histoire humaine, et dans l'esprit héroïque dont elle est imbue. Une existence héroïque qui se déroule devant nos yeux, montant vers les sommets, puis s'acheminant vers une mort fatale, a toujours quelque chose de saisissant pour notre pensée. Une épopée dans laquelle les générations accomplissent, une après l'autre, leurs hauts faits, pour tomber dans le néant chacune à son tour, est éminemment tragique. Le Shâhnâmèh de Ferdousî est devenu un drame de dimensions surhumaines, car si la vie des héros de la légende s'étend outre la mesure ordinaire, leurs exploits ne sont pas moins extraordinaires. Et le profond sentiment de ce qu'il a de tragique dans les destinés héroïques se traduit toujours de nouveau dans les réflexions du poète. Je ne trouve rien de plus sublime dans la poésie persane que le récit de la disparition mystérieuse de Kay Khusrau et de ses paladins dans les neiges éternelles au haut des montagnes. Et pourtant il y a, dans le Shâhnâmèh, tant d'épisodes d'une beauté exquise que nous sommes en droit d'hésiter dans notre choix. Vraiment celui à qui nous devons la grandiose et touchante saga de Suhrâb, et les strophes élevées qui chantent la mort de Rustam, est un grand poète parmi les poètes de tous les peuples et de tous les temps.

Il y a des points morts dans le Shâhnâmèh. Les rapports détaillés des discours, des lettres etc. diminuent la force dramatique du récit. Mais d'autre part, quelle richesse de peintures vivantes ! quelle variation dans la description d'événements et de situations qui se répètent : des levers du soleil, des batailles, des fêtes ! Qu'on relise la scène où la jeune Tahminèh se glisse dans la chambre à dormir de Rustam, curieuse de voir le héros célèbre et qu'on admire la finesse avec laquelle le poète a su peindre l'amour innocent qui naît. La fureur amoureuse, la jalousie, la haine, toutes les passions qui hantent le cœur humain, il les exprime avec la même main de maître.

Les âmes qu'il peint sont des âmes peu compliquées d'hommes primitifs. Par conséquent, sa psychologie est sommaire, mais il y a de la psychologie. Lorsque Faridûn met ses fils à l'épreuve, Salm et Tûr montrent leur nature différente : Salm, prudemment, se sauve par la fuite, tandis que Tûr donne tête baissée dans le danger. Plus tard, au moment où les deux frères comprennent la perte de leur frère plus jeune, ils restent fidèles à leurs caractères respectifs. Salm, qui est l'âme de la conspiration, agace astucieusement et aiguille le farouche Tûr ; c'est Tûr qui commet le fratricide.

Les premiers rois du monde, dont chacun apporte son contingent à la civilisation humaine, sont peu plus que des marionnettes. Ferdousî les présente tels qu'il les a trouvés dans ses sources : des abstractions personnifiées, dont on s'est servi pour illustrer une thèse sociologique naïve. Il ne s'efforce plus à individualiser les personnages secondaires de son drame. La plupart même des grands sei-





Millennium of Firdawsi

Ainsi s'est formé, par couches superposées, la masse des traditions sur lesquelles repose la conception sassanide de l'histoire iranienne depuis le premier homme jusqu'à Zoroastre. Les Achéménides qui avaient fait de la Perse un des grands empires du monde, ont été presque oubliés. C'est du roman d'Alexandre, ouvrage légendaire composé par le Pseudocallisthène et traduit du grec en *pehlvi* sous les Sassanides, que les Perses ont receuilli, avec la biographie romanesque du conquérant gréco-macédonien, quelques détails sur la dynastie de Darius. Le souvenir de l'époque des Arsacides c'est également effacé; il en est resté un squelette généalogique et chronologique qui s'accorde mal avec les faits historiques, ce qu'il y a d'essentiel dans les traditions arsacides ayant été transposé, comme nous venons de l'indiquer, dans les temps préhistoriques. Pour l'époque sassanide, au contraire, l'historiographie contemporaine avait à sa disposition des documents authentiques déposés dans les archives royales. Elle s'en est servi en y mêlant des traditions orales conservées dans les grandes familles de la Perse.

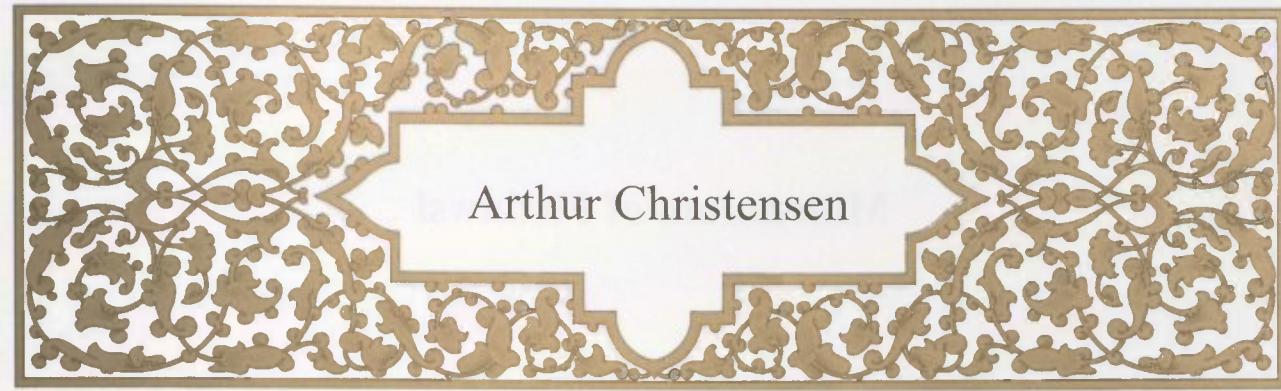
Voilà en peu de mots les matériaux dont on a construit, à la veille des événements qui allaient mettre fin à l'empire sassanide, la grande chronique iranienne, le *Khvadhâynâmagh*. Mais le procès d'accumulation ne s'est pas arrêté là. Les traducteurs et les rédacteurs arabes du *Khvadhâynâmagh*, nous l'avons dit, ont inséré dans leurs traductions et rédactions d'autres matériaux tirés surtout de petits livres populaires *pehlvis*, dont il existait des traductions arabes. De la sorte on a utilisé le „mémorial de Zarîr“, les „faits et gestes d'Ardashîr Bâbakân“, le roman de Bahrâm Tchûbîn, le roman de Mazdak et diverses pièces de littérature ayant pour objet la vie et les pensées de Buzurdjmihr. Le *Shâhnâmèh* de Ferdousî surtout est un répertoire de traditions littéraires de cette espèce, et l'on pourra même reconstruire, dans les traits principaux, à l'aide de l'épopée nationale, quelques livres de sagesse (*andarz*) *pehlvis* qui ont disparu (1).

Mais ce qui est peut-être le plus étonnant, c'est que le cycle épique des princes du Sistan, dont les plus célèbres, Sâm, Zâl et Rustam, occupe une place dominante dans la description des pérégrinations de l'Iran Kayanide, semble n'avoir été incorporé dans la chronique impériale iranienne qu'à cette époque tardive. Nous distinguons dans l'histoire légendaire telle qu'elle est racontée dans le *Shâhnâmèh*, deux traditions différentes, deux traditions rivalisantes, dont une glorifie dans les personnes de Gûdarz, de Gîv etc. les ancêtres légendaires de la famille de Kârêñ, et l'autre tend à mettre la famille princière de Sistan à la première place; et mes recherches me portent à croire que cette dernière tradition, tirée de légendes locales du Sistan et enregistrée dans un ouvrage que Masûdî mentionne sous le nom de السکیران („les chefs des Saces“, c-à-d. Sistaniens), tradition qui n'aura pas été étrangère, du reste, aux auteurs du *Khvadhâynâmagh pehlvi*, n'a été mis au premier plan que dans les remaniements post-sassanides de la chronique *pehlvie* (2)

1—Voir p. ex. mon article "La légende du sage Buzurdjmihr," dans les Acta Orientalia, t. VIII, p. 97-98 et p. 118 - 121.
2--Les Kayanides, p. 129 - 146



Arthur Christensen



D'autres héros mentionnés dans les Yashts sont Vistauru de la famille des Naotara (de laquelle on a fait plus tard un personnage du nom de Noudar), Uzava (Zav), fils de Tumâspa, et Tusa (Tûs), qui triomphe, dans le pays de Kanha (comp. la ville de Kangdez), sur les vaillants fils de Vaisaka (Visèh). Puis il y a un cycle de légendes qui se groupent autour de Zoroastre et de son protecteur royal Vish-tâspa (Gushtâsp), dont le père est nommé Aurvatâspa (Lohrâsp). Un frère de Vishtâspa est Zeirivairi (Zarîr), qui bat le prince ennemi Ardjatâspa (Ardjâsp). De Spontodhâta (Esfandiyâr), le fils de Vishtâspa, l'Avesta ne connaît que le nom.

Pendant l'époque des Arsacides, que les Orientaux appellent les Ashkâniens, l'histoire légendaire évolue. Sur trois noms de peuples mentionnés dans l'Avesta, Sairima, Tûra et Airyâva, on forme la légende de la tripartition du monde entre Salm, Tûr et Iradj, fils de Thraêtaona-Faridûn (1). Le vengeur d'Iradj, qui avait été tué par ses frères est Manushtchithra (Menütchehr), dont le nom figure également dans l'Avesta. Dans Manushtchithra, „le descendant de Manu“, nous avons un dernier reflet du „premier homme“ Manu, de qui les Aryens de l'Inde tirent leur origine. (2)

Les savants allemands Marquart (3) et Noeldke (4) ont tiré l'attention sur le fait que des noms de personnes et des épisodes historiques de la période des Arsacides ont été transportés dans les temps pré-zoroastriens. Le roi Vishtâspa a emprunté des traits qui appartiennent au roi arsacide Vologèse I (51-78 de l'ère chrétienne). Le héros Gûdarz et son fils Gîv sont en réalité des personnages tirés de l'histoire arsacide; Gûdarz est le rois Gotarze, dont le père s'appelait Gêv. Dans Mîlâd et Fârhâd nous retrouvons les noms de Mithridate et de Phraate, portés par plusieurs rois arsacides, et l'on pourra supposer que d'autres héros comme Gurgîn, Farîburz etc. ont été modelés également sur des grands seigneurs de l'époque trop peu connue des Arsacid:s.

Si, par ce déplacement chronologique, des "rois des rois" comme Gotarze, Mithridate et phraate ont été réduits à la position de grands seigneurs sous la suzeraineté du roi des Perses, c'est que le déplacement et l'amplification de la légende Kayanide qui en résulte n'ont eu lieu qu'après la fin de la période arsacide. Et l'histoire épique des premières dynasties a été augmenté, sous les Sassanides, d'autres matières encore. Je rappelle le forgeron Kâvèh, inconnu dans l'Avesta et la tradition purement religieuse des Zoroastriens (5), et Kârén (Qâran), éponyme d'une famille de grands feudataires qui a joué un rôle important sous les Arsacides d'abord, puis sous les Sassanides. Noeldeke a trouvé dans la description de la défaite qu'aura essuyé le roi Naudar du main du roi des Touraniens une imitation des événements historiques de l'an 484 après J. C. où le roi Pérôz (Fîrûz fut battu et fait prisonnier par les Hephtalites.

1—Arthur Christensen, *Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique* (Copenhague 1928), p. 20 sqq.

2—Voir mon étude sur le restes de la légende de Manu dans la „*Festschrift Friedrich Cart Andreas*“ (Leipzig 1916), p. 63 sqq.

3—*Zeitschrift des Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, tome 49.

4—Das iranische Nationalepos, p. 7 sq.

5—Arthur Christensen, le forgeron Kâvèh et l'ancien drapeau impérial de la Perse (en danois), Copenhague 1919.





Millennium of Firdawsi

en droit caché, une demeure souterraine, où il s'est retiré avec des hommes élus, des animaux et des plantes, pour en repeupler le monde après un hiver dévastateur qui arrivera un jour. Mais selon une autre légende également avestique, il régnait sur la terre mille ans durant, tenant, par la grâce divine, le monde affranchi de maladie et de mort, mais à la fin il pécha contre Dieu, et alors la grâce divine (Khvarnah, farr) le quitta par trois fois et fut recueilli d'abord par le dieu Mithra (Mihr), puis par le héros Thraétaona (Faridûn), et la troisième fois par Kursâspa (Karshap). Plus tard on fit de ce Yima Khshaêta (Djamshîd) le troisième de la série des premiers rois, deux personnages légendaires, d'origine locale probablement, Haoshyanha (Hûshang) au surnom de Paradhâta (Pîshdâd) et Takhma Urupi (Tahmûrath) étant placés avant lui. Les mille ans du règne de Yima furent distribués entre ces trois rois. Enfin un géant primordial, qui avait vécu, d'après la mythologie ancienne, avant la naissance du genre humain, et dont le corps et les membres avaient fourni la matière à la création du monde, fut transformé, dans la croyance des zoroastriens, en prototype de l'homme et eut le nom de Gaya Murtan (Gayûmart). Ce n'est qu'à une époque tardive de l'évolution de la légende que cette figure mythique devient homme elle-même, et qu'on le place en tête de l'histoire comme le type le plus jeune du premier homme et du premier roi.(1)

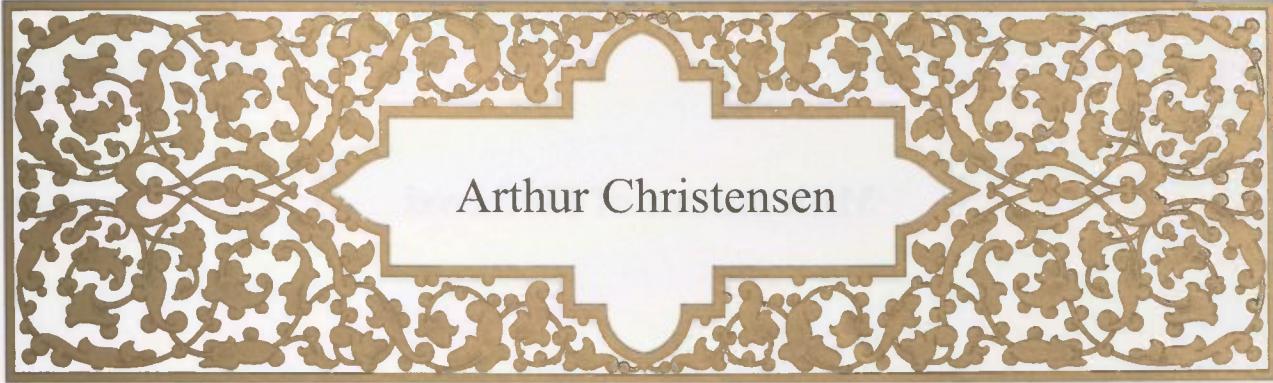
D'un serpent mythique, d'origine indo-iranienne, la croyance populaire des Iraniens a fait d'abord un dragon à trois têtes, puis un tyran de forme humaine, des épaules de qui deux serpents sortent. Il s'appelle Azhi ou Dahâka ou Azhi Dahâka (Azhdâhak, Dahâk, Zohhâk). Il est vaincu par Thraétaona-Faridûn. Selon les livres religieux pehlvis il reviendra vers la fin du monde et sera tué par Kursâspa, qui aura été ressuscité pour prendre part au combat final.

Les Yashts connaissent huit rois qui portent le titre de Kavi. De ces rois, dont les noms sont conservés dans le Shâhnâmèh et chez les anciens chroniqueurs arabes, les plus fameux sont Kavi Kavâta (Kay Qubâd), Kavi Usadhan (Kay Kâûs), Kavi Syâvarshan (Siyâvush) et Kavi Huosravah (Kay Khusrau). Il est relaté que Frarasyan (Afrâsiyâb) roi tyrannique du peuple de Tûra—nom par lequel on a désigné, à l'origine, une tribu iranienne—s'était efforcé en vain de saisir la „ gloire royale“, et qu'ayant tué traitreusement le noble héros Aghraératha (Eghrîrath) et Syâvarshan, fils de Kavi Usadhan, il fut vaincu et tué par Kavi Haosravah, fils de Syâvarshan, après que le dieu Haoma (Hûm) l'eut saisi et enchainé. Dans mon mémoire sur les Kayanides (2) j'ai essayé de démontrer, que la substance de ces récits des Yashts est historique, et que la période des Kavis, dont le royaume aura embrassé les pays orientaux de l'Iran, constitue la première organisation monarchique sur le territoire occupé par les tribus aryennes. Mais, de bonne heure on a commencé d'orner de traits légendaires les maigres données des Yashts, et cette infiltration de la légende dans l'histoire des Kavis se continue progressivement.

1—Voir mon livre „le premier homme et le premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens“, tome I (Upsala 1918.)
Le tome II va paraître.

2—Les Kayanides, p. 27 sqq.





Arthur Christensen

ans durant pour composer un livre si excellent, et il n'en a tiré aucun fruit". Le sultan reprit: "Tu as bien fait en me rappelant ceci. Je me repent de ma conduite, ayant laissé cet homme noble dans le besoin. Rappelle-moi l'affaire, quand nous sommes de retour à Ghazna, que je lui envoie quelque chose. Alors Mahmûd envoya au poète un don considérable en marchandises ou en argent comptant-les sources diffèrent entre elles-, mais la récompense venait trop tard. Au moment où les chameaux chargés des dons du sultan entraient à Tous par la porte de Rûdbar, le corps du poète fut enterré dans un jardin situé juste au-dedans de la porte de Razân, lequel était la propriété du défunt, car un prêcheur fanatique avait empêché que le poète, qui était connu comme un shiite, ne fût inhumé dans le cimetière des mahométans. Le zélé malveillant plus tard, fut chassé de la ville, et le don du Sultan, offert d'abord à la fille de Ferdousî, qui le refusa, fut utilisé pour la réparation d'une auberge à Tchâhèh à la grande route de Merv à Nichapour aux confins du district de Tous. Quant à l'année de la mort de Ferdousî, les indications diffèrent un peu; on hésite entre l'an 411 de l'hégire (1020-21 après J.C.) et l'an 416 (1025-26). Le tombeau a été visité par Nizâmî-e-Arûzî en l'an 510 de l'hégire (1116-17 après J.C.).

II

Il y a dans le Shâhnâmèh de l'histoire et de la légende. Il y a de l'histoire surtout dans la partie qui traite de l'époque sassanide. L'histoire légendaire, qui constitue la première et plus grande moitié de l'œuvre, nous intéresse d'un autre point de vue. Les livres avestiques et la littérature religieuse en langue pehlvie que nous possédons nous permettent de suivre le développement et la croissance de l'histoire légendaire à travers les siècles, jusqu'à ce qu'elle trouve sa forme définitive dans l'épopée de Ferdousî.

Les Gathâs, les prédications en vers de Zoroastre, constituent, pour la forme, la plus ancienne partie de la collection de livres religieux qu'on appelle l'Avesta. Pour la substance, les anciens Yashts, les hymnes chantées en l'honneur de quelques divinités pré-zoroastriennes, datent d'une antiquité plus reculée. Ils nous sont parvenus, il est vrai, dans un remaniement zoroastrien, mais les mythes et les légendes auxquels ils font allusion, ont été populaires avant le temps de Zoroastre (1).

Dans ces mythes et ces légendes que les auteurs inconnus des Yashts ont déjà commencé à arranger dans un système chronologique, nous avons le noyau de l'épopée iranienne. Les personnages mythiques qu'on a placés au début de l'histoire humaine sont d'origine indo-iranienne, c.-à-d. qu'ils ont été populaires déjà dans l'époque lointaine où les ancêtres des Indiens et ceux des Iraniens faisaient un seul peuple. D'autres se sont formés dans la croyance des Iraniens après leur séparation des Indiens.

On avait plusieurs types du „premier homme“. Un était Manu, un autre Yama, qui est appelé Yima dans la graphie de l'Avesta. Ce Yima, au surnom de tchshaêta, „le dominateur“, est le héros de deux légendes qui se contredisent. On raconte que, sur l'ordre d'Ahura Mazdâh, il a construit, dans un

(1) - Voir Arthur Christensen, *Les Kayanides* [Copenhague 1931], p. 10 sqq.



Millennium of Firdawsi

ses louanges adressés au sultan, ne le remercie jamais d'un don reçu. Et lorsqu'il lui offrit le Shâhnâmèh complet, quelle fut sa récompense? Eh bien, l'histoire de la rupture entre le monarque et le poète a été brodée de traits légendaires, mais on ne peut douter, que la cause de la rupture ne fût la mesquinerie du sultan envers le vieux barde, qui avait consacré une longue vie à créer un monument poétique sur les destins de sa patrie, et qui a terminé le post-scriptum de son œuvre par ces mots pleins d'une fierté légitime:

نیمیرم از ابن پس که من زنده ام
که تخم سخن را پرآکنده ام
هر آنکس که دارد هش و رای و دین پس از هر گ بر من کند آفرین (1)

Ferdousî, donc, quitta Ghazna en colère et erra d'une ville à l'autre. Pendant quelques temps il trouva un asile chez le Sepahbad Shahryâr dans le Mazendéran, où il composa sa satire contre Mahmûd. Mais Sharyâr, dit Nizâmî-e-Arûzî, acheta cette poésie dangereuse et fit anéantir en même temps la copie nette et le brouillon, de sorte que ces six vers seuls en furent conservés:

مرا غمز کردند کان پر سخن	بمهر نبی و علی شد گون
اگر مهرشان من حکایت کنم	جو محمود را صد حمایت کنم
بر ستار زاده نیا ید بکار	و گر چند باشد پدر شهریار
از بن در سخن چند رانم همی	جو دربا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه	و گر نه مرا بر نشاندی بگاه
جو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شنود (2)

Or il existe une "Satire de Ferdousî contre le sultan Mahmûd" qui comprend environ cent vers. Mais si la relation de Nizâmî-e-Arûzî est vraie, cette pièce doit être considérée comme apocryphe. Un fait semble confirmer la supposition de l'inauthenticité de la "Satire": quelques vers en ont été retrouvés dans le Shâhnâmèh, et, d'autre part, un des six vers qui auraient survécu à l'autodafé, selon Nizâmî, n'existe pas dans la "Satire" présente. Le Sultan, à coup sûr, n'a jamais vu la satire.

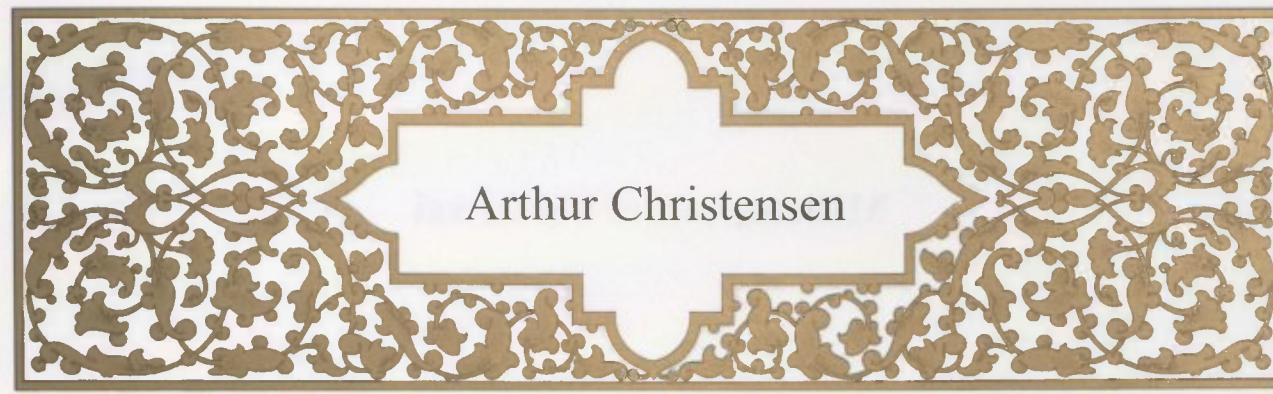
Bientôt le vieillard se remit au voyage. En Irak il composa son épopee sur le thème "de Yussuf et Zalîkha". Enfin, las des longues pérégrinations, il retourna à Tous pour y passer ses dernières années. On connaît la touchante histoire du repentir du sultan Mahmûd, racontée déjà par Nizâmî-e-Arûzî d'après le poète Mo'izzî, qui l'avait entendue de la bouche d'un certain émir Abdur-Razzâq de Tous. Le Vézir Hassan El-Maïmandî, qui accompagnait le sultan dans une expédition contre un chef rebelle, récita devant celui-ci un vers du Shâhnâmèh. „Qui est l'auteur de ce vers? „demanda le sultan; „il fait naître le courage.“ „C'est le pauvre Abû'l Qâsem Ferdousî, „répondit le ministre;“ vraiment il a travaillé rudement vingt-cinq

(1) - Ed. de Mohl, tome VII, p. 502, vers 913-14.

(2) - Tchahâr Maqâlêh, éd. de Mirza Mohammad Gazwini, p. 50.



Arthur Christensen



environ dans lesquels Daqîqî a chanté l'histoire de Vishtâspa (Gushtâsp) et de Zoroastre, et qu'Ferdousî a incorporés dans son œuvre. Car ce fut Ferdousî, le dehkân de Tous, qui joignait à la vie pratique d'un petit gentilhomme campagnard la plus haute culture d'esprit de son temps, qui devait faire revivre, dans ses vers héroïques, le glorieux passé de la Perse.

Au moment où Ferdousî se préparait à reprendre l'œuvre que la mort subite de Daqîqî avait laissé incomplète, les copies du Shâhnâmèh prosaïque étaient devenues rares, et il cherchait longtemps avant d'en trouver un exemplaire, car

زمانه سراسر بر از جنگ بود بجویند گان بر جهان تنگ بود (۱)

Enfin un ami, qu'il avait à Tous, lui apporta le livre désiré, et il se mit au travail avec le secours généreux d'un autre ami puissant, qu'une mort prématurée lui enleva rait dans la suite. L'en-tête des vers 170-187 de l'édition de Vullers (p.10-11), consacrés à la mémoire de cet homme, lui donne le nom d'Abû Mansûr Ibn Mohammed (c.-à-d. Ibn Abdu'r-Razzâq?); mais les en-têtes ne proviennent probablement pas du poète lui-même. Huyay ibn Qutaïba, gouverneur de Tous, lui facilitait le travail en lui accordant des réductions dans les impôts, et deux citoyens connus de la ville, Alî Daylam et Abû Dulaf, lui assis. tait de diverses manières Si l'on peut se fier à la relation de Nizâmî-e-Arûzi dont les Tchahâr Maqâlât (2) sont composés un peu plus d'un siècle après la mort de Ferdousi, Alî Dailam aura copié le Scâhnâmèh en sept volumes, et Abû Dulaf l'aura récité. Cependant, l'admiration sans critique de ces deux hommes semble avoir importuné le poète instable:

نیامد جز احسنتشان بهره ام بگفت اندرا احسنتشان زهره ام (3)

Ayant terminé pour la première fois son épopee en l'an 999 de l'ère chrétienne, Ferdousî la dédia à un des grands de Khânlandjân, ville située près d'Isfahan dans la maison de qui il avait vécu pendant quelque temps.

C'est dans cette même année que la puissance des Samanides s'écroulait sous les coups de Mahmûd de Ghazna, fils de Subuktegîn. A la cour du grand sultan à Ghazna, où se rassemblaient les savants et les poètes les plus célèbres du temps, l'auteur du Shâhnâmèh serait dans son milieu. Accompagné de son récitant Abû Dulaf, Ferdousî se rendit à Ghazna, et ayant été présenté au monarque par l'entremise du ministre Hassan El-Maïmandî, il fut attaché à la cour. Voilà notre poète vivant au milieu des intrigues de cour qui lui rendaient le monde amer. Le sultan lui-même, à qui il dédia la rédaction finale de Shâhnâmèh, terminée en l'an 1010 de l'ère chrétienne, était un Turc bigot et fanatique, qui poursuivait avec un zèle, l'épée à la main, les payens, les shiites, les mutazilites et toutes autres sortes d'hérétiques. L'esprit libéral de Ferdousî, sa piété peu dogmatique qui respectait l'ancienne religion des mages, pour ne pas parler de ses tendances secrètes vers le shiisme, ont dû le rebuser. En tout cas le service à la cour ne valut pas des monts d'or à Ferdousi. Nöeldcke a fait l'observation fine (4) que Ferdousî dans



(1) - Shâhnâmèh, éd. Vullers, p. 9. vers 159.

(2) - Chahâr Maqâla ("The Four Discourses") ed. by Mirza Muhammad Qazwini (Gibb Memorial Series), Leyde 1910, p.47-51

(3) - Ibid., p. 48.

(4) - Das Iranische Nationalepos p. 28-29.

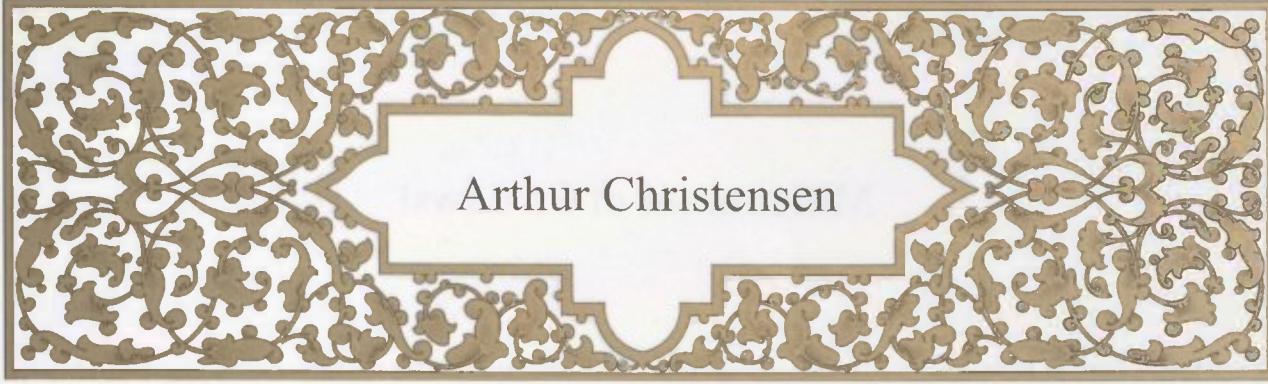


Millennium of Firdawsi

sassanide ont pu survivre au désastre politique et prendre force dans le siècle de la domination samanide.

Un des livres pehlvis qui occupaient le plus les esprits des savants et des littérateurs des premiers siècles de l'islam était le Khvadhâynâmagh ou "Livre des Souverains", rédigé vers la fin de l'époque sassanide, probablement sous Yazdgard III. C'était une chronique officielle ou officieuse, qui commençait par les temps des premiers rois du monde et se continuait jusqu'à la fin du règne de Khusrau II. On y ajouta plus tard l'histoire des derniers rois sassanides, et de cet ouvrage, dont la partie seule qui traitait de l'histoire des Sassanides avait un caractère historique, on fit des traductions ou plutôt des rédactions arabes plus ou moins remaniées, augmentées de récits tirés de livres populaires pehlvis, englobant aussi des traditions arabes qui s'étaient formées dans le petit royaume de Hîra. Un des traducteurs était Ibnu'l-Mogaffa, mais il y en avait d'autres, et si l'on examine attentivement les œuvres de Hamza Isfahânî, d'Ibn Gutaïba, d'Eutychius, de Tabarî, de Mas'ûdi, de Thâ'âlibî, de Ferdousî et d'autres encore, on pourra distinguer plusieurs lignes de tradition, qui remontent à ces différentes rédactions arabes du Khvadhâynâmagh, qui ont disparu toutes, avec l'original pehlvi.

Selon une préface en prose qu'on a mis en tête du Shâhnâmèh de Ferdousi, Abû Mansûr el-Ma'marî, haut fonctionnaire d'Etat au service d'un émir samanide, fit rédiger, par quatre zoroastriens, dont les noms sont conservés, un Shâhnâmèh en prose persane, qui fut présenté à Abû Mansoûr Ibn Abd'ur Razzâq, gouverneur du district de Tous, et ce Shâhnâmeh en prose aura été la source principale de l'épopée à laquelle Daqîqî a mis la première main, et qui fut achevée par Ferdousî. Cette notice, dont l'autorité se soustrait à notre connaissance, peut bien être correcte dans ses traits principaux. Ferdousî lui-même, dans son introduction (éd. Vullers, I, p. 8, vers 135-143) indique, en expressions un peu vagues, la source littéraire qu'ont suivie Daqîqî d'abord, puis lui-même : c'était un livre qu'un certain pehlevân, d'une famille de Dehkâns, avait fait composer d'après les communications de quelques savants (môbads) zoroastriens. Selon une fiction ordinaire chez Ferdousî, des traditions tirées des livres sont représentées comme des communications orales. Si l'on compare la chronique de Thâ'âlibî avec l'épopée de Ferdousî, comme l'a fait Zotenberg dans l'introduction de son édition de l'œuvre de Thâ'âlibî (1), on constate que les deux narrations distinctes qui ont servi de sources principales à ces deux auteurs remontent à une source commune, qui a été une des rédactions arabes du Khvadhâynâmagh et que l'intermédiaire entre cette rédaction et l'œuvre de Ferdousî, à savoir le Shâhnâmèh prosaïque en question, a été particulièrement augmenté de matériaux tirés de petits romans et de livres de sagesse pehlvis. Du reste, il a existé, déjà avant Ferdousî, des poésies épiques qui puisaient leurs sujets dans les récits de l'antiquité perse, mais rien n'en subsiste, sauf les mille vers



Arthur Christensen

FERDOUSI ET L'ÉPOPÉE NATIONALE DE LA PERSE

PAR
Arthur Christensen.

La Perse, au cours des siècles, a produit une littérature poétique d'une richesse étonnante. Les œuvres de Ferdousî, d'Omar-é-Khayyâm, de Nîzâmi, Djalâlu'd-dîne Rûmî, de Sa'dî, de Hâfiz sont connus partout au monde, et des savants de l'occident les ont traduites, étudiées et commentées. Si parmi tous ces poètes de premier ordre Ferdousî occupe la place centrale, c'est qu'il composifie, dans son œuvre principale, tout le passé glorieux d'un peuple auquel était réservé, dès son entrée dans l'histoire, un rôle important dans l'échange des civilisations du monde; c'est qu'an même temps, au-delà de tous les courants et de toutes les tendances, il est éminemment humain.

Il va sans dire que, dans un aperçu sommaire, je ne puis entrer dans les détails en ce qui concerne la vie de Ferdousî, que le savant allemand Noeldeke a examinée avec sa vaste érudition. (1). Je me bornerai à le placer, en peu de mots, dans son milieu historique et à rappeler quelques points saillants de sa biographie.

L'émirat des Samanides, qui remplit tout le dixième siècle de l'ère chrétienne (correspondant à peu près au quatrième siècle de l'hégire) était devenu le foyer de la nouvelle civilisation persane. Sous la protection de cette dynastie remarquable, une vie intellectuelle s'épanouit dans la langue du peuple, dédaigné jusqu'alors par les littérateurs imbus de l'islam, une vraie renaissance nationale, qui se nourrissait des anciennes traditions. Le Ministre Bal'amî écrivait son abrégé persan de la volumineuse chronique de Tabarî, et les poètes persans, parmi lesquels Rûdâkî et Shahîd étaient les grands noms, étaient chéris par les émirs. De toute cette poésie samanide il existe juste assez pour nous en faire goûter la verve et la finesse du style.

Les Samanides étaient de bons Sunnites, mais ils n'étaient pas intolérants. Il régnait, pendant ces siècles-là, un certain libéralisme d'esprit et un humanisme large, qui laissaient grandir l'amour des souvenirs nationaux des temps "payens". Un grand nombre d'ouvrages pehlevis avaient été traduits en arabe—témoin les listes conservées dans le Fihrist d'En-Nadîm-, et ainsi les traditions historiques et légendaires et la sagesse humaine dont était empreinte la littérature de la dernière période de l'époque

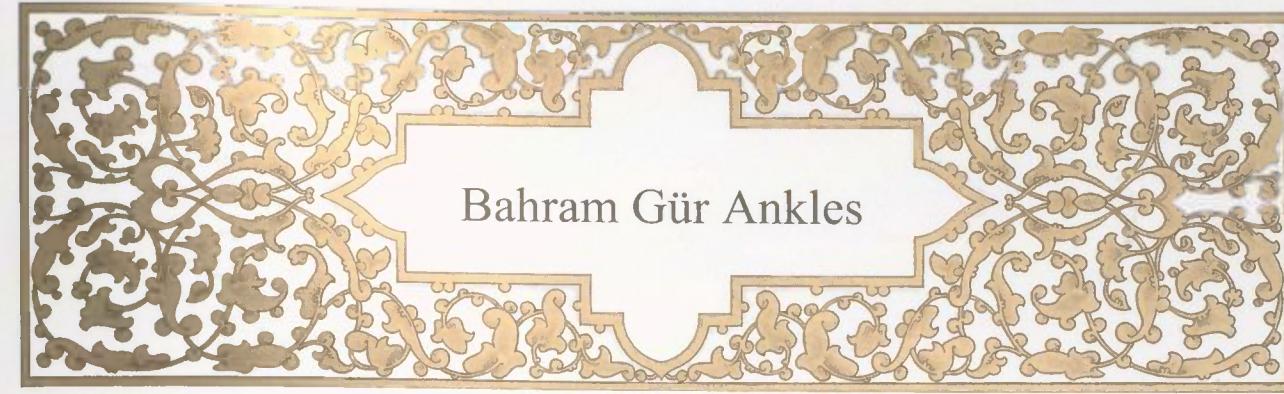
(1)-Das Iranische Nationalepos (2 édition, Berlin, Leipzig 1920)

Cette œuvre magistrale est la pierre fondamentale de toutes les recherches modernes sur l'épopée nationale des Iraniens.





Bahram Gür Ankles



Firdausi's couplet: "Wretched slaves will be rulers then, nobility and greatness will be counted as nothing", is a literal translation of the prophecy in the Zand-i Vohûman Yasn'(1) which he faithfully copied in his epic. As a devoted follower of the religion of Islam, having the greatest respect for the prophet (ص) and the Imâm (ع) his greatest hope of spiritual attainment was to sit with the 'Nabî' and 'Ali' after leaving his world of turmoil, and to return to 'Firdaus' from where he was sent down on the holy soil of Irân with the greatest spiritual mission of rejuvenating Irân by writing the history of old Irân in a language to be ever spoken by the sons and daughters of Irân, and to be spread far and wide over the whole of the civilized world in the millennium to follow. Very few in the time of Firdausi knew the unfortunate fate which was to befall the surviving literature of Irân in times to come. As a seer, born with sun in the sign Libra, he was fully conscious of the glorious fate which was to attend his achievement, and the great purpose which would be served in times to come by his epic, and he had the courage to be just and frank and to speak to the world what he felt about the value of the work which he had finished. With lofty ideals of serving his whole country, his birthplace of Tus especially, born in noble surroundings where the voice of conscience was the voice of God, and with the noble desire of serving the down-fallen so as to elevate their status, he spoke the truth against all odds and finished his epic with the words following:-

زمان سر آورد گفت و شنید
جو این نامور نامه آمد به بن
ز من روی کشور شود یو سخن
هر آنکس که دارد هش و رای دین
یس از مرک بر من گند آفرین
نمیرم ازین پس که من زنده ام
که تخم سخن را برا کننده ام

"Time has brought to an end my powers of speech and hearing, when the day of youth has attained to old age. As this famous book comes to an end, the country will be full of talk about me. Whoever has intelligence, judgment and religion, will pour blessings on me after I die. I will not die after this, because I will remain alive, as I have scattered the seeds of speech"

Thus before Firdausi died, he prophetically predicted, fully conscious of his fame, what fate was in store for him. We have met together, coming from far and near, from distant countries of the world, a thousandth years after his birth, listening to his trumpet call to celebrate the one thousand years festival, being asked by a sovereign, his parliament and his nation, who have resolved to pay their deep debt of gratitude to their hero sage, saint, seer and poet who has kept alive their ancient forefathers and their achievements. And may we the children of many lands and many climes shake hands with the heroic sons of a heroic community who are working for the uplift of their country, for the sons and daughters of their country, for their brothers and sisters who left their beloved land and separated from them, at various times in the history of their country extending to millenia.



1. see B. T. Anklesaria's "Zand-i Vohûman Yasn" P. 27

Millennium of Firdawsi

there is a period of about 557 years. How long did the Askanian princes rule over the portion of Persia which was under them? Two hundred years, according to the statement of Firdausi; 280 years, including 14 years of Alexander's rule, according to the tradition of the Persian Chroniclers, as given by Albîrûnî in his Table No. 1; 358 years according to Hamza, 496 Years according to what Hamzâ says from the copy of the Môbad 526 years according to the chronicle of Abû-alfaraj Al-zanjâni, and 266 years, not including the 14 years of Alexander's reign, according to the Shâh-nâmâh of Abû-Mansûr Abd-alrazzâk.

From the statements made by the Pseudo-prophet Mânî in his book called 'Shâbûrkân', albîrunî has correctly determined the interval between Alexander and Ardasîr to be 537 years. (1) Modern researches have proved the truth of this statement, and the science of Numismatics has very greatly helped the modern historians of the Askâni and the Sâsâni dynasties in arriving at the truth.

Whereas Firdausi has given the names of nine Askâni kings, the five tables of Albîrunî give from eleven to eighteen names.

Firdausi has not mentioned the number of years that passed between the death of Alexander and the beginning of the reign of Ask; As per Table III of Albîrunî, a class of Greek princes with their Persian vazirs, altogether 14 in number, reigned after Alexander the Greek for a period of 68 years. According to the Chronicle of Abû-alfaraj given by Albîrunî, the "Petty Princes" ruled for 246 years. There is great need of a careful study of this period of about 537 years between Alexander and Artashiri Pâpakân.

I will stop here for the present with a short notice of the method adopted by Firdausi in preparing his work. During the centuries which have passed after the composition of the work, various charges have been laid against Firdausi, the most prominent of which are these: 1) That he was very partial to his forefathers the ancient Irâni, 2) that being a Shi'ite he has introduced Shi'ite views in his epic, 3) that he has introduced a good deal of romance in his epic.

Those who will carefully read the existing remnant of the Avestan and Pahlavi literature and compare the historical portion found in it with Firdausi's Shâh-nâma, will see for themselves that Firdausi truthfully followed the material which came to his hands.

If a thousand years before our time his defence of the Zoroastrian religion

نگوئی که آتش برستان بدد

بکی هم در پیش بزدان بدد

برستنده را دیده بر آب بود

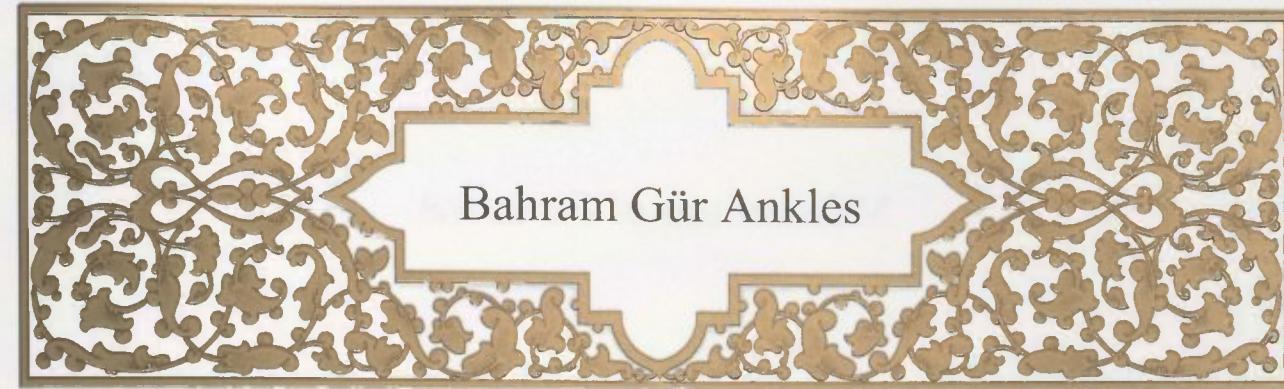
که آتش در آن گاه محراب بود

was not properly understood, as there were very few learned men, who could expound the Zoroastrian Monotheism and mode of worship, it has become an established fact today that the Zoroastrians never worshipped the Fire just in the same manner as idol-worshippers worshipped the idols, Fire having been only an emblem of purity which they revered as a creation of the Almighty.

I See Dr. Sachau's p. 121



Bahram Gür Ankles



Giving the names of nine Askanian rulers: 1) Ask descended from Kobâd, 2) Sâpor, 3) Gôdarz, 4) Bîzan of Kayânian descent, 5) Narsî, 6) Ormazd, 7) Aras, 8) Ardavan, and 9) Bahram=Ardavân-î Bo-zorg, he finishes the reign of the Askâniens in 16 couplets, with the words:

نگوید جهاندیده تاریخشان
نه در نامه خسروان دیده ام
چو کوتاه شد شاح و هم بیخشان
از ایشان جز از نام نشنبیده ام

"As their branch as well as their race was shortened, the experienced man does not mention anything of their history. I have heard nothing of them save their names, nor have I seen anything about them in the 'Book of Kings.'"

This statement is the greatest proof positive of the veracity and truthfulness of the immortal poet. Whatever Firdausi has written at length and in detail or in short is based upon the knowledge of the facts which he possessed. If Firdausi was a spinner of yarns, he could have written thousands of couplets in praise of the Askâniens descended from Kay Aris and the people who have the greatest respect for him during these ten centuries would have believed all that he would have written. Those who think that the Shâh-nâmah of Firdausi contains a good deal of the flights of poetic fancy, a great portion which should be classed as romance, should ponder well over the absence of the great Achae-menian kings of Persia and the curt description of the Askanian 'Maluki Tawâyef'.

In his critical study of the "Chronology of the Askâniens", Albiruni gives five tables in accordance with five authoritative works: 1) "the traditions of Persian Chroniclers"; 2) "that which Hamza has taken from the Abasta, 3) taken by Hamza from the copy of the Maubadh, 4) "the chronicle of Abû-alfaraj Ibrâhîm ben Ahmed ben Khalaf Alzanjânî," 5) "the Shâh-nâma by Abû-Mansûr 'Abd-alraziâk."

According to the statement of the Pahlavi Kârnâma-i Artakhsîr-i Pâpakân: "After the death of Alasgandar the Arûman, Irân had 240 'Kad-khvadâys' (= "Petty chiefs")" If Irân was thus divided into 240 portions, it must have been simply a super-human task for the Persian Chroniclers and the Môgads to preserve the history of the 240 petty princes ruling over small areas and principalities, eternally fighting amongst themselves, and the boundaries of their small dominions changing incessantly.

No two chroniclers could ever agree as to the details or summaries of the story which they write, making mistakes at times even in the order of names of the kings, placing the reign of the son before that of the father. It would be simply tedious to give all the mistakes which are detected as made by the historians who have made bold to write the story of the Askanian kings. It was therefore that a truthful historian like Firdausi, faithful to the Iranian respect for truth, did not write anything further than the bare names of nine Askanian kings, and their descent from the Kayânian Aris son of Kay Kavâd.

Between the year in which Alexander conquered Irân (331 B. C.) and the year when Ardavân the last Askanian king was killed and Ardasîr-î Pâpakân became the "Malkân-malkâ" of Irân (226 B. C.),

I Dr. Sachau's "Chronology of Ancient Nations," PP. 116-119.



Millennium of Firdawsi

"Iranian" books and traditions rather than any other foreign statements. Firdausi, an inspired poet and prophet, must have had strong aversion to utilizing the statements of foreigners whilst preparing an epic which was to last millennia after the end of his earthly career. Alīrūnī overcame his disgust for foreign writers and embodied in his work all the different opinions which, he saw, existed during his time.

One more interesting point to be noted here is this that the confusion made in the names of Kayānian and Achaemenian sovereigns has originated from the Western authors who thought Kōresh to be the same as Kaikhusrū, Cyrus to be Lohrāsp, and so forth.

One more important point deserves to be noted in this connection. It seems that the Achaemenians, so styled after the name of their ancestor Hakhmanisa, were simply known by the Irānians, through the Western authors, as Chaldaeans. I will again quote from Dr. Sachau's translation of Albīrūnī :— "the Kayānians, the kings of Babylonia, whom western authors are in the habit of calling Chaldaeans, brought the empire under their sway the Chaldaeans are not identical with the Kayānians, but were their governors of Babylonia. For the original residence of the Kayānians was Balkh, and when they came down to Mesopotamia people took to calling them by the same name which they had formerly applied to their governors, i. e., Chaldaeans," (1)

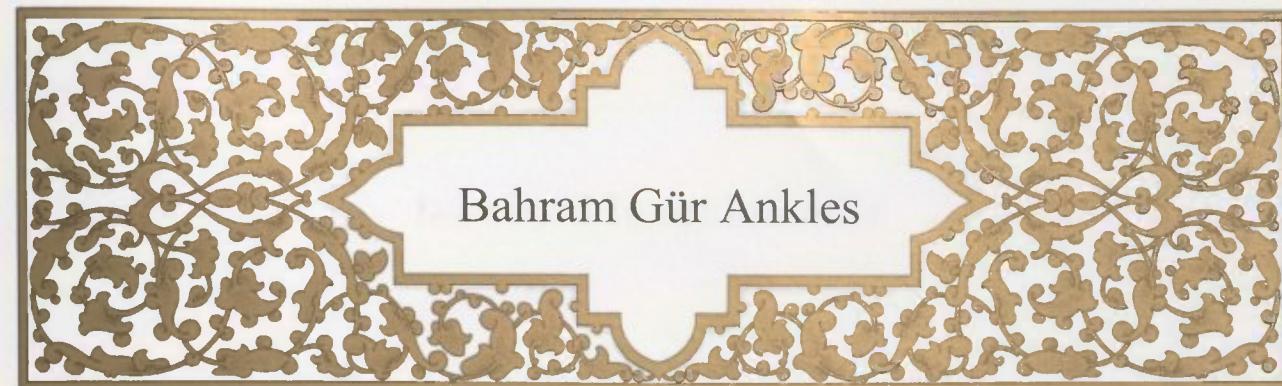
Albiruni has given the "Table of the Kings of the Chaldaeans" from Ptolemy where the names of the Achæmenian rulers are just the same as those of "the Kings of Persia" given by him as we have quoted above, with slight differences. They are: "Darius the Median, the First; Cyrus, who rebuilt Jerusalem; Cambyses; Darius; Xerxes; Artaxerxes Primus; Darius; Artaxerxes Secundus; Ochus; داریوش Darius." (2)

Following the Avestan statements and the later Pahlavi tradition, the Iranians have separated the great kings of Persia into the 'Pīsdādīan' (=Av. Paradāta), the Kayānian (=Kava), the Askānian and the Sāsānian dynasties. The Achaemenian family of kings, not having been treated separately, the last three of them Vohūman=Artakhsīr, Dārāb and Dārāi have also been surnamed 'Kay' and looked upon as Kayānians. In fact, the term 'Kayān' has been continually used in the entire Pahlavi literature to designate all the sovereigns of Persia from Kaykōbād upto Dārā-i Dārāyān, without treating the Achæmenian group of kings as a separate dynasty.

If we now take up the rule of the Askānians, what do we find in Firdausi's Shāh-nāmeh? He says: "Each one of the great princes who were descended from Arash (=Kavi Arsan son of Kavi Kavata) had held a portion of the realm, they were called 'Malūk-i Tawāyef'. Two hundred years thus elapsed; there was, as it were, no king in the world."

1. See 'Albīrūnī'. Dr. Sachau's translation pp. 100—101
2. see Dr. Sachau's note, p. 397.

Bahram Gür Ankles



The Bûndahisn, Firdausi, Hamzah al-Ispahanî and Albîrûnî all agree as to the names of the Kayânian kings from Vistâspa upto Dârâ-i Dârâ. But when Albîrûnî gives a table of "the Kings of Persia, begining with Frêdûn, according to Western Authors", we see that, as Albîrûnî has distinctly stated, the Western authors "confounded the kings of Persia with their governors of Babylonia".¹ Besides giving the names of the Pîsdâdian Frêdûn, Salm, Zû ben Tûmâsp, and the Kayânian Kai Kobâd, Kaikâûs, the list gives the names of the Achaemenian Dârâ Almâhî I (? Al-mâdî) Koresh, Cyrus, Cambyses, Dârâ II, Xerxes, Ardasîr, Khusrau, Sogdianus, Ardasîr ben Dârâ II, Ardasir III, Arses, and Dârâ, the last king of Persia. Thus, the Iranians did know the names of the Achaemenian kings of persia from the books of the "Western authors"

The Zorastrians, the Jews and the Christians lived together with the followers of Islam in Irân, at the time when Firdausi prepared his epic. The Thora of the Jews was certainly read and studied in Irân at the tim when Firdausi and Al-birûnî lived and flourished. It is a well-known fact that the Books of "Ezra" "Nehemiah" and "Esther" contain: 1) an account of the return of the Jewish captives from Babylon to Jerusalem at the beginning of the reign of Cyrus, B. C. 536, and the rebuilding of King Solmon's Temple, accomplished in the sixth year of Darius son of Vistâspa, B. C. 516; 2) an account of the second immigration of the Jewish exiles in the reign of Ataxerxes Longimanus (= Ardasîr — i Darâz-dast) B.C. 458, 457 2), 3) Nehemiah, cupbearer to Artaxerxes Longimanus at Shushan re-erecting the city walls of Jarusalem, being appointed satrap of Jarusalem by the Persian King for twelve years (B. C. 445—413) 3, 4) King Ahasuerus (= Khshayârsha = Xerxes, B. C. 486—465), who reigned over a hundred and twenty seven provinces, from India even unto Ethiopia, deserting his royal wife Vashti, and choosing Mordecai's adopted daughter Hadass - ah (Esther), a Jewess as wife.⁴

Of the prophetical books of the Old Testament, "Isaiah", written about 700 years before Lord Jesus, mentions the Persian king Cyrus, as the Lord's Appointed, 20 years before his birth.⁵ "Daniel" written about 580 B. C.; predicts the rise of the Medo - Persian power and its struggle with the Grecian power.

It would be ridiculous to suggest that the literary Iranians of the type of Firdausi and Albîrûnî, living with the Jews, were ignorant of these references to kings Cyrus, Darius and Xerxes in the religious books of the Jews three centuries and more after Yazdagard. But Firdausi did not embody in his great epic any mention of the "Persian" kings named above, because he wanted to follow the



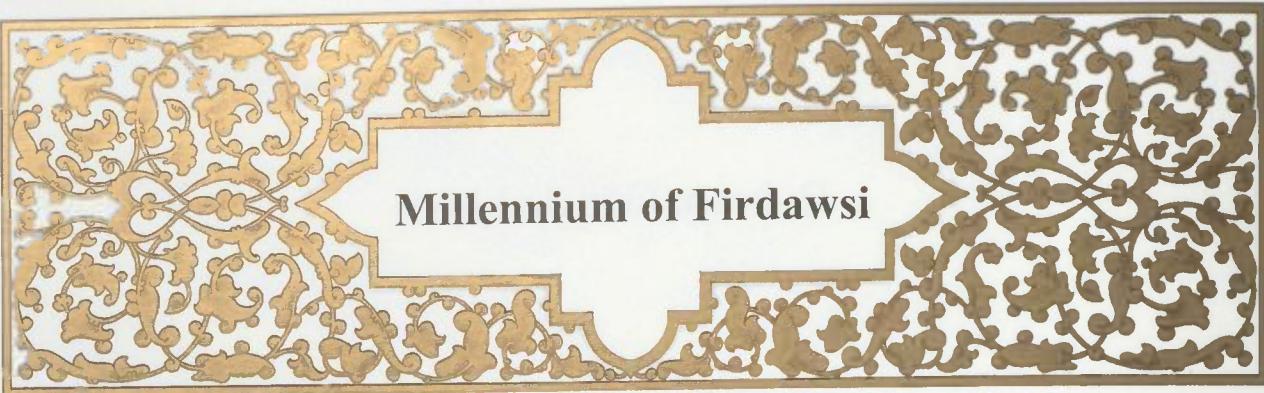
1 See Séchau's PP. 115, 400

2 See Ezra.

3. See Nehemiah.

4. See Esther.

5. See Isaiah Ch. 44, 28. and Ch. 45, 1.



Millennium of Firdawsi

historical records delivered up to the flames in 331 B. C. had in them the history of the last kings of the kayānian dynasty which the Zoroastrian priests had not preserved by memorization and which is irretrievably lost. The Pahlavi literature has been able to preserve a little portion of the history of events which took place after Vistâspa from the Chitradât Nask. We conot expect to find the history of the Achaemenians and the Ashkâniāns in the Avestan Scriptures or references to them. We might only trace references to future events as shown by the Pahlavi literature in the 'Dînkard, Book VIIth, the 'Zand-î Vohûman Yasn' and other works, in some of the prophecies found in the Avesta, especially in the Fravardîn Yast,. These prophecies were found in the Sûtkar Nask, one of the seven Nasks of the Gâthâs. Zarathustra received from Ahura Mazdâ the wisdom of omniscience for a short while, whereby he saw what had happened and what will take place in this material world upto the coming of the future Saviour. He saw, according to one description, seven ages of the world, of gold, of silver, of brass, سرخی of copper, سرخنی of lead, سرخنی of steel, سرخنی and of mixed iron; of these seven ages; during the age of gold, Sâh Vistâsp will be the ruler of the world and Zarathustra will bring the religion in the world; the age of silver is the rule of the Kayânian Artakhsîr, who is called Vohûman-I Spentôdâta; the age of brass is the period of the sovereignty of king Artakhsîr-i pâpakân and king Sâpoehr and of Môbad Adarbâdi Mâraspend, the organiser of religion; the age of copper is the sovereignty of the Askânian king Vologeses; the age of lead is the sovereignty of king Vaharâm-i Gûr; the age of steel is the period of king Khusru Kôbâd's sovereignty; the age of mixed iron is considered to be the tenth century after Zarathustra, when the millennium of Zarathustra came to an end.

In this connection it is worth noting that whenever Hamzah-i al-Ispahânî refers to the 'Avestâ' he does not refer to the Avestan text of the Scripture, but to the translation of the Avestâ and to the traditions appended to the translation.

After the destruction of all the historical records of the Achaemenians which were preserved in the archives of the palaces of the Achamenian kings at Sûsâ and Ecbatana, the Iranians tried to resuscitate their lost history from their neighbours who were incessantly at war with them. Abu Raihân Al-bîrûnî has told us the truth about this in his 'Athâr-ul Bâkiya', written 934 years ago:-

"In the biographical and historical books that have been translated from the works of western authors, you find an account of the kings of Persia and Babylonia, begining with Frêdûn. . . . and ending with Dârâ, the last of the Persian kings. Now, we find that these records differ greatly (from Eastern records) as to the number of the kings and their names, the duration of their reigns, their history, and their description. I am inclined to think that they confounded the kings of Persia with their governors of Babylonia, and put both side by side." 1.

1. See Dr. C. Edward Sachau's "Chronology of Ancient Nations" p. 114, also Albîrûnî's Qânun-i Mas'udi.



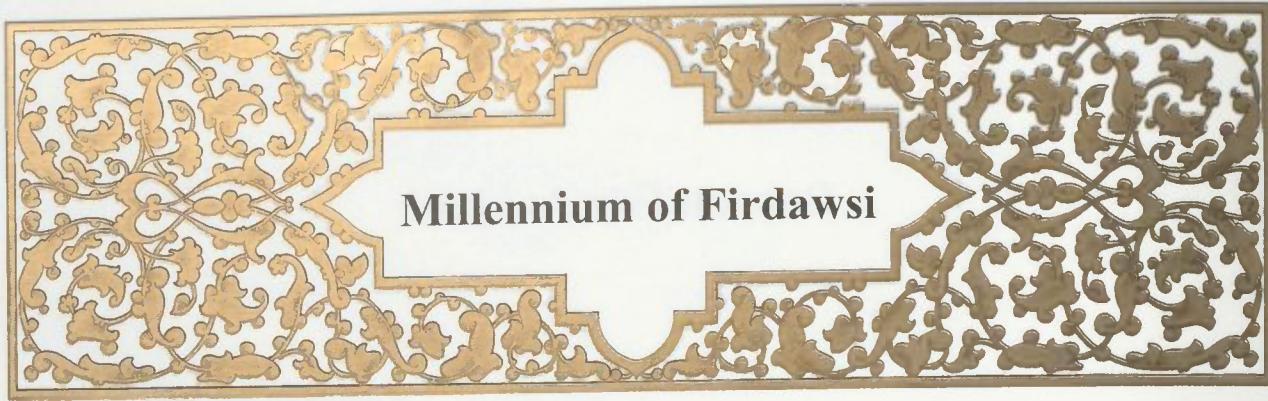
Bahram Gür Ankles

Pahlavi 'Dînkard', the 'Bûndahisn' and the 'Zand-i Vohûman Yasn.' There we find that he was also called Artakâsîr. He gave his throne and kingdon to his daughter Homây, also called Chihr-âzâd. The Pahlavi Bûndahisn, Hamzah-t Ispahânî and Albîrûnî have mentioned the name of the queen Homây-i Chihr-âzâd, just in the same manner as Firdausi speaks of her. Chihr-âzâd gave her throne to her son Dârâ-i Dârâb, who succeeded him was killed by the Greek Alexander who conquered Persia in 331 B.C.

Now after a better knowledge of the history of Irân, we have found out that the Dârâ-i Dârâyân of the Iranian books, who has been taken to be the last of all the Kayânians, was realisly the last king of the glory of a great Zoroastrian family of ruler of Persia. There were thres Achaemenian kings Dârâ (=Dârayavush): 1) Dârayavaush son of Vistâspa, son of Arshâma, son of Ariyâramna, son of Chispi, son of Hakhâmanis, (522-486 B.C.) , 2) Dârâi son of Artakhshathra, son of Khshayârsha, son of Dârayavaush (424-404 B.C.), and 3) Darai son of Arshâma, son of Ostanes, son of Dârâi, son of Artakhshathra (335-331 B.C.). Whoever confounded the Kayânian Vistâspa, son of Lohrâsp, with the Achaemenian Vistâspa son of Arshânia, the Kayânian Vohûman son of Spentôdâta, also called Artakhshir, with the Achaemenian Artakhshathra son of Khshayârsha and then superposed the two Dârâi of the Achaemenian dynasty to the older Kayânian family, had brought about this confusion at a period when the dim idea of the glorious deeds of the Kayânians and the Achaemenians had only remained, and when no one knew or remembered anything of the historic deeds of Irân and of the Irânian kings after Vohûman son of Spentôdâta and before the two Achaemenian kings Dârai who ruled over Persia in 424-404 B.C. and 335-331 B.C. and with whom the Achaemenian dynasty came to an end. The idea of preserving history was foremost in the minds of the ancient Irânians. In order to preserve the records of the achievements of their past ancestors, they had written and memorized from times immemorial the deeds of their ancestors from the beginning of their race upto the reign of the Kayânian king Vistaspa in whose reign the prophet of Irân, the holy Zarathustra, gave to the world the religion of belief in the one God, Âhura-mazdâ, in "good thoughts, good words and good deeds" and in due justice to humanity, treating man and woman as of equal rights. The Avestan records stop here. No one knows how to connect the history of Irân by supplying the missing link or links which would connect the old Kayânian with the later Achaemenian dynasty. Fertile brains have indeed tried to trace the identity between the Kayânian and the Achaemenian names of kings and princes. They have equated the Avestan 'Kavi Aipivanhu' with the Old Persian 'Chaispis', 'Kavi Aipivanhu's' (= 'Kay Apîvêh') grand-son 'Kai Manush' (= 'Kai Manish') with the Old Persian 'Hakhamanish', and the Avestân 'Arshan' with the Old Persian 'Arshâma'.

But these are mere quibbles of philology and they have no real value for those who wish to find out the true history of Irân written by the truthful sons of Irân in old times. Very likely the edicts and





Millennium of Firdawsi

even to-day in the "Dîbâchah-i Afrîngân". Close students of Avesta and Pahlavi of course will bear witness to the fact that the names of "Narêmanâo Keresâspô" Rostam's great-grandfather, of "Keresâspa", and of "Thrîta" are to be found in the Avestan literature, and the stories of the hero Kersâsp and his achievements are found in a collected form in the Pahlavi literature¹. Being descended from the Pîsdâdian king Jamshêd, Rôstam can claim kinship with the Irânians of the blood royal, and all the deeds achieved by him were to help the Irânian sovereigns against their Turânian foes from the time of the Pîsdâdian king Mînûchîhr upto the Kayânian Vistâspa.

The Pahlavi Bûndahism has also preserved the names of Rôstam and some of his ancestors in the genealogy of famous kings and princee given in the chapter on "Tôkhma û patvand-i Kayân = "The Familly and lineage of the Kayâniens". It says:

"Ez Dastân Rôtas-tahm û Uzwâ a "Zât-hend"

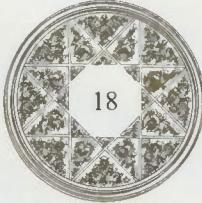
Rôtastahm (= "Rôstam") and Zawâra were born of Dastân (=Zaal)²: In nother place the Bundahisn informs us; "Karêasp u Aûrvâs har dô krât bûthend. Ithrat-î Sam î Turak-i Spênyasp Aûrvandaspi Tûz-î Frêtôn".

"Kersasp and Urvâs were both brothers. Thrît son of Sam son of Tûrak son of Spênyasp, Aûrvandaspi son of Tûz son of Frêtôn."³

If we compare these names, occurring in the "Dîbâcha-i Afrîngân", with the names occurring in the Shâh-nâmah, of the descendants of Jamshêd and the daughter of Kavrang shâh of Zâbûl after Jamshêd has fled to Zâbûl after being defeated by Zahhâk, they are: Rostam, Zâl, Sâm, Narîmân, Ker-shâsp, Atrat, Sam, Tûrak, Sîdaspi, Tûr, Jamshîd. The order of these names in the Shâh-nâmah is exactly the same as in the Dîbâcha-i Afrîngân.

We now take up the question as to the descendents of Spentô-dâta (=Aspan dyâr) whose history we read in the Shâhnâmah, though nothing is mentioned of them in the sacred Avestân Scriptures. In order to show that Firdausi had based this part of his epic, nay the whole of his epic, on authoritative Pahlavi works, I will refer the readers to the works of Hamzah-i Ispahani, Abu-Raihân Albîrûni and the Pahlavi Bûndahisn. It can be seen, that the old Avestan records stop at Spentôdâta, the son of Vistâspa. We do not find the history of the Kayânian dynasty any further than that in the Avesta. In fact, Pesôtan, son of Vistâspa, the most important personage in the Zoroastrias religious history, of whom Firdausi has written a good deal, is not to be traced in the Avestan Scriptures. What we do learn of him is from the Pahlavi works such as the 'Dînkard', the 'Bûndahisn' and the 'Zand-i Vohûman Yasn.' That Spentô-dâta (=Aspandyâr) had a son named Vohûman we only learn from the

1. See Yasna IX; Vendidâd XX; "Legends relating to Kersâsp", edited by Ervad Bahmanji N. Dhabhar, M. A. in the "Rivâyat preceding the Dâtistân-i Dînî"; "Sacred Books of the East", Pahlavi Texts, Part II, Appendix.
2. P. 234, 1. 14.—
3. P. 232, 11. 4-6.



Bahram Gür Ankles

code, he destroyed the wonderful architectural monuments, e. g. those in the mountains of Istakhr, now-a-days known as the Mosque of Solomon ben David, and delivered them up to the flames. People even say that even at the present time the traces of the fire are visible in some places."

This quotation explains the reasons why the history of the Ashkâniāns was not so well known to the Irâniāns of old, and further still, how owing to the devastation and ravages, Persepolis and its outlying suburbs, were a sight of horror for the Persians to shudder at, and the writings on the wall remained unread for cycles of ages and millenias, until the great decipherers of Europe, Rawlinson, Grotfend and others, like the Prophet Daniel of old, read the writings on the wall, found out the grammar and the language of Old Persian with the corresponding Assyrian and Babylonian languages in which the history of the great Cyrus, Darius, and their successors was unfolded. The Irâniāns had to rely on the Greek historians alone for a knowledge of the Achaemenians, till after 2000 years and more they learnt the history preserved by their great kings on the walls of their palaces. It would not be true to say that the Ashkâniān and Sâsânian kings and nobles of Persia were ignorant of these inscriptions, though it would be very risky for us to assert that they could decipher them. For the Ashkâniāns and the Sâsânians, did follow in the wake of their predecessors and tried to inscribe in various places the history of their times in their own language in two, or at times three, different alphabets. These Pahlavi Inscriptions have also been deciphered; by far the greatest and the most important of them being the "Paikuli" deciphered and published by Dr. Herzfeld.

The Avestan Fravardîn Yast is a text which has preserved the names of great men of Irân from Gayômarethna upto "Spentô dâta" (=Pahlavi "Spend-dat=Parsi 'Aspandyâr,) son of the king Vistâspa. We find the names of Vistâspa's brothers including 'Zairivairi' (=Pahlavi and Parsi 'Zarîr'), the commander-in-chief of the army of Irân during their great crusade against the Khyonian (=Turânian) Arjâsp, and of Zarîr's son "Bastavairi" (=Pahlavi and Parsi "Bastûr", latterly corrupted into "Nastûr" or "Nastûh".) We do not find in the Avestan literature the names, given by the later Iranian historians who wrote after the the Sâsânian downfall, of the Kayânian rulers who, according to Firdausi, Albîrûnî, Hamzah-i Ispahanî and others, ruled over Persia after the Kayânîan king Vistâsp, and before the Greek Alexander the Great. We do not find in the Avesta the name of Vistâspa's son Pêstotan, so often mentioned in the Pahlavi 'Zand-i Vohûman Yasn', the Pahlavi "Dînkard", the "Bûndahîsn" and other religious books of the Parsis.

We do not find in the Avesta any mention of the deeds of valour and of worth of Rostam and Zâl, although we find only the names of Rostâm Sâm and their ancestors in the religious Pâzand literature of the Parsis: Rostam, Zâl, Sâm, Narîman-i-Kersâsp, Srit, Sem, Turak, Sêdasp, Tûr, Jamshêd, Vivanghân. These names would show that Rostam, the hero of Firdausi's epic is the tenth descendent of the Pîsdâdian monarch Jamshêd, and the souls of Rostam and his ancestors are remembered by the Parsis daily





Millennium of Firdawsi

and India. Yaqûb son of Layth asked Abû-Mansûr 'Abd-ul razzâq bin 'Abd-ullâ Farrokh to translate the work from the Pahlavi into the 'Pârsî' language and to complete the work by adding to it the events which had taken place from the time of Khusrû Parvîz upto the reign of Yazdagard Shaharyâr. Abû-Mansûr 'Abd-ul-razzâq instructed his father's Vakil S'aûd bin Mansûr Alma'mari to do the work with the help of four Zoroastrians, Tâj bin Khorâsânî of Herât, Yazdân-dâd Shâpor of Sîstân, Mâhûy bin Khvarshêp of Nîshâpôr, and Suleman bin Nûrîn of Tûs. This 'Parsi' translation of Khûdâi nâmah, prepared in 970 A. C., is missing. This short summary story of the Khûdâi-nâmah will show what authentic authoritative work Firdausi had relied on whilst composing his epic.

It is beyond the scope of this essay to attempt to give references to the Avesta and Pahlavi texts which would support the statements in the Shâh-nâmah. The time has now become ripe when literary men should achieve the task of placing the Avestan and Pahlavi texts side by side with Firdausi's statements, to bring out the merits of Firdausi's Shâh-nâmah in full light. In the meanwhile service has been done by a famous Irani, Aga Pour-i Davoud, by translating into Persian the Avestan texts of the Gathâs of Zarathustra, the holy prophet of Irân and the Yasts. Whoever will carefully read Aga Pour-i Davoud's Yasts and the notes which he has given in his translation on the names of the great kings of the Pîshdâdian and Kayânian kings, will be able to compare for himself the Avestan statements with those of the Shah-nâmah. Leaving aside this question of the comparative value of the Shâh-nâmah, we will take up the question of the absence of any mention of the great Achaemenian kings of Persia. It might seem very strange to the students of history that the Iranians did not mention anything of perhaps the greatest dynasty of kings that ruled over Persia and over by far the greatest portion of the civilized world for a period of 227 years from 558 to 331 B. C. It would be no exaggeration to say that the story of the great Achaemenian kings was writ large on the walls of their palatial buildings. Just to understand, without much discussion, the reasons why Firdausi, Hamzah-i Ispahânî, Tabarî and other writers of note could not give us any trace of the great Achaemenians and wound up in one chapter the history of Ashkânian kings who ruled over Persia after Alexander, I will quote Abu Raihân Albiruni's 'Athâr al-bâqîh':

"For there was much more opportunity for mistakes creeping into the chronology of the Ashghâniāns, because during their period the Persian empire was disorganised, and people were prevented by various circumstances from preserving their chronology. Such were, e. g. the calamities which Alexander and his Greek lieutenants brought upon them, further, the conflagration of all the literature in which people delighted, the ruin of all fine arts which were the recreation and the desire of the people. And more than that, He (Alexander) burned the greatest part of their religious



Bahram Gür Ankles

under the guidance of the "dahyûkân". As in Irân, learning and dignity went hand in hand, it was the "dahyûkân" whom the men of the province looked to, not only for support and protection but also for guidance in matters historical and literary. The "dahyûkâns" were therefore the most important leading men in the Persian kingdom ever since the institution of the council of elders in the Acheâmenian times, when the most learned and influential 120 men were elected as advisers to the Acheâmenian king, and what has been done in modern Persia about 26 years ago, instituting a "Majls-i-Sh'ora-i-Milli", is quite in keeping with the Persian traditions. Those who have forgotten Persian traditions and meanings of "Parsi" words, only think of a farmer, a tiller of land, a husbandman when they read the word "dahkân".

It is not so easy to explain the phrases *باستان* and *گهنه باستان*. Whether Firdausi meant by "Bâstân nâmah", "the written records of the past", preserved from ancient times by the Persians as a cherished heritage, most of which were translated into Arabic from the ancient Pahlavi dialect, at a time when it was considered a criminal act to utilize the Persian language in speech or in writing, in order to preserve the old history and greatness of Persia. The most important point to prove the great value of the Shâh-nâmah is the basis on which the details found therein rests, and the "Bâstân-nâmah", whether it was a distinct work so named or it refers to all the old authoritative books used by Firdausi, gives to the Shâh-nâmah the intrinsic worth that it possesses as a great epic narration of facts of old Persian history. (1).

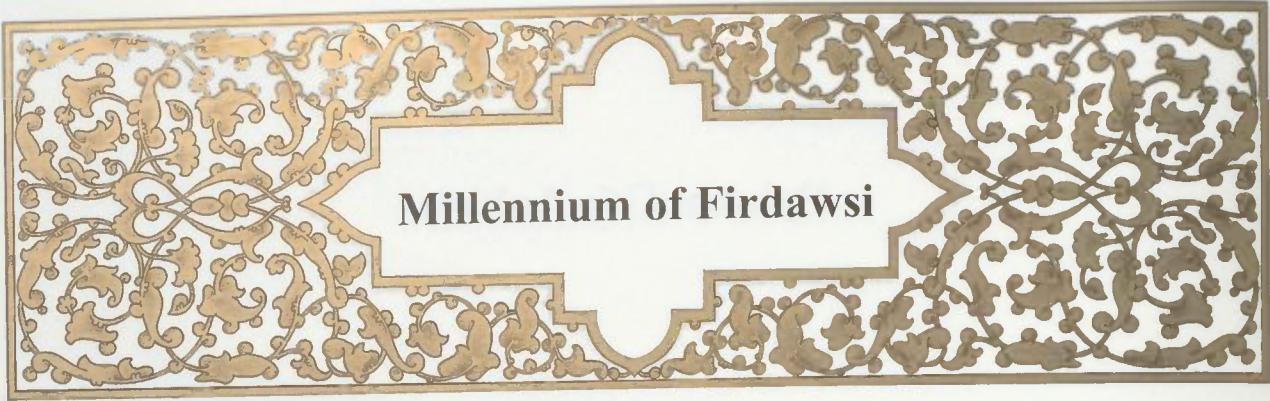
The "Khuadâi-nâmah" was a well-known Pahlavi work, reference to which is found in the Pahlavi "Bûndahîsn". (2) Ibnu'l-Muquffâ, the well-known Zoroastrian convert to Islam, who died in about 760 A. C., had translated this historical work from Pahlavi into Arabic. The same Pahlavi work, Khudâinâ mah, was again translated in Persian prose. It is said that the old kings of Persia, especially the Sassanians, preserved their history, their edicts and the stories and sayings of their old ancestors in the royal treasury in Ecbatana and Persepolis. Khusru Kavât (i. e., Naushîrvân-i Adil) had sent emissaries to all the parts of the world to verify the history of the old kings of Persia. During the reign of Yazdagard Shaharyâr, the learned Dahkân was ordered to prepare a "Fihrist" 3 "a table of contents" from Gayô-marethna upto the time of Khusru Parvîz, from the books of history which were collected in the Royal Library, and to add thereto whatever further things he could learn from the mubad and other learned instructors. When S'ad Vakkâs took away the Royal Treasures of Yazdagard Shaharyâr, this history was taken away and presented to Omar, who was informed of the contents of the work by a translator. When the booty was distributed amongst the soldiers, it fell to the lot of the Abyssinian warriors who presented it to their king. The book was translated and became known in many cities of Abyssinia

1) Perhaps *باستان* is an arabicised form of the original

2) See Ervad Tahmuras' "Bûndahîsm", page 237. 1. 13.

3) Compare the Pahlavi 'frâhang' and 'frêhest' from which the word is certainly derived.





Millennium of Firdawsi

idea of poetic exaggerations at one time entertained as regards Firdausi's epic has evaporated into the air after the comparisons instituted by scholars of Pahlavi, of the Shâhnâmah writings with the original Pahlavi records. But for the mistakes in writing, perhaps made by the later scribes, names such as بستور and بیک have been corrupted to نستور or نستوه and بیک by the misplacing of the diacritical points required above or below the Persian alphabet. Firdausi had derived his knowledge of the events, of the historical and geographical names of persons and places, from the old existing books, and if he has erred, it is because of the inaccuracies to be found in the sources of information which he had utilized. Let it be the ambition of the learned men of the world to start a Firdausi Society, where all the editions of Firdausi's Shâh-nâmah, all the translations and criticisms of the great epic, and anything and everything relating to Firdausi and his epic should be collected, with the head office of the Society in Mash-had, and branches opened in all the civilized cities and countries of Europe, Asia and America. It should be the aim of learned men and women, versed in the old Irâanian literature to find out all the old books of Irâanian literature written in Avesta, Pahlavi and Arabic before the Shâhnâmah, and compare them with the text of the great epic, and finally bring full justice to the name and work of the immortal poet.

I will only refer in passing to the two or three Pahlavi texts: 1) the 'Chatrang-nâmah', 2) the 'Pand-nâmah-î Vazorg-mitra', 3) the 'Pand-nâmah-i Adarbâd Mâraspend'a, perusal of which and other minor texts will definitely prove that the great poet had" simply rendered in the "takârob", what he had read in these Pahlavi books.

Firdausi incessantly refers to the "Dahkân", the "gustah-i-bâstân" and the "Khudâî nâmah". Who were the "dahkâns" whom Firdausi had consulted? Modern lexicographers such as Steingass and others have properly shown the meaning of دهقان to be "the chief man of a village", a "historian". Soon after the conquest of Persia by the Arabs, the Arabic alphabet began to be used for writing the "Pahlavâni", the "Parsi" language. Owing to the inability of the Arabs to pronounce certain Iranian sounds such as "p", "ch", "z" (= ;) and "g" the Arabs who began to speak the Persian language in their intercourse with the conquered men of the realm, gradually introduced these four as new letters in their alphabet, though they usually changed those letters to corresponding sounds in their own language. The Arabic language was thus enriched with a large stock of "Parsi" words which were "arabicised". It would be a very interesting task to show how many "Parsi" words have been adorned in Arabic garb and considered Arabic by those who have not carefully studied Iranian linguistics. The word دهقان was originally "dahyûkân" in the "Parsi" language. A "dahyûkân" was the chief of a province. Even centuries after the conquest of Persia by the Arabs, the Persian nobility had gentry had tried to preserve their democratic institutions for those who had not embraced Islam in spite of persecution. A house recognized its own "kad-khuadâ", a street had its own head, a village its own chief, and a province was



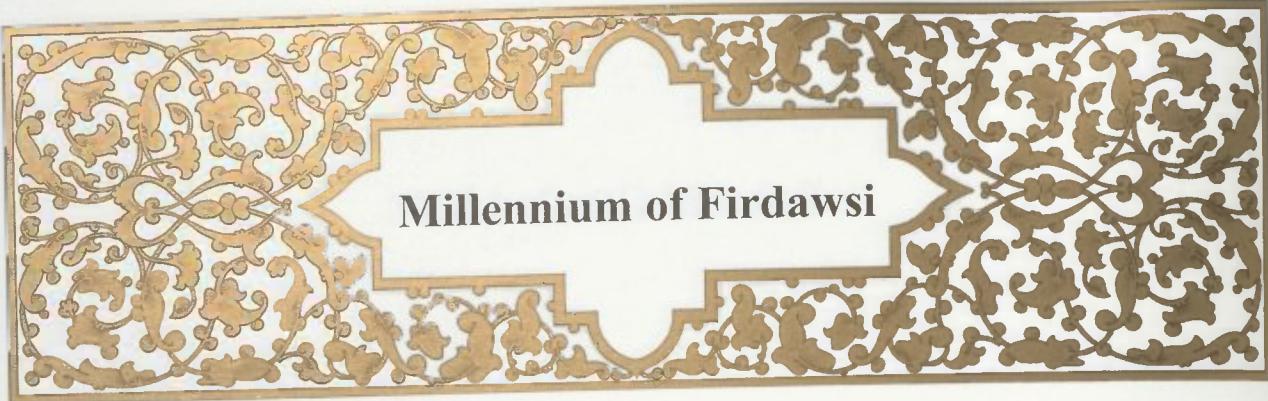
Bahram Gür Ankles

cendents were living and conversing with him. He must have seen his Zoroastrian brethren, priests and laymen, groaning under the burden of oppression, praying to the true and living God most high, and must have felt for them just as a brother, kith and kin, ought to feel for those of the same blood. A She'ite to the core, feeling for the assassination of 'Ali (in 661 A. C.), cousin and son-in law of the prophet Muhammad, the first of the Shī'ite Imāms, for the cruel murder of al-Husayn in Kerbelâ (in 680 A. C.), remembering the many acts of sacrilege, the ungodly lives, the profanity and the worldliness of the Umayyad Khalifs, firmly believing in the advent of a Saviour in the near future, owing to his study of the prophecies of the Zoroastrian sacred literature, knowing full well that the black standard and apparel of the 'Abbâsids, the al-Musawwida, was, at it were, the fulfilment of the Avestan prophecy, the belief in the Divine Right of the House of Sassan, the story of Husain, the younger son the Prophet's daughter Fâtima, having married Shahrbânû, daughter of the last Sasanian king Yazdagard Shah-aryâr, from whose descent started the line of the twelve Imâms greatly revered by the Shî'ites, thus uniting not only the virtues of the Prophet, but also the rights and nobility of the House of Sâssân. It was these and many other considerations, too numerous to unravel in the scope of a short paper, that inspired the prophetic thoughts of by far the greatest seer and poet of Irân to determine from his boyhood the undertaking of the great epic. It is but too well-known that the barbarous hordes of the Tartars who conquered Persia, about a little more than two centuries after, determinately destroyed all that was good and great in the civilization of Irân, literature and architectural beauty, poetry and perfection in art. Firdausi had been sent on purpose by the great Creator with the design to save the history of Irân, before it would fall a prey in the hands of the cruel destructive Tartar, the tool of Ahriaman. Let those who do not believe in the design and working of the all-wise Creator, ponder over the framing of destiny by the hand of the Most High, and his providential plans to save the name and fame of Irân and the Irânians.

If I now pass from this subject to consider briefly the other literary writings that Firdausi had utilised for the preparation of his great epic, I may mention the two extant historical chronicles written in Pahlavi: 1) the 'Yâdgâr-i Zarîrân', and 2) the 'Kârnâma-i Artakh-shîr-i Pâpakân', which the Parsis of India have carefully preserved, the text and translation of which have been published in Bombay and in Germany by learned erudite scholars.¹ A careful study of texts has revealed to the students the fact that the epic of Firdausi is a faithful reproduction of these old records written in Pahlavi, that the

¹ "The Pahlavi Texts" edited by Dastur Dr. Jamapsji Minochoherji Jamasp Asana, M. A., Ph. D., LL. D. C. L., contains the Pahlavi Text of the "Yâdgâr-i Zarîrân" prepared from a MS. about 614 years old. The Text was translated by Dr. Geiger in German and by Shams-ul Ulamâ Dr. Jivanji Jamshedji Modî, B. A., Ph. D., in English and Gujarati. The Pahlavi "Kârnâma-i Artakhshir-i Pâpakân" was translated in Gujarati by Dastur Peshotanji Behramji Sanjana, in 1853, and in German by Dr. Nöldeke in 1879. The Pahlavi Text with transliteration and translation in English and Gujarati was published by 1) Dastur Kaikobad Adarbad (1896), 2) Dastur Darab Peshotan Sanjana (1897), and 3) Ervad Edalji Kersaspji Antia (1901).





Millennium of Firdawsi

the loss of the Avestan text of about two of the Nasks, the bulk of the nineteen Nasks of the Avesta with their Pahlavi translation and tradition still survived, three centuries after Yazdagard, when Firdausi was born; Adarbâd-i Âêmît, the Leader of the Zoroastrians of the time, had prepared the summary of these nineteen Nasks still surviving, which the Parsis still possess, and translated them into the English and Gujarati Languages. (1.)

In the time of Firdausi, the original Avestan literature was accessible to the learned men of Irân, through the Pahlavi translation, and there certainly were learned Zoroastrians who could expound the original Avestan language. During the Sassanian times the "Kitâbs-i Kalila va Damna" and the "story of the game of chess" were translated from Sanskrit into Pahlavi. No wonder, then, the Sassanians could understand the language and grammar of the Avestan, language which is akin to the Sanskrit. During the reign of the Sassanian Emperor Shapor II, 309-379 A. C., about three centuries and a half after Lord Jesus, the great saint and prime minister, Adarbâd Mâraspend, had translated, with his disciples, the entire Avestan literature into Pahlavi, and the knowledge of the sacred scriptures with the growing tradition was handed over from father to son in the priestly families. If we stick to the story of the "Shâh-nâmah", what books were required to be studied by the historians of the period? If we restrict our remarks at first to the Avestan sacred scriptural texts and their Pahlavi translation and the tradition, the great inspired seer and poet who wrote the world-famous epic of Iran must have included in his favorite phrase ﻣَكَانِ ﻫَيْلَانَ all the Avestan writings containing the history of the Pîshdâdian ("Parâdhata") and Kayânian kings, princes and rulers of Irân. He must have studied the Pahlavi translation at first hand, sitting with the contemporary Zoroastrian priests. As I will show later on, he must have carefully studied such books as the 'Zand-i Vohûman Yasn, the "Dînkard" and the "Bûn-dahisn", containing the history of ancient Persia, the prophecies of the Zoroastrian scriptures, and the genealogy of the Irâniens from Gayômard upto his own times as preserved by the Zoroastrian priests of his time. He must have been in possession of the Chitradât Nask which gives the events which happened in Irân, from the birth of the first man upto the end of the Kayânian dynasty. If the immortal poet had spent thirty five years of his life in preparing and composing the Shâh-nâmah, he must have employed a great part of his young age and prime of life in studying the Avestan texts through their Pahlavi translation and tradition as a preliminary period of probation, to qualify himself for his unprecedented work. This period of probation must have stretched upto two decades of his buoyant life, more not less. During this period of probation Firdausi must have come in touch with the Zoroastrian priests and laymen; he must have seen them in their prayers and religious assemblages; he must have been eye-to-eye with everything which would make him conceive the ideals of a vanished race whose des-

1. See "Sacred Books of the East", Vols. XXXVII and XLVII: Mr. D. M. Madan's Pahlavi Texts, Vol. II; Dastur Dr. Darab Peshotan Sanjana's Vols XIII-XIX.



Bahram Gür Ankles

THE IMMORTAL FIRDAUSI

BY

Bahram Gür Anklesaria

Three centuries after Yazdagard Saharyâr, the last of the Sassanian kings of Persia, ascended the throne, it pleased the Almighty to send down, on the holy soil of Irân, the soul of one who would make Irân an immortal Firdos from the very day of his birth, up to his return to Firdos from where he had come, to immortalize the history of Irân from its beginning till the end of the last Zoroastrian dynasty that ruled over Persia. The decline and fall of the Sassanian dynasty, that ruled over Irân and kept under its sway the neighbouring countries, was due to internecine feuds amongst the princes and nobles of the court, as well as amongst the leaders of religion. The prophet Muhammad was born about 83 years before the end of the Sassanian rule, 569 years after the advent of Lord Jesus. The apostles of the prophet Muhammad took it into their heads to give to the communities living in Persia, the religion of their teacher and prophet. The Persian Empire was continually disputing the possession of western Asia with the Byzantine Empire. The new religion created new zeal and new modes of thought in the Arab neighbours of Persia, and they took advantage of the troubled state of Persian affairs, and attacked and conquered Persia. The "sepehbads" ruled over an important part of the North of Persia, for about three centuries and a half after the Sassanian downfall, and stuck to the Zoroastrian religion. But a great part of Irân and the Irânians went over to Islam. About ten centuries before the fall of the Sassanian dynasty, the Greek conqueror of Persia had tried to destroy the entire Zoroastrian literature preserved in Persepolis. But the priests of the Zoroastrian Community preserved their religion by memorization of the sacred texts. Exactly a millennium after Alexander, Khalifah 'Omar made another attempt to destroy the sacred texts of the Avestan Scripture with their translation and tradition; but due to the prodigious memory of the Zoroastrian priests of the time the twenty-one Nasks of the Zoroastrian literature were once again saved from extermination. In about 850 A. C., two centuries after the Sassanian downfall, about 84 years before the birth of Firðausi, one of the greatest Zoroastrian priests Nêrzôsang Dhaval, came over to India with a number of emigrants of his Community in order to preserve the name and fame of their forefathers and their holy religion. He must have brought with him a number of books of his religion, a part of which he translated into Sanskrit. Save





Millennium of Firdawsi

être considérés comme une transaction imposée par les besoins réciproques des peuples; ils ne sauraient constituer l'union, la fusion intime qui ne peut se réaliser que par le moyen des relations intellectuelles,

Il faut qu'entre les nations existe le même lien qu'entre les membres d'une même famille. Ce qui dans une famille assure le maintien de l'union, c'est le sentiment profond d'une communauté spirituelle, c'est le souvenir des ancêtres et l'honneur, qui séten'd à tous, de leur gloire passée, de même c'est dans le domaine des choses de l'esprit que tous les peuples doivent s'unir fraternellement.

Mais il est utile qu'une pareille communion soit stimulée qu'elle soit encouragée et que les peuples prennent l'habitude de rechercher des fins qui ne soient pas des fins purement matérielles. C'est en réalité le but profond des réunions pareilles à celle-ci. Je suis donc fondé, pour conclure, à proclamer qu'en organisant les fêtes du Millénaire de Ferdowci auxquelles tant de pays et tant de savants nous ont fait l'honneur de s'associer, la Perse n'a pas voulu seulement réaliser un but littéraire et historique; elle a voulu également faire une oeuvre utile en vue de l'entente idéale entre tous les peuples.

C'est dans cet esprit que se poursuivront nos travaux; c'est dans cet esprit que je renouvelle à MM. les congressistes tous nos meilleurs souhaits de cordiale et sincère bienvenue.

Ali Asghar Hekmat

L'OUVERTURE DE CONGRÈS

DISCOURS de S. E. ALI ASGHAR HEKMAT

MINISTRE DE L'INSTRUCTION PUBLIQUE

Altesse, Mesdames, Messieurs,

Je tiens, dès mes premières paroles, à exprimer la joie profonde que j'éprouve en constatant que tant de représentants des lettres et des arts, qui constituent l'élite intellectuelle de différents pays, se sont réunis pour célébrer, avec les compatriotes de Ferdowci, la fête du Millénaire de ce grand poète. Le gouvernement et le peuple persans remercient très vivement et de tout cœur les personnalités éminentes qui, au prix d'un voyage long et pénible, ont bien voulu venir honorer de leur présence le pays de Ferdowci. Je suis heureux de leur souhaiter la bienvenue.

Une réunion comme celle d'aujourd'hui qui groupe des savants appartenant à des nationalités diverses atteste de la manière la plus certaine que, ainsi qu'on l'a dit, les sciences et les lettres n'ont pas de patrie. Nous sommes en effet dans un domaine pur et serein où brill une clarté divine autour

بی تن و بی سر بدم یک کو هر هم
بی گره بودیم همچون آفتاب
شد عدد چون سایه های کنگره
متن-د بودیم یک آنسه هم
یک گهر بودیم همچو آب
چون بصورت آمد آن نور همه

de laquelle se groupent toutes les âmes nobles et généreuses. Comme l'a dit notre grand poète Mowlavi, L'intérêt que les fêtes du Millénaire de Ferdowci ont suscité dans tous les pays, le fait que tant de nations ont envoyé l'élite de leurs savants jusqu'à la patrie et au tombeau du créateur de l'épopée persane sont une preuve que, malgré l'apparence, aucune différence réelle n'existe entre les peuples, dès que l'on se place dans le domaine des hautes réalités scientifiques et intellectuelles. On dit parfois que notre monde et notre siècle sont un monde et un siècle de matérialisme et que seules comptent pour les différences d'ordre politique ou économique qui les séparent et paraissent quelquefois les opposer les uns aux autres. C'est une raison de plus pour affirmer que là où l'art et la science se manifestent le rideau de ces différences s'écarte pour faire apparaître la seule et pure réalité, je veux dire l'unité des peuples.

Depuis des siècles, hommes politiques, sociologues réformateurs, cherchent une solution au problème des désaccords sociaux N'est-il pas opportun d'affirmer qu'un moyen efficace, le seul peut être, pour réaliser l'union des peuples, réside dans une collaboration loyale et active dans le domaine intellectuel, c'est à dire dans un domaine qui nous éloigne des questions matérielles et vulgaires?

Des accords politiques ou commerciaux, si solides qu'ils puissent paraître, peuvent seulement





TABLE DES MATIÈRES⁽¹⁾

Nom	Sujet	Page
1 M. Ali Asghar Hekmat, Ministre de l'Instruction publique	L'Ouverture de Congrès	9
2 M. Bahram Gür Anklesaria	The Immortal Firdausi	11
3 M. Arthur Christensen	Ferdausi et l'épopée nationale de la Perse	27
4 M. A. Bolotnikoff	Méthode Poétique de Firdauci	39
5 M. Sardar Khan Bahadur Dastur Noshir wan Kaikobad	The Iranian Bareshnum Ceremony: Its original object and its present transformation	43
6 M. John Drinkwater	New lines written in dejection travelling to Persia (suivi de la traduction en vers de Mr. Bahar)	47
7 M. A. A. Freiman	La découverte de documents Sogdien en Tadjikistan	53
8 M. Ernest Kühnel	L'Art Persan à l'époque de Firdauci	57
9 M. Vladimir Minorsky	L'épopée persane et la littérature populaire russe	61
10 M. Th. Nöldeke	Ein Beitrag zur Schahname-Forshung	71
11 M. Orbeli	L'Argenterie sassanid et le Shah-Nameh	77
12 M. Pagliaro	Les source en langue pahlavi du "Livre des Rois" de Firdausi	85
13 M. Jan Rypka	La Métrique du Mutaqarib	89
14 M. F. Sarre	La Mosquée d'Ardebil	103
15 M. J. M. Unvala	Empreintes de cachets sassanides	105
16 M. Ali Asghar Hekmat	Address delivered at the final session of the Congress	111



(1) La table représentant les articles et les discours rédigés et prononcés en langue iranienne figure au commencement de l'édition iranienne du présent ouvrage.

0000000000

0000000000

0000000000

0000000000

0000000000

0000000000

0000000000

0000000000

0000000000

0000000000

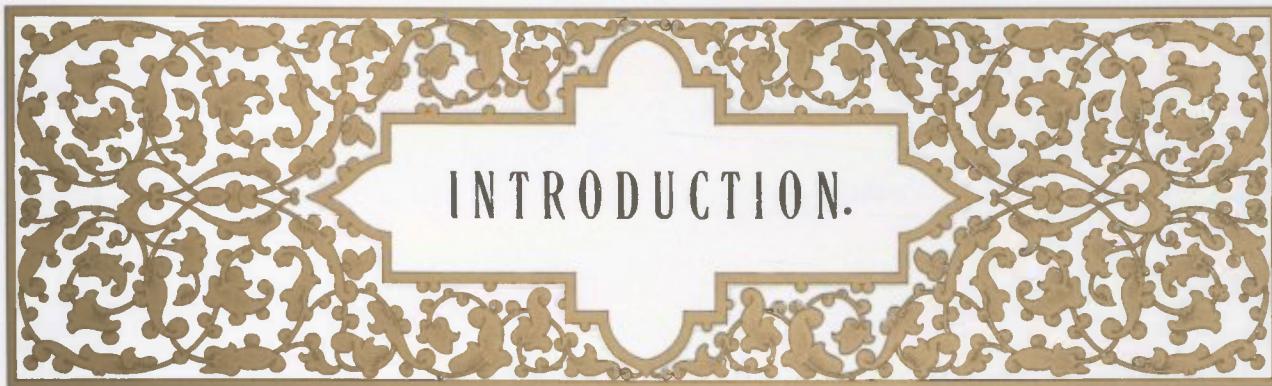
0000000000

0000000000

0000000000

0000000000

0000000000



On the occasion of the millenium of the most eminent of all Persian poets, Abul-Qasim Ferdowsi, in the month of September / October, 1934 (Mehrmah, 1913, solar year of the Hegira), the Ministry of Education decided to celebrate his memory to the end that his compatriots might gratefully remember his lofty ideals, his great genius and *amor patriae* as depicted in his words of everlasting magnificence.

This aim received a hearty response from world figures in literature and from the admirers of our illustrious epic poet. They took part in the celebrations that were held everywhere in his honour. Eloquent lectures were delivered, and his name was commemorated throughout the world with unequalled splendour.

Assembled in Tehran were representatives from the various countries and from famous cultural and literary organizations of the world, as well as learned orientalists whose names appear in this volume.

Erudite lectures were delivered in different languages by each one on the secrets of the poet's masterly skill and prodigious scholarship. Iranian scholars, too, glorified him in prose and poetry. As soon as the texts of these scholarly speeches were collected the Ministry of Education decided to have them printed in a memorial volume. Great effort was made in order that the collection might see light in that year. It was very much desired to have it circulated then among the friends of Iran and the lovers of her national epopee. Much to our regret the aim was not realized for several reasons, and this useful and valuable volume did not reach the men of learning.

Under the special patronage and the high auspices of His Imperial Majesty Mohammad Reza Shah Pahlavi, the Shahanshah of Iran, the Ministry of Education is now greatly pleased to be able to present this book to the literary world and its erudite scholars.

**Issa Sadiq, Ph. D.
Minister of Education**





McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies



University of Tehran
Tehran-Iran

Millennium of Firdawsi The Great National Poet of Iran



With

a chronology of his life and the
writing of *Shahnameh*

by

Mohammad Amin Riyahi

**Publications of the Iranian Society
for the Promotion of Persian Language
and Literature**

No.32

Under the Supervision
of
M. Mohaghegh

Tehran 2010

In the Name of God

Presented by

Ali Akbar Rafi'i

To the Iranian Society for the Promotion of
Persian Language and Literature

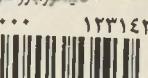
**On the Occasion of the
Millennium Conference on
the Writing of *Shahnameh*
Dawlatabad - Isfahan - Iran
May13, 2010**







فروشگاه کتاب مرجع
تلفن: ۸۸۹۶۱۳۰۲ - ۸۸۹۶۳۷۶۸
کارخانه چاپ و روزنامه
هزاره فردوسی (مقالات دانشمندان ایران و
ایران‌شناسان جهان به مناسب هزارمین سال
۱۲۳۱۴۲ ریال
۴۰۰,۰۰۰
۲A
۸۰۰۲





McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies



University of Tehran
Tehran-Iran

Millennium of Firdawsi The Great National Poet of Iran

With

a chronology of his life and the
writing of *Shahnameh*

by

Mohammad Amin Riyahi